بتوفیق خجستگی بخش سعیدان جهان و فیض نیکی آفرین حمیدان زمان

مطلوب مستحسنان اخبار کبار و مرغوب مستحصنان آثار اعصار وقائع سراپا افادت و تاریخ خرد و کل شهادت معروف به



بمحاورات تازه اهل زبان و عبارات خجسته فصاحت آیات تصنیف فضیلت مآب سید غلام علیخان حفظه الله عن النار و الدخان

در مطبع همایون منشی نولکشور طبع فرخی قران و نقش بهروزی نشان یافت

بتوفیق خجستگی بخش سعیدان جہان و فیض نیکی آفرین حمیدان زمان

مطلوب مستحسنان اخبار کبار و مرغوب متفحصان آثار اعصار وقائع سرپا افادت و تاریخ جزو و کل شهادت معروف به



بمحاورات تازهٔ اهل زبان و عبارات اخبار فصحای ایران تصنیف افضل مورخان سید غلام علیخان حفظه الله عن النار والدخان

در مطبع ہمایون منشی نولکشور طبع فرخی قران نقش بہی فرنشان یافت

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب تواریخ انبیا و رسل وغیرہ اردو و فارسی کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب حالات شاہان ورئیسان اردو

تاریخ نادر راجستان - بڑی عمدہ تاریخ مبسوط ہے مع نقشجات و تصویرات یہ کتاب دو جلد مین جسکو صاحب ذیشان مورخ کامل لفٹنٹ کرنیل جیمس ٹاڈ صاحب بہادر سابق پولیٹیکل ایجنٹ حصۂ غربی ریاستہاے راجپوتانہ نے نہایت صحت حال کے ساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے سنہ ۱۸۲۹ء مقام لندن مین چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گذشتہ کیفیت اور وہان کے باشندگان کا حال بہت تصریح سے لکھا ہے اور مشہور مقامات و راجگان ناموران کی بھی تصاویر مین چنانچہ مجمل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد مین ہے ہر ایک جلد علحدہ علحدہ -

صولت افغانی - اسمین واقعات فرمانبروایان ہندوستان اور تحقیق انسان و احساب افغانان کمال تشرح سے مع شجرہ ہاے خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہین مولفہ حاجی محمد زردار خان جاگیردار راج کرولی -

فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات مولفہ منشی عنایت حسین -

تاریخ چین - ملک چین کے حالات ابتداے طوفان سے تا نہایت سنہ ۱۸۶۱ء خوب مفصل اسمین ہین اور سواے اسکے اور عجائبات اور غرائبات مذکور ہین تصنیف جناب جیمس کاکرن صاحب بہادر -

تذکرۃ الکاملین - ذکر مشاہیر حکما و علما کا مع انکی تصاویر کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر سررشتہ تعلیم ریاست پٹیالہ

اقوام الہند - ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفہ منشی کشوری لال -

عجائبات روزگار - بیان عجائبات اشیاء و مقامات مع تصاویر مولفہ ماسٹر رامچندر صاحب بہادر -

تاریخ طلسم ہند - جسمین احوال تمامی راجگان ہند از برہما تا راجہ جدہشٹر ہے اور بعد اختتام حکومت راجاؤن کے جو جو بادشاہ اسلامی گذرے انکا حال تا انقراض عہد دولت سلطان عالم واجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطا رام شایان -

تاریخ جدولیہ - اسمین احوال نبی اول حضرت آدم سے تا ایندم جزو کل حال تاریخ ہر طبقہ کا انبیاء ائمہ و صحابہ و تمام سلاطین سے جداول مین بطرز شائستہ لکھا ہے مدونہ و مولفہ منشی خادم حسین اکبرآبادی

تاریخ نپولین بوناپارٹ - مشہور شہنشاہ فرانس کی تاریخ جسکا ترجمہ مولوی مشتاق حسین نے فرمایا -

سفرنامہ - متضمن حالات شہر و دیار یارقند مرتبہ و چشم دیدہ جناب فورسائٹھ صاحب بہادر کمشنر جنہون نے سنہ ۱۸۷۳ء مین یارقند کا سفر فرمایا -

گلدستۂ قنوج - تاریخ شہر قنوج کی ہے تصنیف منشی کشوری لال صدر آمین -

بتوفیق خجستگی بخش سعیدان جهان و فیض نیکی آفرین حمیدان زمان

مطلوب مستحسنان اخبار کبار مرغوب متفحصان آثار اعصار وقائع سراپا افادت تاریخ خرد و کل شهادت معروف به

عماد السعادت

بمحاورات تازهٔ اهل زبان و عبارات خاصهٔ فصحای ایران تصنیف فضل مرخان سید غلام علیخان حفظه الله عن النار والدخان

در مطبع همایون منشی نولکشور طبع خجسته قران نقش بهروز نشان یافت



بسم الله الرحمن الرحیم

نغمه فروشی منقار عندلیبان بیاد رخسار گلیست که رنگ و بوی گلهاے بهاری تقلید خلق دلنواز جان پرور تماشا نشینان
بهارستان معرفت رنگ نیرنگهایش در نگاه اهل تحقیق ست و ناله پراثر سراپا شرر قمریان در آرزوی شمشاد قدیست که جولانگه بهار
برق جهنده نمونه ایست از دم با هوی نفس سوختگان شعلهٔ بیتابی شوق دیدار آن سیارندهٔ یاقوت درخشان لبش ترنگ
بجای نار محرق حریق آفتاب را از خطوط شعاعی هر صبح جاروبی بدست ست که خس و خار شرک از راه گرم روان منزل محبت
او بردارد و ماه را از شب چهاردهم زرش سپیدی در بر تا بگذرگاه نظر خاصانش گسترده دارد از روزگار پا بگل فرو رفتگان گو
انکار برار دهر که چون خضر زبان بقصد تادیهٔ شکر نعمتش بآب چشمهٔ حیوان نشست بخلاف مشبه بجای حیات جاودانی غیر از یاسمین
خسران ابدی در گلستان تمنایش نرست و هر سری که بدرگاه کبریایش بمثابهٔ تاج جواهرنگار سلاطین ذوالاقتدار خاشاک
عجز را مایهٔ افتخار نمیداند در بساطش از مال دنیا جز موی سیاه در سر که ردای دوش سیه بختی و پریشان روزگاریست نمیماند
گدایا را که حلقهٔ فرمانش از گوش هوش بیرون کشد و ذهن کیست که بزبان غرور زنگی از خوان همه ریش چشید لیکن امهات
کلیات را شایستهٔ وضع حمل جزئیات گردانیده و آن پستان دایهٔ قیاس بدست عنایت شیر صدق بگلوی دختران عوے
چنانکه باید رسانیده لیلی وشان محمل معقول را از وادی شناخت خود دور تر فرستاده و سیه چشمان پردهٔ منقول را در عرفان
بر رو کشاده بیت تعالی الله زهے قیوم دانا + توانائی ده هر ناتوانا + خرد را انجمن افروز زانجم + زمین را زیب انجم ده بمردم
قصب باف عروسان بهاری + خرام آموز سرو جویباری + و زیبنده عبارتے که آئینه جمال شاهدان حقائق و معرفت
تواند بود سطری از صحیفهٔ اوصاف فصیحی ست که قصیدهٔ غرای کواکب تابنده و فرد مخبره و منبع افلاک و عشر عقول سبعهٔ نیرین با سیر
متحیره و سدس جهات سته و ثمن فرادیس ثمان و رباعی عناصر از قلم قدرت داد از فصاحت آفرین در شان او چکیده که لما
لولاک لما خلقت الافلاک تبقر حیات افزای جان بقالب نزش فیضها از کتاب بزرگ رحمت قدیم نسا کنان کوچهٔ امید
در عین یاس رسیده زیرا که دال بر آیت کریمه و ما ارسلناک بلیغے که چون لب معجز بیان نطق بر کشاید خط غزلی از دیوان واح العدی
بروح امرالقیس رسیده و متکلمی که هرگاه تن بگویائی در داده سرآمد متکلمان طلیق و ذلیق عرب چون بیت گریبان در نیامے که

صماخش طبلهٔ انگبین کلامش بحر نظامش گردیده و از حنظل گفتار دیگران لذتی بر نداشته و دیده و زرگر بالی مرصع نگاهش بسته
رشتهٔ تار نور جمال نورانی او شده و حسن خوبان روزگار را چون جلوهٔ شمع سحری هیچ پنداشته قبای معلم عالم مرتبتش را که خیاط قضا بمقص عمری
مشق خیاطت بکار برده بسوزن فکر دقیق و رشتهٔ نظر باریک دوخته گلی بود اول ما خلق الله نوری و پیکر لطیف تر از جانش
که جامهٔ او جز بستر پردهٔ جلال و نهانخانهٔ وجوب نیست در عالم امکان با وجود جلوه گری بلباس بشری از چشم دوربینان در
نقاب مستوری **ابیات** فرستادهٔ خاص پروردگار + رسانندهٔ حجت استوار + گرانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر از آدمی
زادگان + محمد کازل تا ابد هر چه هست + بار ایش نام او نقش بست + صلی الله علیه و آله الطاهرین الطیبین و صحبه الهادین
المهدیین علیهم صلوة الملک المنان الی یوم الدین **در بیان سبب تالیف** اما بعد چنین گوید رهسپر کوچهٔ بیحمدانی سواد آشنای
غنچهٔ ترولیدهٔ بیانی بدنام کن نونهالان بوستان مصطفوی و ننگ یاسمینان نوبهار مرتضوی غلام علی نقوی ابن
سید محمد اکمل خان طبیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابو المظفر مروج الدین شاه عالم بادشاه غازی فردوس منزل
و سرفرازی یافتهٔ مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهانیان و ارادربان آفاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی دام الله ظلال افضاله علی العالمین
دراوان شاهزادگی و ولیعهدی والد ماجد که چون در سنه هزار و دو صد و بست و دو هجری مطابق سنه یکهزار و هشت صد و هفت
عیسوی بملازمت اکسیر سعادت حنابندی نخچهٔ رنگین سخنوران حجلهٔ معانی و مکحل ساز نرگس حوصلهٔ ادایان بزم نکته دانی مهر تابان فلک دولت
و اقبال و نجم ساطع برج فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و لعل بی بهای بدخشان ابهت و کامگاری و صفای
زلال چشمهٔ سر کوت و برتری و موج صفا پرور تمیز دانش و خرد پروری سیاح بحر ناپیدا کنار علوم غریبه و سیاح صحاری فسیح الفضای
فنون عجیبه حلقه کن دست سعی کامل در کمر بلند پایگی و بشوق تمام در برکش خوش قدان دیار صاحب مایگی پروردهٔ آغوش
والا دودمانی و بزرگ شدهٔ مهد عالیخاندانی نتیجهٔ دیدهٔ مروت نمایان و روح بدن فتوت و احسان نتیجهٔ شفقت آبای سبعه و ثمرهٔ
درخت دعای امهات سبعه نازش عناصر اربعه در زمانه و افتخار موالید سه گانه مرکز محیط کرم گستری و قطب معدل مسکین پروری
بخشندهٔ سواد ابدی بوجوه اهل جور و اعتساف و سپارندهٔ حمرت ممتنع الزوال بخدود صاحبان عدل و انصاف نگین خوش آب
خاتم مجد و ایالت و دردانهٔ شاهوار تسبیح حشمت و جلالت دم شمشیر تهور و جلادت و آب سنان جرات و بسالت امیر عدو گیر
قلعه کشا رستم کلاه از سرکی کاوس ربا هیبت نامش باده لرزه بر دلیران روم و زنگ و حمیت فطانت او در بسیط زمین و خیرهٔ
نجود بالیدگی و نشوران فرنگ حکمش در فصل فروردین چون آب روان بر قوای نامیه جاری و محبتش در موسم اردی بهشت
در رگ و پی برگ برگ مانند شامه ورد ساری نردبان نه پایهٔ آسمانی از نظر افتادهٔ کرسی ایوان قدر بلندش و ماه نو باین
رفعت و بالانشینی آرزومند شرف مصاحبت نعل سمندش **ابیات** کف همت دم شمشیر جرات + دماغ هوشمندی مغز فطرت +
ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر + ز گرزش فرق قهار اسینه مغفر + سنانش چون علم سازد سر انگشت + شود تسبیح ساز از مهره پشت +
بکین چرخ اگر رخ بر فروزد + نگه در چشم مهر و مه بسوزد + ز جودش قطره در لجه نگنجید + ز خلقش نفحه در غنچه نپیچید + سخنهائیکه نشنیده شنید است +
و راست راتوگوئی آفریدست + خبر از راز پنهانیش دادند + سواد خط پیشانیش دادند + ادب در پیشگاهش پیشکاری + جبینش را
حیا آئینه داری + بزیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت عقل دست بالا + برتر برتران سرآمد والا گوهران متصف بصفات
غیر معدوده دانای حقائق آشیاے موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلالی رکاب عطارد کیاست مشتری
متانت بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ
عیسوی الملة رفع الله لواء دولته و نور شموس حشمته که از عمائد حضور فیض گنجور شاه شاهان خسرو دارا دربان جارج ثالث
بادشاه انگلستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت مدار کمپنی بهادر دام اقباله بمنصب رزیڈنٹی سرکار فیض آثار اعظم الامراء و شرف لورد را

امیر ابن امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر ابن وزیر یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و سلطنت علی العالمین ظلاله رشک صنوان محسود اقرانست تشرف اندوز شدم و دست عنایت او مرا از خاک مذلت برداشت و روز بروز از بخت که نگاه لطفش ذره را مطلع آفتاب عالم آرا و نسیم خلقش قطره را منبع هزار دریا میسازد رونقی در کار من بود در روزی در عالم اختلاط بر سبیل مذکور در سنه هزار و دوصد و بست و سه هجری از زبان هدایت ترجمانش بانگاه بنده پرور ذره نواز و باین بیهمه و پا ترشح پذیرفت که اکثر از وقایع بخاطر میگذرد که احوال خیر مآل نواب برهان الملک بهادر رضوان منزلت از ابتدای ورود هندوستان تا هنگام نهضت ابد اسیر جاودانی متضمن ذکر مجاربا تیکه آن والا قدر را پیش آمده باکیفیت ریاست و لیای عالی تبارش که یکی بعد دیگری داد عیش و کامرانی بر وساده امارت و فیض رسانی داده یعنی ابتدای کتاب بذکر نواب ممدوح مغفور و انتهایش بشرح احوال بهمنیت اشتمال جناب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر باشد بر صفحه تبیان طراز تحریر پذیرد لیکن بنوعیکه شائبه از کذب نداشته باشد اگر انچه بسمع تو رسیده و از کهن سالان محقق شنیده باشی بعبارت قریب الفهم پاک از تکلف رنگاری هر آینه موجب مزید بهجت طرازمان عالی خواهد بود من هیچکاره چون باین نوازش زیاده از لیاقت خود بلندی مرتبه بهم رسانیدم هرچند امتثال امر لازم الاتباع چنین جناب والا باعث ترقی اعتبار متوسلان این دولت ابد مدت و دران عدت است لیکن ازین سبب که از هر تار بر فرق هیچمدانم گرد فروانیش حضور فیض گنجور را صاحب لیاقتی باید که منشیان لوذعی المعی عرب بجد مقش زانوی ادب ته توانند کرد سخت بخود لرزیدم و حیرانه ازین رو که سی سال عمر در بطالت گذشت و آبی از جویبار عنایت مبدء فیاض که عبارت از معرفت باشد مقدمات علمی باشد اطفای عطش من نکرد هشت ساله بودم که از موطن و مولد خود راهی بریلی بحسب ایمای پدر وارد شاهجهان آباد شدم آنجا هم اولا از کمی شوق که لازم کمی سن است و ثانیا از بسیاری مکروهات نشد که دل تمام بتحصیل علم بهم رسد مگر پاره از صرف و نحو آنهم نه بجوش شوق بلکه بتاکید والد با تعلیل استاذه برای تعلیم و تربیت ذهن کلیل تعلق پذیرفت هنوز نطق به منطق فهم آشنا نشده بود که در اواخر هزار و دوصد و دو هجری غلام قادرخان روهیله داخل قلعه مبارک شده هنگامه روز قیامت برپا کرد ظلمی که از دست لشکر پانیش بر طلازمان دولت گورگانیه رفت قابل تحریر نیست زیرا که وقت نوشتن آن نال قلم غیرت مژگان خونبار مجنون در فراق لیلی میگردد و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود و معهذا از کثرت اشتهار بی نیاز از اظهار است لاجرم بهمین شعر اکتفا مینماید بیت یارب کرا گذر شد در شهر ما که باشد + هر خانه بزم ماتم هر کوچه کربلائی + خلاصه بعد ضیاع نقود و امتعه والد مغفور از راه دکن کمر همت بتحصیل سعادت حج بربستند و این هیچمدان بلکهنو آمده دران ایام از عدم خوض در ارشاد اساتذه و تقریرهای دور از کار سامعه خراش خود عرصه بر آنها تنگ کردم لیکن از انجا که در حرمت محنت رائگی و تربیت بزرگان را اثری هست البته ازین صحبت اساتذه عالی جناب بقدر وقوفی بهم رسید المختصر هنوز کوچه مناسبت را درست بلد نشده بودم که فلک بازم به پیمودن منازل و قطع مسافات اشاره کرد که بعد معاودت والد مرحوم از سفر حجاز و قیام نمودن در ارض دکن در هزار و دوصد و سیزده هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال دران ملک مکث رو داد و درین اعوام سبعه هیچجا بیش از دو و نیم سال قدم ثبات رفاقت نکرد و بالجمله درهمین عرض مدت بلاد دکن را تا منتهای آن که کناره ملیبار است دیدم بالآخره مبتلای بلای میتمی گشته عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کم مائگی و قلت استعداد از سبب کناره کشیدن فرصت نه جهاندیدگی و کثرت تجارب ظاهر است که این را فرسودگی استخوان و گرد شتن از کثل الیعین شرط افتاده کما قال المحقق فان البدن بعد الاربعین یاخذ فی الانحطاط والانتقاص والقوة العاقلة فی الازدیاد المختصر بعد بعید با وصف ازین مرحله عدول از فرمان واجب الاذعان مناسب ندیده متکیا علی الله قلم بر و تشبیه فانه متمم الامور و هرچه از بعضی دوستان که سری بتحقیق احوال وسیع و شریف دارند بگوش خورد جرات بنگارش آن کردم الحمد لله که بفضل ایزد متعال در مدت دو ماه ازین اطمینان حاصل آمد و به عماد السعادت موسوم گردید لیکن التماس بجناب والای بلیغان

عالی مقدار امیست که نظم بهیچ پیرایه مولف بزبان جز شرح اعتراف بان نرسد چراکه مقام نظارهٔ نهر جسیم بوده شیدا ازان مگر بر نادر چراکه کرم بزرگان است همه خلاف ملاذ دگر

ذکر ورود میمنت آمود نواب الاجناب برهان الملک بهادر جنت مکان در هند و آغاز ترقی درین ولایت

میرزا نصیر و میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین نبیرهٔ سید شمس الدین نشاپوری حسینی موسوی یعنی از اولاد جناب امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام بودند میرزا نصیر ایزد قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین کرامت فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه پادشاه غازی نورالله مرقده که هزار و صد و بیست و هم از هجرت بود جناب میرزا نصیر را خیال سفر هندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزول فرمود چون در ان ضلع عظیم آباد اندکی خوش آب و هوا تر از جاهای دیگر است جناب مغفرت انتمار رنگ سکونت دران بلده ریختند بر طبق توقیر شجاع الدوله ناظم بنگاله اندکی مهام معاش ایشان بوده است درین ازمنه میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که در عهد عم خودش نواب برهان الملک غفران پناه بشیر جنگ نام آور و از حضور پرنور حضرت فردوس آرامگاه بصوبه داری کشمیر رشک امثال و اقران گردید بعد چندی که میرزا نصیر به لبیک پیک اجل دار البقا را آرامگاه مغفرت فرمود میر محمد امین که در ولایت تشریف داشت در سنه هزار و صد و بیست هجری باشتیاق ملاقات والد ماجد و والد برادر بزرگ تشریف بعظیم آباد آورد و این واقعه ناگزیر سر زده باتفاق برادر بزرگوار روانهٔ شاهجهان آباد گردید هر چند جناب میر محمد امین بسن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود لاکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت آئین او ساطع و اشعهٔ اقبال و بهرمندی از ناصیهٔ عز و شرفش لامع بود و تخمیم بنیاد ظاهر میشد که ایزد متعال او را از ازل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جبلتش را بحلیهٔ حکومت و ریاست پیراسته المختصر مرضعهٔ افضال ایزدی آن نقاوهٔ دودمان عز و شرف را از عهد رضاعت تا بسن کمال بمهد تعلیم و تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو منظرش را بامور ایالت و حکومت مصروف میداشت از ینجاست که در ابتدا بهند رسیده در اطراف شاهجهان آباد با عاملی پیشگان عمده در خورده و حکومت بعضی جاها بدست آورده با ساختگی زمانه میگذرانید بعد چندی که کواکب اقبالش از افق سعی ترقی گرفت با نواب غفران مآب سیادت سر بلند خان بهادر که از عمدهٔ امرای روزگار و صوبه دار گجرات بود طرح تعارف افگنده خدمت میر منزلی از سرکارش یافت چندی بمصاحبت کلی و روابط بسیار بخدمت آن مغفور گذرانید از بسکه شمول عنایت الٰهی همعنان آن والا قدر بود اراده قدیم لم یزلی نخواست که او را بر این امر قلیل گذارد شنیدهٔ تازه بر روی کار آمد و سبب انفکاک از نواب ممدوح گردید مفصلش اینکه روزی خیمهٔ نواب مقدم الذکر در موضعی ناهموار نصب شد و شبانه شدت بارش و باد آنقدر دست بهم داد که خیمه ها کالعهن المنفوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب هر یک گویای ساوی الی جبل یعصمنی من الماء گردید بیت بسکه طغیان دو اندر ریشه و آب + آسمان مینمود همچو حباب + نواب موصوف مهر و ر تمام شب با بارته غیظ و غضب در کنج رنجه بسر برد همینکه شاهد صبح از جیب شب تار چهره کشود و نیر جهانتاب از پردهٔ ابر رخ وانمود نواب والاجناب از خواب بر داشت و میر محمد امین را طلب داشته شکوهٔ شبینه بسیار از نبیار سر کرد جناب میر را گرانی کلمات شکوه از جبین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شما دماغ هفت هزاری دارید باین کارها کجا اعتنا مینمائید از انجا که الافواه مقدمة الکون محیط صماخ وضیع و شریف ست ایزد تعالی اول این حرف بشارت بر زبان نواب سر بلند خان جاری ساخت و ازین امر کائن ول میر محمد امین را آگهی دست داد تا همان زمان پا از دائرهٔ رفاقت آن امیر بی نظیر وا کشیده و دست بحبل المتین بفضل الٰهی زده عنان عزیمت بسمت شاهجهان آباد منعطف ساخت هر چند نزد ای این حال نواب خلد مسکن معلوم با نواع معذرت پیش آمده باستمالت هر چه تمام تر سعی بلیغ بکار برد اما بجائی نرسید بالآخره جناب مومی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پرنور را بشارت من الله فهمیده هم مردم تا برتبهٔ هفت هزاری رسیده ملازمت از کمر بسازم

خلاصه بعد انقراض رشتهٔ تعلق ازانجا بشاهجهان آباد ورود فرمود و بارای آن چند که دیوان وزیر اعظم قطب الملک
نواب عبد الله خان بوده است نزد مودت یافته در هزار و یکصد و بیست و هشت ۱۱۲۸ هجری بسند هندون بیانه که ملک کسیحه لک
روپیه باشد بدست آورد و برتق و فتق مهمات این ملک اشتغال ورزیده و در همان ایام با دختر نواب محمد تقی خان و دختر
اکبرآبادی جشن کدخدائی بمیان آورده سرمایه مسرت اندوخت لیکن پیش ازین طوی مبارک نسبت سید طالب محمد خان آصف جاهی
و حبالهٔ نکاح جشن آن سید والامرتبت بوده و پیش از عقد مذکور هم دختری از خاندان بزرگی که اشرف علیخان بهادر گل نگین آن
بهارستان اند بقید تزوج خود داشتند لیکن آن عفیفه در قرب همان ایام لیالی لا ولد زیب و صف جوار بهشتی گردید بتواتر رسیده
که در وقت شروع حکومت آن سید جلیل القدر والا شان بیانه بیگم صاحبه مرحومه مبرور یعنی والدهٔ ماجدهٔ اعظم الامرا و اشرف الوزرا نواب
شجاع الدوله بهادر بحبالهٔ یا زیاده ازین همراه پدر بزرگوار بوده ملکه زندگی آن مستجاب الاجابت قوت بریدن آن سروراه مکرمه بود و ولادت
آن دریای سیادت و عفت از بطن عفیفهٔ محترمه خانم صاحبه اتفاق افتاده که مقبره‌اش در لکهنو در باغی که بباغ بیند این شهرت دارد بتعمیر پذیرفت

بیان سوانحی که بعد معزول شدن حضرت فرخ سیر صورت ظهور گرفته

بالجمله در همان نزدیکی ایام از دست جور قطب الملک و برادرش حسین علیخان در سال هزار و صد و بست و نه هجری حضرت
فرخ سیر شنقار شد و جناب رفیع الدرجات پسر رفیع الشان شاه عالم بهادر شاه را بر تخت جلوه دادند و پنج ماه و
چندی وزیران نمط که پادشاه برای نام و جمله فرمانروائی بدست سادات بارهه بود گذشت ازانجا که خون ناحق حضرت فرخ سیر بگردن
سادات بود و تقدیر یزدی بمقتضای آیه کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدون شیوع افعال مستوجب نکال بیخ
قوم را از پا نمی‌انداخته چون زمان امارت سادات بارهه بپایان رسیده بود اموری از دست ایشان سر میزد که بپاداش آن مبتلا
شوند تفصیلش اینکه بعد قتل پادشاه غفران پناه و اجلاس حضرت رفیع الدرجات خار عداوت ازین پادشاه رفیع جایگاه بسینه
پرکینهٔ آنها خلیدن گرفت و دیده از رفعت دودمان و حقوق امتنان خاندان آن شاه عالیشان فرو بستند تا آنکه از سریر
سلطنتش بر داشته معتکف ساختند لاکن نظر بانکه تمشیت امور سلطنت و رتق و فتق ملک اکناف و رخنه بندی فتنه های اکناف بغیر از
نام یکی از همان همایون دودمان صورت نمی‌بست عافیت خود ها دران پنداشته برادرش جناب رفیع الدوله را که بمرض دق از
پیشتر مقتضای حیاتش را بهمین عدهٔ سلطنت بسر سیر و زیب افزای سریر ساختند و بشاه جهان شهرهٔ جهان معادم جهانیان
گردید بیست و هشت روز عمر هشت روزه دنیا را پدرود ساخته جلوس برای آن نخل برین فرمود چون جهانی ازین سوانح
بجان تنگ و جان جهانیان بر لب ازین شیر نک بود و از هر سو فریاد و اویلا و الغیاث بگردون میرسید ایزد تعالی بر حال
عباد رحم فرمود که بعد رفیع الدوله آفتاب اقبال روشن اختر این خجسته اختر جهان شاه پسر بهادر شاه پادشاه از مطلع رفعت
و بام برکت انتصابش محمد شاه پادشاه شهرهٔ عالم و عالمیان بتسکین دل ستمدیدگان شد بیت تن گیتی توانی یافت گوئی +
جهان مرده جانی یافت گوئی + لاکن هنوز بلای مختاری سادات متوجه آزار لها بود که بعد چندی میانهٔ محمد امین خان کوکی و حسین علیخان
نفاق بهم رسید و بالمواجهه قیل و قال خلاف حال بمیان آمد چون کاسهٔ سر حسین علیخان از بادهٔ نخوت ممتلی بود دلتنگ کسی هم باگوش هوش
نخورد و محمد امین خان خون جگر خورده در فکر کشتن حسین علیخان آب آتش بر خود حرام جسته دلیل و نهار همین اندیشه میگذرانید
بیت هر که گردن بدعوی افرازد + دشمن از هر طرف بر و تازد + تا اینکه قطب الملک بنابر انتقام دکن لشکر کشید و میر حیدر خان
کاشغری که یکی از رفقای معتمد و همدم نواب محمد امین خان بود کار حسین علیخان بمقتضای الحرب خدعه در پردهٔ عرض احوال از
خنجر تمام کرد و در همان ساعت میر موصوف هم از دست تیغ برادر حسین علیخان خونابه قصاص چشیده همرکاب مقتول خود رحلت سفر
ازین عالم بربست این واقعه در هزار و صد و سی و دو بفصل آمد بعد وقوع انجال و راه یافتن چنین اختلال دور و دولت تورانی شد و فلک

بکام آنها حج زد مصرعه تیر بنراست و زحمت عروبرا دائم با چون قطب الملک انجبر گشت تشدن او و ترک تیغ جمع نمود بر سر در و رود
رو و خون از دیده بار یده بجمعیت تمغری با فوج گرانی عازم دهلی شده هر طرف که منسوبان سلطانی بودند خطوط طلب آنها نوشت اگرچه جناب
میر محمد امین را هم تعلق بدیوانی و بودلاکن در حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز جمله صاحبان بصیرت و مروت از گروه سادات
بارهه که نسبت بولینعمت بظهور پیوسته بود آزرده بودند و خون دل از دیده میریختند مصرعه انصاف بشنو و نیست که بالای ...
جناب میر ممدوح بمقتضای انصاف و پایه عقل سنجیده علی الرغم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان و نوالامرا اینکه نامی دنیا و
ذخیرهٔ عقبی تصور نموده و تقریباً چار ده هزار سوار و پیاده کارآمدنی جلوانی ملازم ساخته از هندون بیانه شد بر عزیمت نسبت از اکبرآباد
شاهجهان آباد گرم ساخت و یلغار خود را بمعسکر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون دران وقت هیبت و سطوت و
شجاعت سادات بارهه در خاطر تورانیان تمکن داشت ورود جناب ممدوح را امداد غیبی و از مغتنمات دانستند المختصر جناب میر محمد امین
معرفت نواب حیدر قلیخان بسپر آتش بجناب نواب محمد امین خان رسیده بفرزندی نواب ممدوح سر عزت برافراخت و باستصواب
نواب ممدوح بملازمت حضور اقدس ظل الهی کام دل یافته بخطاب سعادت خان بهادر سرمایهٔ مباهات اندوخت و بروز دیگرش
بخطاب سعادت خان سرفراز شد از آن وقت بامیمنت پایهٔ دولتش یوماً فیوماً بلندی گرفت چون در همان مدت از آن
طرف عبدالله خان قطب الملک از ین طرف فشون شاهی را باهتمام تورانیان در مابین راه باهم تلاقی واقع شده بیت کمند
اسیر بلا کرد می او را بنخ کمند شود شیر را رگ گردن + نائرهٔ جدال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری قضا بسر بریدن
سر فروشان جان نثار بخانه بر انداز بهیا سامان کرد بالآخره مدبر قضا عبدالله خان را اسیر پنجهٔ مغلوبه ساخت و درین معرکه از رفقای
جناب میر محمد امین نمره نمایان و کارهای دست بسته بظهور رسیده خلاصه بعد گرفتار شدن قطب الملک و اطمینان بندگان
اشرف اعلی از ین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس از خنگی خواصان حضور والا و نظامت مستقر الخلافت اکبرآباد مخصوص و
ممتاز شد و نظم و نسق صوبه مستور شرف دستوری یافت موخراً اگرچه در جلدوی این خدمت شایسته و بندگی دست بسته صوبه
اکبرآباد و تفویض ایشان شده بود ولیکن عنایت خسروانه روز بروز بحال آن والا قدر مزاید داشت و همت بلند سلطانی
باینقدر عنایت قلیل که جمعش در تمام سال زیاده از چهارده لک روپیه نباشد اکتفا نمیکرد تا روزی از شروع سال هزار و صد وسی و
دوم از وقائع اختر نگار و ده که دلی وزه با حواله کرده مهر بهادر ناگر بود معروض عاکفان پایه سریر خلافت شد که در صوبه مسطوره انتظام
آنچنان منتظم نشده و نظم انتظام آن از توهم تشویش بی‌وانند و خیال انتظام از موعی الیه در حکم گنجایش فاعلانش در بحر مرج
بپندارند باطلاع این احوال از زبان کرامت بیان مدعا کیمیا اثر ترشح یافت که چون سرکشان آن ملک سر فرو نمی‌آرند
فرو دمی آرند بی آنکه صاحب جلادت را که بر درک شجاعت خود گردن آن گردنکشان بکمند شیر گیر کشیده بکجا نظم و نسق آنجا
درست نمی آید و بهیئت سعادت خان بهادر بتقدیم این خدمت می‌شود حاضران تصدیق ارشاد بادشاه سر بر زمین سودند فردا
روز بند کور خلعت صوبه اکبرآباد براجه جی سنگه کچهواهه و خلعت اجمیر مظفر خان برادر کوچک امیرالامرا خان دوران بهادر و خلعت
صوبه اختر نگار و ده بسعادت خان بهادر مرحمت شد هنگامیکه در صوبه مذکور رونق افزا شد از بیم صلابت و دلاوری و خوف شجاعت
و بزدلی آن شیر بیشه و غاز آن سرواران سرافگن دلاوران هیجا تزلزل عظیم در نهاد بدنهادان آنجا پیدا آمد شعر برق بهر ریزان کوه و خار
لرزه براندام عدو افتاد + آنانکه سلامت بر غارت خود غنیمت دانسته قدم از سر ساخته حاضر شدند و با نقیاد امر میان خدمت
بر بستند بنوازش امیرانه از بکوچه سلامت بهره و جاه رحمه طمانیت دلگهواره راحت یافتند و کسانیکه از جبلت و فطرت
خود مجبور شده سر مشورش بر داشتند تیر و بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمهٔ تیغ و تیر گشتند از انجمله موهن سنگه کینوریه
قوم راجپوت راجه بلولی که گاهی با ناظمان آنجا سر فرو نیاورده و بود و چون با سپاه بر خود پیچیده هنگامه آرا شده هر چند اول

نظر بر رحم که واجب بود تفهیم بعمل آمد هیچ بخاطرش درنگرفت لاجرم با وجود اینکه با آن بغاوت پیشه قریب پنجاه هزار راجپوت
فراهم بود جنگ شروع شد و بتائید ایزدی ده هزار کس از لشکر نواب ممدوح کار آنجماعت تمام کردند که اثری از و نماند و فوج او
مثل بنات النعش از هم ریخت و سرش که سردار متمردان بود بخاک و خون غلطید شعر جهان از همه کافران پاک کرد + سر سرکشان
جمله در خاک کرد + بجلدوی دلیری اینگونه شجاعت های نمایان و تنبیه متمردان مراتب دلاوری آن سردار عالی شان زیاده مطمح
نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخطاب بهادر جنگ سرفرازی یافت و از ثقات به اثبات رسید که دران از منه آمدنی
صوبه بجمیع وجوه از مهتا دو لکه روپیه بیش نبود نواب ممدوح در سال اول یک کرور و هفت لکهه روپیه تحصیل فرمود چون این امر معروض
پیشگاه سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر بگوش صغیر و کبیر می رسید بعد چندی بعنایت خسروانه بخطاب
برهان الملک پایه بلند شد من بعد بعضی امرا و امیرزادگان که جاگیر شان در صوبه مسطور بود و از شرارت زمینداران ضعف و
ناظمان زرے که باید بمعرض وصول نمی آید جاگیرات خود ها با جاره و بخواه بتصرف ملازمان نواب عالیجناب واگذاشتند
ملخص اینکه جمع صوبه در سال سوم مع جاگیر امرا بدو کرور رسید و شهره معدلت و نصفت آن سردار با اقتدار از ثری تا ثریا
رسید زیرا که از چنین حاکم متسلط سرکشان مردم آزار بپاداش کردار خود با بعذاب عظیم نهیب و اسیر و قتیل گرفتار و مساکین از پای
افتاده از نثار مدام طمانیت سرشار شدند بالجمله آن خارستان ظلم و تعدی گلستان امن و امان شد و بهمان وحشت خصومت
و نفاق محفل سرور و بهجت شبی که بهای هوی نهیب و غارت بومیان دیجور بود این وقت رشک صبح نوروز و قلقل شیشه
صهبا ترانه صماخ مخمور گردید جائیکه از اعتساف آن تبه کاران مغیلان را دل پر از خار بود امروز از آبیاری سحاب معدلت
غیرت گلزار درین اثنا جناب ممدوح را فکر کدخدائی نور دیده خود نواب بیگم صاحبه در خاطر پیچید اول بخاطر حق مناظر گذشت که
آن دردانه بحر مجد و امارت را بسلک ازدواج برادرزاده اش نثار محمد خان مخاطب به شیر جنگ کشد لیکن چون میل
خاطرش بیشتر بامار دمعلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون پیوندی شائسته در دودمان
والای خودش بمنظر جهان بینش نرسید لاجرم خطی بوطن نوشته خواهرزاده خود میرزا محمد مقیم را طلب فرمود
ذکر آبای کرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورود شان از تبریز به نیشاپور ازینجا پاره از نسبت میرزای
ممدوح بقلم داده می آید تا این نسخه تحمیر زیرا که سترش غیر از ذکر محامد امرای والا مقدار نیست بهجتی تازه بحصول
انجامد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه آنش اینکه در اتراک ایلیست مشهور موسوم به بیات و بیات بدو قسمت اول قویونلو
و قراقویونلو که هر دو شعبه آن باشد و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم ست که از تیره قراقویونلو قرا یوسف ترکمان را
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان هوس سلطنت در سر پیچید و از فرط شجاعت و پردلی خاطرش بملک گیری
کشید ازین سبب چند بار اورا با امیر صاحبقران محاربه دست داد و چون پیش صولت شاهنشاهی حضرت صاحبقران
و اقبال و شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلاطین ذی عظمت و جبروت صرفه در مقابله نمی برد حصول مدعا که عبارت
از فتح باشد صورت نه بست شعر با فتح و نصرت بود کار شهان + این طائفه از روز ازل عاشق عزمند + بعد چندی
که امیر والاجناب قدر قدرت بجوار رحمت ایزدی پیوست باز بادشاه موصوف سپاه جمع ساخته سر شورش برداشت و
با شاهزاده والاتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور گورگان مقابله کرد شاهزاده دران جنگ داد جلادت داده بعد غسل
آب تیغ و آرایش بدن بلباس گلگون سر آرای خلد برین شد مخفی نماند که نسبت پادشاهان هند بمیران شاه منتهی میشود
الحاصل بعد کشته شدن میران شاه خاقان عادل شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور لشکر گرانی بجنگ قرا یوسف برد شبی که هر دو لشکر
قریب هم شدند طرف ثانی هیضه کرد و از درد معده عالم فانی را پدرود ساخت خاقان عادل از راه رحم جبلی که سجیه ضمیر

این دودمان عالیست پسرش جهان شاه را بپادشاهی تبریز سرفراز فرموده خود بدولت و قبال خود معاودت کرد جهان شاه چندے سلطنت رانده بجهان دیگر سفر نمود و بعد از و برادرزاده اش بداغ شاه بر تخت نشست و بعد از بداغ شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهزاده ناصر میرزا و بعد وفاتش زمانه تاج سربلندی بر فرق شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران شنید بر زمانه رام شاه عباس اول نبیرۂ پسرے شاه طهماسپ صفوے شد و از خطبۂ او منابر را شرفے دیگر پدید آمد بالجمله متمکن خاطر ملکوت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خس نستنه پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرداراسیلے باشد او را از جا بر کنده آن زمین را زیر نگین خود در آرد و مالک هر مکان را بجاے دیگر برده بطور خود شمشول عواطف خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته در همان طرف مدت مدام عزم شاه مجاه از ایلغ ظهور سمت تبریز ریخت که دران ایام پایۂ تخت اتراک در ایران زمین بود و با لشکرے گران آنجا رسیده منصور میرزا را همراه گرفت و در نیشاپور آورده سیورغال دلخواه برایش مقرر کرد سیورغال با سین مهمله مکسور و یاے مضموم و راے مهمله ساکن و غین معجمه والف و لام ساکن در ترکی بمعنی جاگیر گویند خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علیخان بیگ با نه پسر جعفر علیخان بیگ محمد قلیخان بیگ و پسران محمد قلیخان محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بوده محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود از بطن خواهر خان و میر اسمعیل چار دختر داشت یکے بمیرزا مسیح داد و این عفیفه مادر نواب میرزا محمد علیخان مرحوم و نواب میرزا رحیم خان مبرور بود و دویمے را به برادرزادۂ خود عزت الدوله میرزا محمد محسن خان بهادر برادر بزرگ نواب صفدر جنگ مغفور عقد کرد و از بطن آن سعیده میرزا جعفر نامی ملقب بمیرزا بزرگ و نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد شدند میرزا جعفر تا بکابل آمده بوطن مالوف برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت اله آباد داشت و سیوم بمیرزا یوسف تفویض نمود والدۂ سید محمد خان و میرزا شاه میر خان و میرزا امین خان و میرزا جعفر که در نجف گڈه بضرب چوب خیمه هلاک شد همین مومنه صالحه بوده است و دختر چهارمی هما بیگم صاحبه است والدۂ نصیر الدوله نواب عبد المطلب خان بهادر و میرزا حیدر علیخان مرحوم و میرزا علی اکبر خان مغفور قشدلی پلاوی که در خانۂ ایشان پخته میشد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت و سلسلۂ نسب این صاحبان از طرف باد بطا و س علیه الرحمه یادگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوٰة والسلام میرسد و از جعفر خان بیگ دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم هر چند خان ممدوح را ازواج بسیارے مثل پریجان خانم وغیره بودند لاکن سر آمد همه اینها والدۂ ماجدۂ همین دو خلف ارشد همین دو گوهر درج امارت بود و دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر نیست احوال نواب صفدر جنگ بهادر بسبیل ایجاز بالجمله چون خط طلب که هواے بهاری معتدم گل و صباے دا شد غنچۂ دل بود از طرف دائی بمیرزا مقیم رسید با تامل عازم این طرف شده در اسرع ازمنه بملازمت جناب دائی شرف سعادت اندوخت دائی با دال مهمله والف و همزۂ مکسور و یاے معروف در محاورۂ صفاهان برادر مادر را گویند و بعد چندیکه انوار رشادت و دلا منشی و آثار امارت و عالی فطرتی از بیاض جبینش هویدا و همین علامت سبب مزید الفت نواب عالیجناب با و میشد مصرعه سالے که نکوست از بهارش پیداست + نواب برهان الملک بهادر برهان سعادت اختر ان دختر همایون اختر خود را بهمین خواهرزادۂ خود بسلک عقد در داد و چون همین نور باصرۂ امارت و همین مردم چشم دولت بمنزلۂ پسر نواب عالیجناب بود در اندک امتداد ازمنه ظهور رشادت و سعادت آن با سعادت را زیاده از تربیت خود ملاحظه فرموده نبیابت صوبۂ خودش سربلند ساخت و خود کشش طمانیت کلی از وجود ملک داری حاصل نمود

رفته رفته از حضور لامع النور ظل الٰهی حضرت محمد شاه بخطاب صفدر جنگ سرافراز گشته زنده خود و لیعهد ... بود
بنده نواز در همان ایام میمنت انضمام فرزندی چون آفتاب ضیا در دامان نواب صفدر جنگ بهادر کرامت
فرمود و بجلال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت باسعادتش چون آفتاب بعالمیان شهره یافته است
ع برآمد آفتاب از مطلع نور + انشاء الله تعالی در همین نسخه موجود ... از حالات ... دولت ...
و فلک رفعت و عالی خاندانی خواهد آمد المختصر برهان الملک و منصوبه ... سرکشان ... پامال ...
ساخت شجاعت انجناب نه آنقدر که به نیروی خامه بنربان توان برد از انجمله ... باجی راو و پسر بالاجی بشنوناتهه
پیشوا که در سنه یکهزار و یک صد و چهل و هشت اتفاق افتاده از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است

ذکر آمدن باجی راو پسر کلان بالاجی بشنوناتهه پنڈت بدهلی و هزیمت یافتن از دست نواب برهان الملک

اگرچه درین مختصر ذکر احوال دیگرے گنجایش ندارد ولیکن بعضے اشخاص که صاحب ...
و بلند نام و نشانه بوده اند تبرک ذکر آنها بتفصیل و همین بنام اکتفا کردن نیز مناسب ...
که راجه اودے پور که مشهور برانا است موافق تحریر مورخان اهل اسلام ... عادل ثابت میکنند لیکن از
اهل هند که عبارت از هندوان باشد بسماعت نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه ایست از هنود که
سوای هند گاهی موطن و مولد شان عرب و ایران نبوده اصل راجپوت اینست که در کتب هنود مسطور است که از
سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده برهمن صورت ظهور گرفته و از بازو چهتری و از ناف بیش و از
پا شودر برهمن اشرف هنود است و بر او واجب است که اوقات عزیز را مصروف تحصیل علم نماید بعد فراغ از
جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جلشانه و تکمیل نفس بعبادت شاقه ... لباس که همین ... پارچه
مع کلاه و ته بند و غیره باشد ضروری و قس علی هذا غذائے که سبب بقای شخصی تواند بود ... الکفایه
اکتفا ورزیده بدریوزه گرسنه حاصل نماید و کسب معاش از تجارت و دیگر نکند تا دلش بکلیه مصروف بعبادت و ذکر حق
باشد و این فرقه منقسم به هجده صنف است و بعد از برهمن چهتری افضل آدمیان باشد او برای حکومت و نگهبانی
برادران نوعے آفریده شده کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و رفاه و تدبیر خلق خدا است چون در هندی اکثر
کاف عربی با های هوز با جیم فارسی با های هوز مبدل می آید حالا لفظ چهتری شهرت به کهتری گرفته راجه جسرت
پدر رام و لچهمن و راجه اوگرسین پدر کشن کنهیا و راجه پانڈ پدر بهیم و ارجن و وید راشت پدر جودهن ... از
همین جماعه بوده اند هرچند در مسلمانان باظهار بعضے هندوان نا آشنا بکتاب چنین مشهور است که کنهیا راجپوت
بود و بعضے او را اهیر میدانند و اهیر گروهیست از هنود داخل شودر کار شان گاو چرانیدن و دوشیدن آن
باشد لیکن چنین نیست وجه شهرت او باهیر اینست که دایه اش ازین فرقه بود و او در صغر سن در گوکل که موطن
دایه او بوده است پرورش یافته گوکل با کاف فارسی و واو مجهول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور است
و در اصل نام پدرش بسدیو و مادرش دیوکی بود و بعضے صاحبان که راجپوت را چهتری میدانند آنها نیز
راه حق غلط کرده اند انچه از اعلم العلمای ایشان راز دان پنڈت کشمیری که عالمترے از دور شوقت بوده و در بعضے
علوم بر اسلاف هم چیره بود باستماع رسیده اینست که چهتری عبارت از کهتریان است چند هزار سال پیش ازین
راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزندی از بطن جاریه با او روزی شد و بعد از وفات او بر مسند حکومت
نشست اولاد وی همه براجپوت مشهور شد ازینجهت که چهتری آنست که در یک طبق با چهتریان چیزی خورده تواند ...

کرده هند و آن پسر کنیز را هم طبق نمایند و بصورت چهتری هم منسوب آن گفت و فرقه چهتری و فرقه دیگر که پس شده اند لیا
آن ندارند که چهتری زاده را در آن دخل باید کرد چون آن پسر راجه زاده در وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب بر پسر
او لادش بمنزله قوم مقرر شد و سوای راز دان پنڈت دیگر برهمنان آشنا بعلوم نیز همین مقرر میکنند تخفیف از برهمنان
در بنارس بود که در علوم هندیه چه معقول و چه منقول کوس لمن الملکی می‌نواخت او نیز روزی نزد ابراهیم علی خان
عدالت بنارس همین میگفت با آنکه پیر راجپوتان بود و دلیل دیگر بر چهتری بودن کهتری این ست که چون از روی کتب
هندیه ثابت شده که بعد از برهمن چهتری اشرف هنود است زیرا که سوای حکومت و فرمان روائی مامور به تحصیل
علوم و اعمال صالحه نیز هست و زنار که علامت شرافت ست نیز بگردن دارد پس غور باید کرد که چهتری کهتری ست یا
راجپوت و حل این معما آسانست زیرا که برهمن که پیر هنود است بچند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص بفرقه از هنود یعنی پیر آنها
گفته میشود و هر فرقه از هنود قاعده دارند که نان تابه از دست قوم خود شان میخورند یا از دست برهمنی که پیر ایشان است
مخصوص بآنها نه از دست هر برهمن و آن برهمن که مخصوص بآنهاست نان تابه از دست آنها میخورند چنانچه فرقه ای
از برهمن مخصوص به گور با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و رای مهمله این جماعه مخصوص به بانیه های
اگرواله هستند بانیه ها نان تابه از دست همین فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیه ها
نمی‌خورند همچنین برهمن قنوجی مخصوص به کایته هاست کایتهان نان از دستش میخورند و او از دست
آنها نمی‌خورد الحاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص باو باشند خواه بغیر او نان تابه نمیخورند الا جماعه سارست
که مخصوص به فرقه کهتریانست هم نان از دست کهتری میخورند و هم قلیان بایکدیگر میکشند پس کهتری اشرف هنود است
بعد برهمن و چهتری نیز کهتری است و اگر راجپوت بالاصاله چهتری می‌بود برهمن نان تابه از دست او نیز میخورد و اگر کسی از
هنودان ابله روی کتاب ندیده بگوید که فرقه سارست برای طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوابش اینست که از وقتی
صاحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سوای این همه
جمیع فرق برهمن خیر در خانه کهتریان خورده اند یعنی نان تابه از دست شان سارست بسین مهمله و الف و رای مهمله
و سین مهمله مفتوح و تای قرشت فرقه الیست از برهمن لیکن چون ریاست براجپوت رسید کهتری برای تحصیل معاش
جابجا دوید بعضی عمل پس اختیار کردند بعضی دکانداری پیشه شان شد و بعضی تقلید شان یعنی خدمتگاری و بعضی سپاهگری
و بعضی تسوید و تحریر و سیاق و سباق را یاد گرفتند الملخص یکی از راجهای اودیپور دو پسر داشت یکی بزرگ از بطن جداگانه
و یکی کوچک و از بطن زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات
و قراین چنین یافته میشود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است چون راجه فر نور قضا کرد کارپردازان دولتش لاجرم پسر
کوچک را نظر بشرافتش که از بطن رانی متولد بود و در هنود اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از بطن جواری بوجود
آید آنرا محروم المیراث میگذارند تکلیف ریاست که امر عظیم ست بمسند ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلانش را
گرفته باو بسپارند تا باطمینان تمام ملک براند آن بیچاره بران حال وقوف یافته از اتفاق کارپردازان دانست که
اینجا از دست و پا جنبانی عقده از ناخن تدبیرم نمی‌کشاید و غیرت سردارزادگی به تبعیت برادر کوچکش با این نهج که مقید
مانده بقرص نانی و آنهم بعسرت عمر را ضائع نماید رخصت نمیداد لاچار از آن ملک رخت سفر بربسته با چند رفقای معتمد علیه
که دمساز او بودند ساز کرده از این گرداب تحیر و ناکامی سر بصحرا کشید چون از صلب صاحب عزتی بود و هم ایزد قدیر
نیز جوهر دلاوری در فطرت او شخص ودیعت نهاده بود در اطراف [illegible] اول چند دیه را تاخته و از انجا

سرمایهٔ قلیل که بهم رسید صرف رفقا ساخت مردم علوهمت و بلندنهمتی او دیده محو او شدند و دل ها بو دادند و بسبب ثبات
زر و اختیار عنوان مروت جمعیتی چنان بهم رسید که شهرها را تاراج کردن گرفت و روز بروز جمعیت مردم سمت ازدیادی
پذیرفت رفته رفته سعی او داخل وقائع اخبار پادشاهی شد لیکن چون اعتنا بهچو شرذمهٔ قلیل نه دل نهادن به تنبیه این
نابکار نگران و میل از سرداران عمده ننگی بود و سلاطین عالیجناب یکطرف چندی تدارکش در محل اهمال و تمایل گذشت درین فرصت
که از بد بخت او میسر شد فوجی بایسته و لشکری شایسته مرتب کرده بالآخره جام غرورش بران ریخت که برازوی سعلیه و
امتعه و نقود و بسیاری بغارت برد و تا بود کارش همین بود یعنی هرطرف که رایات ظفر آیات سلطانی متوجه میشد او نیز
پا مشت کوب بارادهٔ تاراج میدوید و بمدعای خود میرسید و هرگاه از پیشگاه خلافت ملازمان حضور بتدارکش
می پرداختند راه فرار می ساخت و در جنگ نمی آورد باین سبب تمامی همت بندگان اعلی بر تنبیه او مصروف گشته
و کار عجلت بمهلت می کشید تا آنکه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقا رحلت فرمودند و جهان خبث را بمقدم
همایون خود زینت دادند و فلک مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی
که بشاهزادهٔ خورم مشهور بود نهاد چون حضرت شاهجهان در حین حیات حضرت جنت آشیانی بد دل شده و از پدر
مهاجرت گزیده علی الرغم آن شاه کیوان بارگاه خرگاه بممالک جنوبیه زده بود در ان ایام از خدمتی بظهور رسیده بود
در عهد دولت خود او را بعطای ملک علی قدر فوج نوازش داده در جلدوی پاس حقوق او آن غارت پیشه را
بلشکر لطف بغما و به بسط ایادی سخاوت دست تطاول ورا از سر رعایای محروسه کوتاه فرمودند او نیز شکرانهٔ سرفرازی
ازین عنایت خسروانه که بپاس خدمتگزاری او بوده است بندهٔ ارادت کیش شده کمر انقیاد و اطاعت محکم بربست و دل از ان
بزرگیها برکند و دران آدان فرصت را غنیمت دانسته بسر کوهی قلعه موسوم بستاره بنا ساخت من بعد نقود و امتعه نفیسه را
با اهل و عیال خودش دران قلعه گذاشت و خود بآئین قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جادهٔ انقیاد پادشاهی انحراف
داشتند دویدن گرفت و رضاجوئی حضرت اقدس درین امر میدانست بعد چندی چون هدف تیر اجل شد پسرش
بجای او نشست آن سیه نامه حق نعمت بندگان اقدس اعلی را یکقلم فراموش نموده بران اوضاع پارینه اش افزوده
فتنه انگیزی چارطرف شروع ساخت چون این عرصه زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی باعتکاف
زینت افزا شده و وجوه دراهم و دنانیر بسکهٔ حضرت خلد مکان عالمگیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم الذکر
هنگامه پردازیها کرده درهمین حیص و بیص برای او ترقی حسب دلخواه بهم رسید و جمیع کارخانجات شاهانه و کاربردازان
و رسرکار او برروی کار آمدند از انجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیا را وداع کرد پسرش
باکمال تسلط مسند آرا شد و بحکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر آموز + هرچه از پدر یاد گرفته بود بهمان طرز و روش
زندگی میکرد امرا و رعایای پادشاهی را که دران اطراف بودند سخت تنگ کرده بود و از دکن واگذاشته در ملک
ارکاٹ و بنگاله و اوڑیسه و ناگپور بلکه تا کوٹه و بوندی غارت کرد و ملکها را بتصرف خود آورد چون قال قال خبر
شورش او بسمع همایون پادشاه جمجاه رسید موجب همایون برای تنبیه اشرار و برآوردن آن ملک از تصرف بعضی
حکام جلیل القدر که بطور خود از آبای خویش تاج و سلطنت میراث داشتند همت بقطع منازل برگماشت و بعنایت
ایزدی هرجا که مخیم سرادقات جاه و جلال شد فتح و نصرت باستقبال پیش آمد و ممالک جنوبیه آرامگاه مبارزان
نصرت اندیش گردیده در اکثر معارک غارتگر مسطور از دست غازیان هزیمت یافت لیکن دست از شیوهٔ خود باز
نمی کشید از انجا که جناب اقدس الٰهی در حق محنت بندگان را بی ثمر نمی پسندد و خاطر ملکوت ناظر حضرت جهانبانی

قدر قدرت یعنی خلد مکان گذشت که انہم یکے از بندگان آلہی و جم غفیرے از عباد الله نان از وے یابند اگر بانعامی از و
راضی شده دست از سرزه گیها بردارد و مورد عنایت باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر سکی از استادگان محفل
سپهر مشاکل ارشاد شد که از طرف خود باو بنویسد که باین شرط که بعد از حصول مطالب قدم براه بغاوت که دلیل شقاوتست
نخواهم گذاشت ملتمسات خود را بوساطت عرائض معروض حاشیه نشینان بساط خلافت مناط دارد بر طبق فرمان
قضا جریان خط امیر ند بور متضمن این مضمون باو رسید آن از وفا و شرم بیگانه از تنگ ظرفی بخود بالیده عرضداشت
باین مضمون فرستاد که غلام از جهت که اگر اینهمه خیل و خدم را جواب صاف داد و بتقلیلی اکتفا مینماید در افتران و امثال
باوصف سبکی ننگ آبا گفته خواهد شد این فوج و حشم را از خود جدا نمی تواند کرد چون پرورش جمیع خانه زادان از زین
آستانه فیض نشانه میشود فدوی هم امید وار فضل و کرم است که ربع مداخل ممالک محروسه باین غلام مرحمت شود تا بتطمانیت
تمام بقیه عمر بدعاے عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران بهر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده از جانفشانی
باز نه ایستد پدر این شخص نیز در وقت خودش عرض این مدعا و التماس غیر قبول این مسئول در پیشگاه خلافت
پیش کرده بود لاکن بحضور پرنور منظور نشده بود این مرتبه بمقتضاے جف القلم بما هو کاین وقتے که عرضداشت
او بحضور لامع النور آوردند اشتداد حمے و صعود ابخره بدماغ که موجب عدم توجه نظر بامرے دوار سید باستقضاے
مصالح مهام مے شود مشرف بشرف مصاحبت بود و نیز نظر برینکه طرف ثانی موافق ارشاد ما بدولت مدعاے خود را
بمعرض عرض در آورده است بلا تکرار دستخط خاص بر عرضداشت او ترشح نمود چون دستخط خاص بملاحظه شاهزاده والا قدر
محمد اعظم شاه در آمد سراسیمه بحضور پرنور دویده ناصواب بودن گنگایش که بسبب غلبه مرض در دستخط
خاص و عدم استحسان رقمی که همواره خلاف راے جهان آرا بود از مشیت ایزدی لاعلاج اجرا یافت ذهن نشین
حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط ساخته استدعاے قلم نسخ بران کشیدن فرمود ارشاد شد که حالا انچه شد شد
همت عالی تقاضاے آن نمی کند که داده از کسے بستانم بهر کس هر چه بخشیدیم بخشیدیم شاهزاده والا تبار مجبور شده
نزد آن اسیر که واسطه بود فرستاده بتوسط او بغنیم رسید طرفه تانی کلاه بآسمان رسانید انیست اصل غلبه مرهٹه ها
ظاهرا بام این غنیم ساو بود و پدر و پدر کلانش سنبها و سیوا نام داشته اند از ینجا التماس بخدمت بزرگان اینست
که چون غنیم را طمانیت کلی دست داد و دست از محنت برداشت و مشغول بعیش شد و اولادے که از و بهم رسید و همه در
ناز و نعیم بزرگ شده حل و عقد امورات دولت را باختیار کار پردازان واگذاشتند چار شخص که در سرکار راجه
موصوف به لقب پردهان بمنزله وزرا اقرار یافته بودند و بجاے وزیر اعظم مکهه پردهان بود مختار گشتند و رین عرصه
بالاجی بشنوناتهه که هم مکهه پردهان بود و هم در تمام پردهانان بعظمت و گیاست و دلاوری و سطوت و عزم
سرداری سر بر آورده بود فرصت وقت از افضال آلهی فهمیده و بظاهر در مراتب مزاجداری و فرمانبردارے
و کارگزاری دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر پرداخت و عظام و مهام و جلائل امور مملکت و سپاه را
که خودش سررشته عزل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده
تمامے سپاه و کارگزاران را با خود متفق و یکدل ساخت چون دلش ازین ممر جمع شد و نیز جمعی را که از خیرخواهی راجه بمعاینه این
حال پریشان خاطر مے بودند آنها را باطراف متفرق و بعضے را به تهمت بیجا از خانمان پریشان کرده در انتظار موت
راجه زندگی میکرد و بعد زمانیکه راجه بقرارگاه اصلی رفت بعضے گویند که مردنش از سم دادن بالاجی واقع شد
و بعضے بمرض موتش قائل اند بالاجی کاغذے باین مضمون که راجه وقت وفاتش ملک را بمن تملیک نموده است

نوشت و مهر راجه را که بدست خودش بود بران ثبت نموده نقل آن جابجا فرستاد که چون شنکلپ نمودن بمذهب
هندوان یعنی خیرات کردن چیزی به برهمنان موجب مغفرت میدانند احدی نفس نکشید و نیز بعضی را که متحد با این شخص
بودند جبر و دستخط راجه گواه آورده خود بر ریاست ذات تصرف بر ملک کردن گرفت و آقازاده های خود را در قلعهٔ ستاره
بنشانید و مقرر کرد که سوای اطعمهٔ لذیذه و ثیاب نفیسه و تیغ و خدم ضروری دوا بکیه ازان گزیر نباشد با هیچ چیز سرکار نداشته
باشند و هرگاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بی اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند آنهم یکجا و منزل آنقدر میراث
بزرگان تا بنهار رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه ازان بالاجی شد بالاجی برهمنی ست از سنگنه کوکن و به همین سبب
اهل این فرقه کوکنست پنڈت گفته می شود القصه بعد وقوع واقعهٔ راجه بالاجی پنڈت عمرش در رتق و
فتق ملک و اظهار خصوص عقیدت در حضور اقدس پادشاهی بسر می برد و دقیقه از دقایق فرمان پیشگاه سلطنت نامرعی
نمیگذاشت تا دلش از بند و بست ملک خود جمع شد و هم درین عرصه مدت رفقا و برادران راجه را به بخشش ملک
و مال متحد الحال با خود زیاده از سابق ساخته اگر اندکی کینهٔ دیرینه بدلهای شان میخلید بریاست انعامات بیکران
از سینه های شان کشید از انجمله جد کلانی رگهوجی را که بیش از رساله داری از برادران راجه نبود ملک ناگپور که دران
زمانه قریب سی لکهه روپیه بود بطریق جاگیر تفویض نمود بهمین نمط جمله رخنه های ملکش بتدبیر شده و رونق ریاستش
جلوه گیر بالجمله کارش بروز بهی برآمد خصوصا بعد آرایش پذیرفتن حدیقهٔ جنت بمقدم حضرت خلد مکان دست تطاول
بالاجی باطراف دراز و علاوه در سوانح حضرت بهادر شاه شاه عالم و محمد اعظم شاه باستقلال کلی دمساز گشت چون
شده شده کوس سلطنت بدولت فرخ سیری نواختند و ملک دکن بقبضهٔ اقتدار سادات بارهه بعطای سلطانی
درآمد نواب قطب الملک که از امور دهلی اطمینان و فراغ دل خواهش دست نمیداد لامحاله خواست تا ملک دکن را از
اتحاد بالاجی بنجار ساخته و اتفاق با او ورزیده قوت بازوی سرداری بیافزود و بعد ازان کماینبغی با خاطر مطمئن مهمات
دهلی را بانجام باید رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکن طلب کرده و بملازمت حضور پرنور مشرف ساخته
فرد معروضات او را مجدد بدستور سابق مع شی زاید مزین بدستخط خاص بخشش داد و بالاجی با هزار دل و دور
گردون ازان خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد لاکن ما دام الحیات خود با وصف نرسیدن زر ربع حاصل
ممالک محروسه که از قدیم باو انعام بود و دران روزها بجهت وقوع انقلابات در دهلی و سوانح سلطنت که پوشیده
نیست نمیرسید چون شخص با تمکین بوده است پا از جادهٔ اعتدال نکشیده کمر به بدعهدی نه بست و مصدر فسادی
نگردید المختصر چون بالاجی نخچیر تیر قضا گردید دو پسر داشت کلانی باجی راو و کوچکی پدر سداشیو پنڈت بهاؤ که در
جنگ ابدالی کشته شد باجی راو مالک ملک و مال گردید و اول دود هوس که بدماغش پیچید این بود که درین طرف
ایام که امور عظیمهٔ خلافت لطمه نصیب و هن شده با فوج گرانی بنا بر تقاضای بقایای زر سابق منجمله ربع حاصل
ملک پادشاهی باید گرفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند مجدد مزین بدستخط بندگان اقدس اعلی بنام خود
حاصل نموده مراجعت باید کرد پس اول این مدعا را بوساطت عرایض بعرض استاد های حضور منبع النور
رسانید لاکن ازانجا که در دار السلطنت از دست تطاول امرا و اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک
باطلس روزگار می بست و غبار بی انتظامی و عدم طمانیت در گلشن سلطنت مدام مقرون از سبب صرصر حوادث
بر میخاست از حضور اقدس امرای عظام جوابی حاصل نشد طرف ثانی از تهور مخمور و از غرور مجبور در ابتدای
هزار و یکصد و چهل و هشت هجری با نود و دو هزار سوار روانهٔ شاهجهان آباد شد و چون فوجی جفاکش و زر نخواه همراه

داشت بهر طرف که میرفت خلقی از هیبت او میگریخت و بمقابله نمی آویخت تا بجدودجی نگر رسید راجه آنجا نیز کثرت
فوج او دیده دور خود تاب مقاومت نیافته سد راهش نتوانست شد بالآخر در روز جمع شدن آدمیان برای
زیارت کالکا داخل فرید آباد شده و کالکا با کاف تازی و الف و لام و کاف تازی و الف لقبی ست از القاب بهوانی
و بهوانی با بای تازی با هاے هوز یکی شده و واو و الف و نون و یاے معروف موافق شهرت در قوم هنود زینت
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کامله آفریدگار ست و درین زمان بهوانی بصورت بتی در مکانی
گذاشته آن مکان را در یک سال دو بار یا بعد یکماه یا بعد هشت روز زیارت خانه قرار میدهند و بروز معین جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام میباشند و در بعضی جا شب هم همانجا بسر می آرند و در بعضی جا دو روز و سه روز
هم میگذارند و از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطمع گران فروشی اجناس خود آنجا رفته شریک شان میشوند
اگرچه این مجمع مجمع هنود انست لیکن مسلمانان نیز برای تفریح طبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم خالی از لطف
نمی باشد و اینچنین مجمع را بزبان شاهجهان آباد میله خوانند با میم و یاے مجهول و لام و هاے هوز بالجمله مکانی که
در روز زیارت کالکا در شاهجهان آباد نصیب هندوست قریب تغلق آباد واقع شده چون باجی راو بفرید آباد رسید
و خبر میله بگوشش خورد فوجی از غارتگران موسوم به پنڈاره فرستاد که میله را بتاراج دهند آنها حکم او را فوز عظیم
دانسته بر میله ریختند و دست بغارت کشادند بیچاره سکنه شاهجهان آباد که از مدتی در گهواره عیش و کامرانی بسر
میبردند و گاهی روز بد ندیده بودند از نزول این بلا در عین بیخبری دست و پا را گم کردند و هر کس بهر طرف که راه یافت
پای گریز کشاد و تمامی میله چون بنات النعش برهم خورد و از هم پاشید و زلزله روز قیامت در شهر پیدا شد و امیران
جلیل القدر بادشاهی ازین حادثه حواس باختند و حضرت ظل سبحانی نیز بملاحظه اضطراب و بد استقلالی
امرا و این گیر و دار ناگاه خیلی مشوش خاطر شدند و این بجواسی نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج باجی راو
در مقابله هجوم خیل و سپاه بادشاهی و توپخانه رعد نشانه که نمونه قهر الهی بود بمثابه فوج طفلان در جنب قشون قزلباش
بود هر چند سلطنت بصورت اول نمانده بود باز هم بروایتی چار لک و بقولی سه لک بندوق در توپخانه بود و دست
و سوای این فوج سواران منصب دار اینقدر بود که اگر مقابل میشد باجی راو قدر عافیت میدانست لاکن چون
این صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بروز آورده بودند و آمدن حریف باین صورت گاهی در حاشیه خیال
نداشتند از آمد آمد او دفعةً واحدةً دست و پاچه شدند در روز این معرکه را شب تار ادبار خود دانستند حاصل کلام اینکه
درهای شهر را محکم فرا گرفته مانع ورود او در شهر گردیدند چون غنیم توپخانه همراه نداشت با وجود کثرت فوج جفاکش آمدن در
شهر نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کرد بندگان اقدس اعلی معروضات او را پذیرا فرموده راضی
برین ساختند که از شاهجهان آباد کوچ نموده از طرف ڈنکور عبور جمنا کرد لاکن از جهت بهم رسیدن اینگونه نعما و انعامات
عظمی و مشاهده هراس درباریان و دولت کبری دلش از غرور بر جا نماند و ازبسکه نشاء باده نخوت رسا افتاده بود
سر بخیرگی برداشت و حسب الحکم او عند المراجعت لشکریانش چار طرف تاختند و تاراج بنیاد نهادند چون این خبر
از روی وقائع معلوم نواب برهان الملک بهادر شد بر فور وصول این خبر طاهر عرق هاشمی آن والا دودمان غیرت
طپیدن گرفت و دل شجاعت منزلش از غلبه این هندوی قلیل القدر بر چنین شاه سکندر دربارگاه از هجوم غضب مشتعل شد
آخر التهاب نیران حمیتش از جا جنبانید و غضب صفوف هیجا شگافش کار عزمش به پیکار و هیجا رسانید لبالب
جبلی میان همتش بران بست که انتقام این حرکت از باجی راو بشمشیر خون آشام بستاند و از خونریزی این گروه

شقاوت پرده بساط زمین را برنگینی رساند بنائرعلیه شب به نیز عزیمت بطرفی که غنیم بود گرم تاخت و هرکجا که میرسید از
نهیب سم ستوران ونعرهٔ دلاوران سینهٔ گاو زمین می شگافت بالجمله چهارده هزار سوار جنگی و رزم آزمای کار دیده
پسندیده را باخود گرفته بطریق ملغار بآن سمت ریخت و بمقتضاے کیاست که لازمهٔ ریاست ست و بسلاطین کهن که
دلالت بران مینماید بیت سکندر که با شرقیان ضرب داشت + در خیمه گویند در غرب داشت + پیش نظر داشته بظاهر
شهرت داد که بحضور والا میروم چون بجائے رسید که ازانجا فوج هزیمت موج غنیم بفاصلهٔ چهل گروه بود یکپاس روز باقیمانده
شقه لواے نصرت واقبال بافوج عدو مال بطرف غنیم کشاده روان شد و به دلاوران فرمان داد که اینجا با لشکر
مخالف آب نباید خورد که این تشنگی غیرت از خونابه دشمن فرونشاندنیست بلکه بدواد و چون ریح عاصف بر سر
قوم عاد یا چون برق خاطف بران فرقهٔ بغاوت نهاد ریخته خاک وجود شان بر باد فنا باید داد و اگر شخصے از انطرف
باینطرف بیاید و شما را دیده برگردد خونش بریزید و اگر برنگردد راه برو نباید گرفت و اگر ازین طرف بآنطرف برود
نگذارید که پیشتر از شما برود خلاصه قطع مسافت بعید بر جناح استعجال نموده بر لشکر حریف زد و جم غفیرے را از ان
بدسرشتان زیر تیغ کشید زمین از خون شان لاله زار و یاسمن زار شادی شان خرزهره ستان اندوه گردیده
وخرمن جمعیت آن پریشان روزگاران از هم پاشیده و دلهاے شان بر آتش حسرت سوخت ابیات چنان
گرم شد آتش کارزار + که از نعل اسپان بر آمد شرار + فتادند مردان بمیدان کین + ز خون دلیران چمن شد
زمین + قضا گفت گیر و قدر گفت ده + فلک گفت احسنت و مه گفت زه + مخالف چون دید که آب باریک دم تیغ
دلاوران اسلام لشکر باغیش را از سر گذشت باخود گفت که اگر پاداری میکنم از پایم در مے آرند و اگر جا
نمے گذارم از جانم نمے گذارند و در خود تاب مقاومت ندیده مع بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمود و دلاوران
دنبالش چون پلنگ در پے نخچیر افتادند الحاصل باغیان هرکجا ماندند از جان فرو ماندند چون خوف غلطیے بر عدو
مستولی شده بود بسیارے از لشکر باغیش بزمین غلطیده پامال سم اسپ دلاوران شدند و بیشتری گردن بر تیغ تواضع
کردند و اکثرے بغرق شدن در جمنا آبروے مردانگی بآب دادند چه کنند که از آب ناگذشته آب از سر آنها گذشت
بعضے بذات خود با ته آب رفته اسپ را نظر بحیثیت سپاهیان رکاب نواب ممدوح براے آنها گذاشتند و بعضی سواره
بعدم شتافتند ازین فتح خداداد جان تازه در قالب رعایا آمده و از آب شمشیر غازیان کشت آبادی ها
که از سموم جور اعدا خشک شده بود از سر سبزی و نضارت گرفت و برین شجاعت و این دست و بازوی همت
نداے مرحبا از ملک تا ملکوت و از ثرے تا ثریا بلند شد بیت دکان تهنیت شد گرم بازار + ز شور آفرین
شد گوشها کر + چون آب رفتهٔ هندوستانیان بآبیاری تیغ این سردار صف شکن باز بجو آمد عالمی بانگ احسنت
را بمجره ثالث عشر رسانید و فوج اسلام از بسکه نقود و اجناس بسیارے از لشکر مخالفان بدست شان افتاد بخود
بالیدند و مادیان هاے خوب خوب داخل اصطبل سرکار شد و انچه بدرجهٔ اوسط و ادنے بود نصیب سپاهیان گردید
غنیم چون ازین بحر طوفان خیز کشتی حیات بکنار عافیت رسانید در جنگل مامنے بدست آورده در یک بجویه کهنه
که بطورے بر شترے رسیده بود چون خیر اقبال برسر کشیده آسایش کرد لیکن درین حالت آدم را خواب کجا
مے برد همین دراز کشیدنی بود و دگر هیچ چشمش از بیم غازیان بهم نمے آمد و دل بر سینه میلرزید همانا که بیداری
او باخواب پریشان دست و بغل بود بعد ازین نواب ظفر پناه جواسیس را چار طرف منتشر ساخت که احوال غنیم
را دریافته بقیه را طعمهٔ تیغ سازد یا بحلقهٔ کمند کشش کشد مخالف بجاے خود پاے ثبات لغزان و گوشهٔ عافیت

رهین فقدان دیده و بجاے خود گنگا لیش نموده شخصی را بوکالت فرستاده بملازمت نواب والاجناب مشرف شده
آنچه عرض داشتنی بود بعرض رسانیده رخصت مراجعت یافت ازینطرف هم راجه رام نراین پسر اوسط دیوان اتمارام
روانه شد معلوم نیست که برکدام چیز مصالحه روداد که بیچاره راه دکن سر کرد و از دست و پنجه قدرت نواب شیر صولت
جان بدار الامان سلامت برد آنچه میانه عوام شهرت یافته و بعضے خواص هم برانند اینست که باجی راو با نواب سه گرو بستند
یکی آنکه ربع جمع صوبه اوده که علاقه باشما دارد تا ابد بر ما حرام است و این میثاق نسلاً بعد نسل در اولاد ما و شما مضبوط ماند
لاکن این عهد و میثاق میانه ما و شماست نه با هر صوبه دار اوده سواے پسر شما یا هر که بجاے شما از شما باشد و به مسند صوبه
دارے نشیند دوم اینکه هرگاه شما را مقابله با حریف رو دهد بے تکلف بما بنویسید تا بمجرد درخواست و دریافت احوال
فوج جنگ آزموده بحمایت والا مرتبت شما فرستاده آید سوم اینکه بار دیگر فوج مرهته بے اجازت و مشوره و اطلاع شما باینطرف
نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا داند این گفتگوها چه حقیقت دارد لاکن اینهم از ثقات
باثبات میرسد که نواب عالیجناب را باینهمه مواثیق عمده همت مردانگیش رخصت بصلح نمیداد لاکن چون امیران نوار الکین
دهلی را ازین دست برد نادر الظهور و این فتح خداداد و بدولیهاے خود شان در مقابله مخالف فیروز هنگام ورود
واو بیرون شهر خار رشک بجگر خلیده و اشک غم از دیده باریده سیما امیر الامرا خاندوران خان که در فن سپاه گرے و
دلاورے همسر خود کسی را نمیدانست خون دل خورده بنواب عالیجناب نوشت که شما بحکم عاکفان پایه سریر سلطنت
مصیر آمده بر فوج مرهته ریختند و ندانستند که جنگ با سپاه دکن آب بپاے بناے سلامت رسانیدن است و خلاف
مرضی حضور راه پیمودن حالا مقرر است براے شما بهتر ازین نیست که زودتر برگردید و آنچه کردید خوب نکردید دل صفا
منزل آن امیر شیر گیر را کدورتی بهم رسید و دلش برجا نماند و دست از اراده اسیر کردن باجی راو کشیده خاطر
داشت برداشت و برین مواثیق چند صلح کرده تمام آورد تمام شد قصه باجی راو و چون دو سال برین قضیه طی و سال
سوم شروع شد آوازه آمد آمد قهرمان ایران یعنے شاه شاهان نادر شاه زمین و زمان را بلرزانید ذکر پاره
از کیفیت شیوع فرقه قزلباش و وجه تسمیه آن بر صاحبان هوش مخفی نماند که در اردبیل که قصبه
ایست در ایران درویشی بود موسوم و مشهور بشیخ صفی الدین اسحق اردبیلی مرید شیخ زاهد گیلانی سهروردی
سلسله انتسابش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتهی میشد پدرش سید امین الدین جبرئیل نام داشت
لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد و درویش را شیخ میگویند او را نیز از نجابت شیخ صفی الدین میگفتند
چون روح شیخ در صد و سی و پنج بهجرات پیوست پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را زینت بخشید و بمرتبه پدر
رسید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر تیمور صاحب قران یکسال بعد وفات شیخ صفی الدین
در هفتصد و سی و شش از هجرت اتفاق افتاده خلاصه اینکه در وقتیکه امیر صاحبقران بایران نزول اجلال
فرموده بود شیخ خواجه علی پسر شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را بوجود باجود خود مشرف داشت روایت اینست
که چون آن خسرو تاج بخش باج ستان از فتح روم مطمئن شده مراجعت بایران ارزانی داشت و براے دیدن
شیخ موصوف قدم رنجه نمود بعرض شیخ رسانید که خدمتی باین بنده کمینه ارشاد شود که در سر انجام نمودن آن
داخل سعدا شود غرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سیورغال براے شیخ بود چیزی دیگر حضرت شیخ در جواب
فرمود که ما را خداوند روزی رسان محتاج غیر خود نکرده است شب فاقه ما شب قدر ماست حضرت صاحب قران
درین امر او را از حد گذرانید شیخ را چون ابرام او خوش آمد گفت اگر بخاطر عاطر پادشاه گیتی پناه چنین رسیده است

که اظهار حاجتی از نیطرف نموده آید مجبور بپاس خاطر ملازمان شاهی اینقدر میگویم که اساری روم را که بقیة السیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت خسرو گیتی ستان همانوقت بلا عذر و تکرار حکم باطلاق
آنها کرد تا بند از پای آنها برداشته شد آنها چون دریافتند که ما بعنایت حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما روزیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان و لذائذ کنده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود از بلای قید
و بیم قتل رهائی یابیم اکنون که ملازمان عتبهٔ سپهر مرتبه رحم بر غربت و بیکسی ما آورده عمر دوباره بما بخشیده اند امید داریم
که از سعادت اندوزان حضور فیض گنجور باشیم و هیچ جا نرویم اگر این التماس پذیرا نشود بهتر و الا خود را هلاک میسازیم از ما نمی آید که مفارقت
جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجهٔ پذیرائی ساخته سفارش بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع
زمین برای معاش شان مقرر شد و کشت و کار شروع کردند این اُسارا همه ترک بودند که آبای شان در وقت
چنگیزخان از توران بروم رفته بودند و جدا جدا برای هریک لقبی بود مشتمل استاجلو و شاملو و سلدوز و
قراملو و بیات و زکمنه و ریک و چکنی و غیر آن بالجمله درهمان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان در زمین ایران دختر
خود را بکنیزی به پسر حضرت شیخ داده پسری از وی بوجود آمد تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ و فرزند و
دلبند یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را پدرود نموده آن ترکمان هم رخت از دنیا بربست چون فرزندی غیر
از همین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد نواده
او که پسرزاده حضرت شیخ بود از استماع این خبر مریدان خود یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود
که من پسر دختران پادشاهم جانشینم سوای پسرزاده اش ریاست بدیگری نمیرسد بنی اعمام در وقت نبودن اولاد و احفاد
صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه میتوانند شد درینصورت مرا عرق ریزی کرده حق خود از مخالف طلب
باید کرد لیکن این اراده بی اعانت شما از خیز قوه بفعل آمدن خیلی عسیر است آنها سر عجز بر زمین نهاده گفتند که در کار
حضرت پیر و مرشد تا جان دریغ نداریم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالف انصاف دشمن مستعد محاربه
شوند بسم الله لتعویق برای چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولیزاده این جواب را شنیده آماده
سفر برای مقابله شد و باعانت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار بادهٔ ارغوانی شهادت گردید بعد چندی پسرش
بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را لبیک گفته عازم خدمت پدر شد همچنین چند سید بدم کارزار رسیدند بالا
خره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید سر حریف را بر سنان کرد و تخت
سلطنت را زینت داد اول سلاطین صفویه او بوده است و مذهب اثنا عشری در ایران از وقت او جا بجا رواج
و رونق پذیرفت و سوای این فتوحات تازه او را دست داد و هرجا که میرفت نسیم عنایت ازلی بلاگردان
منقهٔ لوای دولتش بود **ابیات** فلک بود در روز وغا یاورش ٭ شهان جهان جمله فرمان برش ٭
درخت ستم کند از بیخ و بن ٭ شده نور عدلش جهان کهن ٭ چون طبع صاحب عنفوان پیوسته مصروف
ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یادگاری بگذارند میباشد شاه ممدوح چند
هزار کس را از همان قبائل اتراک چیده کلاه سرخ بآنها عطا کرد و همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل باقاف
مکسور و زای معجمه مکسور و لام ساکن و باش بباء تازی و الف و شین معجمه ساکن در ترکی سرخ بمعنی سر آمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران باین لقب مشهور شده یعنی

شابه بترکی واز همین سبب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه ماست آینجا باید دانست که نذر قولی بیگ نذر با نون مفتوح و دال مهمله ساکن و رای ساکن لفظیست ترکی و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ بحضور والای شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیلی متشرع و متورع بود ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیاة و حق الیقین و غیران ز رونقت اونشو و نما داشت رسید و مخاطب بطهماسپ قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد المختصر در ایامیکه غلذه از قندهار بایران رسیده سر بشورش برداشت و دود ما بخار آتش داد و خون اعزه و احله و سائر یکسان بزمین ریخت عرصه بر ساکنان آن ولایت بهشت آیین از دست افاغنه تنگ شد غلذه با غین معجمه مکسور و لام ساکن و ذال معجمه مفتوح و هاے هوز ساکن فرقه ایست از افغان و هر کس بطور خود جائیکه بود همانجا کلاه را کج گذاشته داد فرعونیت میداد طهماسپ قلی خان هم در همین گیر و دار به طرفی سر بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و ملوکات و شهر را میتباخت ملوکات با بای تازی مضموم و لام و واو معروف و کاف و کاف تازی والف و تاے قرشت ساکن بمعنی ده در ترکی رفته رفته جمعیت بالوفا سید و جنگ با غلذه واقع شد قزلباشه دران میدان چنانکه باید و چندانکه شاید دست و بازو کشاده جم غفیرے را از مخالف بدم کار داند و با فتح و فیروزے همعنان شدند نظم شد از هر دو سو آتش جنگ تیز بدم تیغ شد هر طرف شعله ریز ز تبرزین بخود یلان گشته غرق بچو تاج خروشان ز فنگی بفرق ز تسلیم کار رختی به گردن ز کشیده انگار رگاه کمان ز پار بر سینه خنجر کین کشیده برادر بقتل برادر و دیده ز خون یلان شد گه نار زار ز هر سو لی زمین لاله زار آشکار ز دران روز طهماسپ قلیخان بیاد شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران مسموع شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را بچه پیر سے پیر ستید ندو میخواستند که سلطنت ازان ها منتقل بدیگری نگردد و همین راست است و الا جائیکه هر کس بطور خود صاحب عزم باشد چگونه فرمانروائے چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاهد این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر بعد ظفر یافتن بر افاغنه بخود نازان شده خواست که جیغه را راست بزند قاعده مستمره ایران اینست که احدی از صاحب عزمان و حکام و روسا جیغه را راست نزند الا پادشاه و سواے او هر کس که صاحب جیغه باشد باید که چپ بزند و لحاصل چون نادر دست بجیغه گذاشت و نگاه بطرف سر کردها کرد همه ها بنگاه تیز در و نظر کردند یعنی اگر این خواهی کرد کشته خواهی شد ما همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و قشون ازان تو باشد و هر کس را که از ما خواهی بکش گردنش بزن لیکن براے نام صاحب تاج و تخت سواے شخص از تخم شاه صفوی نخواهد بود گو طفل شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او هستند مرزا عباس پسر شاه طهماسپ صفوی ثانی راکه دران ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مالک رتق و فتق مهمات و سپه سالار و صاحب فوج و مالک ملک شد اگرچه بظاهر مرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حکم حکم نادر بود و در زمان مطیع فرمان او بود در اوائل حال سکه هم بنام او زده بود از هیچ جهت چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد بخاطرش رسید که بقندهار آمده غلذه را که هر قندهار بود بقرار سزا رساند تا انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر بر اینکه شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد همایون پادشاه هندوستان بعد هزیمت یافتن او از شیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه ورزیده بود و کرورها در مهمات صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه او داده بود تا بفرق ریزی آنها باز و ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل و هفت هجری مکتوبے بحضرت محمد شاه پادشاه غازی با تحف و نفائس آن ولایت بصحابت سفیرے فرستاد و بعد ازان خودش متوجه قندهار شد سفیر بیچاره تا دو نیم سال در ینجا خانه بخانه می گردید

واحدی برادرش نیز رسید و میانه اینها همین گفتگو بود که طهماسپ قلی نامی فوج گرفته از ایران بقندهار آمده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست چکاره هست مرد که راه ادب غلط کرده مکتوبی بحضور والاهم فرستاده است و انتظار جواب دارد برای خدا انصاف باید کرد که با او تو کیستی که پادشاه سلیمان جاه هندوستان متوجه جواب نوشتن شود بالآخره تا فتح شدن قندهار سفیرش همین بود بعد مرور اینهمه مدت که بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب با و مرحمت شد تا نزد آقای خودش رفت نادر را ازین بی پروائی های ارکین هند و حضرت پادشاه قدر دستگاه آتش غضب مشتعل شد و قصد هندوستان کرد ناصر خان چکنی صوبه دار کابل عرضداشتها بحضرت خاقان قدر قدرت نوشته کمک طلبداشت ملتمس او مقرون باجابت نشد آخر بیچاره با افاغنه متفق شده راه را بر و بست نادر تا ده ماه نتوانست که یک فرسنگ راه اینطرف باید لیکن عدم تحرک او از جای خود دستش از سبب خوف فوج ناصر خان نبود چکنی راه دره کوه را بسته بودند و راه دیگر سوای آن دره نبود بعد ده ماه چون مالک دره با او موافق شد و راه داده هشتاد کروه چپول دیده با ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جیم فارسی مفتوح و بای فارسی و واو ساکن و لام ساکن در ترکی بمعنی دویدن فوج بر غنیم است در همان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده پیش نادر آوردند درهمین اثنا که هزار و صد و پنجاه ساله ز هجرت بود قشون شاهی در پشاور از وقائع ایران دریافت شد که ابراهیم خان برادر بزرگ نادر شاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله حواله تیغ کرد و قزلباشیه او را نیز گشتند نادر درین احوال را حالی سرکرده ها ساخته استصواب با نها کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدا تاج و نگین بتو داده است جیغه را راست بزن نادر همچنان کرد و ازان روز ملقب بنادر شاه شد اینست آنچه بالسنه رواة یافته شد اما در تذکرة الاحوال شیخ محمد علی حزین مغفور چنان ایما رفته که نذر قلیخان در سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف در چول مغان از محال آذربایجان مجمع کدخدایان ایران مع سفیر روم که دران وقت حاضر بود آراسته قرعه مشوره برای سلطنت خودش درمیان انداخت کدخدایان کرها و ستسلیم بچشم نهادند و همانجا جیغه راست زده لوای سلطنت ایران برافراخته ملقب بنادر شاهی شهره یافت و شاه طهماسپ و شاهزاده عباس میرزا را نزد خود طلبداشته بمستحفظان سپرد و بعد تغیر سکه وجوه و دنانیر را یکطرف باسم بلده دار الضرب و یکطرف الخیر فیما وقع که تاریخ این سانحه بود مرتسم ساختند چنانچه بعضی ظرفای ایران مصرع برای این تاریخ بهم رسانیده اند شعر بردیم از مال و از جان طمع ٭ بتاریخ الخیر فیما وقع ٭ بالجمله ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دریای اٹک عبور نموده همت به تسخیر ممالک هندوستان برگماشت و از انجا تا کرنال که شاه شاهان آنرا الفتح آباد موسوم ساخته بود هیچکس متعرض حال نشد و جنگی که با زکریا خان صوبه دار لاهور بود داخل بازیچه طفلانست چون خبر عبور موکبش از اٹک و تاختن قشون قزلباش در ملک پنجاب بسمع همایون حضرت بادشاه گردون بارگاه و اعاظم امرا مثل آصف جاه و اعتماد الدوله وزیر و صمصام الدوله امیر الامرا بخشی نواب خاندوران خان و برهان الملک بهادر و غیر اینها رسید تردد عظیم در دلها راه یافت و در صدد دفع این بلا شدند این قصه همچنان گذاشته سطری چند از حسب و نسب اجله امرای هند که دران وقت بودند بر صفحه ریخته میشود بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاه و نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و آن اینست که در توران بزرگی بود از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره مشهور بشیخ عالم عزیزان در آغاز شباب سروکارش با جاریه ترکیه بود از بطن آن جاریه پسری بوجود آمد و او را موسوم به میر شهاب الدین ساخت و در سنین کهول دختری از قبیله خود بعقد نکاح درآورد و ازو نیز پسری

متولد شد سوم میر بهاؤ الدین کر بعد ازین آن بزرگ را شوق طواف بیت الله در دل تمکن گرفت و بجاے خود چنین قرار داد که اول به هندوستان آمده پادشاه اینجا را به بیند و سامان سفر در اینجا درست نموده روانهٔ سفر حجاز بسواری جهاز شود پس در هزار و شصت هجری در عهد دولت حضرت شاهجهان بادشاه غازی پسر بزرگ میر شهاب الدین را با خود برداشته روانهٔ هندوستان شد روزی که خبر داخل شدن او در شهر پادشاهی بسمع بندگان درگاه آسمان جاه نمود شاهزادهٔ عالمیان محمد دارا شکوه با پاے والد عالی قدر خود باستقبال تشریف فرما شد و حضرت خدیو گیهان تا بدروازهٔ دیوانخاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شمار از دنیا بریده را بتوقیر تمام در قصر دولت خود آورده دقیقه از دقائق ادب و عزت که لائق او بود نامرعی نگذاشتند و چند روز در مکانی که قابل جلهٔ امرا و شاهزاده ها باشد فرود آورده بعد مرور قلیلی از ایام سواے جنس و جیمه پنج لکهه روپیه نقد تواضع نمودند شیخ علیه الرحمة روانهٔ حج شد و بعد طواف خانهٔ کعبه و حصول دولت حج همانجا بمرضی صعب مبتلا شده درگذشت و میر شهاب الدین تابوت پدر بوطن رسانید و صاحب تابوت را بزمین سپرده خود ش باز عازم هندوستان شد و عرضداشت بحضور والا بایمضمون نوشت که فدوی بهواے پیرزادگی هر قدر که بود از سر پدر رکرده و سجادهٔ پدر به برادر کوچک میر بهاؤ الدین تفویض نموده خود بارادهٔ بندگی قصد آستان دولت نموده هرچه در باب فدوی حکم معلی شرف نفاذ پذیرد بعمل آرد حضرت خاقان سکندر شان زاد ربان بعد ملاحظهٔ عرضداشت فرمان متضمن این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که ما بدولت شمار اپیشتر صاحب زاده سید الشیخ حالا که ارادهٔ نوکری ما بدولت کرده اید باطمینان تمام بیائید هر آئینه مورد عنایت خواهید شد میر موصوف بپاے شوق قطع منازل نموده خود را بدرگاه سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت مخلع و بخدمت ترخانی صدر الصدوری و منصب پنجهزاری و خطاب عابد خان سرفرازی یافت و در اینجا مستقل شده بعد چندی پسر خود را نیز طلبداشته و دختر سعد الله خان وزیر شاهجهانی بعقد نکاح او در آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر بادشاه غازی خلد مکان مخاطب بغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شد لیکن والدهٔ آصف جاه دراے دختر سعد الله خان وزیر است بالجمله پسر غازی الدین خان چین قلیچ خان بهادر نظام الملک آصف جاه بود و میر بهاؤ الدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار براے دیدن برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بهند آمده بود و چند روز در اینجا بوده بوطن مراجعت نمود و بتعلیم مریدان مشغول شد پسر میر بهاؤ الدین محمد امین خان را در آوان دولت حضرت خلد مکان بحسب ایماے برادر بزرگ عم زادهٔ خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ در هزار و صد و پنج هجری وارد هندوستان گردید و بملازمت حضور بنیع النور پیرایهٔ افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه حسن علیخان را کشته و عبد الله خان قطب الملک را اسیر کرده در هزار و صد و سی بمنصب وزارت کل بلندی گرائید و بعد از وفات او پسرش میر محمد فاضل بخطاب اعتماد الدوله وزیر الملک قمر الدین خان چین بهادر نصرت جنگ ترقی کرد اینست حسب و نسب نواب آصف جاه و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان **احوال ذکریا خان** صوبه دار لاهور و مشهور بخان بهادر بود باید دانست که خواجه عبد الکریم نامی از فرزندان خواجه عبید الله احرار قدس سره در سمرقند بود و زوجهٔ او که از قوم خود ش بوده است در حسن و جمال نظیری نداشت لیکن بنوعیکه در حسن و جمال عدیم المثل بود همین قدر عفت و عصمت هم داشت او بیش از کدخدا شدن با خواجه عبد الکریم با خواجه ایوب نامی از فرزندان خواجه مخدوم اعظم رضوی مرید خواجه احرار نامزد بود و پدر و مادرش بر سر سببی آن خطبه را برهم زده با خواجه مزبور نسبت تزوج ساختند چون نزدیک ارباب غیرت ذلتی زیاده ازین نمیباشد که زن نامزد

رابعقد دیگرے بدہند خصوصاً درچنین مقام کہ زن ہم بہترین زنان در حسن و عفت باشد خواجہ ایوب را عداوتے با خواجہ
موصوف بہم رسیدہ بود و در قتل او می کوشید لیکن دستش بہم رسید بعد چندے خواجہ عبد الکریم زوجہ خود را ہمراہ
گرفتہ برائے تحصیل زر از معتقدان خانوادۂ عشقیہ نقشبندیہ بہندوستان آمد و در اکبر آباد از جہتی رنگ سکونت ریخت
دران ایام جناب اقدس ایزدی باو پسری عطا کرد و بخواجہ عبد الرحیم موسومش ساخت چون طفل سہ سالہ شد خواجہ
خواجۂ ممدوح زرے از معتقدان بدست آوردہ روانۂ سمرقند شد بعد چندی کہ بمنزل مقصود رسید خواجہ ایوب او را بکمال
خفا کہ سوائے خالق ارض و سما کہ عالم الاسرار است دیگرے ندانہ کشت و چند روز بر وفاتش نگذشتہ بود کہ زوجہ اش
را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوہ را بشوہر دادن موافق حکم شرع شریف عیب نیست و از خان
زن ازینجہت کہ زن ہم جوان بود و بحسب ظاہر بر آنہا ظاہر نبود کہ کشندۂ شوہرش خواجہ ایوب است اگرچہ
بعضی از اہل قبیلہ زیر لب چیزے می گفتند لیکن آنہا این گفتگو را محل بر افترا اسپکر دند برائے اینکہ
زن بدست خواجہ ایوب نا فتد یکی از ما بحبالۂ نکاح در آورد خلاصہ اینکہ گنج بے رنج نصیب خواجہ ایوب
شد و خواجہ عبد الرحیم در کنار او بزرگ گردید و او را نیز حق جل و علی از بطن آن عفیفہ سہ پسر داد یکی عبد المومن خان
و یکی دیگر پدر صاحب بیگم جلیلۂ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و یک دیگر سوائے این بالجملہ خواجہ عبد الرحیم
بدامادی خواجہ ذکریا احراری کہ یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود بلند پایگی حاصل نمود و از بطن آن
مقدسہ دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ خواجہ عبد الرزاق نامی و پسر کوچک خواجہ ذکریا نامی و از ہر دو دختر یکی در ابہ بیگم
زوجۂ نواب جانی خان مادر مغلانی بیگم جلیلۂ نواب معین الملک رستم ہند خلف کوچک نواب قمر الدین خان وزیر اعظم
از بطن نواب بیگم مشہور بشولاپوری نکولاپور و بہشت بدکن کہ مولد آن عفیفۂ مکرمہ بود ازین سبب در صغر سن
او را باین لقب شہرت دادہ بودند اشرف ازواج نواب وزیر مغفور ہمین بود چرا کہ پدرش نواب جان نثار خان مرحوم
ہم از امرائے عظیم الشان بہادر شاہی و در وقت حضرت خلد مکان صوبہ دار برہان پور بود و کدخدائی کہ در صغر سن
اتفاق می افتد و موافق رسم ہندوستان بآرایش و آتش بازی و نقارہ و علم داماد را بخانۂ عروس می بردند نواب مرحوم
را با نواب بیگم صورت ظہور گرفتہ بود و با صاحب بیگم ہمین صیغۂ نکاح بعمل آمدہ بود و دیگر ہیچ لیکن چون او ہم
دختر قوم بود مثل دیگر زنان منکوحہ نواب شولاپوری بیگم را بخیال نمی آورد و در ہیچ امرے اندیشہ
ازان بخاطر نداشت و اصلا خود را بدست کم نمیگرفت بلکہ از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با اینہمہ
مالک خانہ شولاپوری بود این ہمہ حرفت والدۂ ماجدۂ وزیر الممالک نظام الدولہ خانخانان و نواب معین الملک
رستم ہند و زیب النسا بیگم مادر وزیر الممالک نواب عماد الملک و بدر النسا بیگم جلیلۂ نواب یحیی خان سولاپوری بیگم
بود صاحب بیگم نبود ہرگز دختر صاحب بیگم کہ ہمشیرۂ قطبی پسر عظیم اللہ خان کدخدا بود بمرتبۂ این دختران مقدم الذکر
نمیرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجہ عبد الرحیم در ہند بپایۂ امارت رسیدہ مخاطب
بعبد الصمد خان بہادر دلیر جنگ و بصوبہ داری لاہور و ملتان رشک افزائے اقران گردید بعضی گویند کہ مولد
او سمرقند بود لیکن این روایت ضعیف است العلم عند اللہ کارہائیکہ ازو بمنصۂ ظہور جلوہ گری کرد در جنب آن داستان
رستم بمبالغہ بیش نیست بندا را کہ بجانشینی گرو گوبند سکھہ مقتدائے قوم سکھہ در پنجاب سر بشورش
برداشتہ سر محاربہ با حضرت خدیو گیہان داشت در جنگ اسیر کردہ در پنجرۂ آہنی جا داد و بحضور پرنور روانہ نمود
این سانحہ در ہزار و صد و بست و ہفت ہجری و عہد حضرت فرخ سیر بفتوح پیوست چون پسر بزرگش خواجہ عبد الرزاق

در ایام جوانی در ولایت ودیعت حیات سپرده بود بعد از وفات عبدالصمد خان پسر کوچکش خواجه ذکریا بجای
پدر صوبه دار لاهور و ملتان شد و عدلی کرد که عدل نوشیروان در جنب انصافش افسانهٔ بی اصل باشد شعر
تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ٭ میان عدل وی تا عدل کسری ٭ در عهد ترقی بخان بهادر شهرت کرده بود نواب
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از بطن فخر النسا بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خان وزیر بوده اند مادرش
نیز خالهٔ نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان همین دو دختر داشت نور النسا بیگم
و فخر النسا بیگم فخر النسا بیگم را بخان بهادر پسر خواهر زن خود داده بود و نور النسا بیگم را بعظم الله خان پسر رعایت خان برادر
کوچک اعیانی خود تمام شد قصهٔ خان بهادر نواب زکریا خان ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان بهادر
شخصی از فرزندان خواجه علاء الدین عطار داماد خواجه بهاء الدین نقشبند در وقتی وارد هندوستان شده در بهره
گکشاب که مکانی است در پنجاب مسکن گزید چون خواجه بهاء الدین نقشبند را پسری نبوده است داماد خود را که پسند بود
بجای خود نشانیده نواده را بالفرزندی برداشت ازینجهت اولاد نوادهٔ خواجهٔ موصوف را نقشبندی گویند خواجه و شیخ
شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبد الله احرار از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند رضی الله تعالی
عنه لیکن جماعه که باولاد خواجه شهرت دارند سید اند الحاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهره گکشاب گذرانید
و پسرش نیز همانجا ماند بعد پسر زاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت همانجا بکام دل شب را بروز آوردند بعد
از ان اکبرآباد را موطن خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبرآباد اتفاق افتاد خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه
انور و خواجه باقر و خواجه جعفر و خواجه عاصم و خواجه مظفر و لفظ عاصم سه احتمال دارد یکی همینکه نوشته شد دیگر آثم و یکدیگر عاثم
لیکن چون بیشتر در کتب املای آن با عین و ثای مثلثه دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید بالجمله خواجه عاثم
و خواجه مظفر بخلاف پدر و دیگر برادر باتباع برادر بزرگ خواجه انور تحصیل و نهایت ظاهرا خواجه انور و خواجه جعفر و خواجه باقر
هر سه از یک بطن بوده اند و خواجه عاثم و خواجه مظفر هر دو از یک مادر مختصر اینست که خواجه انور ثروتی بهم رسانیده بود و بعد
از وفات او خواجه عاثم مالک نقد و جنس او شد و در انقلابات سلطنت عرق بهار ریخته در اوان دولت حضرت فرخ سیر
داخل امرا و مخاطب بخاندوران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الامرائی و خدمت میر بخشیگری
ترقی نموده خودش هم بانکه بود و هر جا که بانکه رای شنید طلبیده رفیق خود میساخت لباس قبای او از کنبل و کنبل با کاف
تازی و نون که در تلفظ با میم بدل شود و بای موحدهٔ تازی و لام چیزیست که از مو بافته میشود و بهترین اقسامش
آنست که در بابه سادات می بافند اگرچه معنی بانکه اینست که در راه رفتن خود را به بیند و کج و راج راه برود
و با هر کس بی هیچ در آویزد و نمود ظاهری را طالب باشد لیکن خان دوران و رفقایش ازین قبیل نبوده اند
اینها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت و کم آزار و مسکین پرور بودند و در اصطلاح شاهان نگین عبارت از کشتن
حریف یا از کشته شدن در جنگ مد و نگردانیدن از میدان بنوع جز خدا در دل شان خوف نبود از دگری
نمو جز که برادرش خواجه مظفر هم بخطاب مظفر خان و صوبه داری دار الخیر اجمیر و مصاحب حضور و الا سر عزت بکیوان میسود ذکر
علوخاندان ناصر خان صوبه دار کابل محمد شاهی از اجلهٔ ثقات بتحقیق رسیده که حسین باز خان نام جوانی از
از قبیلهٔ چکنی همراه نواب علی مردان خان وارد هند شده بود و نواب مزبور را دو دختر بود یکی بعقد حسین باز خان در آورد
و یکدیگر بنواب امیر خان پسر نواب خلیل الله خان پسر برهان الدین میر میران داماد شاه عباس جنت مکان اول
که بایمای حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه شاهزاده پرویز و شهریار باستقبال او روز ورود باردوی معلی

رفته بودند داده بود حسین یار خان در وقت حضرت شاهجهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد رحلتش که در وقت حضرت خلد
مکان که در هزار و شصت و یک هجری رو داد نظامت کابل مفوض بنواب امیر خان و داروغگی توپخانه آنجا بنام عبد المومن خان
پسر حسین یار خان که از بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب ناصر خان ترقی کرد المختصر بعد انتقال نواب امیر خان
ناصر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از و پسرش نصیر علی خان داماد زبردست خان پسر ابراهیم خان پسر علی
مردان خان بجاے پدر از حضور اقدس باین خدمت بلند سرفراز شد و خطاب ناصر خان یافت این ناصر خان همان ناصر خان ست
که با نادر شاه جنگیده و داد شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد ذکر امیر خان عمدة الملک محمد شاهی
نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی را که ذکر نسبتش در احوال ناصر خان گذشت سواے مرزا الماسی که از بطن دختر
علی مردان خان بود چند پسر دیگر از بطون مختلفه بوده اند سیف خان و میر خان و هادی علی خان و سیف علی خان و عقیدت
مند خان و حسین یار خان و امیر خان عمدة الملک و رحمت خان وغیره سیف علی خان صوبه دار پورنیه بود هادی علی خان
ز بود نائب داروغه فیل خانه حضرت فردوس آرام گاه محمد شاه بادشاه غازی و عمدة الملک بسفارشش در شاه بخشی سوم شد
و آخر بصوبه داری اله آباد سر عزت برافراخت باقی برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت
حضرت خلد مکان امیر عظیم الشانی بود هست برادر کوچک اعیانی نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی بود فربود بافاء
سعفص و راء مهمله و باے تازی و واو معروف و دال مهمله اینست که شخصے در شاهجهان آباد و بزعم خودش پیغمبر وقت شده
زبانی ایجاد کرده بود و کتابے که بزعم باطل مریدانش جبرئیل براے او آورده بود به تمران یا سین مهمله مضموم و راء مهمله و الف
و نون موسوم ساخته بود و اوراغلفا و کاتبان وحی نیز بوده اند اسم خودش حقی شان نمود شهرت داشت و پسرش
فعار صاحب و کاتب وحی وذمی مار و خلیفه او حق نما یا شان گفته میشد و در زبان ایجادی او نام جبرئیل پرهون بود بباء
فارسی مضموم و راء مهمله و هاء هوز و واو معروف و نون جمع کثیرے از جهال مطیع او شده بودند و تابعانش را فربود مے گفتند
هنوز هم اثرے در بنگاله و کشمیر و اطراف کابل ازان فرقه ضاله هست ازینجا باز بر سر مطلب مے آیم اینست که چون آوازه آمد آمد فتنون
نادری در شاهجهان آباد خانه بخانه کوچه بکوچه انتشار یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمد شاه با جمعیت فراوانے قریب پنج
لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و رهکله و برو ایتے یازده هزار دائره دولت را زیب افزاے میدان فرمودند
و در ارض واقع مابین پانی پت و کرنال مقابله هر دو لشکر دست داد و صباح روز ورود موکب همایون دران میدان
جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی متبنی و همشیره زاده مرزا عاقل کمبل پوش خاندوران خانی بر سر
حرفے با نواب موصوف ملال خاطر بهم رسانیده رفاقت نواب امیر خان اختیار کرده بود چون در وقت رفافت
اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که آرزوے همین ست که روزے در رکاب این خواجه زاده یعنی نواب
خاندوران خان کشته شوم ازینجهت باوصف ترک رفاقت روز جنگ نواب موصوف از هودج فیل دمبدم
رو بقفا نشسته نگاه مے کرد و درین اثنا یکے از رفیقان بعرض رسانید که ملازمان عالی را انتظار کیست که رو
بقفا مے بینند گفت خواجه مسعود را مے بینم حیرانم که چرا در آمدنش دیر کشید ظرف ثانی گفت که خواجه مسعود از مدتی
در رفاقت نواب امیر خان است با خداوند نعمت چه علاقه دارد گفت شما هم راست میگوئید لیکن خواجه مسعود دروغ
گو نیست همانقدر که مے تواند کرد مے گوید داخل فرقه یقولون ما لا یفعلون نبوده است چون در ایام رفاقت من مے گفت
که همراه این خواجه زاده کشته خواهم شد هر چند رفیق عمدة الملک است لیکن بهر صورت خود را نزد من خواهد رسانید
اینگونه مردم حال دیگر دارند شعر بکسی آشنائی گروند ٭ چون شدند آشنا نمیگردند ٭ درهمین گفتگو بودند

که خواجه مسعود از دور نمایان شد بنواب گفت اینقدر توقف براے چه فرمودند که منتظر شما بودیم گفت بسم الله حریف
را از باد دازین انتظارکش نباید کرد الحاصل نواب ممدوح با جمیع کمبل پوشان خلف بسته راه بر فوج حریف گرفت دفعةً
از الطرف دسته پیدا شده تفنگها بر ایشان خالی کردند و مثل دانه هاے که نخود و بریزان بریگ گرم برشته می کنند از روے
زین جسته بر زمین غلطیدند لیکن با اینهمه احدے رو از میدان نتافت جائیکه ایستاده بود همونجا رخصت روح کرد مظفر خان
هم همان روز جان شیرین فداے ولی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شده بحالت نیم بسمل باوتاق خود رسید و
زیاده از یک شب نه زیست از بزرگان باجربه ثبوت پیوسته که آنروز در عین جنگ فیل نواب شیر جنگ[12] بر سر شرارت
آمده بر فیل نواب برهان الملک بهادر دوید و زده زده او را به لشکرگاه نادرے رسانید جماعهٔ قزلباشیه از
چار طرف دویده هر دو فیل را در میان گرفتند و باوازهاے تفنگ و نیزه هاے آبدار ترسانیده هر دو را
ابریسمانهاے گنده بستند و نواب والاقدر را با برادرزادهٔ عالی مرتبت در اوتاق نشانیده بعرض قهرمان ایران
رسانیدند که سعادت خان نیشاپوری را با برادرزادهٔ اش از قبیل فرود آورده در اوتاق امیر ارسلانخان افشار جا داده
ایم درباره او هرچه شرف ورود یابد بعمل آید و نیز کیفیت جنگیدن هر دو فیل با هم و خود بخود بلشکر شاهے در آمدن بے
کم و کاست معروض داشتند شاه شاهان ازین خبر فرحت اثر مسرور شده فرمود که با امیر ارسلانخان باید گفت که سعادت خان
از سادات جلیل القدر ایران و از جملهٔ امراے هندوستانست مدارج توقیر و مهمانداری او از دست ندهد تا وقتیکه
ملازمان والاے شاهی را فرصت دست دهد در اوتاق خود نگاهدارد بعد از نماز عشا یاد خواهیم فرمود چون قزلباش مشرق
باقباے سرخ شفق عازم هند مغرب شد شاه شاهان نواب والاقدر را طلبیده گفت که میر محمد امین پادشاه تو در دل چه اراده
دارد باین فوج کذائی که سر آمد آنها خاندوران خان بود چه مے تواند کرد چرا برادرانه بجاے پیش نمے آید نواب
عرض کرد که قربان حیف خاندوران خان در شجاعت کمی نکرده آنچه تا آل شرط است تا آل او نیز شد گفت برادر من
این را نمی گویم که خاندوران خان و رفیقانش بیدل و جبان بوده بخدا که هر یک بجاے خود شیر ژیانے بود
لیکن چه فائده که اینها مردن خوب دانستند و جنگیدن را ندانستند اگر اینها به تدبیر و تدریج جنگ میکردند
از کشته پشته می ساختند حیف صد حیف که چنین بهادران خود را بیجا به کشتن دادند و کارے نکردند
نواب عرض کرد که مقدر را کسی بیدل نمی تواند کرد من گمان داشتم که باینصورت بدست قشونیان گرفتار خواهم
شد شاه فرمود راست می گوئی فی الواقع بے حکم خدا هیچ نمیشود بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جاے نبرد رگے
تا نخواهد خداے بالجمله بعد قال و مقال بسیارے نواب از حضور شاه شاهان مرخص شده در اوتاقے که
براے او معین شده بود آمده استراحت کرد و فرداے آن نظام الملک آصف جاه اجازت از حضرت
جهان پناه فردوس آرامگاه گرفته بملازمت قهرمان ایران شرف اندوز شد و مدارج ایتوغ و سوزغوطی
نموده بنا برین کار گذاشت که فرداے آن حضرت ظل سبحانی بنفس نفیس براے دیدن شاه شاهان
بیایند ایتوغ بهمزه مفتوح و باء ساکن و تاء قرشت مضموم و غین معجمه ساکن و سوراغو با سین مهمله مضموم و راے
مهمله مفتوح و غین معجمه مضموم و واو ساکن معروف هر دو لفظ ترکی بمعنی جواب و سوال مستعمل است از لشکر
هندوستانیان روز بد ندیده بودند و خان دوران خان که رستم این جماعه بود با رفقاے خود شش
که هر یک اسفندیار روئین تن و اکثر از ان میگرفت باین صورت کشته شد بزرگ و کوچک زهره
باختند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند که نادر شاه را آصف جاه بزعم خان دوران خان طلبیده بود

نوشته بود که ملازمان بادشاه هندوستان را آگاهی هوای گرم نخورده است بساط اینجا خان دوران خان است که در چار ساعت نحوی صورت میشود و تاخت الشش کردن یعنی بیدیل رخت ساختن و سلاح بریدن راست نمودن او روز آخر میشود اگر ملازمان شاهی متوجه اینطرف خواهند شد خان دوران خان کشته میشود با اسیری خواهد آمد و وقتیکه او در میان نماند اینجا احدی قصد جنگ با قشون شاهی نخواهد کرد بلی اندیشه تشریف باید اورد احدی خصمانه کسی قزلباش نمیتواند شد بنده را بهر صورت ازان تصور فرمایند تمام شد این مضمون بنده میگویم که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو با هیچ نمی ارزد واز دو جهت یکی اینکه آصف جاه یکی از عقلای زمانه بود و عاقل هرگز چنین کار نمیکند که آقای خود را عمداً ذلیل نماید چرا که ذلت آقا ذلت خودش میشود دیگر اینکه نادر شاه تائید غیبی همراه داشت و صاحب عزم بود اگر ده نظام الملک دیگر برفاقت پادشاه هند میبودند اندیشه نمیکرد و می آمد سوجز اینکه آصف جاه انچه بادشاه شاهان گفته بود بعرض رسانیده بحضور والا آمده و هرچه قرار یافته بود معروض بندگان درگاه فرشته سجده گاه داشت من بعد خدیو گیهان بسواری رفته که بجای گاوان هر گردن اشتر گذاشته بودند روانه خیمه شاه والاجاه شدند عمدة الملک امیر خان و معتمد الدوله اسحاق خان شوستری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آمدان پادشاه گیتی پناه فرح جمع قهرمان ایران نمود شاهزاده نصر الله میرزا پسر خود را باستقبال رخصت کرد شاهزاده سواری مبارک را از دور دیده از اسپ فرود آمده بقاعده ایران سلام کرده چیزی از نذر فیض اثر گذرانید حضرت خاقان آیه رحمت ترجمان نیز از رته فرود آمده سر شاهزاده را در کنار رفت گرفتند و بوسه بر پیشانی داده وندو ازانجا باتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند زمانیکه قریب بدرخیمه رسیدند شاهان تا بدروازه پیش آمده معانقه کرد و بکمال عزت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را هم زانوی خود نشانید ساعتی هردو مهر سکوت بلب داشتند اخرش شاه شاهان گفت که برادر من مهمان شما هستم چند روز شما را دیده مرخص خواهم شد تخت و تاج ملک و مال همه بشما ارزانی باد جناب حضرت خدیو گیهان فرمودند که خدا شاه شاهان را ازازل نواخته است آئین کشورکشایان تاج بخش همین بوده است آرزوی من همین است که ملازمان والا همیشه اینجا تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آینده هرچه مرکوز خاطر عاطر الحاصل روز دوم مصالحه کوچ بدهلی قرار یافت و کوچ بکوچ طی مسافت نموده داخل شهر شدند چون جاهلان عواقب امور را نمی اندیشند و هرزه گویان در هر وقت کار بیهوده گوئی دارند چند کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شاهان در قلعه از دست بادشاه جمجاه شهرت دادند و بعضی بی خردان بی تحقیق نابرده و نسقچیان شاه را زده زده از دروازه های خود راندند و بعضی را زیر تیغ کشیدند و چار طرف گوجران سلاح برتن راست کرده کوچه بکوچه دویدن و برخود چیدن شروع کردند رفته رفته خبر بشاه رسید طهماسپ خان جلائر و عبد الباقی خان زنگنه و امیر ارسلان خان افشار و معصوم بیگ خان گرائی و دیگر سرکرده ها را طلبیده فرمود امشب هرچه بشود بشود شما از جای خود حرکت نکنید و جارچی ها را بگوئید که در تمام فوج جار بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور اقدس نرسد از جای خود متقل خواهد شد سرش تحاج وزن و بچه اش باسیری خواهد رفت سرداران مشار الیهم جارچی ها را دوانیده حکم والا بگوش وضیع و شریف سپاه رسانیدند آنها هرچه بآن مامور شده بودند بعمل آوردند و صبحی شاه شاهان سوار شده بمسجد روشن الدوله که مشتمل بر برج طلائی در جوهری بازار مقابل چبوتره کوتوالی تعمیر یافته است آمده شمشیر از نیام بر آورد و این حرکت علامت قتل عام است قشونیان چون این حال را دیدند بی تامل ولاتی ها کشیده هر طرف اسپها را دوانیدند و در اثنای راه

رفتن زن ومرد وطفل و جوان وپیر وسگ وگربه وگاو وگاومیش وبز وبزغاله هر که وهر چه پیش ره آمد خونش ریختند تا دو پاس
در شهر همین خونریزی وواویلا بود پدر بفریاد پسر نمی رسید ومادر بناله دختر گوش نمی نهاد آخر حضرت خدیو گیهان که خاک وجود
مبارکش برحم سرشته شده بود بر بیکسی رعیت گریان شده نظام الملک را بخدمت شاهنشاهان فرستاد و لب بپیام
اینکه گنهگاران بسزای خود رسیدند وصد برابر گنهگاران بی گناهان نیز طعمه تیغ قهر سلطانی گشتند حالا هر قدر که ریخته میشود
خون ناکرده گناهان هست امیدوارم که بقیة السیف را بپاس خاطر من معاف فرمایند نظام الملک چون تبلیغ پیام
نمود شاهنشاهان شمشیر را در غلاف کرد و جارچیها جار زدن شروع کردند که امان امان شنیده شد و که آواز امان بر کس
که شنید همان وقت شمشیر را به بناه سپرد اینجا حکم باید دید که مغلی هندو ے متمولی را گرفته بطمع گوهر گوش یک گوش را
بریده است وگوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که ببرد همین که صدای امان بگوشش خورد دست برداشت و دست
و پاچه از انجا دوید و نیز قزلباشے دست را باین اراده بلند کرده است که تیغ بگردن مردی فرود آرد بمجرد استماع آواز امان
دست را قدرے خم کرده باز بلند کرد **شعر** از بسکه روان تیغ سیه تاب شده؛ شیران زمانه را جگر آب شده؛ گشته
چو گوسفند مردم بسمل؛ هر خانه زخون دکان قصاب شده؛ این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه هجری بمنصه ظهور رسیده نقل
است که در وقتی محمود نامے بوده است که دو پسر داشت و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته مے شد و
غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات او برای تحصیل معاش در عین هجوم افلاس سفرے پیدا شد بیچاره چون بقوت
روز مره درمانده بود روزے در جنگل زیر درختی فرود آمد قریب شام مرغی بالاے درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر
بزرگ گفت که فرزندم محمود چقماق را از کیسه برآورد و من بعد بکوچک گفت که فرزندم احمد زود شو قدرے نمک از دکان
بکش بعد ازین بغلام گفت که اندک اینطرف و آنطرف سعی کرده هیزم باید آورد آنها گفتند که خوبست لیکن اراده چیست
گفت این مرغ را که بالای درخت نشسته است کباب خواهم کرد آنها این را شنیده هر یک بکشاده پیشانی مشغول
بکار خود شدند مرغ بیچاره از بالاے درخت فریاد کرد که براے خدا امرا نکشید از خون من در گذرید در عوض خون خودم
یاقوت آبداری بشما میدهم که قیمت آن خراج یکساله دو سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یاقوت کجا است مرغ به
تنخنح قوی آن یاقوت را از دهن خود بیرون داده بر زمین انداخت مسافر مسکین بکمال نشاط آنرا برداشت و مرغ اجازت
پرواز طلب کرد محمود خندیده در آمده گفت که اے مرغ بی نصیب از عقل که پای ترا بسته است که اجازت می طلبی
و که ترا از پرواز باز داشته بود که عبث عبث ترسیده یاقوت را بما داده اگر بطرفے پریده میرفتی ما چه قسم ترا میتوانستیم
گرفت گفت این راست است لیکن وقتیکه من اینحال را معاینه کردم که هر دو پسر و غلام تو بلا تکرار هر چه گفتے
قبول کردند و بکار خود مصروف شدند اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالاے درخت چگونه او را کباب میتوانی
کرد همینکه مے پرد که او را میتواند یافت بخود ترسیدم و بدل گذرانیدم که ازین کس جان بسلامت بردن محال است
چرا که حکمش اینقدر برابتاع روا است که اگر خواهد گفت که این مرغ را پریده بگیرند بلا تکرار پریده مرا خواهند گرفت پس
از اول همین اصلوب است که چیزے داده خط معافی خون خود از و باید گرفت تمام شد نقل مرغ حاصل
از ایراد آن درینمقام اینست که صاحب حکم پیوسته مظفر و منصور و غالب بر اعداے خود است چون شاهنشاهان
حکم نافذے داشت ممکن نبود که احدی بر و غالب آید الا بر سبیل شذوذ مانند هزیمتی که در روم نوبت اول صورت
بست **شعر** آنکه حکمش روان بود بر فوج؛ هست دائم ستاره اش بر اوج؛ از همین حکم بوده است
که درچنین واقعه عظیمه در کرنال که مقابله فیستن دست داده بود همگی سه منزل در میدان جنگ گرفته شده بود

چهل و هفت نفر زخم خورده باو تاق خود رفتند و در زیاده سران باده گو چنین شهرت دارد که کنبل پوشان دست در کمر
مغلها کرده از سر زین بر داشتند و بزمین زده زیر سم اسپ هلاک ساختند و بعضے را بگمان کشتند که کنبل پوشان نامرد
نبوده اند لیکن با گلهٔ تفنگ که از دور خبر آنها میگرفت چه میکردند القصه در همان ایام که قهرمان ایران در شاهجهان آباد قیام
داشت نواب والاجناب برهان الملک بهادر بعالم جاودانی سفر کرد از ینجا التماس بخدمت بزرگان اینست که در هند
فرقهٔ الیست از یاوه گویان و حماقت پیشگان که بزعم باطل خود شان خود را سر آمد عقلا و همسر حکما پنداشته اند و اکثر
اوقات بدکان فروشے باهندوے نشسته آنچه بخاطر شان بگذرد آنرا اگر در ان اعاظم امرا البته مجلس آرا شوند تا که
بنگیان و دیگر بازاریان بدانائے خود را وانمایند و اتباع را معتقد عقل و شعور خود گردانند و قصص و حکایاتے از پیش خود تراشیده
بر سر حرف آیند که در اصل هیچ یکی از ان مقرون بصدق نباشد از انجمله است اینکه از زبان اینها بعوام رسیده که روزے
نادر شاه نظام الملک را طلبیده گفت که اے پیر سگے تو در قندهار بما نوشته بودی که اگر ملازمان شاهی متوجه اینطرف
خواهند شد پنجاه کرور روپیه در شهر نقد سر انجام نموده خواهم گذرانید و هر چه از پادشاه و امرا بدست خواهد آمد علاوه
است حالا آن مبلغ کجاست بر دا امروز و فردا دیگر فرصت نیست پس فردا اگر زر می آرے جاے تو بالاے
چشم و الا سزا بانجام خواهم کشید نظام الملک از خدمت شاه مرخص شده صاف بخط مستقیم نزد برهان الملک
آمد و این گفتگو را بر زبان راند و گفت که برادرم امروز این آفت برای من است فردا برای شما کیست حالا هیچ صورت
آبرو نماند من همان آصف جاه ام که چند بار دکن را بخاک برابر کردم و حکام عظیم الشان آنجا را برآوردم در مدت
العمر هفتاد و هشت جنگ پیش آمد در هر جنگ ظفر یافتم خاک بر سر این زندگی که در پیری بهرانه سر باین تشخص گدائی قزلباش
بچهٔ بی نام و نشانی بباید و بر ریش من بخندد و من خود همین صواب دیده ام در حق خود پسندیده ام که در خانه رفته پیاله
شربت زهرآلودی بخورم و بخواهم جواب و سوال با بابا در روز قیامت است نواب برهان الملک چون مغل ساده
بود گفتهٔ آصف جاه را راست و درست دانسته جواب داد که ملازمان تشریف بدولتخانه برند من همین میکنم نواب موصوف
مرخص شده بخانه آمد برهان الملک پیاله شربت زهرآگین خورده ردائے از پا تا سر کشیده و جان شیرین بجان آفرین
تفویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت رسیده بآرام تمام خوابیده بود وقتیکه بیدار شد خبر فوت برهان الملک
را شنیده بظاهر متاسف و در باطن مسرور شد تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از
انتشار اینگونه نقلها اینست که آدم هیچ ولایت بدانائی آدم هندوستان نمیرسد ببینید که نظام الملک بچه
حیله دشمن خود برهان الملک را تمام کرد و خود سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی ندارد حالا آنچه نزدیک بصداقت
است گذارش میدهم که نواب غفران مآب برهان الملک بهادر را از چندماه دملی عاجز ساخته بود در همان درد
شریک جنگ در کرنال هم بوده است آخر همان شدت وجع روح مبارک او عازم بهشت برین شد میانه نواب آصف
جاه و او هرگز عداوت نبوده است عزیزی از زبان نواب عماد الملک وزیر پسرزادهٔ نواب آصف جاه نقل میکرد که
شبی میفرمود که در امرای هندوستان نواب برهان الملک خیلے شجاع و خوش باطن بود جناب جد مرحوم آصف جاه
آن مرحوم را زیاده از جد مغفور شهید یعنی نواب قمر الدین خان وزیر دوست میداشتند چرا که نواب خان بهادر
و نواب شهید از ما بوده اند و این با ما اجنبی از انها هر قدر حسن سلوک که با ما بعمل مے آید جای ندرت نبود و ازین شخص با وجود
اجنبیت این سلوک هاے نمایان خیلی غرابت داشت چون جناب نواب ممدوح سخن باینجا رسانید عرض کردم که از جمله احسانات
نواب ممدوح یکی ذهن نشین فدوی هم باید فرمود ارشاد شد که روزے حضرت فردوس آرامگاه حضرت والد مغفور را باغواے

بعضے منوبان حوالہ پیاده ہاے تلنگیان فرمودند که تا حکم حضور پرنور نرسد نگذارید که جائی برود حضرت یعنی جناب والد عرضی بجناب نواب شہید نوشتند که درینوقت دستگیری ضرورست زیرا که پدر من نواب آصف جاه در دکن است و مخالفان در کمین و حضرت خدیو گیہان بر سر عتاب حالا آنقبلہ بجاے پدر بنده ہستند نواب شہید ہمین جواب دادند که حضرت ظل سبحانی مختار و مالک جان و مال ما غلامان و خانه زادان ہستند ہرچہ مے کنند خوب می کنند من طاقت عرض خلاف مرضی بندگان اقدس ندارم حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده اماده برین شدند که نگین الماس از انگشتری کنده بسنگی ریزه ریزه نموده بطور سفوف بلع نمایند و درین اثنا برہان الملک بدربار می آید این احوال را می شنود و از فرط غضب موی ریش راست می گردد و بحضور والا آمده خشم آلوده و چین بجبین استاده میشود بندگان اشرف اعلی سبب اینحالت از و پرسیدند عرض کرد که غلام سخت حیرانست و خیلے گرفتار تعجب از ینکه چرا خشت و سنگ قلعه مبارک بہگد گرنمیزند حیف خدمتہاے آصف جاه بہادر که در رکاب سعادت کرد سبحان الله ہمین خلف او که از خوبان روز وسعیدان زمانه و بدل خدمتگذار حضور فیض گنجور باشد بپاس خاطر یک نامرد ہیچکاره حواله پیاده ہاے تلنگیانه شود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشد ہمه دفعةً واحدةً بلا ہیچ بر طاق نسیان گذاشته آید نزدیکست که ریش غلام بخون خود مخضب گردد و اینقدر گفته در تلنگیانه آمد و دست حضرت را گرفت که برخیز تو چرا اینجا نشسته پدر زن تو نامرد محض است تو نعی ازو نداشته باش به بنیم که دست ترا از دست من جدا میکند ہرچند حضرت الحاح کردند که بحکم حضرت خدیو گیہان برخاستن مناسب نیست ہرگز نشنید و دست حضرت را بدست خود محکم گرفته در پالکی خود نشانید و از قلعه بیرون آورده بحویلی رسانیده گفت که سر من نثار فرزندان آصف جاه بہادر است اگر بعد ازین فوجی از قلعه بیاید برای خدا این نخواہی کرد که ہمراه آنہا باز بقلعه بروے امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع سازے تا ہمانوقت بخدمت تو رسیده حق شفقتہاے پدرت که بگردن من است ادا نمایم بعد چندروز که بشاہجہان آباد تشریف آوردند و نواب موصوف براے دیدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده ہردو بریک مسند نشستند و ازان روز در میانه ایشان بنوعی سررشته الفت روحانی منوط شد که برادر اعیانی ہم دران مقام نمی گنجید المختصر نواب برہان الملک سواے جلادت که جوہر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی ہم خیلے رسا بوده است نه کرور روپیه نقد بعد اخراجات روز وفاتش پس انداز بود سواے نواب عالیه چہار دختر و یک پسر از بطن دختر طالب محمد خان آصف جاہی نیز داشت پسره در صغر سن حیچک برآورده مرد ہر چہار دختر بعد ازو یادگار ماندند یکی ہنیگا بیگم صاحبه از بطن دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبر آباد بیگم مزبوره زوجه مرزا نصیر شہید مشہور به نصیر الدین حیدر خان است که جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد لباس گلگون شہادت در بر کرد و مرزا نصیر خلف مرزا شاه میر پسر عم نواب برہان الملک بود و نواب غفران مآب ممدوح را سواے والده ماجده نواب صفدر جنگ بہادر و عزت الدوله بہادر یک خواہر دیگر بود و از بطن والده ماجده آن مغفور که او را بعقد نکاح عمزاده خود مرزا شاه میر آورد و از بطن آن عفیفه دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ مرزا یوسف که او را نادر شاه کور کرده بود و خیلے قوت در دست و بازو داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و از ہر دو دختر یک دختر مرزا جعفر برادر زاده نواب صفدر جنگ داده بود و از بطن او امیر الامرا نجشی الملک مرزا شفیع خان بہادر مرحوم متولد شد و یکدیگر بعد فوت محمدی بیگم منوابه محمد قلیخان که خدا شد و از بطن او مرزا جعفر بوجود آمد دختر دوم ہمین محمدی بیگم بود و از بطن رتی بیگم بازاے مہمله و یاء مجہول و تاء قرشت و بار معروف شوہر او نواب محمد قلیخان بود دختر سوم آمنه بیگم نام دارد شوہر او سید محمد خان پسر کلان مرزا یوسف

آورده بود دختر چهارم بندی بیگم زوجه سیادت خان خال پسر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب برهان الملک سعادت
پناه از بطن محمدی بیگم یک دختر متولد شد و بنواب امیرالدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ پسر و برادر بزرگ
علائی نواب مرزا اشفیع خان مغفور عقدش بستند و از بطن هینگا بیگم صاحبه ولادت دو دختر صورت ظهور گرفت
دختر کلان بمرزا شاه میرخان مرحوم پسر مرزا یوسف کوچ داوند بیچاره در جوانی مرد و عقبی ازو نماند و دختر کوچک زوجه
مرزا امین خان مغفور بود که در گذشته شدن نواب امیرالامرا مرزا اشفیع خان را دم مردانگی داده از ضربت گلوله تلنچه حسین خان
فیلبان محمد بیگ خان همدانی و پیاده هایش کشته شد از مرزا امین خان بهادر چهار پسر از بطن همان سعیده حقیقه یادگار
ماندند از همه بزرگتر مرزا نصیر و بعد از مرزا نصیر مرزا نقی خان مرزا اچو و بعد از مرزا اچو پسر چهارم مرزا ابو کوچکتر از همه
برادران بود والده این هر چهار برادر در جوانی از دنیا سفر کرد و مرزا ابو هفتده ساله از اسپ بر زمین افتاد و مرد باقی
سه برادر او در فیض آباد داد زندگی میدهند و از آمنه بیگم دختری هست توکلی بیگم نام که بمرزا جعفر پسر نواب محمد قلیخان
کدخدا شد و بندی بیگم یک پسر دارد مرزا ابند و نام که اشعار نامربوط بی قافیه میگوید و بزعم خویش خود را از خوش
سخنان قرار میدهد ظاهرا سوای هینگا بیگم صاحبه دیگر بنات نواب مغفور برهان الملک بعد رحلت والد ماجد خود در
عهد دولت نواب صفدر جنگ بهادر روی شوهر دیدند اگرچه نواب والا قدر ممدوح مقدم الذکر مرد سپاهی بود لیکن
چون طبعش از ازل موزون بود گاهی فکر شعر هم میفرمود و امین تخلص میکرد چون اسم شریفش میر محمد امین بود تخلص هم
از نام خود تجویز نمود میر عبد العلی طالع تخلص در مقطع غزل گوید **شعر** طالع این مصرعه نواب ال زد ستم بر دل
غمگین بکسی داده ام و یادم نیست * مصرعه ثانی فرموده نواب است و در ریاض الشعراء علی قلیخان واله داغستانی
این شعر بنام نامی آن والا جناب دیده شد **شعر** زکدام ره بیایم که بچشم تو در آیم * که بگرد چشم مستت همه تیره است سیاه

ذکر نسب همایون نواب برهان الملک بهادر جنت آرامگاه ثقات باخبر و مخبران صداقت اثر
سلک نسب این گوهر شاهوار صدف امارت و شرافت را چنین به بیان منتظم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک
سعادت خان بهادر ابن مرزا نصیر ابن میر محمد ابن میر محمد جعفر ابن قاضی میر شمس الدین شهید نجفی ابن سید غیاث الدین
محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید اسحاق ابن سید محمد ابن سید یحیی سید غیاث الدین محمد ابن سید
موسی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبد الحی ابن سید عمر ابن سید ابراهیم ابن
سید عبد القادر ابن سید تاج الدین ابن سید فخر الدین ابن سید زید ابن الامام الهمام جناب موسی کاظم علیه و علی آبائه افضل
الصلوة والسلام خلاصه به بست و پنج واسطه بجناب امام علیه السلام میرسد

ذکر مسند آرائی نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر منصور بجای نواب برهان الملک مغفور القصه بعد وفات آن مرحوم منصور و تدفینش
در شاه جهان آباد برادرزاده اش شیر جنگ بتوسط طهماسپ خان جلائر عرضی بدین مضمون بحضور شاه شاهان فرستاد که
من پسر برادر بزرگ سعادت خانم و جانشینی او حق منست و ابو المنصور خان صفدر جنگ همشیره زاده است با وجود
برادرزاده رسیدن میراث شخص بهمشیره زاده داخل انصاف نیست امیدوار فضل و کرم چنانم که به برادر خود محمد شاه
سفارشش غلام فرمایند که سند صوبه اوده بفدوی مرحمت شود درین اثنا راجه لچهمی نراین پسر هرنراین وکیل
نواب برهان الملک عرضی خود بتوسط عبد الباقی خان زنگنه بحضور قهرمان ایران ارسال داشت مضمونش
اینکه نواب برهان الملک را با شیر جنگ صفائی سینه حاصل نبود اگر دل صاف میداشت چرا لخت جگر خود را صفدر
جنگ میداد در اصل مالک نه صفدر جنگ است نه شیر جنگ اولی الامر زمان بادشاهی مالک اند بهر کس هر چه خواهند بخشند

و بحکم حضور اقدس و موافق تشریح شریف حضرت آن مرحوم و سوای این صفدر جنگ مرد متدین و خداترس و صاحب لیاقت
و درست عهد است و تمام سپاه ازو راضی و دو کرور روپیه بطریق پیشکش برای ملازمان والای حضرت شاه شاهان
سرانجام نموده است بعد ملاحظهٔ هر دو عرضی دو صد سوار برای آوردن مبلغ پیشکش روانه او و شدند و خلعت نیز
از طرف حضور پر نور حضرت فردوس آرامگاه بمصاحبت یکی از فدویان درگاه سپهر جاه باینها رفاقت کرد و در چند روز مبلغ داخل
خزانهٔ شاه والا جاه شد نواب صفدر جنگ بحکومت صوبه استقلال کما ینبغی یافت بعد ازین شاه شاهان در شروع
هزار و صد و پنجاه و یک هجری مراجعت بایران کرد و تخت و تاج و ملک بدستور بحضرت فردوس آرامگاه از راه کمال
الا از روی محبت و صفا به چنین قرار پذیرفت که اینطرف دریای آتک حکم پادشاه هند باشد الا از چهار محال یعنی امن آباد
و سیالکوت و پرسرور و اورنگ آباد که جمع آن کم از سی لک و زیاده از سی و پنج لک روپیه نبوده است و پیوسته متعلق
صوبه دار کابل می آمد همین دستور برای مصارف ناظمان کابل که از طرف شاه شاهان مقرر شوند سال بسال میرفته
باشد چون از اول مورد عنایت شاه شاهان بود ناصر خان هندی از طرف ملازمان شاهی نیز عالیجاه کابل شد یعنی صوبه
دار و بجای فوجی که از طرف پادشاه هندوستان بکومک صوبه دار آنجا تعین بود ماندن طهماسپ خان جلایر مشهور
بسردار جلایر در کابل و پشاور تقرر یافت و اینهمه برای اعانت ناصر خان بود و الا سردار را با صوبه داری آنجا سرو
کاری نبوده دیگر آنچه در عوام مشهور است ما را با آن کاری نیست لیکن از اجلهٔ اکابر مسموع شده که شاه شاهان سوای
نذریکه از امرا گرفت بیست و دو کرور روپیه از خزانهٔ پادشاهی برد و نود کرور روپیه را جواهر گران بها با آنکه سلطنت از مدت
رو بزوال داشت و زر و جواهری که پیش حضرت ملکهٔ زمانیه و حضرت صاحبه محل و دیگر ازواج پادشاه هند بود متعرض
بآن نشد **شعر** بود پامال مردان کار در هر وقت مردان را هٔ غرض پامال زن نبود جز هیز شقی کس را قصه مختصر
نواب صفدر جنگ بهادر بعد نواب برهان الملک سند نظامت را آرایش داد و رعیت را بعدل خود نواخت متانتی
داشت که سوای امرای عهد حضرت خلد مکان هیچ یکی از معاصران او دست نداده بود سخاوتش حدی ندارد
از بزرگان بسیار گفتنا مسموع شده که نواب ممدوح با هر کس که از مساکین حرف میزد پنجاه اشرفی بعد انقطاع کلام یاد
میداد و این یکروزی نبود بلکه قاعدهٔ مستمرهٔ او همین بوده است و از سواران فوج و یا پیادگان بطرف هر کس که بغور نگاه
میکرد ده روپیه بحساب ماهواری اضافه بسواری داد و دو روپیه به پیادگان لیکن از نگاه کردن مراد این نیست که عمدا
بطرف او نگاه بکند این نیست که بهر کس نگاه او بخواسته می افتاد او را هم اضافه بدهد سپاهش همه آسوده و رخت و سلاح
و زین و ساز همه درست در وقت آن مغفور مغلیه هم برای دیدن از دور و موافق شان بیست هزار بوده باشند لیکن اکثر
هندوستانیان هم خود را بآن لباس آراسته فارسی حرف میزدند و تنخواه می یافتند خصوصا ساکنان حضرت زدی بل که
که محلهٔ اثنا عشریان در کشمیر است زدی بل بزای معجمه مفتوح و دال ثقیل هندی مشدد و یای معروف و بای تازی مفتوح
ولام نوشته میشود شرح سپاه در لشکر او دو قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی و پنج روپیه مشاهره نداشت و مغل
کمتر از پنجاه نمی یافت و زیاده ازین حسابی ندارد که مختلف بود و داغ کفل اسپان در لشکرش تعین بود که نواب سعادتخان
بهادر بحرف اول نام خود جاری کرد از سخاوت او عزیزی از فرقهٔ تورانیان نقل میکرد که صفدر جنگ محمد عطا خان وغیره
چهار سردار تورانی را خواست که رفیق خود سازد آنها گفتند که هفتاد هزار روپیه قرض مهاجنان بذمهٔ خود داریم اگر نواب
این را ادا بدهد برای رفاقت حاضریم اسمعیل خان کابلی وقتیکه اینقدر مه را عرض کرد فورا هفت لک روپیه فرستاد که این سوای
تنخواه است بالجمله بعد چند روز آصف جاه را با نواب امیر خان عمدة الملک غبار خاطر بهم رسید و او را از مصاحبت حضرت جهان پناه

عزل و اوده سند صوبه داری اله آباد بنام او حاصل نموده روانه آنجا ساخت اینقدر هم از خوبی نواب قمر الدین خان بظهور آمد و الا آصف جاه او را بخاک برابر می کرد چون نواب ممدوح داخل قلعه اله آباد شد هر چند اسباب دولت که فرمانی هرچه بایستی همه آماده بود لیکن از ینجهت که در عوام شهرت یافت که نظام الملک امیر خان را شهر بدر کرد روز و شب در آتش غیرت می سوخت و از سبب اتحاد مذهب طرح رسل و رسائل با نواب صفدر جنگ انداخت و همیشه در صدد آن می بود که نواب والا جناب موصوف را بپایه اعلی رسانیده بازوی خود را قوی سازد و این احوال همین جا گذاشته بر سر قصه دیگر میرویم **ذکر هدایت حال نواب مهابت جنگ صوبه دار بنگاله وکیفیت ترقی کردن او از مرتبه خود و یافتن حکومت بنگاله باستقلال** از محققان شنیده شد که زنی بوده است ملازم والده جده حضرت ملکهٔ زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صغر سن بر دوش خود نگاه میداشت و شب هم در کنار گرفته میخوابید لیکن این همه معاملات بعد ترک رضاعت بوده است دایهٔ آن حضرت زن دیگر بود خلاصه اینکه زن مذکور را خواهری بود عمانی کوچک یا بزرگ خدا داند آن زن در نکاح مولدی بود یعنی عرب بچه آن عرب در توپخانه پادشاهی ملازم و بمشاهره سرفراز بود و دو پسر داشت کلانی موسوم بمرزا احمد و کوچکی موسوم بمرزا بندے لیکن شاید که مرزا بندی موافق عرف میگفتند نامش مرزا اله وردی بود اتفاقاً آن مولد با شخصی جنگیده او را بقتل در آورد بطوری عیال و اطفال را برداشته از شاهجهان آباد بدر زد و بعد قطع منازل بنگاله رسید مدتی در خانه بیکار محض بود بعد چندی زنش حامله شد و دختری زائید درهمان اثنا شجاع الدوله را که داماد مرشد قلیخان عالمگیر شاهی و ناظم بنگاله بجای پدر زن بود پسری متولد شد طفل مذکور چند دایه را که آورده شیر هیچ یکی نخورد جا بجا از نهار جستجوی مرضعه داشتند از ان زنهار زنی همسایه این مولد هم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختره هم مطلع بود رفته نزد مادر صاحبزاده تقریب کرد بمجرد شنیدن این احوال همان زن را حکم باحضارش نمود زن مذکوره زود زود بخانه مولد آمده زنش را مژده پسر رسانید در یک میانه با خود نشانیده در آنجا برد صاحبزاده همینکه صورت او را دید بی اختیار قصد آغوش او کرد و بمجرد آمدن در آغوش شیر خوردن گرفت والده صاحبزاده او را بمشاهره دلخواه و وعده نقود گران بعد ترک شیر راضی و رطب اللسان ساخت ازان باز در محل شب را بروز می آورد و گاه گاهی رخصت شده شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندی مرزا بندے را با پدر طلال خاطر دست داده و باز بشاهجهان آباد رسیده بدستگیری خاله خود بمشاهره پدر بنام خود مقرر کرد و همانجا صبح را بشام میرسانید تا آنکه مادرش بعد چندی برحمت حق پیوست و پدرش زن دیگر کرد و دو دختر که از بطن مادرش بود نیز مرد و برادر بزرگش مرزا احمد بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام و تحصیل ثواب حج اکبر رفت درین لیل و نهار صاحبزاده که اسم شریفش نواب سرفراز خان بود نیز جوان شد بعد چندی خبر وفات پدرش هم بشاهجهان آباد رسید و شجاع الدوله هم از میان برخواست و فلک بکام پسرش سرفراز خان گردش کرد مرزا بندے بحسب ظاهر برای آوردن برادرزاده ها و زن پدر و در باطن بامید مصاحبت سرفراز خان عازم بنگاله شد و بوساطت یکی از مقربان حضور بهره از ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردید و حویلی کلانی از سرکار یافته زن پدر را با دخترش که نشان پدر و زن برادر را با برادرزاده ها نزد خود جا داده و زری بشاهجهان آباد فرستاده زن و فرزند خود را نیز طلب کرد دران ایام هر دو دختر او بحد بلوغ رسیده بودند یکی هفتده ساله بود دومی چارده ساله مرزا بندی که در انجا باله وردیخان شهرت کرده بود بعد رسیدن عیال هر دو دختر را با هر دو برادرزاده خود عقد بست یکی ازین دخترها گهسیتی بیگم نام داشت و خواهر بزرگ همین بود که در وقت ثروت و نظامت پدرش شوهر او بصوبه داری ڈهاکه

وخطاب شهامت جنگ عز و امتیاز داشت و دویمی زن هیبت جنگ مادر سراج الدوله موسومه به آمنه بیگم گویند که [illegible]
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همشیره زاده مهابت جنگ از بطن همان خواهر علاتی که مذکور شد در بهاگرتی غرق
گردیده آن آب منقلب به برق سوزان شده در تهیا بحکم منتقم حقیقی سزایش داد زیرا که جناب اقدس الهی جزای هر بنده
میرسد و سزای هر عمل باختیار اوست الحاصل الهوردیخان از جهت خصوصیتی که بخدمت نواب سرفراز خان داشت و شخص
فرزانه بود در زمره مستطیع نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی بدرجه اعتماد رسید چون سرفراز خان سوای
سودای ناسب و نوش سرو کار بهیچ چیز نداشت الهوردیخان مختار مهمات مالی و ملکی شد و هر گاه فوج مرهته از دکن می آمد
برای جنگ آنها نیز لشکر کشیده مجادله میکرد و توپچیان سرداران سپاه را بانعامات لائقه و مراعات یاران خود کرده در
هزار و صد و چهل و سه هجری سرفرازخان را الطرائق گشته و عرضداشت بحضور پرنور حضرت خدیو گیهان فرستاد که نواب
سرفرازخان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت بنگاله بنام این غلام از حضور والا قرار پذیرد و هر سال سه و نیم کرور روپیه
نقد و جبره خانه و تحف دیگر علاوه به درگاه آسمان جاه میرساند چون در آن روزها سلطنت بآن قوت نبود که در وقت
حضرت خلد مکان و پادشاهان دیگر بوده است و نیز سرفرازخان دو کرور روپیه ارسال میکرد الهوردیخان یک و نیم
کرور بران افزود و وجه دیگر کمی قوت و دیگر طمع زر باعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریان مشتمل بر
استمالت و استقلال بمصاحبت نظرخان خویشگی برای الهوردیخان با خطاب مهابت جنگ بهادر طراز روانگی پذیرفت
در بنگاله دور دور الهوردیخان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن دلالت بر وفور تهور و جلادت او دارد پیراسته بحلیه عقل
و فراست و تدبیر و فرزانگی در جود و همت و قدردانی شهره نام نیکو بر آورده بود المختصر مهابت جنگ پیش از ورود
قهرمان ایران رزیکه مذکور شد ارسال حضور میکرد و بعد رفتن شاهنشاهان کرور روپیه میفرستاد ازین سبب در خاطر ملکوت
ناظر حضرت جهانبانان گیتی ستان از و کدورتی متمکن بود لیکن از بعضی وجوه هر چه هر گونه خاطر خدمتی مواطن بود صورت
ظهور نگرفت بالاخره مهابت جنگ را مهم دکنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنها شد دران طرف ایام
نواب امیرخان عمدة الملک بر سبیل تواتر عرائض بحضور منبع النور متضمن این مضمون ارسال داشت که درین اوقات که مهابت جنگ
آفاکش مصروف بدفع جنوبیانست هر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در بنگاله از قسم فوج سوای
بعضی عمال و پیاده ها که برای محافظت بلاد و قلاع معین اند نیست اگر درینوقت بصفدرجنگ بهادر حکم جهان مطاع
شرف نفاذ پذیرد آن ملک وسیع بآسانی در تصرف اولیای دولت قاهره می آید صفدرجنگ از غلامان ارادت
کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم بندگان اقدس باو تعلق خواهد گرفت سال بسال پیشکش دلخواه ارسال
خواهد نمود و اگر بدیگری مفوض خواهد شد باز هم انفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت را معروضه نواب عمدة الملک
پسند طبع والا افتاد و نواب صفدرجنگ مجاز و مامور باین مهم شد نواب ممدوح نصفی از فوج برای رتق و فتق
صوبه پیش راجه نول رای کایته سکسینه خالص که در آن ایام نائب او بود گذاشته نصف دیگر را با خود گرفته
در هزار و صد و پنجاه و چار هجری روانه عظیم آباد گردید در آن روزها اسد الدوله هدایت علی خان سهارنپوری بهمراهی
آمنه بیگم مقدمة الذکر به نیابت هیبت جنگ پدر سراج الدوله بمالکیت عظیم آباد زندگی میکرد چون بیچاره تاب
مقابله نواب والاقدر ممدوح نداشته است با راجه پرتاب نراین پسر اوسط دیوان آتمارام که به پرتاب سنگه مشهور است
رنگ ارسال مکاتب ریخته شرف ملازمت حاصل نمود نواب والاقدر بآئین لطف گرد از چهره او رفت و از آن [illegible]
ساخت ازینجا روایت بدو صورت است بعضی برانند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضی برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانعی باقی نمانده بود چون احوال هر روزه از تحریر وقایع نگار معلوم مهابت جنگ میشد از آمد
آمد نواب ممدوح بطوری باسپاه دکن نزد موافقت باخته بر جناح استعجال مراجعت باینطرف کرد و خطی باین مضمون بنواب
صفدر جنگ بهادر نوشت که این نیازمند را از مدت مدیدی آرزوی ملاقات ملازمان سامی بود الحمد لله که خود
بدولت بنفس نفیس کلبهٔ احزان این مخلص را منور ساختند اگر همانجا یاد میفرمودند قدم از سر ساخته بخدمت میرسیدم
حالا مترصد آنم که تا رسیدن داعی از آنجا حرکت بعمل نیاید نواب والاجناب شقه به راجه نول رای مشتمل برین
مطلب نوشت که یکی را از طرف خود مختار نظم و نسق آنجا نموده با فوج باقی خود را نزد من برسانند که جنگ با مهابت
در پیش است در خلال اینحال دو شقه از حضور اشرف صدور پذیرفت یکی بنام نواب صفدر جنگ بهادر مضمونش
اینکه جنگ با مهابت جنگ خلاف طبع مقدس بادولت است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت و حشمت و شوکت
منزلت برجعت قهقری بطرف اوده برگردد و شقه دیگر اسمی مهابت جنگ بدین مضمون بود که چون آن امارت و ایالت
مرتبت و شوکت و منزلت را مقابله با جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه بقصد دفع اشرار رفته بود مکرر
بمسامع بندگان جاه و جلال رسیده بود که در بنگاله سوای پیاده های محافظ شهر فوجی نمانده است لهذا باین خیال
که مبادا فوجی از جنوبیان در آنجا رسیده غارتگری شروع نماید و آنوقت نفوس و صنوف ذیحیات را بیازارند
ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ را که قریب بیست هزار قزلباش جنگ آزموده تیغ زن سوای فوج هندوستانی
ملازم اوست بروانگی آنطرف مامور نموده ایم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتواند اکنون آنقدر وی
خاص را مقابله و مجادله با امیر مذبور مناسب نیست بلکه باهم رفع شکر آب نموده شیر و شکر باید بود و نواب والاقدر
با وجود ورود شقه خاص چندروز باز هم حرکت نکرد چون دید که مهابت جنگ در مرشدآباد متوقف شد و بسرعتی که
متخیل باد می آمد همی آید آنوقت مراجعت باوده کرد من بعد مهابت جنگ از مرشدآباد کوچ در کوچ بعظیم آباد رسید
شقه حضور پرنور را در لف خط خود بخدمت آنوالاقدر فرستاد مضمون خط این بود که ملازمان سامی باراده
تسخیر بنگاله تشریف نیاورده بودند صدور این حرکت بموجب ارشاد اعلی کفان پایه سریر سلطنت مصیر بوده است و درین
شک نیست که از دو بحر فوج دریا موج خدام فوج جنوبیان در ممالک محروسه پادشاهی دخل نتوانست کرد بلکه از همین
سبب بنا بر مصالح گذاشتند درین صورت اینقدر تعجیل در مراجعت چه ضرور بود حالیکه اینقدر تشریف درینممالک آوردند
تا رسیدن نیازمند چندی دیگر متوقف بودن لازم بود تا مراسم شکرگذاری و لوازم مهمانداری بعمل می آمد حالا غیر
از خجالت حاصل مخلص نیست تمام شد این داستان بالجمله نواب والاقدر صفدر جنگ بهادر داخل صوبه اوده
شد هدایت علی خان سهارنپوری هم در رکاب بود سید هدایت علیخان مردی بود بسیار با لیاقت در علم تاریخ
خیلی مهارت داشت و فکر شعر هم میکرد و تخلص او ضمیر بود در ابتدای مشق غزلهای خود را بملاحظه سراج الدین علیخان
آرزو در آورده بود لیکن آخرها از ان طرز احتراز نموده آنچه میگفت بخدمت شیخ محمد علی حزین رح میفرستاد غزلی
این دو شعر بنام او خوانده بود ه بیت دل جفائی که از آن زلف گره گیر کشید ۞ نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید ۞ دل شهیدی که نگنش
از عدم آمد بوجود ۞ چون شکاری که مصور بسر تیر کشید ۞ لیکن از و نیست این هر دو شعر از غزل صاحب زبانیست المختصر
بعد ازین نواب عمدة الملک نواب والاقدر را بشاهجهان آباد کشید و پادشاه گیتی پناه را نزد مهربان تر از اول ساخت
و قلعه چنارگده که بفاصله هفت کروه از بنارس بکنار دریا در کمال استحکام واقع است باو مرحمت شد و خدمت میر آتشی یعنی داروغگی
توپخانه هم بنام او تقرر پذیرفت ذکر نسب و حسب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان شوشتری پیشتری از ثقات

برانند که موطن آبای او شهید مقدس ششوهی علی عا کفها التحیة والسلام بود است و صاحب تحزانه عامره جنت منزل
که بزرگانش از شوشتر بهند آمده اند الغیب عند الله القصه مرزا احسن نامی از ایران بهند آمده ملازم شاهزاده والاقدر
محمد اعظم شاه شد چون مرد لطیفه گو بذله سنج و خیلے شیرین کلام بود بوساطت شاهزاده والاقدر سعادت ملازمت حضرت
خدیو قدر قدرت عالمگیر بادشاه خلد مکان نیز دریافت رفته رفته زبدهٔ مصاحبان سرشد زانوافاق شد وازینهم ترقی
نموده بداروغگی باورچیخانه حضور اقدس سر عزت برافراخت از لطیفه هاے او یکی اینست که هندوی تحصیل علوم نموده از اهل
غلامان بادشاهی و مخاطب بخوشکیش خان بهادر شده بود و مرد که ازین دو سبب یکی غرور معلومات و دیگر حضور و عنایت
بادشاه نه بودن کسی را آدم نمیدانست و درهمان ایام باقی رامی نزد مرزا احسن آمده شرف اسلام حاصل نموده موسوم
بغلام حسین شد روزے مرزا احسن متصل دروازهٔ دیوان خاص زیر دار بست انگور نشسته بود که خوشکیش خان
وارد شد چون سواے مرزا احسن دو سه کس دیگر هم از اعزه نشسته بودند خوشکیش خان اندکے توقف کرد و به کمال
نخوت نگاه بانجماعه کرد و گفت که اگر اجازت دهید بنا بر ضرورت یک دو ساعت تضییع اوقات بعمل آید دیگران خود بتعظیم
برخاسته گفتند که بسم الله تشریف بیارید لیکن مرزا احسن بجاے خود نشسته ماند و این جواب داد که قبله من اگر باعث
اینهمه تشخیص و تکبر همین نومسلم بودنست بنده هم یک غلام حسین خان باقی رامی دارم که کفش من بر میدارد خوشکیش خان
خجالت کشید و رنگ چهره اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که چیزے بجا گوید سکوت ورزید و بطرف دیگر رفته زیر همان
دار بست نشست الحاصل پسر مرزا احسن غلام علیخان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و اسحق خان را چند روز
از جهت انقلابے که در سلطنت روداده بود افلاس پیش آمد و در حالت عسر چندے برفاقت امین الدوله انصاری که
سنبهلی بسر برد و چندے پیش از زین امین الدوله بخیل که بملازمت میر محمد تقی نامی که وزیر اکبر ابن پسر حضرت خلد مکان
هم شده بود مے زیست و آخرها بمصاحبت نواب عمدة الملک امیر خان در اوقات خانه نشینی آن مغفور شب را بروز
می آورد وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آمد آمد قهرمان ایران بدربار بادشاهی راه یافت اسحق خان نیز بوساطت
نواب ممدوح بحضور اشرف اعلی رسید و مورد الطاف شده بعد معاودت شاه شاهان چون مصاحبت عمدة الملک
مغفور روز بروز در ترقی بود اسحق خان هم بعد معزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد راجه بخت مل دیوانی خالصه شریفه
یافته بود دیوان خالصه شد و بخطاب موتمن الدوله بهادر گردن اعتبار بلند ساخت موتمن الدوله را از یک بطن
سه پسر و یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی مرزا علی خان و کوچکی سالار جنگ و کوچکتر از همه بهو بیگم صاحبه والده
ماجدهٔ نواب وزیر الممالک آصف الدوله مغفور جنت مکان که درین طرف زمان مسکن آن عفیفه سعیده فیض آباد است
تمام شد احوال اسحق خان چون حضرت ظل سبحانی ز گوشه چشمی بموتمن الدوله بود و بعد از موتمن الدوله پسرش نجم الدوله
زیاده از پدر مورد عنایت بلکه حضرت جهانیان گیتی ستان را از تسلط تورانیان چاره نبود والا وزارت و وکیل مطلقی
و هر چه زیاده ازین باو مرحمت میفرمودند و خیر شدگان اقدس مرتبه نجم الدوله قمر الدین خان و آصف جاه هم حاصل
نبود دیگران یکطرف شنیده شد که نجم الدوله خیلے رشید و سعید و عفیف و خلیق و اشراف پرست بود خدا ایشان بیامرزد
و مرزا علی خان هم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بوده است لیکن او را نیز حالاتی بود که صداے
اینحالات زا در عرف دلی میگو از نجم الدوله دخترے بود از بطن لولی که بنظفر الدوله بند علی خان پسر بزرگ
مرزا علی خان کدخدا شد و ارشد اولاد مرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ مغفور بود و در اولاد
سالار جنگ هر چه هست قاسم علی خان سست بناے علی هذا راے جهان آراے حضرت شاهنشاهی عین

انقضا فرمود که میانهٔ صفدر جنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بندد که روزے بکار آید زیرا که نواب صفدر جنگ امیر عظیم الشان
و مالک الملک و صاحب فوج و مرد با فتوت و مروت و حیا و قبیله پرور بود پس روزے نواب موصوف را حضور پرنور
یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بهادر را کجا کدخدا خواهند کرد عرض کرد که پیشتر دختر خال بزرگ غلام سیادتخان
نامزد دین خانه زاد بود لیکن از سبب خط منحوسی که در پشت طرفتانی نمایان بود کنیز حضور اقدس یعنی مادر خانه زاد راضی بدین
نشد و چندروز هست که پیغام نسبت از خانهٔ علی قلیخان داغستانی هشت انگشتی هیر تورک مے آید اگرچه خان مشارالیه
سید عباسی النسب و برادرزادهٔ حسن قلیخان وزیر شاه طهماسپ صفوی است لیکن چون دخترش گنگا بیگم از
بطن رام جنی است مادر خانه زاد از همین پهلو تهی میکند حالا باید دید که کجا قرار می یابد بندگان خدیو آفاق فرمودند که
نجم الدوله هم خواهر کوچک اعیانی دارد و سلسلهٔ نسب الیشان بحلیمه مرضعهٔ جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
میرسد نزد ما بدولت اصلوب چنین مینماید که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله البته شود صفدر جنگ عرض کرد که غلام را از
حکم حضور چاره نداد ارشاد شد که آن دختر دختر من است نواب فرمور آداب و تسلیم بجا آورده بجا آورد و خطبه در ساعت
سعید مقرر شد و در همان قرب ایام که هزار و صد پنجاه و هشت هجری بود شب طوے تقرر یافت کسانیکه در شاهجهان آباد
بودند و در جلسهٔ شادی شراکت داشتند کیفیت این شادے از ایشان باید پرسید راقم تا کجا طول دهد مختصر اینست
که چهل و شش لکه روپیه بمصرف در آمده بود احدے اینگونه طوی از امیرزاده یاد ندارد و در کتاب هم مذکور نیست در
شاهجهان نامه مینویسد که طوی شاهزادهٔ عالم و عالمیان محمد داراشکوه بهادر که عزیزترین فرزندان حضرت خدیو گیهان
ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی بود بهترین طویها بوده است و سی و لک روپیه در آن بمصرف در آمده
بود هرگاه حال طوے شاهزاده ها چنین باشد امیرزادها چه حساب اند در امیرزادها شادی نواب شجاع الدوله لائق ذکر
است و در پادشاهان طوی پادشاه شهید جنت مسکن حضرت فرخ سیر که با دختر راجه جوده پور در ایام سلطنت آنحضرت
اتفاق افتاده بود خلاصه اینکه پادشاهان مؤید بتائید غیبی و ملهم بالهامات لاریبی می باشند آنچه حضرت خدیو آفاق فردوس
آرامگاه تجویز فرموده بودند آخرها همان صورت ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزادهاے هند سواے نواب شجاع الدوله بهادر
و نواب نظام علی خان به دریوزه گری اوقات بسری کردند و مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب همین قرابت هر وقت تا
هر قدر که در شاهجهان آباد بودند زیاده از ان در فیض آباد داشتند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود که
پیشتر مذکور شد سواے او نواب ممدوح را پسری و دخترے نبوده است چرا که حیا و آدمیت او مقتضی آن نشد که سواے
جلیلهٔ عفیفه با دیگر زنی سر و کارے بهم رساند سوے آنکه آخرها قهرمان ایران را بدو ستے در دماغ پیدا شد و بمرض مالیخولیا
گرفتار شد و خون بیگناهان ریختن شروع نمود هر جا که پیش خیمهٔ او میرفت از سرها شهرهاے آنجا کله منار
درست میکردند چنانکه از چند روز عادت او شده بود که هرگاه داخل سرادق دولت میشد اول کله منار
را معائنه مے نمود چون سرکردهاے سپاه از دست او تر آمده دیدند که حالا کشتن و خون ریختن موقوف بر تقصیر نیست
و سواے این بالوس خود یعنی قزلباشیه عدو شده افاغنه را بر روے کار آورده بود مجبور باهم مشوره قتل
او کردند تا اینکه شبی کشتندش سال قتل او هزار و صد و پنجاه و نه بود بعد کشته شدن شاه شاهان برادرزادهٔ او یعنی علیقلی مرزا
پسر ابراهیم خان پادشاه شد او را عادل شاه و علی شاه نیز میگفتند آغا محمد خان قاچار را که پادشاه ایران عم بابا خان
قاچار پادشاه حال در ایران بود همین علیشاه مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل و انثیین او را بحکم او بریده بودند
بالجمله از کشته شدن شاه شاهان در ایران عجب تزلزلی رو داد و هر کس هر جا که بود کلاه را کج کرده بعنوان ایام محمد ابدالے

نیز جمعی از افاغنه و بعضے قزلباشها را با خود برداشته رو بطرف قندهار کرد از اتفاقات عجیبه اینکه در ایامیکه شاه شاهان از در اغستانی معاودت نمود بحضرت خدیو زمان محمد شاه نوشته بود که درینوقت هر قدر زر که در حیز امکان گنجایش داشته باشد برای ما باید فرستاد بندگان اشرف و اعلی ده لک اشرفی بالای افیال بار کرده بکابل روانه فرمودند ناصر خان عالیجاه آنجا بر طبق ایماء شاه شاهان خزانه را همراه گرفته عازم ایران شد چون دران روزها پیش ازین واقعه طهماسپ خان جلایر هم مرده بود و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج را در کابل گذاشته با جمع قلیلے روانه شده بود وقتیکه از قندهار یکمنزل آن طرف رسید فوج افاغنه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شد ناصر خان تاب جنگ آنها در خود ندیده باینطرف گریخت و احمد ابدالی خزانه را بتصرف در آورده جیغه را راست بسر زد و ملقب باحمد شاه گردید و چندروز در قندهار بوده قصد هندوستان کرد چون ناصر خان از اول گریخته بکابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود فوجی که در کابل و پیشاور بود واقعهٔ شاه شاهان و کثرت افاغنه شنیده متفرق شد و جا بجا از هرات تا کنار دریای اتک بتصرف احمد شاه در آمد و با سی هزار سوار جنگی از اتک عبور کرد مرویست که دران ایام مزاج مبارک حضرت جهانبانی گیتی ستان فردوس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از بسکه شاه شاهان آنحضرت را برادر خوانده بودند و علاوه آمد آمد ابدالی معروض حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط شد غم و غصه بسیارے باعث مزید کسل شد بالجمله شاهزادهٔ عالمیان حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امرای عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و نواب ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه ایشری سنگه کچهواهه پسر بزرگ مهاراجه جی سنگه سوائے جال صاحب زیج محمد شاهی برای دفع دشمن بدروزگار مرخص فرمودند و در سهرند که موطن و مولد شیخ احمد سهرندی ملقب بمجدد الف ثانی است تلاقی فئتین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی ازینطرف غلبه بود و گاهے ازانطرف روزے راجه ایسری سنگه کچهواهه بعرض بندگان شاهزادهٔ عالمیان رسانید که فدوی فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد پوشانید و باقبال حضور پرنور مخالف را زده زده بکابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر است که هرگاه جامهٔ زعفرانی مے پوشند از میدان بر نمی گردند و کسیکه بر مے گردد او را نطفهٔ حرام میدانند هرگز برابر روی نمی نشانند مرشدزادهٔ آفاق ازین حرف خیلے شگفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خواهد بود پس فردا چنین رخت رنگین پوشیده برسیده دشمن بد بخت راجهٔ مذکور آداب بجا آورده در خیمهٔ خود آمد و سرداران راجپوتانه را طلبداشته اشاره برنگین کردن جامه باراده حمله بر احمد ایرانی کرد آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی رنگین کردن رخت فراغت دست داد روز قرارداد حملهٔ راجهٔ مزبور بدربار معروض ملازمان شاهزادهٔ عالمیان داشت که امروز فدوی با سی و دو هزار راجپوت آماده بمرگ بر فوج مخالف میزند و مهم او را بانجام میرساند لیکن امیدوار است که حکم عالی چنین نافذ شود که احدے از هندوستانیان با راجپوتان مشارکت نورزد این مضایقه ندارد که هرکس مسلح شده بجای خود استاده باشد و دست بازوی راجپوتان از دور تماشا کنند ارشاد شد که شما باطمینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان اصلا مشارکت نخواهند کرد راجه مزبور با حضرت مرشدزاده گفتگو نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جامهای رنگین و رخسارهای ساده بی ریش آنها دیده ریشها را در دهن گرفتند و بحکم پادشاه خود شان هشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین فوج خود جدا شده بروی راجه آمدند و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین قبیقی

گروه چار هزار تفنگ و صد شاهین را بر راجپوتان سر داوند و عنان شعار بر گردانیدند و متعاقب آنها فوج دیگر که پشت سر قول اول
استاده بود جلو ریز با صد شاهین دیگر رسیده با زچار هزار بندوق و صد شاهین بر فوج راجه خالی کردند راجه بیچاره بزعم
خود بر جا بکدستی راجپوتان نازان بود ازین بلا خبر نداشت که دفعتهً باران گلها خواهد بارید و هزاران را زین را خالی خواهد
کرد از آمد آمد ابدالیان باین شور و روز حواس را در باخت و پاے استقلال او بلغزید من بعد طرفین ولایتی را گنده
داخل فوج راجپوتان شدند و مثل خیار بریدند راجه تاب نیاورده با زعفرانی لباسان بقیة السیف بکمال جبین پشت
بمخالف نمود و رهین گرمی سه قول دیگر از سپاه ابدالیان جدا شده باتفاق این هر دو غول خواستند که بر لشکر
ظفر اثر شاهزادهٔ عالمیان ریخته لوای فتح و فیروزی بلند نمایند ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان
زهره با ختند نزدیک بود که باتفاق راجه بگریزند درین حال نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار
سوار مغلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد قزلباشان رکاب نواب
ممدوح دامن قبا بر زده از اسپ فرود آمدند و جلو اسپان ابدالیان گرفته کارشان به تیغ سپر دند از کاسه
سر با قاش زین بریدند بالاخره ابدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و صداے تهنیت فتح در عرکب همایون
شهزادهٔ عالمیان بلند شد چون جوانان کار آمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند یارا دیگر تاب مقابله درو
نماند و محمد قلی بیگ توپچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای مصالحه فرستاد و
نواب مغفور ممدوح دران ایام از جهت شدت گرما بیشتر در سرداب تشریف میداشت توپچی باشی نیز آنجا بلا رتبه بر
اندرون شد و بعد رخصت از انجا قدم شماری نموده توپ بجائی کشیده آورد که گلهٔ آن بخط مستقیم بجا از بان نواب مغفور موفق
بر سرداب همین عمل کرد و گله بنواب رسیده و داخل شهید اگر دید لیکن این روایت اصلی ندارد و از زبان مغل ها سنته
قاعده این صاحبانست که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدهد در جمیع امور همشهریان خود را ستایش میکنند
حقیقت انیست که گله نبود عزرائیل بود که از اتفاقات بزمین خورده برجست و لیسر و پا به رفت و نواب مغفور بهر در
را هلاک ساخت بالجمله چون نواب غفران منزلت شهید شد و خبر بمخالف رسید صف آرائی کرد لیکن دو سه روز
پیشتر از رسیدن گله بنواب وزیر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاه شاهان بگلربیگی شیراز بوده
بمقابله آن پادشاه موید بتائید غیبی برخاسته بود و بدست قشونیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمد و شاه
شاهان عضو تناسل و انثیین او را برید و مشهور بتقی خان آخته شد و بعد شاه شاهان تعاقب احمد شاه ابدالی
اختیار کرده امیدوار وزارت بود و آنچه مهمات مالی و ملکی بود ده همت تعلق بدو داشت با یماے ولینعمت خود نزد نواب
صفدر جنگ آمده ذهن نشین ملازمان جناب والا لیش کرد که اگر شما در میان نباشید تمام لشکر را افاغنه غارت میکنند
بدم کار میرسانند بساط این فوج شما هستید لیکن درین مقدمه سخت حیرانم که شما از ما باشید و راه عداوت با ما پوئید
برادر این احمد شاه شخص صاحب عزم هست و صاحب عزم نام را میخواهد شما پاے خود را ازین میانه بیرون بکنید
وزارت بشما ارزانی باشد نواب متبسم شده گفت که این چه حرفست من در چه حسابم پادشاه هندوستان
صدها غلام مثل من و به از من دارد و اگر هزار جان در بدن داشته باشم و یک یک را نثار شاهزاده عالمیان احمد شاه
نمایم باز همین دعا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدهد که آن را نیز فداے خداوند نعمت خود بکنم من این افغان را چه
میشناسم و توجه کاره اگر شعور تو درست می بود چرا بجنگ نادر شاه بر می آمدے محمد تقی خان خجالت کشیده
گفت که برادر این حرف از راه امتحان بخدمت شریف التماس کرده بودم آفرین صد آفرین مردان نابوده اند

چنین کرده اند ما الطعام بطلبید که چاشت کرده مرخص شوم ملخص اینکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون مخالف آماده
ستیز شد نواب صفدر جنگ بهادر اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و چیله نواب گفته میشد بخدمت نواب معین الملک
فرستاد که غم نواب وزیر الممالک غمی نیست که مادام الحیوة فراموش شود لیکن اینوقت آمدن من در تعزیت
مناسب نیست چرا که مخالف صف آرای جنگ است نواب معین الملک بهادر در جواب فرمود که در عالم اتحاد
این تکلفات چه ضرور است غم تعلق بدل دارد الصاحب هم برای جنگ آماده شوند من هم سوار میشوم اسمعیل خان
چون جواب بعرض آقای خود رسانید ازینطرف نواب صفدر جنگ بهادر با سپاه قزلباشش و هندوستانی
که ملازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و ازان طرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار بر فیل
سوار شده بمیدان درآمد و ترکشها بر عدو خالی کرد و دلاوران رکاب آن امیر عالیشان نیز در تیغ زنی کمی نکردند لیکن
از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرف ثانی غیر از گریز چاره ندید پس بعد نواب معین الملک تابوت والد مغفور را
بشاهجهان آباد فرستاده خودش بتعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ بفتح و نصرت
تمام در رکاب شاهزاده عالمیان لوای مراجعت بدهلی برافراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابدالی
معین الملک تمام کرد و بعضی برینکه نواب صفدر جنگ خداوند حق بدست کیست اینقدر خود ظاهر است که نواب
صفدر جنگ آثار او مضمحل و ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بسماعت رسیده که ابدالیان سعی کرده چند
چهکره بان دو روز پیش از هزیمت پادشاه خود ازینطرف کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در چهکره
افتاد و از یک بان در بانهای دیگر جا گرم کرده خبر از حال لشکریان گرفت افاغنه چون دیدند که یکی از طرف سپاه
هندوستانیان باران گگه بارود دیگر بانها دشمن جان از بغل شان برآمدند تلنگ شان در رفت و سراسیمه
شده گریختند القصه روزیکه پای تخت مضرب خیام دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه از عرضی
راجه لچهمی نراین وکیل معلوم ملازمان نواب صفدر جنگ بهادر گردید همان شب سید طلبیده و آنرا بزربفت و تمامی
پوشیده گردن آن مروارید آویزان نموده صباح بحضور پرنور شاهزاده عالمیان آمد و بعد تهنیت تخت و تاج و
گذرانیدن و نابر از نظر فیض اثر آن چتر را بدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند
که سلطنت بمن و وزارت بشما مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از آنجا
کوچ بکوچ بشاهجهان آباد آمدند صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاه ملحوظ داشته
چندروز خلعت وزارت نپوشیده بود تا وقتیکه در قرب همان ایام خبر وفات نواب مزبور شنید به پوشیدن خلعت
وزارت دلیری کرد معلوم نیست که خزانه عامره را اینخبر در اورنگ آباد از کجا رسید مشهور اینست که بمجرد پادشاه
شدن احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خانخانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمر الدین خان وزیر
اعظم و نواب امیر الامرا غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ و دیگر تورانیها با صفدر جنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن
چون فیروز جنگ متین و داناترین اینها بود گاهی حرفی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک
اینها نبود و با صفدر جنگ بظاهر بسیار میجوشید دران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ را دوست
میداشت جاوید خان خواجه سرای مشهور بنواب بهادر بود عزیزی از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از
فیض آباد بشاهجهان آباد میرفتم در اثنای راه شخصی از رفقای نواب فیروز جنگ بمن برخورده دریکدو ملاقات
بی تکلف شد از زبان اوست که روزی نواب فیروز جنگ برای دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آمدن نواب

خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتگار نواب صفدر جنگ مورچهل طاؤسی در دست پشت سر آقای خود و
خدمتگار خانخانان همین هیئت پشت سر آقاے خود استاده بود و نواب فیروز جنگ مورچهل برادر خود را بدروازه
گذاشته آمد درآنحال صاحب خانه گفت که مورچهل برادر ملازمان کجاست طرف ثانی جواب داد که مورچهل رو برو
وزیراعظم بدیگرے نمی زیبد ازان روز خانخانان هم مورچهل برادر خود را بیرون بگذاشت ذکر تسلط افاغنه
ملقب به روهیله در ممالک محروسه از کنار گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا
به نهر کوچکے که چهار کروه او بشاه آباد از شاهجهان پور فاصله دارد و بر طالبان اخبار پوشیده
نماند که شهاب الدینخان نامی از قوم روهیله بڑیچ در ولایت بود یعنی ملک ما بین پشاور و کابل در کوهستان
بڑیچ بابای تازی و رای مهمله ثقیله هندی و یای مجهول و جیم فارسی نوشته میشود بالجمله شهاب الدین خان
از یک بطن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان حسن خان پدر
نواب دوندے خان و شاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت و دوندے خان بادال مهمله و واو
معروف و نون مغنونه و دال مهمله و یای مجهول لفظیست که بیشتر در اعلام افاغنه شنیده میشود گویند
که شهاب الدین خان را متبنائی بود موسوم بداؤد خان خان مزبور در عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته
بهندوستان آمد و دست و پازد که جائے نوکر شود لیکن هیچ جا برادر نرسید بعد چندے خطی متضمن احوال
خودش به پدر مجازی نوشت که اینجا هر قدر که سعی کردم نوکر نشدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدینخان
بعد مطالعه خط هزار روپیه را هنڈوے برائش فرستاد و نوشت که این مبلغ دو صد روپیه برای مصارف
خود نگاهدارید و بمیله هردوار رفته مادیانی چند خریده نزد من روانه نمایند هشتصد روپیه که از مبلغ مرسله
باقیست بمالک مادیانها در قیمت آنها باید داد داؤد خان مبلغ مذکور را گرفته بهردوار آمد و یازده مادیان
بهفت صد روپیه خریده و تا برائے شهاب الدین خان روانه کرد و باقی نزد خود نگاهداشت و چند کس از روهیله
های پیاده یا که از اتفاقات گردش فلکی آنها را در اینجا آورده بود با خود رفیق ساعت و مادیان بار آبانها تفویض نمود قضا
راهندوی برائے غسل گنگا در آنجا بسواری رتھ با چند پیاده وارد با این هیأت که در هر دو گوش خود حلقه مروارید
داشت و در گردن و بالائے بازو هم چیزے از طلا بوده است روزیکه میله از آنجا متفرق گردید آن هندو هم بطرف
بریلی که موطن او بود روانه شد و داؤد خان با نه سوار و بنال او راه گرفت در منزل سوم در جلا سستانی رسیدند
آنوقت پیادهاے او همراه چهکڑه اسباب دور تر مانده و همراه رتھ زیاده از شش و هفت پیاده نبودند داؤد خان
وقت را غنیمت شمرده آن بیچاره را بمدرقه پیادهایش زیر تیغ کشیده بآواز اصلیش روانه ساخت و حلقه مروارید
از گوشش کشیده آنچه در گردن بود نیز برآورد و بازو هارا نیز خبر گرفت و یک پٹاره که رو برویش بود هم برداشت
دران پٹاره نو داشرفی در یک خریطه بود من بعد جامه و زیر جامه اش نیز کندید و گاو ان رتھ را که ناگور رلے بودند
بدست یک روهیله سپرده رتھ را همانجا گذاشته بطرفے یک طرف از شاهراه روانه شد خدا داند آن اشیاے غارت
کرده را کجا فروخت لیکن ازان روز بپاے کوه در نیستانی سکونت اختیار کرد و اینطرف آنطرف بطریق
رهزنان دویدن گرفت رفته رفته مالک هشتاد سوار و سه صد پیاده شد و در همان نیستان قلعچه مختصری از
گل و لای درست نموده اقامت دران گزید طاهر النسٔو نامی داؤد خان در عهد حضرت عالمگیر خلد مکان بود بالجمله
رُنی بوده است از قوم جاٹ ساکن باکولی که دهیست از مضافات بسوئے لچھو نام از قوم برهمن بود و بعضے

گویند که بجهور اسیدی از سادات بارهه مسلمان کرده بعقد خود در آورده بود و این پسر نطفه آن سید بود غذا داند لیکن روایت
اول قوی تر از هر دو روایت آخر است الحاصل زن مذکوره را از چند روز تپ شدید عارض بود و برای غذا
او و دوا سخت حیران بود شبی تاب گرسنگی نیاورده از باکولی روانهٔ قصبه شد که در آنجا هندوی آرزومند بسیار از
محتاجان میداد و از باکولی پنج کرده فاصله داشت بیچاره چون قوت او ساقط شده بود تا مرور نصف اللیل
راه طی کرده در شب مهتاب در صحرا نشست غش بر و طاری شد و جان بمالک جان آفرین سپرد و طفل یک نیم
ساله که در کنار مادر قطع مسافت کرده بود تنها بی یار و یاور در ان میدان ماند و هفت گرگ دور او در گرفتند لیکن
هیچ یکی از ان گرگان نزدیک او نمیرد و درین اثنا داؤد خان با چند سوار و پیاده وارد آنجا شد و اینحال را دیده از
اسپ فرود آمد و طفل را برداشته بیاران خودش گفت که این پسر خیلی اقبالمند است در جوانی رئیس قوم خواهد
شد یا بادشاه چرا که درین میدان هفت گرگ را خداوند قدیر بمحافظت او فرستاد برای خدا بگوئید که
از گرگ می آید که طفل را زنده بگذارد چون من لاولدم پسر من همین باشد حق تعالی از غیب فرزند اقبالمند بمن
عطا فرموده است رفیقانش گفتند که راست میگوئی قصه مختصر داؤد خان او را در مسکن خود آورده تفویض دایه نمود
و بعلی محمد خان موسوم ساخت چون عمر علی محمد خان بچار ده رسید داؤد خان بعالم بقا شتافت و علی محمد خان
مالک نقود و امتعه و دیگر اسباب شد و همان روش پدر را اختیار کرد بعد پنجسال ازین واقعه شاه عالم خان
بعد فوت پدر خود شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرد و قطع مسافت
کرده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داؤد خان نام شهاب الدینخان و شاه عالم خان و حسن خان
شنیده بود و عند الذکر شخص اول را دادا میان و حسن خان و شاه عالم خان را چچا میان میگفت
از ورود شاه عالم خان بسیار خوش شده در تعظیم و توقیر مبالغه از حد گذرانید شاه عالم خان بعد سه روز
گفت که داؤد خان غلام پدر من بود تو غلام داؤد خان هستی پس هر چه اندوخته داؤد خانست بمن بده تو هم مثل
غلامان امتیازی نان میخورده باش علی محمد خان گفت که هر چه مال پدر من است مال آنقبله است این قدر قهر و تفضیح
بنده ضرور نیست هر قدر زر که مطلوب است بگیرند گفت تو چه عزت داری که از قهر ما بدمی بری آقای تو که پدر تو گفته
میشود سخت بیحیا و خائن بود هزار روپیه از مال پدر ما خورد و همگی دو ما دیان فرستاد علی محمد خان باز بالحاح پیش آمد
چون دید که دست بر نمیدارد بروهیله ها که سوار و پیاده قریب هفتصد کس بودند اشاره بکشتن خان مزبور کرد
روهیله ها بمجرد حکم کارش تمام ساختند بعضی چنین روایت میکنند که شاه عالم خان در زندگی داؤد خان آمده
بود و باشارهٔ داؤد خان کشته شد والله اعلم بالصواب المختصر بعد چند روز علی محمد خان غلغله در ملک انداخت و
در بعضے شهرها نیز آمده اسباب اعمال را بغارت برد رفته رفته اینخبر قرع سمع بندگان درگاه فلک جاه نمود و
حکم والا بنام راو پهار سنگه کهترے که آخرها دیوان حافظ رحمت خان بود و در آنوقت فوجدار بریلی شرف جریان
پذیرفت که علی محمد خان را بطورے گرفتار کرده روانه حضور اقدس نماید هندوے مزبور بخان مشار الیه پیام کرد
که شما باین شجاعت و شوکت و لیاقت که دارید چه ضرورست که دزدانه اوقات بسر برید بیائید و نوکری بکنید علی محمد خان
بدل و جان راضی شده روزے برای ملاقات راو سنگه آمد راو مزبور پیش از رسیدن او سه صد جوان زره
پوش را پشت سر برده ها در دالانے نشانیده بود وقتیکه خان مزبور آمد راو مشار الیه معانقه کرده او را پهلوی خود
جا داد و یکدو ساعت حرف و حکایات سر کرده به بهانه بیت الخلا برخاست علی محمد خان دامن او را گرفته گفت که ما را

مرخص کرده باید رفت ناوبهار سنگ گفت که خالصاحب شما موید تایید آسمانی هستید از آثار دریافت میشود که در چند روز ملک این مالک خواهید شد من بجد اکه بموجب حکم حضور والا شما را باراده مقید ساختن طلبیده بودم و اینوقت رفتن کنار آب جهیله بوده است به بینید که شب سر بر دیار در حال لان سه صد کس زره پوش برای شما نشانیده بودم اینقدر گفته بطرف ایشان اشاره کرد تا پرده ها بلند کردند علی محمد خان آنها را دیده گفت تا خدا نخواهد هیچ نمیشود باز راو بهار سنگه گفت که من امیدوارم که دستار خود بر سر شما بگذارم و دستار شما بر سر خود و باهم برادر خوانده شویم و این عهد من به بندید که هرگاه بدولت برسید و من بجناب شما برسم در کار من چشم پوشی بکنید علی محمد خان صداقت او را دیده عقد اخوت با او بست و قسم یاد کرد که هرگاه که در وقت پسر نزد من خواهی آمد سلوک برادرانه با تو خواهم کرد و بعد این گفتگو مرخص شده روانه نیستان که مسکن او بود شد چند روز برین گذشته بود که راو مزبور معزول و خواجه سرای بجای او بریلی را از حضور پرنور در اجاره گرفته داخل آن ضلع شد و تدبیر شبخون بر نیستان علی محمد خان برین ماجرا وقوف یافته قریب سه هزار کس از روهیله و افاغنه هندوستانی جمع نمود و شبی بکمال دلاوری که بیانش از حیطه قوت قلم بیرون است بر لشکر آن خواجه سرای غافل از گردش آسمان زد و او را با مخصوصانش حواله تیغ آبدار کرد روهیله ها اسباب بقیة السیف که پای ثبات شان بلغزش در آمد و نقد و جنس المجروح را که همراهش میگشتند بغارت بردند و همه با آنها از سرکار معاف شد و آنچه از خیمه و اسپ و فیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صندوقهای روپیه و اشرفی و درج جواهر از آن حریف بود داخل سرکار شد علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچک او را از آن روز نواب میگفته باشند بعضی رفیقان باو گفتند که در هندوستان قاعده اینست که تا خطاب از حضور پادشاه نرسد نواب و خان و راجه مدای گفته نشوند و نوبت هم بحکم پادشاه بدروازه کسی نمی نوازند خان معزی الیه گفت که اینهمه برای بیخبران نوکر پیشه است کسانیکه خود بشمشیر از ده ملک را میگیرند آنها خود پادشاه اند محتاج حاکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند نوبت هم باید نواخت و نواب هم گفته تا من باید بر دو سرداران این را بدل و جان قبول کرده حکم به نوبتخانه رسانیدند و در سپاه منادی کردند که اگر کسی از امروز علی محمد خان بی تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد بالجمله وضیع و شریف سر بخط فرمان نهادند و پاره از سپاه دشمن هم بتوسط اکرام سرداری امان خواه شده ملازمش اختیار نمودند و جم غفیری از سکنه آن ملک بهارستان اقبالش از القطرات سحاب عنایت ایزدی شاداب و ریان دیده بامید مشاهره و انعام باو جمع شدند و از آن روز بالا سردار خان کمال زئی بخشی فوج و فتح خان نامی خانسامان و حافظ رحمت خان بهادر دیوان کل و راجه ماترای کایته پیشکار دیوان گردید فتح خان هم غلام پدر خانقدر الملک بوده است چون نواب علی محمد خان را ازین فتح خداداد دولت بسیاری بدست آمد و اکثر انبرا بتصرف خود در آورد و چار طرف و بدیه او بلند شد و عرشند نامی از قوم برهمن که در جلادت خود را زیاده از گیو و گودرز میگرفت و از طرف نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در مراد آباد و بحکومت تمام زندگی میکرد از غرور دست و بازو بجنگ علی محمد خان بر آمد نواب مزبور نیز از سلطنت حرکت کرد و جنگ با هم گرم پیوست رفیقان هر دو در آن کارزار دست و بازو گشاده تیغ زنهار گرفتند و روهیله ها نیز آنچه بایست بعمل آوردند آخر هرشند صفها را دریده جلو راجه علی محمد خان رسانید و سنان حواله کرد علی محمد خان سنانش رد کرده شمشیری بکمرش زد که مثل خیار بریده شد و آواز تحسین از سمک بسماک رسید من بعد روهیله ها پیش پا زدهن گرفته بر فوج او در دویدند و بریدن سر و شانه و دست

وبازو شروع کردند نواب هم دران معرکه شیرانه تیغ می زد بیت نشد بر تنے تا بپرداختش ؛ ز شوربری تابنده آتش
ملخص آنکه بقیة السیف از سپاه هر چند دست بدامن گریز زدند و روهیله ها دست از تعاقب شان برداشته متوجه
غارتگری شدند درین جنگ نقود گران و احمال و اثقال بیشمار زیاده از جنگ اول بدست نواب مزبور لشکریانش
افتاد و جابجا در ملک تا نظر کار میکرد روهیله بود و دگر هیچ چون حضرت خدیو گیهان خلیفه الرحمن محمد شاه فردوس
آرامگاه را از مدتے خیال تماشاے بلاومی که آنطرف دریاے گنگا از شاهجهان آباد واقع است در دل متمکن
بود بحسب ظاهر به بهانه دفع معاندان از دار الخلافه با سوار و پیاده و توپ و توپخانه و دیگر عظمت و جبروت سلطنت مبالغ
کثیره بر آمده داخل سرادق دولت شدند امیران عظیم الشان همه در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان
از آمد آمد فوج دریا موج پادشاه گیتے پناه اول بر خود لرزید لیکن چون میدانست که جان بسلامت نمیتوانم
برد بمرگ خود راضی گشته آماده جنگ شد و در پناه نیستان که کم از قلعه آهن نبود دو گاه توپ هم در و کار نمیکرد
رخت و بار برده بمحاربه پیش آمد خلاصه هر روز دلاوران بسالت نشان از ینطرف میرفتند و روهیله ها
از انطرف خود را در نیستان پوشیده بندوقها بر روے آنها سر میدادند تا آنکه بکنار نهرے که همیشه فرمان
خیام دولت و از حضور پر نور بار وفادار خطاب یافته بود بروایتے سه ماه و چند روز و بقولے پنج ماه و چند روز
بر آمد و راجه نول رای با پاهی نواب صفدر جنگ بهادر از لکهنؤ رسیده راه در آمد سپاه در نیستان پیدا کرد مخالف
چون دید که حالا غیر از کشته شدن یا گریختن چاره نیست عرضی بنواب قمر الدین خان بهادر مغفور فرستاد که
من زمینداری بیش نیستم اگر بدستگیری آنجناب تقصیر من از حضور فیض گنجور حضرت جهان پناه قدر دستگاه
معاف شود بے تامل خود را به تقبیل آستان فرشته پاسبان شرف اندوز می سازم نواب ممدوح عرضی او را
بملاحظه بندگان درگاه کردے سجده گاه در آورد و حکم اشرف باحضار او باین شرط که چندروز برای مصلحت
تا دیگران عبرت گیرند او را مقید کرده بشاه جهان آباد خواهیم برد بعد مدت معهوده سرفراز خواهیم نمود شرف جریان پذیرفت
القصه علی محمد خان ظرفے از گل پر از ماست که زمینداران برای احکام و حمال می آرند بهر دو دست گذاشته بوساطت و دستگیری
نواب وزیر الممالک موصوف سعادت زمین بوس دریافت و بر طبق ارشاد لازم الانقیاد بنوعیکه از اول ذهن نشین نواب
وزیر الممالک بود داخل اسیران شد حافظ الملک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران روهیله بالموره که بالای کوه شهر
کلانیست با راجه آنجا زد و موافقت باخته در رفت من بعد حضرت خدیو گیهان بیمنت و بهروزی و فتح و فیروزی داخل
قلعه مبارک شاهجهان آباد گردیدند چون مدت وعده با علی محمد خان سپرے شد نواب وزیر اعظم بحضور والا عرض نموده
او را بسهرند که در تنخواه جهزار مغلیه از سرکار عالم مدار بنواب موصوف انعام بود رخص کردند معنے الیه ازینطرف و
حافظ رحمت خان و دیگر سرداران بدریافت خبر از انطرف آمده بتفاوت یکهفته با کم و بیش داخل شهر مذکور شدند بسماعت
رسیده که پنج هزار اشرفی امانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت نفس را غور باید کرد که درین مدت یکی
اشرفی از ان بصرف نیاورده و امانت را در شهر مذکور بمالک تفویض نمود اگر در المورّه صرف میکرد مانعش که بود علی محمد خان
شمشیس چنین نبود که اشرفیها از و طلب میکرد المختصر علی محمد خان حاصل یکساله آنجا را بمصرف سپاه قدیم و نوکر
در سهرند از ولایت خود شان آمده بودند آورده از راه هردوار باز در همان نیستان که به بینی گذه موسوم با قلعه که در آن
ساخته موسوم باین نام کرده بود داخل شد دران ایام بریلی و دیگر پرگنات آنجا بعد رفتن علی محمد خان تعلق بسید
هدایت علی خان بهادر نبوری که از عظیم آباد در رکاب نواب صفدر جنگ آمده بود تعلق داشت سید مشار الیه

از آمد آمد خان مزبور ترسیده از انجا کوچ کرده خود را از و دپد الخلافت رسانید و آن مالک وسیع باز علی محمد خان شد
چون در قرب همان ایام کشته شدن شاه شاهان در ایران و آمدن ناصر خان عالیجاه در کابل از ترس احمد شاه ابدالی ظهور گرفته بود
و نیز فراج بندگان حضرت اعلی بود ــ از اعتدال واشت دوباره رایات نصرت متوجه استیصال افاغنه نشد و این مهم را سهل
دانسته همت علیا مصروف دیگر مقدمات بلند گردید سوحز آنکه ارادهٔ علی محمد خان این بود که هرگاه حضرت خدیو گیهان اشتغال
شوند بمجرد استماع خبر وحشت اثر برجناح استعجال بدهلی رسیده بر تخت سلطنت بنشیند هرگاه از بدطالعی خلق این روز
پیش آمد علی محمد خان مفلوج شده صاحب فراش بود و اصلا حس و حرکت نداشت و قوت تکلم نیز از بانش رفته بود
و از اشارات حرف میزد و سرداران بقرینه دریافت میکردند وقتیکه سردارانش از سانحه دهلی آگاه شدند حافظ رحمت خان بازهٔ
کاغذی نوشته بادنمود علی محمد خان نگاه بطرف آسمان کرد مقصودش این بود که من باخدا چه میتوانم کرد اگر صحیح البدن می بودم
البته کمرهمت می بستم حالا چه می توانم شد خلاصه اینکه یک هفته بعد ازین روزی دستار خود را بر سر حافظ رحمت خان گذاشت
که بعد از من ملک و مال همه بتو ارزانی باشد حافظ الملک بگریه درآمده هما نوقت آن دستار را بر سر سعد الله خان که از عبد الله
خان و فیض الله خان دو برادر کوچکتر بود و از دیگر برادران بزرگتر گذاشت و سبب گذاشتن دستار بر سر سعد الله خان با وجود کم بودن
در سن از دو برادر زین بود که آنها بولایت رفته بودند و در رکاب احمد شاه ابدالی میگشتند الحاصل بعد فوت علی محمد خان
سعد الله خان بر مسند نشست و سرداران پاس حافظ الملک منظور داشته او را با قاے بجای علی محمد خان پر تعیینند
شروع کردند چند ماه برین گذشته بود که نواب قائم خان جنگ بروایتے بطور خودش و بقولی موافق مسند پادشاهی
که در خط نواب صفدر جنگ بوساطت نواب شیر جنگ پسر نواب سیادت خان برادر بزرگ نواب برهان الملک یافته بود
بود نبسعد الله خان و حافظ رحمت خان نوشت که ممالک محروسهٔ پادشاهی را خالی باید کرد تا جاگیری بقدر رافعات
چار پنجهزار کس برای شما مقرر نموده آید نیز چند پیرق فرستاد که در بریلی و دیگر بلاد استاده شود و نیز عم خود طرف ثانی را چنانکه باید رسانید
سعد الله خان بمشورهٔ سرداران علمهارا سرنگون کرده بقائم جنگ عرضی یا خط متضمن اظهار سوالات و مواخات به تحریر
درآورد قائم جنگ بمجرد شنیدن خبر سرنگون شدن بیرقهای خود برسر غضب آمده و با هشتاد هزار سوار شمشیرزن
فلاد خابر سر سعد الله خان دوید و پل بسته از گنگا عبور کرد حافظ رحمت خان شاه جی میان پدر سید معصوم خان
را که در عقل و دانش ارسطوی زمانه و در تهور و بسالت یگانه و هم پیرزادهٔ افاغنه بود برسم وکالت نزد قائم جنگ
روانه نمود تا جمیع مراتب فهمانیده باهم تصفیه نماید شاه جی میان بخدمت نواب موصوف مدارج خیرخواهی طرفین
طی کرد طرف ثانی هرگز نشنید و تندتر شد آخر شاه جی میان هم تنگ آمده گفت که ازین فوج که سپاهی فالیز است
هیچ نخواهد شد زیرا که شما بر فوج خود نازان هستند و آنها بر فضل الهی غرور شما عجز آنها را منجر دا این را یاد داشته باشید
که شما را اجل کشان کشان درینملک آورده است قائم جنگ این حرفها شنیده متوجه جواب نشد و شاه جی میان
بلشکر خود آمد سرداران روهیله چون دیدند که طرف ثانی دست بر نمیدارد مجبور با چهل پیاده و هفت هزار سوار
از جاے خود حرکت کردند و کثرت سواران قائم جنگ را دیده اول حواس در باختند لیکن تکیه بر عنایت کارساز
حقیقی کرده هنگامهٔ گیرو بند و کشش گرم ساختند ازینجا قدرت الهی را غور باید کرد که دران رزمگاه کودالی بود
عریض و طویل و عمیق بطور خندق قلعه که آنرا بزبان هندی بهر نامند با بای تازی و یای مجهول و های هوز و رای
ثقیل هندی بالای آن از هر دو طرف گشت با چرا بود و آن با بای تازی و الف و جیم تازی و رای مهمله و الف
غله الیست بسیار خود و در هند سه هزار پیاده روهیله بطرف ایمن و پنجهزار بطرف الیسر و رهرو و کشت دراز کشیدند

و بندوقها را نیز خوابانیدند و بنعرضه قائم جنگ از فرط غروری که داشت بر فوجی که مقابل او بود یورش آورد و آنها تاب اقامت نیاورده
گریختند و خود او در آن خندق انداختند قائم جنگ هم با هیجده هزار سوار جنگ آزموده و پنجاه و یک فیل نشین دیگر سوای
فیل خودش در خندق نزول کرده تعاقب روهیله ها نمود و آنها چون پیاده بودند باز از یکطرفی پست و بلند را زینه ساخته
از نشیب میل بفراز نمودند و در گشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط همان خندق بنصف راه طی کرده رسید دفعتهً
روهیله ها از یمین و یسار بکنار خندق آمده هشت هزار بندوق از بالا بپائین سر دادند و جم غفیری را از افغانان شیر
صولت بزمین غلطانیدند در همین سلک قائم جنگ هم با جمیع رفقای صاحب فیل چشم از تماشای جهان گذران
پوشید بعد ازین روهیله ها از هر طرف یورش کرده دیگر آنها را طعمهٔ تیغ بیدریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار
خود در خندق نکرده بودند از بیم شمشیر روهیله ها دست و پا گم کردند و در لشکر سعد الله خان توپخانهٔ تهنیت و فتح نواختند
و در سپاه قائم جنگ نقاره غیر از سر و سینه زدن نبود المختصر سرداران روهیله مبارکباد گویان دنانیر و دراهم
از نظر سعد الله خان گذرانیدند آنوقت دوندی خان در خواصی بود و بعد ازین سرداران روهیله خواستند که باقیماندگان
افواج قائم جنگ را زیر تیغ کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمایند و ملکش بتصرف خود در آرند
حافظ رحمت خان که سرآمد عقلای قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود که اینحرکت نکنید شما خود را به بینید که چکاره اید
در عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر بکنید این فتح را که خدا بشما ارزانی داشته است غنیمت بدانید والا شما کجا
و کشتن قائم جنگ کجا و سوای این نواب قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود هرگز با افغان نمی زیبد که با افغان
این سلوک در ازد قائم خان ازین جنگ که بشما کرد چه فائده دید که شما از تسخیر ملکش خواهند دید بهتر همینست که ازین اراده
باز آئید نشود که فلک بطور دیگر چرخ زند از قهر منتقم حقیقی بترسید و شکر نعمتی که داده است بجا آرید سرداران بر نصیحت حافظ
رحمت خان عمل کردند و اجازت دادند تا افاغنه رکاب قائم خان جسد خون آلوده اش را با اجساد رفیقانش از خندق
برداشته روانه فرخ آباد شدند و سعد الله خان با نشاطی که بیان مقرر آن روزگار طرف ذکر آن نمی تواند شد
بدار الریاست خود برگشت چون نواب صفدر جنگ ازین واقعه آگاهی یافت زودتر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون
شهر بفاصله چند کروه خیمهٔ دولت را مقر خود ساخته بوالدهٔ قائم جنگ نوشت که از کشته شدن قائم خان بهادر
که بجای برادر اعیانی بید النسیم اینقدر رنج بمن رسیده است که گویا بازوی مرا بریده اند انشاء الله العزیز النصیر تخم روهیله
در هندوستان نخواهد گذاشت شما بهر طور که تواند شد خود را ابراه یکدو روز نزد من برسانید که سخنی چند بشما گفته آید
مادر قائم خان با هفت غلام قوی هیکل بیل زور شیر افگن عدو کش که بسباط محمد خان بنگش گفته میشدند و هر یکی
از آنها بجای خود دعوی حکومت و ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را مقید کرد و آن غلامان را بقتل در
آورد و من بعد در فرخ آباد و سه قلعه دارد کوتوال از طرف خود مقرر نموده آن املاک را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت
ریاست محمد خان بنگش غضنفر جنگ پدر قائم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت رسیده شهری بنام آنحضرت قدر قدرت
آباد نموده بود حواله راجه نول رای که صوبه اوده هم بتفویض او بود کرد و مادر قائم جنگ را مرخص ساخت و خود بدهلی
تشریف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان که احمد خان هم در آن جمع داخل است روزینه بطریق خیرات
همانجا قرار داد و بعضی پسران محمد خان را نیز بقول بعضی حواله شمشیر کرد العلم عند الله این روایات همه از زبان ساکنان
فرخ آباد است معلوم نیست که مقرون بصداقت است یا همه غلط آنچه از دیگران بگوش رسیده اینست که نواب صفدر جنگ
هرگز بقائم جنگ خطی بدین مضمون ننوشته بود و سندی هم بدستخط حضرت خدیو گیهان نفرستاده که شما املاک روهیله ها

بتصرف خود در آرد و قائم جنگ خود جرات نمود و اینکار را کرد و خود را بکشتن داد بعد از آن نواب صفدر جنگ آن ملک را خالی دیده تسخیر
نمود این واقعه در هزار و صد و شصت و یک جلوهٔ ظهور داد چون سال شصت و دویم زیاده از هزار و یکصد شروع شد از قضا
زنی در مئو رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلاله کشیده بود برای فروختن در بازار آورد تا از قیمت بدست آورده
صرف قوت لایموت نماید هندوی از ملازمان نول رای این رشته خریده قیمت آنرا بدو سپرد آن بیچاره آن زر را صرف
کرد آن هندو بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورده حوالهٔ آن زن نمود و زر قیمت آن ازو طلب کرد زن در جواب
گفت که حالا از پیش من کجاست من بنان شبینه محتاجم اوقات من بر فروختن همین رشته است و سوای آن در دنیا
قاعده نیست که آدم هرچه امروز بگیرد بعد یکماه واپس نماید آن هندو بر سر غضب آمده او را فحش عرضی داد و زن بیچاره چون
از زندگی به تنگ آمده بود فحش در جواب فحش گفت طرفه تماشا هندو ملازم رئیس او را بیکس دانسته کفش از پا
کنده و چند ضربت حوالهٔ سر آن بیگناه کرد زن مذکوره سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو
خدا احمد خان را دختری عطا میکرد خوب بود لعنت خدا بر پرستاری بستن تو من زن فلان آفریدی هستم پیاده
چبوترهٔ کوتوالی که هندوی بیش نباشد مرا فحش بدهد و سر مرا بکفش گل سازد احمد خان سر پائین کرده
بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دو روز هیچ نخورد و هر دو شب در گریه و زاری صبح کرد روز سوم آن احوال را
پیش رستم خان آفریدی از اول تا آخر بزبان راند رستم خان گفت که اگر شما عزم کنید من در رکاب حاضرم گفت قدری
زر بهم می باید رستم خان عرض کرد که زر خدا بدهد بعد همین سر در بساط خود دارم زر از کجا بیارم اگر اسباب خانه را
بفروشم زیاده از پنجهزار روپیه متصور نیست احمد خان گفت که پنجهزار روپیه بیار بعد خدا کریم است رستم خان قبول کرد
و باهم در عالم اختلاط عهد شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را بالمناصفه باهم حصه بکنیم بالجمله
رستم خان بهر قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان پس از افاغنه شهر را که شجاع
و رزدار بودند طلبیده چهار هزار روپیه به آن تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده بندوقدار از قوم افغان
نوکر بگذارد و این زر در تنخواه شان صرف نماید مشاهره هر یک پنج روپیه باشد افاغنه آن زر را برده در عرصه ده
روز آن آدم ها را جمع نمودند و ده روزه به هر یک دادند لیکن بانصورت که هر کس در خانه خود به نشیند وقتیکه
طلب کرده شوند یک یک جدا جدا از خانه بر آمده در جائیکه برای مجتمع شدن مقرر شده باشد جمع شوند وقتیکه
چهار صد آدم سپاهی ملازم شد بفاصله شانزده کروه از مئو قصبه کوچکی بود که آنجا مهاجنی از علاقه داران
راجه نول رای کوتهی پخته ساخته و سوای کوتهی از چار طرف دیوار خامی کشیده بود که دران رتهخانه و چهکره خانه و جا برای
دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطهٔ آن چار دیوار داشت باغ کوچکی هم مشتمل بر ریاحین و درختان میوه تعمیر
نموده بود و مرد که بیشتر دران باغ می نشست گویند که در همان روزها که احمد خان و رستم خان باهم مشوره میکنند
و چهار صد پیاده هم نوکر شده است مهاجن یک توره از روپیه و یک توره از اشرفی از لکهنو داخل کوتهی او شد نواب
احمد خان ازین حال خبر یافته چنانکه گویی شب گذشته باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبیده باتفاق
آنها روانه قصبه که دران کوتهی مهاجن بود شده و تمام شب بر دروازه باغش رسید آن اجل گرفته را عادت
این بود که از خواب جسته چشم وا میکرد بر خاسته در باغ می آمد و همانجا در مستراح رفته اخراج فضله بدل ماتحلل
مینمود بعد اطمینان ازین عمل پای کنار خیابان بالای پلنگ یا تخت نشسته دندان را مسواک میکشید و صورت
می شست آن روز هم نزدیک صبح برسیدن آنها از مستراح برآمده مشغول مسواک بود که افاغنه در رسیدند و او را

کشته گماشتهایش را گرفتند زری که مذکور شد از صندوقها برآورده آنچه سوای اینهم بدست آمد گرفته گماشتهایش را نیز شریک دولت آمدند که جهنم ساختند و مظفر و منصور برگشته در قصبه دیگر که وطن افاغنه شهور و ستگاه بود رفتند و کوتوال آنجا را که از طرف عامل بود گرفته بالای خر سوار کردند افاغنه این احوال را دیده بدل و جان رفاقتش اختیار نمودند و زری که در خانه مهاجن بدست آمده بود نصف آن بر شش هزار کس که از آن قصبه و اطرافش بهم رسیده بود منقسم شد و این را هفت روز کشید و درین طرف زمان هیچکس جرأت نکرد که بعد خبر قتل مهاجن بر اینها خروج نماید چرا که همه از خبر جمع شدن افغانان بر خود می لرزیدند آنجا شش هزار کس بود و از افواه عوام پنجاه هزار مردم شنیده میشد که طاقت داشت که سوای راجه نول رای اینها را از آنجا جنبش دهد القصه روز نهم از قتل آن هندو دفعتاً بفرخ آباد در آمدند و کوتوال را کشتند و هرجا که در کوچه دمار از نوکران قلعه دار را دیدند بدم کار سپردند و همان روز ازین سبب که یک دروازه قلعه تفویض افاغنه مئو که در سرکار نول رای تازه نوکر شده بودند درآمدند تمام قلعه نیز عمل شد المختصر در یک ماه عمال از جا بجا خود بخود هراسان شده گریختند و ملک بدستور بضبط احمد خان و رستم خان در آمد راجه نول رای ازین سانحه خیلی متردد شده از جا بجا فوج خود را طلب کرده بکمال کبر و نخوت کوچ در کوچ بکنار کالی نے که نام نهر بیست چند کروه اینطرف از فرخ آباد کالی در هندی سیاه را گویند و نی همین نے فارسی لیکن کنار کالی نی نیستان ندارد که وجه تسمیه از آن فهمیده شود نامیست قدیم و در علم قید معنی چه ضرور در عوام الناس مشهور است که کالی نی نهر بیست صاحب کرامات یعنی اگر آتشش نا خوش است همینکه آواز نقاره میشود آتش از سر فیل میکشد و اصل اینست که زمین زیر آبش خیلی نرم واقع شده هرگاه اسپان بسیار و فیل و شتر و گاو آن بشمار از آن میگذرند زمینش از صدمه سم اسپان و زور پای پیلان ته بهم رود و لیس هرچه بر آن زمینست آنهم استاده نمی تواند ماند بجبوریته میرود خلاصه اینکه چون نول رای بکنار کالی نے رسید شقه نواب صفدر جنگ بدین مضمون رسید که ای نول رای دشمن را کم نباید گرفت اینها افغانند تمام ملک از اینها است جنگ نخواهی کرد صبر کن تا فتیکه من بیایم نول رای شقه را خوانده باین خیال که هنوز نقلاع درخت فساد نشان سهلت نشود که در توقف چند روزه بیخش نشاخ درخت گاو زمین بپیچد و کندنش ممتنع شود **ابیات** و فتی که اکنون گرفت ست پای او به تیزی فرصت برآید رجای و گر همچنان روزگار هلی بگر دونش از بیخ بر نگسلی از کالی عبور کرد

بیان جنگ نول رای با احمد خان

محمد خان آفریدی دراز ریش باشنده مئو که از افاغنه دوری اعتبار و شریک مشوره احمد خان و از جمله بنی اعمام رستم خان آفریدی بود میگفت که چون نول رای با بست هزار سوار و پیاده از کالی نے عبور کرد و فوج باقی که قریب سی هزار آدم بوده باشد آنروی آب ماند چرا که آنوقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از بسکه قطع مسافت بعید کرده قوت را باخته بودند بسرعت تمام شریک آنها نشدند القصه ما چون دیدیم که حریف بر سر رسید ما هم روز از نهضت فوجش از طرف آب بفاصله دو نیم کروه از فوجی که همراه او ست دو رمانده میانه خود ما گفتیم که وقت را از دست نباید داد هرچه باداباد مقابله باید کرد پس از لشکر خود یازده هزار کس بر آمدیم درین جمع سوار زیاده از دو هزار نبود از اتفاقات من و رستم خان با هزار سوار و چار هزار پیاده از آن طرف گذشتیم که راجه نول رای آن قطعه زمین را دادا از معاملات فهمیده با سه چار صد سوار و شش و هفت فیل نشین استاده بود ما با آن جمع قلیل را بخاطر نیاورده بیشتر روانه شدیم باین اراده که هرجا نول رای باشد برسیم و کار او را تمام سازیم چند قدم راه طی کرده باشیم که دران سواران که همراه راجه بودند افغانی اشیلے نواخت اشیلے با همزه مکسور و شین معجمه ساکن و یای فارسی و یای مجهول و لام مفتوح و همزه یای معروف پاره نے باشد که آنرا بهندی الغوزه نامند و الغوزه را دو قوم

می نوازند یکی سواتیان و دیگر افغانان بالجمله سر دوش بزبان پشتو که زبان ملک افاغنه است این بود که ای گم کرده راهان
کجا میروید معلوم شد که کور شده اید چرا این طرف نمی آئید که سردار ما همین مجمع است ما ما چون صدای اشتیلای را شنیدیم
هیچ نفهمیدیم یکی از برادران ما که از ولایت تازه وارد شده بود معنی آنرا فهمید نشین ما کرد ما همین که این ادریافت کردیم جلو اسپان
بر گردانیدیم و جلوریز بر سر آن اجل گرفته رسیدیم و پیاده های ما بندوقها برانجماعه خالی کردند در همین شلک اول بسیاری
از انها بخاک تپیدند و باقیماندها رو تافتند لیکن نول رای فحش عرضی بامردم دادن شروع کرد و گفت ای کنجره هاے
حق نمک فراموش کن شما یا چیار از ده زده این ملک بیرون سیکنم اینقدر گفته تیرے سر داد که بسینهٔ من پیوست
مالی خوردمن آن تیر را در دست گرفته گفتم که تیر دست نامرد زیاده ازین کار نمیتواند کرد مرد که این را شنیده تیر دیگر
کشید و بمن انداخت بخدا که اگر تیر من میخورد هرگز جان بر نمیشدم جوانی برابر من استاده بود تیر ندکور بگلوی او خورده از
گردنش بیرون آمد و سرنگون از اسپ بزمین غلطید همین نمط چند کس را بخاک انداخت درین اثنا میر محمد صلاح نامی شنیده با
بارهه سادات که فیلی مشهور رفیق راجه بود آمده گفت که مهاراج من نمی گفتم که روهیله ها دغا خواهند کرد رحم برینها ضرور نیست
هر قدر که دست رسد در آزار اینها سعی باید کرد آخر ثمره رحم را دیدند اینقدر گفته بود که غلام پدر من که من او را البجاهی برادر میدانستم
بندوقی برو خالی کرد و گله بر پیشانی او خورد و بالای هودج فیل جان داد من بعد شخصی از افریدیان نول رای را نیز بگله بندوق
بیجان ساخت پس روهیله ها بر فوج باقی ریخته بسیاری را زیر تیغ گرفتند و اسپ و یراق و زره و خود هر کس بدست
هر که افتاد مال پدرش شد لبقیة السیف نگاه عجز آمیز میکردند ما مردم همه را امان دادیم لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در قوت
متخیله لشکریان نول رای بالاخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیانه ننواخته بودند بلشکر نول رای جائیکه بازار صرافان بود
در آمده در یک بالی چه می بینم که چند بانیه قریه باهم شغل چوپر داردند و از همید بگوش من رسید من با استماع این صدا
با آنخیمه در آمدم آنها صورت من فهمیده گفتند که بیائید صاحب بگوئید که روهیله ها گریختند یا هنوز بجاے
خود قائم اند آن بیچاره ها دانستند که شاید من از همان لشکرم چرا که فتح احمد خان باین زودی کجا بگمان آنها بود من گفتم
که بے پیرها نول رای کشته و مرد و نواب احمد خان بهادر شد شما در چه خواب بیخبری افتاده اید همینکه خبر
کشته شدن نول رای شنیدند زهره را در باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و قصد
قتل شان کردند آنها از بیم ورته بندهای خود شاشیدند بلکه ریدند و جکی جکی کرده گفتند که صندوقهای اشرفی و روپیه حاضر است
بگیرید یارا برای چه میکشید ما بیشتر رعیت صفدر جنگ بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ها میخواستند
که صندوقها را گرفته آنها را بکشتند من منع کردم بعد ازین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آن غلام پدر خود
را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس آفریدی بچه در آن بال نشانیده و آن صندوقها را همراه گرفته بلشکر خود آمدم برای
اینکه اگر آنها آنجا می بودند روهیله ها زنده نمی گذاشتند و اینجا رسیده برستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و نیز سه صد
پیاده از اینجا فرستادم که آن صندوقهای پر از مبلغ خطیر را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان گرشه

آوردن نواب صفدرجنگ اشرف الوزرا جنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای بفرخ آباد

چون کشته شدن راجه نول رای با افغانان دلیرے کرده از گنگا نیز عبور کردند و بعضے اماکن را تاخته بشترے
را بتصرف خود دادند نواب والاجناب وزیر اعظم از نوافعه خیلے متالم شده بردوش صبا و شمال با فوج گرانے
که ملازم رکاب دولتش بود و نیز سپاه حضور اقدس همراه گرفته با توپ هاے رعد صدا برق تلمع لواے
عزیمت بفرخ آباد برافراشت تخمیناً از قسم سپاه دو و نیم لک آدم بیشتر همراه داشت و توپخانه هم قریب از ضرب

بلکه بیشتر خرد و کلان هر دو در رکابش بود از سرداران و سردارزادگان هندوستان سوای چندکس احدی
نبود که برفاقت او نرفته باشد از انجمله است راجه سورجمل جات که درین مهم رفیق او بود الحاصل روزیکه میانه
هردو لشکر جنگ بپیوست چهل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و بروایتی سی و شش روز بر
ارباب دانش هویداست که احمد خان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و حیله نواب صفدرجنگ
بود نداشت لیکن چون عجز او خدا خوش آمده بود بتائید غیبی باعانتش فرستاد درین صورت صفدرجنگ
بیچاره در چه حساب است بلکه غلبه عدو بر ایشان بود و الا فوج راجه سورجمل بشهر فرخ آباد در آمده بود الغرض
چون صفدرجنگ بهادر از غرور جاه و حشم عدو را بقدر پشه دانسته و جا بجا فوجش منتشر بود خودش با جمعی از امیرزادگان
دلی و برادران خودش و اقربا در میدانی که لائق استاده شدن نبود بالای فیل جا داشت و حریف ازینجهت که قوت خود را
دریافت کرده بود تدبیر کار میکرد در روز جنگ اول مقابله فوج جناب وزارت مآب با رستم خان آفریدی شریک ریاست
احمد خان دست داد و او را بدم کارزار دادند احمد خان این واقعه را شنیده باستقبال تمام سرداران بنگش را
طلبیده گفت که رستم خان جنگ را بانجام رسانید ای برادر مردم حالا یک آفریدی بریش بنگشها خواهد شاشید
اگر در مروت شما هم کارے بکنید البته ازین جا مضمون بمانید والا خبر آنها گفتند که ما تابع فرمان تو هستیم هرچه
بفرمائی بران عمل نمائیم گفت آن طرف درختان پلاس زار وزیر هندوستان تنها با چند فیل نشین غافل از مال کار استاده
است اگر همت بر بندید و او را بگیرید یا بکشید یا بگریزانید باز هم جای حرف زدن با آفریدیان باقیست اینقدر
گفته حکم کرد تا پالکی او را بر داشتند و با هفت هزار کس بیشتر پیاده و کمتر سوار در پلاس زار داخل شده و به پناه
درختان مسافت را طی نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک فیل نواب صفدرجنگ رسانید پنجهزار پیاده و پانصد
سوار شده و فضا را بر فیل نشینان رکاب وزیر الممالک بهادر خالی کردند و بعد ازین شمشیرها کشیده در میان
فوج نواب داخل شدند و بازوی تیغ آزما کشاده در چشم زدن آن زمین را غیرت ارغوان زار ساختند در شلک اول
فیلبانان نواب صفدرجنگ بزخم گوله هلاک شده بزمین غلطیده و گوله دیگر بپوست مال بلا زمان نواب رسیدان امیر والا شان
غافل از بازی روزگار از فرط غشی که بر او طاری شد سر بر تخته هودج گذاشت دران حال جگت نراین برادر
کوچک اعیانی راجه لچهمن نراین از اسپ فرو آمده خود را بجای فیلبان بگردن فیل نواب رسانید
و فیل را بهیزرے بهمان زبان که فیلبانان میگویند گفت از ان معرکه بیرون رفت درینوقت نصیرالدین
حیدر خان بهادر چون او را ندید و دانست که افغانان شهیدش کردند ازینجهت با خاطر پر حسرت اند و همین
با آنکه یک کس از رساله او همراه نبود نیزه در دست گرفته مثل شیر ژیان خود را بر غول افاغنه زد و دستبها
از و بظهور آمد بالاخره هفتاد نفر افاغنه را مقتول و مجروح ساخته بوالا خدمت جد خود سید
الشهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر نیز جائیکه استاده بودند همانجا باستقلال
تمام بر جا ماند افاغنه از چار طرف دور او را گرفتند که شاید صفدرجنگ همین باشد دلاوران رکاب او که قریب
دو صد با سه صد هندوستان زا بوده باشند تیغها بسر خوردند و رو بر نگردانیدند آخر افغانان بقتل او برآمدند و
سرش را بریدند و روح شریفش بفردوس برین رفت از بسکه دلیران رستم توان و سرداران عالی شان
که بساط فوج بودند درین معرکه بکار آمدند و فیل نواب جگت نراین بطرف شاهجهان آباد برد و فوج باقیمانده
با آنکه هنوز تاب مقابله بود و احمد خان بلکه بیشتر داشتند منتشر شده حرکت بدهلی کردند بعد ازین فتح انبیر اعظم

بدهلی تشریف آورده و احمد خان در صوبه اوده و اله آباد عمل کرد ظاهرا بعد گشته شدن نواب امیرخان عمدة الملک اله آباد
هم از حضور اقدس بنواب صفدرجنگ مرحمت شده بود المختصر تا بنارس هم نقش احمد خان نشست الا قلعه
اله آباد می جنگید و در شهر بنارس سپاه افاغنه داخل نشد سببش اینست که چون لشکر نواب احمد خان بجونپور رسید
مهاجنان عمده بنارس از انجا روانه شدند و در پهول پور که به بعد هشت کروه یا زیاده از بنارس واقع است
بملازمت نواب احمد خان حاصل کرده گفتند که با مردم رعیت حضوریم دو کرور روپیه باین شرط برای پیشکش
آورده ایم که روهیله ها در بنارس داخل نشوند چراکه اگر در خواب هم صورت روهیله از دور دیده شود بند بند ما
میلرزد نواب موصوف دو کرور روپیه از آنها گرفته باوده مراجعت نمود آمدم بر احوال نواب صفدرجنگ چون
سه کروه اینطرف از نارهره که نام قصبه الیست رسیدند عرضی راجه لچهمن نراین متضمن تهنیت تولد نواب
وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مرحوم بملاحظه در آمد هرچند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاهجهان آباد
اتفاق افتاد خاطرش مسرور شد لیکن چون ازین سانحه که پیش آمده بود ملالی بخاطر داشت غنچه طبعش به نوعیکه
باید شگفته نگردید بالجمله از انجا متوجه پیشتر شد از روایات صحیحه بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خانخانان پسر نواب
قمرالدین خان وزیر مرحوم مبرور حین مراجعت او را شنیده بحضور پرنور حضرت خدیو گیهان عرض کرد که صفدرجنگ
را غرورش باین روز نشانید خدا داند اگر ظفرے یافت نوبت بکجا میرسید اگر ادب سلطانی را از دست
داده بود الحمدلله که نتیجه نیک ندیده حالا آمدن او در حضور فیض گنجور خوب نیست چراکه وزیر اعظم باشد و از زمیندار
بگیرد صلاح دولت اینست که خانه او ضبط و خودش از آمدن در دهلی ممنوع شود حضرت ظل سبحانی این گفتگو
ها را شنیده نزد والده ماجده خود صاحبة الزمانیه مشهور باوده هم بائی رفته معروضات خانخانان را ظاهر کردند
صاحبة الزمانیه بر سر غضب آمده گفت که خانه تو را اینها خراب شود که پدر تو یکروز از دست آنها بآرام نخوابید حالا در
بد و خرابی تو افتاده اند زنهار حرف اینها گوش نخواهی کرد والا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدرجنگ با تو بدی
نکرده است که در عوض آن خانه او را ضبط کرده دیگرے را بجاے او مقرر نمائی حضرت جهان پناه از اندرون
جاوید خان خواجه سرا مشهور بنواب بهادر بخانخانان حکم کردند که اینوقت شما بروید و آنچه پسندیده رای جهان
آرای باید و دولت خواهد بود بعمل خواهد آمد خانخانان ازین حکم منغض شده بخانه برگشت عزیزی نقل میکرد که اگر یک
چوبدار از آستانه دولت بادشاهی می آمد خانه صفدرجنگ را بی درد سر ضبط مینمود خانخانان اگر هزار سعی میکرد
کارے از دستش بر نمی آمد بلکه خجالت میکشید زیراکه در حویلی نواب صفدرجنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده
بودند و هریک از اینها کفن پوشیده بود هرگاه یک آدم دست از جان شسته با صد کس میجنگد ده هزار آدم را که
میتوانست کشت و بغیر کشته شدن منصور نبود که خانه صفدرجنگ را ضبط نماید المختصر نواب وزیر الممالک
صفدرجنگ بهادر داخل حویلی خودش شد و شرف تقبیل آستان ملایک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکه غم
بسیاری از برباد شدن ملک بر طبعش مستولی بود تمام روز در مجلس التشریف میداشت گاهی بضرورت بیرون
می آمد و بیشتر خاموش می بود سر بگریبان فرو می برد ذکر هنگامه که در لکهنو از سبب وقوع جنگ
شهزادهای مذکور با افاغنه بر پا شد ازینجا همه تن گوش باید شد که در محله از محلات لکهنو
افغان از رفقا شخصی که از طرف احمد خان حکومت لکهنو بود و متعلق بود و با خود ها مے گفتند که مغلهای صفدرجنگ
بسیار مغرور بودند غیر ازین ندانستند که شمشیر افاغنه ممد از خود تا قاشش فرو مے برد چراکه اگر گروه مغل

ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها جنگیده کار شان تمام نکند یا کشته نشود بلکه از آنها رسیده
بگریزد آن افغان را گائیده مغل گفته از شهر بیرون میکنند یکی گفت که من بذات خود مقابله با صد مغل میکنم یقین است
که صد صد است و یک یک کس چگونه عهده برامی تواند شد لیکن افغان را صد بار مردن به از آنست که از پیش
مغل بگریزد دیگری گفت که وای بر قومی که سردار شان اینقدر نامرد باشد صفدر جنگ که رب النوع مغلیه
است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از دولت نواب ممدوح روز خوشی دیده بودند
شیخ زاده از باشندهای لکهنؤ فاروقی بود با صدیقی برای خریدن اسپی از اسپان آن افاغنه وارد آنجا بود او نیز آن
او نیز این گفتگوها را شنید اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده شنیده طاقتش طاق شد با آن جمع ژولیده بیان هرزه
چانه گفت که از این یاوه گوئی ها چه فائده نادرشاه هم مغل بود و یکجا خود چنین او در نقل یکشبه جنگ هفت لک آدم ترکی
را با سی هزار قزلباش زد و توران را که ملک ترکان آهن جگر است در یک یورش گرفت و همچنین هندوستان را
که یک یک امیر آنجا بپادشاه ملک دیگر می چربید چه خوبی بی آنکه صد آدم از طرف او کشته شود گرفته بپادشاه آنجا
بخشید و طهماسپ خان جلائر هم آخر مغل بود و افغان نبود و مشهور است که شصت هزار افغان را کور کرد و همیشه همپای
ناصر خان عالیجاه آنجا و طهماسپ خان زیاده از پانزده هزار کس نبود و افاغنه را تا الوف اگر مغل نامرد و مخنث است
و افغان جلادت دستگاه چرا آنها را از کابل بیرون نکردند و سوای این فتح و هزیمت باختیار خدا است
احمد خان را با صفدر جنگ چه نسبت زیرکه نواب مزبور بگدایان بخشیده است احمد خان در خواب هم ندیده باشد
و بر همین سخاوت موقوف نیست در هیچ صفتی که از فضائل آن نیست احمد خان را با صفدر جنگ برابر نمیتوان کرد و اما ذکر شجاعت
کجا احمد خان را تنها با صفدر جنگ مقابله دست داده بود که از پیش او در رفت اگر چنین میکرد طعن شما در حق او بجا بود
دو کس که در دنیا باهم مقابله نمایند یکی ظفر دیگری می یابد گاهی زید غالب و عمرو مغلوب است و گاهی بالعکس افغانان این را
شنیده بشیخ زاده گفتند که تو بیچاره شیخ زاده هستی ترا چکار است که با ما قصد مباحثه میکنی با هر کس را که خوب میدانیم
خوب میگوئیم و هر کس را که بد دانیم بد میگوئیم تو مشیخت خود را برای خود نگاه دار نشود که زیر لگدک بیائی آن شریف النسب
سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم را نمی بینم که رو بروی من نام شلاق بزبان آرد شما خود دو سه افغان
مضمحل هستید آنها چون دران ایام از فخر و همقومی با رئیس دیگر برا آدم نمیدانستند یکی از آنها فحش غرضی بان
شیخ زاده داد او نیز در جواب بپیر او کرد آن افغان بمجرد شنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دوید این بیچاره هم
مجبور شده تیغ از نیام بر آورد و مقابل حریف شد آن دو نامی دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بیچاره را
در میان گرفتند در یک ساعت بلکه کمتر دو افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه او میرسد از آنجا قریب
سی نفر شیخ زاده در آن محله رفته آن هر سه افغان را بسته آوردند تمام شب بضرب و شلاق خدمتگاری شان کردند و
چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زاده ها جمع شدند شیخ زاده ها این خبر دریافته بخدمت معز الدین خان
مغفور فاروقی که در میان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند خان معز الیه از
سر تا پا گفته آنها شنیده شریک شان شد این خبر در برادران انتشار پذیرفت اینطرف هم قریب چهار صد شیخ زاده ها
شمشیر بند بی سپر جمع گردیدند زیرا که در این فرقه روز جنگ همین با شمشیر کار دارند پناه بسپر نمی برند گویند که سپر برداشتن
دلیل نامردیست هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم قاعده این فرقه همین است بالجمله میانه افاغنه و شیخ
زادها جنگ عظیم رو داد و افاغنه هزیمت یافتند بقول یکی پنجاه پنج شیخ زاده و هفتاد افغان درین جنگ طعمه تیغ

آبدار گشته من بعد معز الدین خان بهادر بیرون شهر خیمه زد و جا بجا مکاتیب بقصبات روانه کرد مضمون هر مکتوب اینکه
افاغنه خود بخود با ما در آویخته اند و هفتاد نفر را از اینها کشته ایم و درین قوم مقرر هست که پسر زاده قصاص پدر پدر از پسر
پسر زاده قاتل میگیرد و اگر بایات الوف از روپیه و اشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بر دار نمیشوند هر گاه برای
یک کس اینمعامله باشد ما خود هفتاد کس را کشته ایم و امروز خدا ریاست باینها داده هست معلوم نیست که بعد ازین چه بلاها
نازل خواهند کرد و اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخزاده را زنده نخواهند گذاشت و خانمانها بباد خواهند داد پس
بهتر اینست که ما با نیز یکجا شده پیش از انکه آنها چیزی بعمل آرند دفع این بلیه نمائیم شرفای قصبات بر مضمون مکاتیب
وقوف یافته از هر قصبه افاغنه را راندند و از جاهای خود بر آمده با خان والاشان مزبور شریک شدند مرکب آنها
بهلی و چهکره بوده است بتحقیق پیوسته که تا در هر معرکه بوده اند مصدع خان معزی الیه بطعام یکروزه نگردیدند
هر کس هر چه میخورد از پیش خود میخورد و جمعیت شان تخمینا شش هزار کس بوده باشد دران روزها مولوی فضل الله
خان ملک العلما بخطاب از طرف بادشاه گیتی پناه احمد شاه بسفارش نواب صفدر جنگ و مولوی حمد الله بنام سهالی
سندیله شارح تصدیقات سلم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمیذ ملا نظام الدین پدر مولوی عبد العلی استاد الاساتذه
فضلای معقول دان پورلی هم در موطن و مولد خود بوده و نیز اگرچه شریک برادران در قطع مسافت نبود لیکن در قصبه
خود تردد نمایان بظهور رسانیده از جمع قری که چپ و راست سندیله بودند افاغنه را زده زده بیرون کردند
بالاخره افاغنه نیز از جا بجا رفته در قطعه زمینی نزدیک به شهر جمع شدند باز آتش کارزار هر دو طرف زبانه
کشید درین جنگ هم روز بد نصیب افغان شد و کاری نتوانست کرد الحاصل بعد ازین هم شیخزادها در هر میدان بر
افاغنه غالب آمدند تا انکه از افغان غیر از نام و سوای جمعیکه از قدیم درین ملک سکونت داشته نماند و از سر نو بر
زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی کسی را بی هیچ یا از سببی بیزد و پناه بنام نواب
ممدوح میبرد میگفت که تو مرا برای چه می آزاری من خط امان از صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسی
شعر کو بکو و شهر باشد نغمه شادی بلند ٭ رفت افغان ملک پورب گلشن بهار شد ٭ بعد از ظفر یافتن بر عدو معز الدینخان
بهادر پاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشته عرضی متضمن کیفیت اخراج افاغنه از صوبه اوده
و اظهار خلوص و ارادت خود بجناب نواب ممدوح بشاهجهان آباد فرستاد و نواب والاقدر ازین مژده گلگل شگفته شقه
مشتمل بر فرط لطف و عنایت و انواع تحسین و آفرین که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه
خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار ٭ این کار از تو آید و مردان چنین کنند ٭ با بند دست اگر بسخن خنجر و کمان ٭
بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند ٭ اسمی خان معزی الیه روانه لکهنو فرمود و بروایت فاضلی از باشندهای
حیدر آباد که اصلا راهی بخانه خان موصوف نداشت و نود و سه ساله شده بلکهنو در ۱۱۹۸ هزار و یکصد و نود و
هشت هجری بمرض لقوه در گذشت اینست که دران شقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب لیاقت
توقع زیاده از نیست خدا شاهد هست که من شما را رعیت و نوکر خود ندانسته ایم همیشه قوت بازوی خود میدانیم
الحمد لله که گمان من غلط نبوده هست و همین فاضل میگفت که شیوخ آنجا بمعز الدینخان گفتند که ریاست بشما
مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجا می باشد ما بزور شمشیر ملک از افاغنه گرفته ایم خان موصوف در جواب
گفت که اینهمه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ بهادر هست خدا آنروز بمعز الدین مرگ بدهد که رئیس اینها گفته
شود و مخالفت با آقای خود یعنی نواب ممدوح ورزد شیخزاده ها ازین جواب خیلی مکدر شده او را بآن تهور و بسالت

داستانها بر السنه جاری است جبان محض و هیزناچیز بجاست خود نام نهادند تاریخ این جنگ و جدال هم همان تاریخ جنگ
نواب صفدر جنگ با احمد خان است القصه افغانان از ملک اینطرف گنگا که در عمل نواب صفدر جنگ مضاف صوبه او ده بود
بیرون شده بودند لیکن ملک میان دو آب که سوای ملک محمد خان بنگش از عمل نواب وزیر الممالک بدست شان افتاده
بود در تصرف خود داشتند الا قلعه اله آباد از حسن تدبیر نواب خانخانان علی قلی خان بهادر مغفرت منزلت برادرزاده عمدة الملک
امیر خان هر چند افغانان سر بسنگ زدند بدست نیامد بیان مشوره نمودن نواب صفدر جنگ با ارکان دولت
خود در باب تجدید محاربه با افاغنه معتمدے روزے بطور خود می گفت که روزے نواب صفدر جنگ بهادر در
محلسرا بر مسند دراز کشیده و چشم پوشیده بخواب رفت و نوم را طول داد و وقتیکه بیدار شد نواب بیگم صاحبه یعنی زوجه
عفیفه آنوالا جناب گفت که امروز عجب خوابے گرا دید نواب جواب داد که درین غم و غصه خواب کجا مے برد لیکن
از سبب کسل و کلالی که از شکستگی خاطر حاصل است قدرے دراز کشیده چشم را پوشیده بودم چون درین روزها
نه سر صحبت با کسے هست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش پس درین صورت که نشستن و دراز کشیدن
من هر دو برابر است اگر دو چشم وا میکردم چه میکردم آن عفیفه سعیده در جواب گفت که ازین سر بگریبان کشیدن و خون
جگر خوردن چه میشود بیشتر هم مردان هزیمت خورده اند و باز عدو را زده اند هر دو را نمی باید که مثل زنان رو پوشیده
بخواهد کار مرد تدبیر است تیمسال مخالف است اگر زر میخواهند یازده لک روپیه نقد و چهار لک اشرفی پیش خود دارم هر
وقت که خواسته باشید بگیرید لیکن دست و پا بجنبانید و کارے بکنید نواب ممدوح این نوید جانبخش را
بگوش هوش جا داده صباح روز دگر دیوانخانه سنگار آراسته شد و راجه ناگرمل و راجه لچهمی نراین و راجه سورج مل
و اسمعیل خان کابلی و چند کس دیگر از زرادان خود را که آنها را دولتخواه خود میدانست طلبیده در باب
جنگ با احمد خان استصواب کرد **ذکر نسب راجه سورج مل جات و راجه ناگرمل و بدولت رسیدن
آنها** از اهل تحقیق چنین فرع سمع نموده که در اوائل عهد دولت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه چهبیل نامے از قوم
کهتری سرین بود چه ساکن نوشهره که قصبه ایست آنطرف آب ستلج متصل راهون در فرقه اهل دفتر ملازم راجه
گجمل دیوان خالصه شریفه پادشاهی بود سرین با سین مهمله مفتوح و رای مهمله و یای معروف و نون فرقه
ایست از کهتری و کهتری بابای تازی مضموم و های غائب شده و رای تازی و واو نیم محسوب در تلفظ
و جیم فارسی مشدد و مفتوح و رای مهمله شعبه ایست از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر اعظم است
از وزراء نائب گزیر نیست یکی آنکه محالاتیکه داخل آن تعلق بحیث خاص دارد یعنی داخل مصارف حضور پرنور حضرت ظل سبحانی
باشد مثل باورچیخانه و اصطبل و فیلخانه و دیگر کارخانجات انتظام آن موقوف بر رائے او باشد مانند تعین عمال دران
اماکن و فهمیدن کمی و بیشی آمدنی از انها و چنین را دیوان خالصه نامند و او را چهار کس دیگر معین اند که پیشکار
او گفته میشوند دوم کسیکه رسانیدن خلاع برای امرا در حضرت سلطان و تحریر احوال عمائد و خوانین و تزئین افراد
مناصب شان که مزین بدستخط بندگان اشرف اعلی باشد با شالی و زیر اعظم و نمودش و دیگر کارپردازان
سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب هر وضیع و شریف از ملازمان آستان خلافت در تکفل او بوده باشد و چنین
شخص را دیوان تن خوانند و او نیز از چهار رفیق مددگار گزیر ندارد که یکیک را پیشکار نامند بالجمله چهبیل کهتری ملازم
سرکار دولت مدار پادشاهی نبود نوکر خانگی راجه موصوف بوده است و پسر لاله مزبور که بسن چارده از وطن آمده بود
ناگرمل نام داشت چون خیلی خوش گل و متناسب الاعضا بود و مطبوع راجه معزی الیه افتاد راجه از بسکه شیفته و دلداده

او بود در چند روز از نقود و ثیاب و جواهر هرچه طلبید باو بخشیده محسود امثال و اقران گردانید رفته رفته چون از بست سال تجاوز
نمود پیشکار چهارم خالصه شد بعد از آنکه راجه بختمل مرد و انخدمت به پسرش قرار یافت ناگرمل مختار بود تا آنکه پسره درگذشت و خلعت
دیوانی خالصه عبدالمجید خان کشمیری پدر مجد الدوله عبدالاحد خان پوشید ناگرمل عرق ریزے نمود و بتوسط راجه روشن رای
کبنوه دیوان نواب وزیر اعظم قمرالدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعدالله نومسلم برادر بزرگ کابل رام کهتری که نامش از
جهت خساست دونائت وقت صبح پیش از ناشتا در شاهجهان آباد بر زبانها نمی آمد دیوان تن شد و بخطاب رای
رایان از حضور اشرف اقدس گردن اعتبار بلند نمود عبدالمجید خان پسر میر کاظم برادر زن نواب حاجی عنایت الله خان
کشمیری خانسامان حضرت عالمگیر خلد مکان است معلوم نیست که نسبتش در سادات بکدام یک از ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم میرسد لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر جزو لقب آنها شده است مثل افضل میر و ابوالحسن میر بوجه احسن
تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن رای کبنوه عجب حالی در طرفه خودی
داشت بزعم باطل خودش نبی بود و میگفت که میانه من و حضرت رب داد را واسطه مثل دیگر انبیا نیست در هیچ
وادی محتاج جبرئیل نیستم هرچه میخواهم خود بجناب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه میشنوم و شاه
گرامی کشمیری مشهور بمیرزا گرامی پسر میرزا عبدالغنی بیگ قبول تخلص کشمیری مرید او شده سجع مهر نگینش این
مصرع ساخته بود ع شد گرامی مرید روشن رای ؛ روزی میر ولایت الله خان برادر کلان محتشم علیخان حشمت میرزای
مزبور را ملامت بسیار کرده گفت که تو هم عجب بابای ایمان فروشی بوده که مرید کافری شده نام او در نگین کنده
وای بر دین تو میرزای مزبور جواب داد که هرچه میگوئی راست است معذوری که راجه را ندیده اگر صحبت او را دامی
یابی روز اول مرید میشوی و هرگز عیب من نمیکنی گفت برادر من هم آرزو دارم که روزی این را ببینم و گفتگوهای
دور از کار او را بشنوم میرزا گرامی گفت فردا بیائید و مهاراج را ببینید خلاصه اینکه فردای روز مذکور میر موصوف
باتفاق میرزا گرامی با راجه ملاقات کرد در صحبت اول گفت من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخدمت
استاده میخواندم چون باین شعر رسیدم شعر دل که آئینه صافست غبارے دارد ؛ از خدا می طلبم صحبت روشن رای ؛
سر از حیرت بگریبان داشتم که خواجه حافظ صحبت کسیکه آرزو دارد و کجا خواهد بود و کیست بالجمله این عقده در آن وقت
حل نشد بعد از ان در عالم ترک لباس بخدمت هر بزرگ که رسیدم و معنی این شعر پرسیدم جواب دلخواه نشنیدم و بشب
که خوابیدم در عالم رؤیا بزرگی با محاسن سفید عصا در دست بر سر من آمد و بکمال ادب برو سلام کردم
بعد جواب سلام فرمود که هیچ دریافتی که خواجه حافظ صحبت کرا آرزو میکرد گفتم خیر گفت آن روشن رای همین راجه
روشن رای کبنو هست که صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل سعیدان شوی
روشن رای ازین حرف خیلے مسرور شده همانوقت هفت هزار اشرفی بمیر ولایت الله خان تواضع نمود القصه ناگرمل در
وقت حضرت احمد شاه ابن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب دوستی لچهمی نراین و دستگیری نواب وزیر الممالک صفدر
جنگ بهادر بدیوانی خالصه و تن هردو و خطاب راجگی ترقی کرده خازن گنج اسرار نواب ممدوح گردید در وقت وزارت
نواب عماد الملک مرحوم نائب وزیر و عمدة الملک هم شده بود و آخرها در کمهیر که قلعه سورج مل جات است مقیم بود
و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم بادشاه غازی فردوس منزل از آله باد بدهلی از کمهیر بشاهجهان آباد آمد و
همان جا مرد و انیست احوال راجه ناگرمل آمدیم بر ذکر سورج مل چنین بگوش رسیده که پیش ازین در ارض مابین
برج و راجپوتانه زمینداری بود از قوم جات ساکن برسانه رعیت راجه جی نگر هرچند نگر در آن روزها وجود نداشت

لیکن مراد از راجه جی نگر آباد راجه جی سنگه سوائی است المختصر آن زمیندار مالک یازده ده بجمع هشت هزار روپیه بود پسرش چورامن نامی چند بادیان خانه پرور و بهم رسانیده و چند کس را از بنی اعمام با خود رفیق ساخته رهزنی اختیار نموده و در چند روز قریب پانصد سوار و هزار پیاده ملازم گردند اجاٹ هم صد اسپ از خود پیدا کرده بود و برفاقت چورامن زندگی میکرد و بهور سنگه مالک هاترس پدر دیارام و بهوپ سنگه مالک مُرسان و سامنی از اولاد نند اجاٹ بوده اند چون چورامن را از جهت کثرت اخراجات غارت قافلها کافی نمی شده پرگنه را نیز ربی تاخت و چند عامل را نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشته و در بیدانی بعد چار ده کروه از اکبرآباد کو دال بزرگی کنده هرچه می آورد در آن می نهاد رفته رفته در انجا قلعه خامی مشتمل بر خندقی که آب از زمینش برآمده از قد آدم در گذشته بود بنا کرده به بهرت پور موسوم ساخت و چند جا ر را که از آل هنود گفته میشوند از کدام ده بدست آورده آن کو دال را بتفویض آنها نمود هرگاه جمعیت او بچار ده هزار آدم کشید یکی را از برادران معتمد خودش با سامان جنگ در قلعه گذاشته خود بکوٹه بوندی روانه شد و بسیاری از قوافل و ده و قصبه تاخته انچه اندوخته بود روانه قلعه خود کرد و خود نزدیک لشکر ظفر پیکر حضرت اورنگ زیب خلد مکان که در ز هائیکه رایات متوجه تسخیر دکن بود رسیده فوج را بغارتگری متفرق نموده و شبی مجموع سواران را فراهم نموده بر بازار چند اول بادشاهی ریخت چون طرفتائی ها غافل از فتنه پردازی او بودند شور نشور و در وضیع و شریف افتاد تا خبردار شدن مبارزان نصرت اندیش هرچه بدست آمد گرفته و گریخته در شعبه کوه پنهان شد و از آن روز دلیر شده شبی که پیش خیمه بطرفی روانه میشد دو ساعت نجومی از شب مانده بیک طرفی از فوج در یا میچ استاده وقت کوچ بر بنگاه نیز و اسباب و امتعه آنها غارت میکرد چون تدبیر دفع او منافی همت شاهانه بود زیرا که سلیمان را در فکر پامالی مور افتادن پستی پایه اوست لهذا حضرت خدیو آفاق عهدنامه بدین مضمون که در قلعه خود نشسته بار دیگر متعرض حال قوافل نشود و ده پرگنه اطراف را هم تا زد نویسانیده چند پرگنه بجمع بست پنج لک روپیه نزدیک قلعه بهرت پور بدو انعام فرمودند و راجه جی سنگه کچهواهه پدر راجه جی سنگه بال صاحب زیج ضامن اعمالش شد پس چورامن بطمانیت تمام در قلعه خود آمده نشست و در هزار و یک صد و بست و یک درگذشت بعد از و پسرش بدن سنگه جای پدر را گرفت و قلعه دیگر موسوم بڈیک تعمیر ساخت و باشاره او در آن ضلع اکثر از قوم جاٹ کمر بر رهزنی بسته کار بر قافله ها تنگ نمودند و نیز جمعی از سرکشان میوات با و رفیق شده در ملک راجه جی سنگه سر بشورش برداشتند راجه نیز برای اطفای نائره فتنه و فساد هیجده لک روپیه سال برای او مقرر کرد و ملک بقدر این آمدنی از ملک خود باو بخشید چون بر هزار و یکصد هجری چهل و شش افزود بدن سنگه هم وفات یافت و پسر بزرگش سورج مل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگه را بسیار دوست میداشت ملک پنج لک روپیه بجاگیر او داد و او نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد بلکه او را بجای پدر میدانست گویند که پرتاب سنگه خیلی بالیاقت و آدم شناس و مسلمان دوست بود و بندش دستار و دیگر پوشاک و خوراک او همه بوضع دهلی بود و سورج مل با وجود زبان برجی و پوشاک زمیندارانه عقلی داشت که افلاطونِ قوم خود بود بلکه در فهم و فراست و انتظام مهمات ملکی و مالی و تدابیر ریاست قدرش سوای آصف جاه بهادر از امرای هندوستان بیشتر بود و راجهای هند با آنکه از هزاران سال رئیس گفته میشوند لیکن هیچ یک از انها بفطانت سورج مل نمیرسید بالجمله بهرت پور را با خندقش تخته کرده دیگ را نیز بطور دیگر ساخت در وقت او جمیعت و چار هزار دوکان در ڈیک بود و باین دو قلعه اکتفا نکرده قلعه تو نیز بنا کرده و به کومهیر موسوم ساخت و پرتاب سنگه در جاگیر خود قلعه ساخته موسوم بپرتاب نمود و پسرش بهادر سنگه

هم تا شرح جامی در عربی خوانده بود و سورج مل چند پسر داشت یکی سر آمد صاحب غرمان مهاراجه جواهر سنگه که مادرش از قوم
راجپوت بود و در نسبت ثبوت او با راجه سورج مل اقوال مختلفه مذکور است بعضی بران رفته اند که هفت ماهه پرورش
مادر پیش راجه سورج مل رسیده بود و پاره چنین گویند که در بطن مادر آمده بود و برخی برین که پسر سورج مل بود
دوم برادر اعیانیش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه و سیزده روز ملک رانی کرد و او را روبانند فقیر بعلت
طلب کیمیا در خیمه کشت و سوای این دو پسر که ارشد اولاد بودند پسران دیگر هم داشت مثل نول سنگه که بعد رتن سنگه
بر وساده حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود در ڈیگ وقت محاصره قلعه اندکو نزد که فوج نواب نجف خان
دور آنرا گرفته بود مرد دیگر رنجیت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر نجف خان گریخت و داخل ڈیگ
شده حکومت آنجا یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرده خودش گریخته به بهرت پور رفت لیکن هیچ
یکی از اینها پسر شریف که از بطن زوجه او باشد نبود الا ناهر سنگه که در کوه هن بشیر ییهود خوردن الماس خورده هلاک
ساخت القصه سورج مل در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیاری از سند پادشاهی یافت
و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعیف شدن سلطنت بیشتر جاها را بی سند بزور شمشیر در تصرف خود آورد
و بعد از کشته شدن بهاؤ قلعه اکبرآباد را نیز گرفت و در ڈیگ عمارتهای عالی ساخت بعضی و الآن نهانه شته سنگ
مرمرست و در هیچ جا نیست نه در قلعه اکبرآباد و نه در قلعه شاهجهان آباد و آخر با چون پیمانه اش لبریز شد در هزار و یکصد
و شصت و هفت با نجیب الدوله افغان جنگیده بضرب گوله بندوق او صدر زین بر زمین غلطید و تفویض امانت بخالق
الارواح نمود تمام شد قصه سورج مل اکنون قدری از احوال لچهمی نراین باید شنید اینست که در وقت فوجداری
هتهٔ ... پیاته آتمارام نامی قوم کهتری مهته ساکن بهیلووال از مضافات لاهور دیوانی نواب برهان الملک بهادر بود دیوان
مشر الیه را سه پسر بود پسر بزرگ هرنراین که در وقت صوبه داری اوده بصیغه وکالت در حضور اشرف می بود و پسر
وسطی رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین که پرتاب سنگه شهرت کرده و هرنراین را پسر
بود لچهمی نراین و شیو نراین و جگت نراین و رام نراین دو پسر داشت یکی راجه مهانراین که دیوان نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر بیشتر از جنگ بکسر بود دوم رای هردی نراین که بزلی لیاقت در امور دنیا خیلی خلیق و خوش
اختلاط و متواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ لچهمی نراین بخطاب مهاراجه لچهمی نراین بهادر و مختاری
جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیهان مزید اعتبار داشت و رام نراین مخاطب براجه و دیوان نواب الاجناب
بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه می بود و خیلی خیرات داشت و او غیر از شیو سرن نامی که متبنای او بود پسری
نداشت تمام شد احوال راجه لچهمی نراین نیز و اسمعیل خان کابلی مشهور است که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن اینحرف حقیقی
ندارد پدرش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیر الممالک بهادر او را از ثری
به ثریا رسانیده بود خود را بدتر از غلام میدانست اکنون که حال اینجماعه دریافت شد باید شنید که چون نواب مستطاب
با اینها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد هر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد که فوجی از ولایت
باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و راجه ناگرمل چنین معروض داشت که افاغنه علی محمد خانی قریب ملک
آدم خواهند بود و میانه احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلبیست آنها را فرمان بادشاهی
فرستاده از خود باید کرد نواب والاجناب هر دو مشوره را نه پسندیده و نگاه براجه لچهمی نراین کرده فرمود
ارسطوی من توجه الب بسته راجه عرض کرد که اسمعیل خان بهادر سپه سالار لشکر ظفر پیکر اند درین موجا ...

کار خواهد کرد عقل من بیچاره که وکیل بیش نیستم بکجا خواهد رسید ارشاد شد که اسمعیل خان شجاع بی نظیر و نمک خواه من است لیکن از عقل چنانکه باید بهره ندارد و آنچه مهاراجه ناگرمل بهادر عرض میکنند مقرون بصوابست لیکن افغان بطور خود البته با افغان میجنگد و هر گاه دیگرے را مقابله با افغان رو میدهد افغان رفیق افغان میشود پس هر دو مشوره هیچ حالا شما چیزے بگوئید راجه مزبور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین صلاح نمیرسد که جے آپا و ملهار راؤ که بجمعیت هفتاد یا هشتاد هزار سوار وارد کوته شده اند یکی را ازینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف یورش باید آورد مشهور است که روهیله اگر مرهته را در خواب می بیند صد ساله راه بگریزد ده هزار روهیله را هزار مرهته کفایت میکند نواب والاجناب بر دانش او آفرین کرده فرمود که همین خوبست و بعد ازین تشریف بمحلسرا برد و وقت عصر انجماعه را طلب کرده راجه رام نراین را رخصت نمود که بکوته رفته یکی را ازین دو سردار برائے رفاقت او راضی نماید راجه مزبور از خدمت نواب ممدوح رخصت گرفته خود را کوچ بکوچ بلشکر مرهته که دو منزل از کوته این طرف آمده بودند رسانید و با هر دو سردار ملاقات کرده خط والاجناب نمود آنها بعد دریافت مضمون خط گفتند که اگر دو روپیه بعد فتح و عمل و دخل خوب در ملک بما بدهند ما برفاقت حاضریم والاخیر راجه مزبور از پنجاه لک شروع کرد جے آپا گفت پنجاه لک روپیه و زنگاه شما که گاهے صورت روپیه ندیده اند مبلغ خطیر است و در نگاه ما که در یک معامله میگیریم هیچ ما راجه ضرور است که برائے پنجاه لک روپیه یا چار لک افغان جنگ بکنیم خدا داند جنگ دو سردار دراز کجا پیدا انم که ما آنها را خواهیم زد بلکه هما نها بر ما ظفریاب شوند راجه رام نراین چون بحرفش متعلق بود خاموش شد و معامله را بر کرور رسانید جے آپا باز هم راضی نشد لیکن ملهار راؤ چون میدانست که نواب صفدر جنگ در جود و سخا حاتم طائی را بخیال نمی آرد بر کرور روپیه راضی گردید جے آپا را هم بطور خود فهمانید بالآخره راؤ ملهار که او را صوبه دار میگفتند با تکوجی هولکر پدر جسونت راؤ هولکر که پسر برادر اعیانی او بود بطرف شاهجهان آباد روانه شد چون قریب دهلی رسید راجه رام نراین را رخص نموده گفت که بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر رفته عرض باید کرد که ملهار او میگوید که آمدن من در شهر شاهجهان آباد ضرور نیست من فوج خود را گرفته بالا بالا میروم و سوائے این میخواهم که فوج نواب صاحب در جنگ شریک ما نباشد بلکه باید که احدے را از خود را درین مقدمه دخل ندهند ما بطور خود خواهیم جنگید راجه معزالیه از مرهته جدا شده بملازمت نواب والاجناب شرف اندوز شد و آنچه از ملهار راؤ در گوش داشت بعرض رسانید آن والاجناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جا داده آماده کوچ گردید لیکن چون همگی مبلغ خزانه او کم از کرور بود و سوائے مصارف فوج مغل و هندوستان و اخراجات ذات خود ش کرور روپیه بمرهته می بایست که بدهد اندکے تردد داشت باز درین باب استصواب بالجمی نراین کرد مشارالیه عرض نمود که مرهته کرور روپیه امروز نمیخواهد ایفاے وعده بشرط فتح ست هر گاه فتح و فیروزی نصیب ملازمان عالی خواهد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل جناب والا زر یکه در خزانه دارند قدرے بفوج بدهند باقی در تصرف خود دارند نواب سپهر جناب ازین رهگذر هم مطمئن گردید و با سپاه گرانی خاطر شگفته از شاهجهان آباد بر آمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عهده بر آمدن نتوانم شد و نیز میدانست که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بوقلمون بود چنین امور اتفاقیست ضروری نیست دست دهد با کم کرد و مجبور مدد از افاغنه علی محمد خانی جست و خطے بحافظ الملک و دیگر سرداران نوشت خلاصه اش اینکه میانه ما و شما که باهم برادریم اگر هزار دشمنی باشد و تشنه خون یکدیگر باشیم میانه خود دها الفهیم این ممکن نیست که از دست دیگرے تذلیل همدگر روا داریم هر چند

برادر من قائم خان باغواے بعض رفیقان ناعاقبت اندیش خود تخم فسادے کاشته بود و حاصلی ندید بلکه برق قهر آلهی بر خرمن ہستیش افتاد و جمیع کلانی ها از شنوح این سانحه عداوت با سترابن ہم رسانیده اند لیکن از روز اول بمیزان عقل ہمین سنجیده ام که پله ستر ابن در راستی سنگین است و پله کلانی سبک و قطع نظر ازین گفتگو و ملا لانی وستر این از دست قوم دیگر کشته شود بهر حال هر چه شد شد حالا مستفق شده با وجود حریف که یکی وزیر هندوستان ست و دیگر مرهته جنگ باید کرد حافظ الملک و دیگر سرداران افاغنه در جواب نوشتند که ما را از ابتداء خوبی همسرے با ملازمان عالی نبود همیشه آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم حالا نیز میدانیم لیکن از سوے طالع خود چه نویسیم که این روسیاهی از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نواب قائم خان بهادر با خنگیده شهید خواهند شد اکنون که ملازمان والا بر سر انصاف آمده ما را بقدوم میمنت لزوم سر فراز میفرمایند زہے طالع و خهی بخت لیکن امید امیدواریم که اول خط معافی خون نواب قائم خان از امروز تا فرداے قیامت بمهر ملازمان عالی و دیگر اولاد امجاد نواب محمد خان مغفور مبرور و روساے افاغنه کلانی و علماے عصر ما برسد بعد ازان خود بنفس نفیس پل بسته از گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی و جانفشانی حاضر خواهیم بود احمد خان بر مضمون خط مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد آنها از مطالعه آن مطمئن از قصاص گردیده بر آمدن او در ملک خود شان راضی شدند زیرا که یقین آنها شده بود که استاصل شدن او سبب استیصال تمام قوم ست اینقصه راهی جا گذاشته بیانے دیگر تقولیفی صفحه مینمائیم اینست که مسلمانان غیر افغان را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان اینفرقه چنین گویند که ملک طالوت را دو پسر بود ارمیا و برخیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و ارمیا پسرے داشت موسوم بافغان شخصے از اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبد الرشید کش میگفتند در وقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بملاقات آنحضرت بهره اندوز شده بود و بقول محققان این فرقه افاغنه از نسل قیس اند که بر دست جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم مسلمان شده و در میان اینها شعب بسیار است و اسمار عجیبه از یک شاخ هزار شاخ دیگر بر آمده است بیشتر افاغنه اصل شان هند و بوده است و بندے مغل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ هم نام افغانان شنیده میشود غلزئی خود را سید قرار میدهند همچنین حال فرقه دیگر و کلان بکسر کاف تازی و تشدید لام و الف و نون بزبان پشتو کرغان را گویند مشهور است که افغانے لاولد در جاے وارد شد و آنجا در کرغان بچه دید بیربان و شیرخواره و از بیربان گنگ مراد نیست گنگ بمعنے که زبانش هنوز وا نشده بود افغان مذکور آن طفل را از کرغان بر آورده پرورشش نمود چون بزرگ او را از انجهت که از کلان بر آورده بود و کلانے میگفت چون صاحب اولاد شده اولادش نیز ملقب بکلانے شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کلانے هم شعب بسیارے دارد مثل بالا بنگش و پائین بنگش و آفریدے و خنگ با تمامے تقیا هندی و ورکزئی و غیر آن پس ستر ابن اشرف از کلانی است بالجمله احمد خان با لشکر خود که قریب سعت هزار سوار و پیاده بوده باشد از گنگا بر سر پل عبور کرد و از انطرف افاغنه علی محمد خانی قریب نود هزار سوار و پیاده در رسیدند هر دو یکجا شده یکفیه لک شدند مقاران انحال نواب وزیر الممالک بهادر نیز در رسیده به پل بستن حکم کرد همینکه پل درست

شد اول قریب بمغرب با هزار و ششصد سوار مرهته از پل گذاره کرد بمجرد آمدن فوج هزار و ششصد سوار مرهته از
پل گذاره کرد و بمجرد آمدن فوج دکنی بمقدار مذکور لرزه بر طرفثانی ها افتاد و همانشب پای استقلال شان بلغزش درآمد و سراسیمه
گریختند بنوعیکه باد صرصر بگرد شان نمیرسید و از شب مذکور تا النصف روز دیگر موکب نصرت قرین نواب همم آلظرف در
پا رایت فیروزی برافراشتند و از انجا افاغنه پیش پیش و لشکر ظفر آئین پس پس روانه شدند تا آنکه آنواله نام شهری
که در آنجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که بتجویز حافظ رحمت خان رئیس افاغنه سر شطاین بود مورود سپاه
ظفر پناه شد و بحکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید و دو روز آنجا آسایش کردند و روز سوم دنبال روهیله
گرفتند امها چون خود را مرد میدان ندیدند پناه بکتل کنور پور که در پای کوه واقعست بردند و در انجا مجتمع شده
خندقی گرد لشکر خود کندند هنوز آن مکان بلشکر مشهور است المختصر وزیر الممالک بهادر هم بسر وقت شان رسیده
راه در آمد و بر آمد بر آنها بست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان بآن رسید که آذوقه باقی نماند اگرچه
کوهستانیان چیزی میرسانیدند لیکن نه اینقدر که تمام لشکر را بکار آید کسانیکه در لشکر نواب بودند میگویند که
در آنوقت هم افاغنه سوای گوشت هیچ نمیخوردند و مردم مفلوک گوشت گاو از لشکر نواب می بردند و پخته تار بیک
اشرفی میفروختند طرفثانی ها باین قیمت هم ارزان دانسته میخریدند باینصورت که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته
گوشت را از دور می نمودند آنها قیمت را از بالا پایان می انداختند پس آنها قیمت را بر داشته گوشت را گذاشته
یکطرف میشدند آنها از انجا دویده بر میداشتند و نیز امتیازی در حسن و قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت
سگ هم بدست می آمد بهمین قیمت میگرفتند رفته رفته گاو و گاومیش را بیک فلوس بدست لشکریان نواب میفروختند
وقتیکه چاره نماند با ملهار راو سازش کردند او موصوف چون طمع زر بسیار میداشت حرفی چند بوالاخدمت نواب گذارش
داده رنگ مصالحه ریخت باینصورت که احمد خان سوای شانزده محال که در ملک میان دو آبست با هیچ چیز سر و کار
نداشته باشد و ملک افاغنه علی محمد خانی بدستور در تصرف آنها باید گذاشت باقی هرچه هست از نواب وزیر باشد
المختصر روزی ملهار راو در خیمه نواب احمد خان آمده گفت که من در اوتاق شما می نشینم شما بی اندیشه نزد نواب صفدر جنگ
بروید احمد خان گفت که این صلاح مسوده طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر هندوستان دو دشمن قوی
دارد یکی افغان دوم مرهته هرگاه من آنجا بروم نواب وزیر مرا بکشد و لشکریان من اینجا شما را بکشند طرفه راحتی برای
او دست میدهد یکطرف دکنیان بی سر و پا شده میگریزند و یکطرف افاغنه دست و پا گم کرده سر بصحرا میزنند
پس اصوب تدابیر انیست که ازینطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب وزیر برود و از آنطرف کهانڈےراو
پسر شما اینجا آمده نشیند اگر محمود خان بسلامت برگشت کهانڈےراو نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را انجا گرفتند یا
کشتند شما از کهانڈےراو دست بردار خواهید شد بیش ازین نیست که نقصانی و قطره منی از ما و شما خواهد شد ما و شما
خود زنده خواهیم ماند ملهار راو رای نواب احمد خان را پسندیده بهمین راضی شد که کهانڈےراو را در خیمه او نشانید
و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بسماعت رسیده که ملهار راو درین جنگ سوای غارت بلاد و قصبات ملک
افاغنه دو کرور روپیه نقد برد کرور روپیه خود موافق وعده و پنجاه لک روپیه بعد جنگ انعام یافت و پنجاه لک دیگر
هم از افاغنه گرفت مختصر اینکه در شروع شصت و دو هجری زیاده بر هزار و یکصد علی محمد خانیان در
ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شد و نواب وزیر الممالک برادر زاده خود نواب
محمد قلیخان را نیابت صوبه اوده داده بشاه جهان آباد آمد و بکمال شگفتگی خاطر و کشادگی جبین جهه امداد ت

بر آستان بادشاهی سوده خلعت چارقب مالاے مروارید و جیغه و سرپیچ مرصع وابلق یعنی کلگی پوسید چون تورانیان را از چهار جهت با و خلاف بود یکی خلاف عقیده دوم خلاف مسکن و موطن زیراکه او ولایت زا بود و اینها همه مولد هندوستان سوم خلاف سلیقه ظاهر است که تورانی در سلیقهٔ حسن معاش و جود و کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل ایرانی هیچ قدرتے ندارد و چهارم اینکه وزارت از اینها باو منجر شده بود همه از مراجعت او بفتح و ظفر و یافتن خلعت ملال آگین شدند و افاغنه هم از بسکه با او در عقیده تخالف داشتند و با تورانیها توافق و نیز ذهن نشین شان شده بود که اگر دست صف در جنگ خواهد رسید ما را نخواهد گذاشت و صاحب غرضے که در هندوستان مانده است او دست ترقی دولت او را نخواستند و سواے اینجاعه هندوستانیان که در شاهجهان آباد بودند بیشتر عقیدهٔ آنها موافق با عقیدهٔ تورانیها بود و بعضی اثنا عشرے بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت وطن با او خلاف گزیده نیز و رفافت با همین جماعه باختہ بودند تمام شاهجهان آبادیان بلکه تمام هندوستانیان باو دشمن شدند و چرا جلوچنین ظهور نه که از مدتے دولت بخانهٔ تورانیان بود الحاصل بعد چندے خدیو گیهان بر سر تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر سرزد بنواب صفدر جنگ اشاره بکشتن او کردہ یعنی در گوش او گفت که فلانی این خواجه سرا را باید کشت لیکن بایصورت که اشارهٔ تحریک از طرف من دریافت نشود زیراکه من از دست این غلام بے پیر سخت تر آمده ام زود اینرا دفع باید کرد نواب والا جناب هرچند دل از خصت نمیداد و بپاس خاطر بندگان اشرف اعلی او را بضیافت در خانه طلبیده بقتل رسانید چون چندهزار هندوستان ز از رفیق او بودند و از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنه خون نواب عالی جناب و متحد با معاندان گشتند و مادر بادشاه گیتی پناه نیز ازین سبب که نواب بهادر مدتے خدمتگذار بود تخم عداوت نواب ممدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار ندیده بودند و از روز تولد تا زمان جلوس غیر از نشاط و کامرانی با هیچ چیز سروکار نبود و آدم شناسی حاصل نمیشود الا بتجربه و تجربه انسان تعلق بروز سختے دارد نه در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی تلون طبع و آدم ناشناسے صورت می بندد ازینجهت باغوای تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و بپاس خاطر والدهٔ خود که از کشته شدن نواب بهادر او را بدمیگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بیجا و بے مزگی شروع کردند و این صحبت بطول مدت کشید بالآخره نواب وزیر الممالک در هزار و صد و شصت و پنج هجری بیرون شهر خیمه زد و مکنون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود در ان خیمه تشریف ارزانی داشته او را در خواصی خواهند برد داز مضمون خبر نداشت شعر از رده میروے زسیر کوی او سلیم چون میشود نباید اگر از قفا کسے القصه چون تورانیها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدرے از و منحرف یافتند آتش افروزے بپایهٔ رسانیدند از انجاکه تقریر را وسعت است و دیگر بزرگزادگان که نهال خصومتش در دل نشانده بودند فرصت را غنیمت شمرده در حق نواب والا قدر سخن خود را بگرسے نشانیدند و استادهاے پایهٔ اورنگ جهانبانی را بر ان آوردند که آن دولتخواه بے ریو و رنگ را دشمن قوے دانسته بدفع آن کوشند چون متفق اللفظ بوده اند و والدهٔ حضرت خدیو آفاق هم از سبب کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو مشارکت با ایشان داشت شنیده حرف ایشان نقش خاطر همایون شد و در توپخانه و جاهاے دیگر خانه بخانه حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که آمادهٔ میدان حرب باید بود و نشود که بروقت قصورے بعمل آید بالجمله بمجرد صدور حکم قضا توام دروازهاے شهر را محکم گرفته راه آمد و رفت بر نوکران نواب ممدوح بستند ذکر پارهٔ از احوال نواب عماد الملک وزیر مرحوم باید دانست که امیر الامرا نواب غازی الدین خان فیروز جنگ بهمین

خلف نظام الملک آصف جاه مرد بی بود با خدا و راست گفتار و شب زنده دار و کم اختلاط و متین نقلی از متانت او نوشته
می آید اینست که روزی رکابدارے قدرے لوزینه از پسته و بادام بخدمتش آورد چون شیرینی بقدر مطلوب بود خیلی پسند
خاطرش افتاد وقتیکه مانده چیده شد و رغبت بطعام کرد دو سه ریزه از آن بمسعود خان خواجه سرا که از امراے اهل قناعت روزگار
شمارد و میگفته بود او که از مزه آن آنچه دریافت شود بعرض رساند خان مزبور همان وقت گردن بلند نموده دهن را وا کرد و آن لوزینه
را در آن انداخت چون دندان زد دندان بکمال از زور او گرفت نواب موصوف چین بجبین شده و از انجیش در ماند و فرمود
که اتالیقی برآئین بی ادب حاضر درست حالا تا وقتیکه ادب یاد نگیرد بحضور نیاید باشد گو صد سالی بگذرد این دهن وا کردن را چه میگوید
جز آنکه بیکطرف در گوشه رفته مقصد را نحرکت [illegible] بود وانچه در عوام مشهور است که خست و دنائت در جبلتش بود
همه غلط و اعتقاد بیخبران زیرا که کارهائیکه او کرده است هرگز از دیگرے نمی آید یکی از آن جمله اینست که در ایامیکه روانه
دکن شد هشتاد لک روپیه بکسانیکه رفاقتش اختیار نموده بودند داد و بعضے از انها که دل بآن بار رخصت این سفر
نداده حیله بر انگیخته از رفاقت او پهلو تهی کردند و زریکه گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موصوف ازین حرکت بر
آشفته آن مبلغ را باز بآنها داد و علی قلیخان ظفر جنگ واغستانی میر توزک صاحب تذکره هم ازینجماعه است گویند
سه لک روپیه براے تهیه اسباب سفر گرفته بود چون بعضی موانع نگذاشتند که برود اراده کرد که مبلغ بخزانه
نواب برساند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه خیلی بدنماست زیرا که بخدمت رسیده است بهتر اینست
که بمصرف ملازمان شریف در آید انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست خمسین هزار روپیه با وجود تیسر مآت مآت
الوف بلکه آت مآت الوف بکسی نمیدهد و این تواضع بیش از تقرر نسبت عالیه سلطان بیگم بعمل آمده بلکه در ان روزها این قرابت اصلا
در گمان آنمغفور نبود و بر علی قلی خان چه موقوف است چندکس دیگر همین قسم از دولت او تمول بهم رسانیدند بنازم بهمه
فتوت و مروت را همین مردانند که سقف آسمان بدو ستون ظاهرے باستواء دم شان برجاست القصه
در ایامیکه نواب ممدوح را سفر دکن پیش آمد پسر خود میر شهاب الدین را که خواجه حبشی نیز میگفتند و هم ازینجهت
که در انروز تولد شده بود خواجه ترو رے هم گفته میشد اول میخواست که حواله نواب بهادر خواجه سرا نموده روانه
منزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که دردانه درج امارت خلف خود را بخواجه سرا سفارش
نماید پس دست او را گرفته بدست نواب صفدر جنگ بهادر داد و خود بدکن کوچ کرد در توران رسمیست
که سیادت از طرف مادر میگیرند و بنابرین داز ند اگر پدر شیخ ست یا مغل و مادر شخص سید باشد سید ست
شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کس را که از بطن سیده متولد ست شریف می نامند ازهمین
جهت اکثر تورانیان در توران و آصف جاهیان و امیر الدین خان در هند ملقب بمیر اند با آنکه نسب شان
منتهی بشیخ شهاب الدین سهروردی ست و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر
بوده بلکه برین هم موقوف نیست که مادر شخص سیده باشد چرا مادر مادر و مادر پدر نباشد مانع کیست دعوے
سیادت باید کرد بالجمله چون نواب فیروز جنگ بدکن رفت پسرش میر شهاب الدین بسن شانزده یا کمتر
بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر می آمد و نگاه پدرانه از و بحال خود میدید میر شهاب الدین از ابتداے
طفولیت تا بحد بلوغ سواے صحبت ارباب کمال با هیچ مجمعے آشنا نبود گاهے هم با اطفال الضیب
او نگردیده بود روز جمعه هم چند خواجه سرا بخدمتش میرفتند با انها بازی میکرد شنیده شد که
روزے نواب فیروز جنگ از پسر پرسید که این وقت هرچه تمناے شما باشد بگوید ضمیر خود را پنهان نماید

کرد عرض کرد که گاهے تماشاے رقص نکرده ام حکم که فردا صبح از بناعان آمده حاضر شوند یعنی بیمون بازان
در حضور او برقصانند میر شهاب الدین چون از تماشاے رقص بیمون فارغ شد و بخدمت والده عالیقدر رفت
نواب پرسید که رقص را تماشا کردے و محظوظ شدے یا نه گفت مراد فدوے از رقص رقص زنان بوده است
نه رقص بیمون تبسم شده فرمودند تا روز دیگر مشعبدان لعبتهاے چوبین را برقص درآورند این تقدس درطریق
تعلیم را باید دید که آیات الوف بدیگران بخشیده باشد بر وجه دشوار بود که زنان رقاصه را روبروے پسر خود
برقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیزها عادت نمیدهند اگر اینقدر رنگیر و پسرش در صغر سن چگونه
هفت قلم و با اکثر السنه آشنا و داناے اسرار انسانیت می بود پیداست که هیچکس از امیرزادها
بتهذیب عماد الملک درین عمر که هنوز به بلوغ نرسیده بود نبوده است بلکه محسود بعضی اولاد علما و ارباب کمال
بود امر ایک طرف ملخص آنکه چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از دکن بشاهجهان آباد رسید خانخانان که برادر
اعیانی والده میر شهاب الدین بود حضرت پادشاه گیتی پناه را بر این آورد که میر شهاب الدین را مقید و خانه اش را
تاراج فرمایند و زریکه فیروز جنگ اینجا گذاشته باشد نصفش داخل سرکار والا نمایند و نصف دیگر
بضبط خود در آرد درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیرے که خیلی مرد بالیاقت و دانشمند و اتالیق میر مزبور بود
خود را سرکن برکن نزد راجه لچهمی نراین رسانیده از اراده حضور پرنور خدیو آفاق باغواے خان خانان حکایتے
سرکرد لچهمی نراین گفت که براے آقاے شما به ازین صلاحے نمیدانم که بخدمت نواب وزیر الممالک صفدر جنگ
بهادر رفته این احوال را سرتا پا گذارش دهد یقین کلیست که درمان این درد بوجه احسن صورت بندد من از
اینجا بدربار میروم شما ازانجا نواب خود را گرفته بیائید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده ازانجا میر شهاب الدین
را پیش نواب صفدر جنگ برد و راجه لچهمی نراین از خانه خویش سوار شد میر شهاب الدین چون پیش نواب
نواب ممدوح آمد نواب مستطاب الاجناب عذر نرسیدن خود در تعزیت شروع کرد و میر موصوف گفت که من خود براے
تادیه مراسم تعزیت بخدمت ملازمان عالی آمده ام زیرا که برادر جناب قضا کرده است و بنده را سواے اینکه
عموی من مرده است هیچ غمی در خاطر نیست پدر بنده انجناب اند خدا سلامت دارد این همه تقریر بموجب
بموجب تعلیم عاقبت محمود خان بود نواب والاقدر بلند همت اشک بر چهره دوانیده میر شهاب الدین
را در کنار گرفت چنانکه باید به تسکین او پرداخته گفت که نور چشم من با خاطر خویش در خانه بنشین ترا زیاده
از شجاع الدوله میدانم که چشم من تو هستی و چشم دیگر برادرت شجاع الدوله این قدر گفته میر مزبور را مرخص کرد و
خود سوار شده بحضور حضرت قدر قدرت آمده عرض کرد که آصف جاه در عهد دولت مهد حضرت فردوس
آرامگاه خدمتهاے نمایان کرده است و فیروز جنگ بهادر هم پیوسته شرط غلامی بجا آورده حالا پسرش
میر شهاب الدین هم امیدوار است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندے بزرگ شده پیروے جد و پدر نماید
پس شایان شان خدا اندازانیست که بخلعت میر بخشیگرے و خطاب امیر الامرائی سرفرازی باید حضرت جهان
بان گیتی ستان برسر غضب آمده فرمودند که شما حال این تورانیها نمیدانید اینها مخرب سلطنت و باعث
ذلت خاندان عالیشان ما بدولت و اقبال هستند و در راه شما هم خار میکارند درین مقدمه سکوت باید ورزید
که ما بدولت خلعت میر بخشیگرے بشجاع الدوله بهادر مرحمت خواهیم فرمود شما خود از دولتخواهان حضور
والا هستید چه ضرور است که خلاف رضاے بندگان اشرف اعلے چیزے بعرض رسانید نواب وزیر الممالک

عرض کرد که غلام این همه قدرت ندارد که هرچه منافی طبع مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین
دست پسرش بدست غلام داده روانهٔ دکن شده بود و فدوی او را بزبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله
میداند از یقینیات است که این همه تفضلات بحال شجاع الدوله بپاس خاطر غلام میباشد هرگاه غلام پرورے
پرورے پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امید از کرم عمیم خداوندی آن دارد که میر مذکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند
و بعنایت خلعت میر بخشی گری در اماثل و اقران سرمایهٔ افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را مصروف
پرورش میر موصوف یافتند حرف کینه که از میر مزبور در دل بود بزلال عفو شسته برسر عنایت آمدند و بزعم
خانخانان خلعت امیر الامرائی با و مرحمت فرمودند و شهرت بعماد الملک کرد بعضے ثقات روایت کنند که نواب
عالیه والدهٔ ماجدهٔ وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر نیز او را در محلسرا میطلبید و رو نمیگرفت زیرا که شرعاً
و عرفاً قاعده نیست که مادر از فرزند رو بپوشد خدا داند که این مقدمه مقرون بصدق است یا نه تمام شد قصهٔ
عماد الملک اینجا باز سر همان گفتگو میرویم یعنی روزیکه نواب وزیر الممالک بهادر دهلی را گذاشت و بیرون شهر
خیمه داد عماد الملک هم در لشکر بود و چند شب همانجا بروز آورد و آخرها چون شقهجات حضور والا متضمن عنایات شاهانه
و خطوط خانخانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم روغن قاز مالیده و زیاده برهمه تعصب مذهب و سوای
این چون آغاز شباب بود برای تحصیل نام و نشان بطور خود و از پدر مجازی برگشت و به بهانه آوردن بعضے اسباب
ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول تفضلات خسروانه او را از جا
در ربود من بعد چون بدروازهٔ صاحبة الزمانیه او هم بالی رسید از سخنان چرب و شیرین آن فضیحهٔ زمان
پایش از جادهٔ مستقیم بلغزش در آمده برای نمود ظاهرے دشمن محسن خود یعنے نواب وزیر الممالک شده
خانخانان هم بحسب ظاهر نه در باطن تصفیهٔ کلی با او کرد من بعد دو کرور روپیه نقد از خزانهٔ پادشاهی با و مرحمت
شد و هفتاد لک روپیه اندوختهٔ پدرش بود همه را یکجا کرده قلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این
دستخط منحصر در خود وش نبود عاقبت محمود خان هم دستخطی کرد و در تمام شهر منادی کردند که هر که محبت با خلفای
راشدین داشته باشد اینجا بیاید که جنگ با رافضیست و نیز هرکس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب صفدر جنگ
در اصل بطمع زر و در ظاهر بپاس مذهب پیش عماد الملک میرسید او را چند اشرفی سوای مشاهره داده
از خود میکرد ازین جهت بست و سه هزار تورانی و هندوستانی ملازم نواب صفدر جنگ که در وقت عروج عماد الملک
بداغ سبن مشهور بودند خود را نزد او رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمرخیل که داماد دوندے خان علی محمد خانی
بود و اراده داشت که بخدمت نواب صفدر جنگ برود چون این قصه را شنید و خطوط یاران از دهلی متضمن وعده
عطای خلعت و منصب و جاگیر از حضور اقدس با و رسید خود را نزد انجماعه رسانید و شریک جنگ شد این نجیب
خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل باله آباد میر بخشی و امیر الامرا شده
بود المختصر قریب بدو ماه هنگامهٔ کارزار گرم بود سورج مل جات که رفیق نواب وزیر الممالک بود شهر کهنه را تاراج نمود
و این سانحه بجات گردی شهرت دارد جات گردی با جیم تازی و الف و تای ثقیل قرشت هندی و کاف فارسی و راے
مهمله ساکن و دال مهمله و یای معروف لفظیست ساختهٔ هندیان معلوم میشود که در روزمرهٔ اینها گردے یعنی هنگامه
باشد از همین سبب که سانحهٔ وقت احمد شاه ابدالے را شاه گردی نامند زبان زد بزرگ و کوچک است که درین جنگ را
جندر گر کارستانه کرد راجندر گر با رای مهمله و الف و جیم تازی مکسور و نون ساکن و دال مفتوح و رای مهمله ساکن و

نون فارسی مکسور و رای مهمله ساکن نام فقیریست از فقرای هنود و فرقه سناسی گویند باظهار پسر کلان راجه کشن نراین که این قصه‌ها از پدر بزرگان در گوش داشت چنین دریافت شده که در ایام غلبهٔ افاغنه فقیری با شصت یا بوکه مراد از اسپ کوته قد در هند است موسوم به راجندر گر وارد الهآباد شد اسپان مذکور بسواری مریدان او بوده‌اند چون در آنوقت نواب جانعالم بهادر را که ذکر خیر تقریبی یافت خواهش تیچ بود او را باین چند که گرد آنکه بکام آمد است ترا بخدمت نواب میر سائیم ملازم خود ساخت و در آن روزها هم داد جلادت چنانکه باید میداد بیشتر سرهای افاغنه نامی مرید انش بریده می آوردند تا آنکه افغانان مغلوب و نواب وزیر الممالک بهادر شد راجندر گر بوساطت نواب جانعالم بالارت صفدر جنگ بهره اندوز و مورد عنایات گردید روز بروز رونق کارش بیشتر بود الاتوپ همراه نداشت و آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر مخصوص باو بود یکی اینکه در سواری او نقاره بر اسپ مینواختند دوم اینکه سلام بر نواب عالی جناب نمیکرد و همت بهادر که انوپ گر نام داشت و برادر کوچکش امراو گر هر دو برادر اعیانی پسران برهمنی باشنده جهانسی مرید یعنی چیله او بوده‌اند چیله با جیم فارسی و یای مجهول و لام و های هوز در فقرای سنیاسی مرید را گویند و در امرای مسلمین بزبان هند عبارت از غلام است اگرچه راجندر گر چیله‌های بسیار داشت مثل مرچ گر و گنیش گر و سرام گر و غیر آن لیکن چون این هر دو برادر چیلهٔ خوش اندام و کم سن بوده‌اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود و در جنگ هر دو برادر سنان در دست همراه پیر خود که بزبان هندی گرو نامند با کاف فارسی مضموم و رای مهمله مضموم و واو معروف بجنگ طرف ثانی نهایت میرفتند بلکه بعضی اوقات از رفقا جدا شده تنها نیز کار میکردند لیکن امراو گر دلیرتر بود و از شجاعت راجندر گر چه نوشته آید که درین جنگ بهر طرف که میرفت از کشته‌ها پشته می ساخت بالاخره روزی نامردی باشارهٔ اسمعیل خان کابلی که عداوت با راجندر گر میداشت بندوقی بر وخالی کرد و بضرب گلوله روح از بدنش مفارقت نمود والقصه چون تورانیها با جمع هندوستانیان یکدل و یک مذهب شده بهم دامن بدامن بسته بودند با اینهمه در پناه دیوارهای شهرپناه و برج و فصیل و پس دروازه‌ها جنگ میکردند و فوج خوش هم شیوهٔ پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی ارادهٔ مشارکت داشتند چاره جز این ندید که بصدد مراجعت نماید زیرا که اینها خود می جنگیدند و او را بدنام بجنگ پادشاه عالم پناه میکردند ظاهر است که هیچ پادشاهی نکشته بود بلکه برای این که تورانیها از طرف پادشاه مینجنگند و حرامی اینست که بمقابلهٔ پادشاه برآید شغل پسیر البسن شانزده بر تخت نشانید و خود پیاده در سواری او دوید نیز در بعضی صاحبان آن پادشاه خواجه سرا بود لیکن این روایت ربطی بصدق ندارد و نیز غلام قادر خان روهیله چون حضرت فردوس منزل را کور کرد و بعد یکسال بلکه کمتر بسزای خود رسید اول بینی او بریده شد بعد از ان هر دو چشمش را کندند با نیهم اکتفا نکرده سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبد الله خان بان عظمت و شوکت و تهور و جلادت بگناه قتل حضرت فرخ سیر بدست لشکریان فردوس آرامگاه گرفتار شد در هر چه بود دید همچنین مهدی قلیخان کشمیری که حضرت عرش منزل را برای ملاقات حاجی چیلی برده بود و بر روز است که جسد پر خونش بپای فیل بسته در شاهجهان آباد در سوای کوچه و بازار شد و نواب عماد الملک دام الحیات روی بهبود ندید آخر خدا منتقم حقیقی است اگر از نواب صفدر جنگ قصوری بخدمت ولی نعمت خود راه می یافت تا امروز چگونه اولاد و امجادش مسند حکومت و ایالت بوجود قائض الجود خود می آراستند و دو بار دولت از ینخانه رفت و باز بهمین خانه رجوع کرد و اینهم بی چیزی نیست اگر نیت او مصروف خیر نمی بود اصلا دولت در خانهٔ او قرار نمیگرفت یکبار خودش از فرخ آباد بشاهجهان آباد مراجعت نمود و ملکش متصرف افاغنه در آمد و بار بفضل الهی شامل شد و بار دیگر هرگاه که پسرش نواب ادر بکثیر اتفاق جنگ با صاحبان عالیشان انگریز بهادر اتفاق افتاد و نوکران همه حرام نمک گرده از و برگشتند

بالا بالا خطوط بصاحبان والاقدر نوشتند لیکن چون بنده های درگاه گیرپا همه از وضیع تا شریف دست دعا برای او بلند داشتند
رفته اش باز بجو آمد در هندستان جنت نشان امیران خوب خوب بودند حالا اولادشان بیشتر در لکهنو بدریوزه گری
میکردند و بعضی در بازار ها می نشینند و بعضی در فراشان و خدمتگاران نوکر اند و بعضی بعنوان رذیل کسب معاش
میسازند و جمعیکه بدکن و جاهای دیگر از دهلی نقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان
چه کرده بودند که اولادشان شهر بشهر بدنام کن آبا شده میگردد و صفدر جنگ چه کرده بود که الی یومنا هذا دولت
از خانهٔ او نمیرود وَالْمُلْکُ یَزِیدُ وَلَا تَنْقُصُ و نیز مشهور است که او از شاهجهان آباد هزیمت یافته باوده آمده بود
استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد هزیمت برای صاحب عزم عیب نیست کسیکه سواری اسپ دارد افتادن
او از اسپ بعید نیست و کسیکه بمدت العمر بر اسپ نه نشسته است افتادن او از اسپ هرگز متصور نمیشود و پس هر که صاحب
عزم است گاهی غالب بر عدو و گاهی عدو برو غالب می آید و بیعزم نه خود از کسی میگریزد و نه دیگری از و میگریزد هزیمت
همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد و فتح عبارت از انست که بعد ازین ملک افغان شیر اندام آهن جگر را در
پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگرچه در اصل فتح پادشاه و تمام هندوستان بود و ازین قبیل است که شخصی قلعه کالنجر را
محاصره نماید و از قلعه جماعتی بیرون آمده با محاصران بجنگند و چون کار بر خود تنگ بینند باز بقلعه در روند تا مهم بطول انجامد و محاصر
ازین اندیشه که با کوه جنگ آمدن مناسبتی ندارد و برگشته متوجه تسخیر ملک شود این مراجعت نزد خرد دشمنان داخل هزیمت
است والا هیچ ظاهر است که اگر صفدر جنگ از عماد الملک هزیمت می یافت در صوبه چه طور جا گرم میکرد و چگونه میتوانست
که از شاهجهان آباد تا به لکهنو سلامت برسد زمینداران ملک پورب همانوقت قیامتی برپا میکردند خلاصه گفتگوها
همین است که او عرضداشت بانمضمون والا فرستاد که غلام را اراده دیگر بخاطر نیست با اینهمه خدمات جانفشانیها غلام
را باغوای قومی که حالات شان منقوش لوحه باطن اشراق مواطن است دشمن سلطنت قرار دادن بعید از انصاف است
بعد چندی حال اینصاحبان دریافت خواهد شد حضرت خدیو گیهان آن عرضداشت را بدینصورت فرمین بدستخط خاص
فرمودند که هرچه آن امارت و ایالت مرتبت معروض داشته اند مقرون بصدق است لیکن حالا مناسب آنست که مراجعت
باوده باید نمود و پس نواب الاجناب بر ارشاد بندگان اعلیحضرت اقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشیده و بملک
خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخلعت وزارت سرعزت بفلک سود و من بعد میانه خانخانان و عماد الملک
صحبت غیر وے شد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل الهی را از دست اینجماعه جان بلب
رسید بنواب والاقدر صفدر جنگ شقه جات متضمن فرط عنایت و درخواست در ورود او با فوج سنگین بشاهجهان آباد و اظهار
تاسف تضییع اوقات با تواترها بکمال اخفا از عماد الملک نوشتند و نواب والاقدر بعد ملاحظه شقه جات باخود عهد کرد که اگر
بیماری رو بانحطاط آرد هرچه باد اباد روانه شاهجهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر دستگاه را از دست اینفرقه نجات
دهد لیکن چه کند که عمرش وفا نکرد یعنی شقه وقتی رسید که خودش صاحب فراش بود و گویند که او نیز مثل برهان الملک دانه
بزرگی برآورده بود و دانه نبود پیغام عزرائیل بود الملخص در هزار و صد و شصت و شش هجری در پاپر گهاٹ که سه منزل از
لکهنو فاصله دارد بجوار رحمت ایزدی پیوست و روح شریفش داخل قصر جواهر نگار فردوس گردید در شاهجهان آباد عماد الملک
بر صدور شقه جات حضور پرنور بنام صفدر جنگ بر سبیل خفا وقوف یافته عاقبت محمود خان کشمیری استصواب کرد آخر
رای او بر همین قرار گرفت که حضرت خدیو آفاق را گرفته میل در چشم مبارک کشید تا از بینائی عاطل شدند پس حضرت
را بگوشه نشانیده حضرت عرش منزل یعنی عزیز الدین عالمگیر ثانی را براورنگ سلطنت جا داد —

بیان مسند آرائی نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر و شورش مغلیه باشارهٔ اسمعیل خان کابلی و طلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست بشورهٔ سرداران مغل

چون نواب صفدر جنگ بهادر عبیات مستعار را وداع کرد خلف او نواب شجاع الدوله بهادر مسند آرا شد هرچند بحسب ظاهر وسادهٔ حکومت بوجود نواب ممدوح مزین بود لیکن اسمعیل خان کابلی میخواست که او را مثل صاحبزادها نگاه دارد و خود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را با خود موافق دارد منحرف میداشت هیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه چنان که باید نمیکردند بلکه همه خود را عموی او قرار میدادند و پیوسته دولتخواه محمد قلیخان بودند میخواستند که او را بمسند نشانیده چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والاجناب و دیگر علاقه داران نواب جنت آرامگاه مقدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ اینها نمی برید و ازین جهت که مغلیه از راه انحراف گلی داشتند و حسن پرست و امرد دوست هم بود با امرا و گروه همت بهادر بسیار صحبت میداشت اگر در سن همت بهادر بیشتر بود لیکن جانشین راجندر گر امراو گر شد سخن کوتاه روزی نواب عالیجناب بسواری فیل از او ده میگذشت در محله بالای بام زنی بسن هیجده استاده دید و صورت دلربای او را دیده هوش و حواس را رخصت نمود من بعد بجاسوسان فرمود که نام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در آن محله سعی نموده گوهر مقصود بدست آورده بعرض رسانیدند که اینخانه خانهٔ کهتری است ازانجا که نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل محل سرا شد لیکن بحکم آنکه شعر قالبم اینجا و جان در کوی دوست ٭ خلق را وهمی که جان در قالب است ٭ با جسم بیجان بر پلنگ دراز کشید و تمام شب هیچ نخورد روز دوم دو زن هندو بتوسط راجه همت بهادر پیش نواب رسیدند و پایمای ملازمان عالی بامید انعامات بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او با وده روانه شدند و سه روز بتوقفیکه اتفاق افتاد آنجا شب بروز آورده خوابگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه دریافت کرده بودند بعرض رسانیدند بعد دو سه روز چند فقیر کون برهنه از رفقای همت بهادر که ملقب بناگه هستند نصف شب بطور دزدان بحویلی او در آمدند چون وارثانش از بیم جان نفس نکشیدند و همه در گوشه پنهان شده بودند ناگه با پلنگ او را برداشته بخدمت نواب والاجناب آوردند ازانجا که عالم جوانی بقول میرزا صائب شعر گه سبو زنم بر سنگ گه بپای خم افتم ٭ ساقیا مرنج از من عالم جوانیهاست ٭ چشم عقل را خیره میکند نواب والاجناب در رنگیش شیای کرد سنین عمر طرف ثانی هیجده بود و از نواب بست و چار یا بست و سه چون بعد تحصیل حلاوت و اکتساب لذت عقدی از گوهر شاهوار تفویض او نموده مرخص کرد او افتان و خیزان بخانه آمد و وارثانش پرسیدند که شب کجا بودی وجه بلا پیش آمد زن بیچاره از اول تا آخر ماجرای اشبینه را بر زبان آورد آنها بقرائن دریافت کردند که در آن دی شبی پایمای نواب آمده بودند هیچ یکی از آنها دزد نبود همه ناگه ها بوده اند که همت بهادر برای آوردن دختر فرستاده بود پس چند کس متفق شده نزد رام نراین دیوان رفته و ستار بر زمین زدند که اگر حال رعیت پرگنه همین است تمام مردم جلاء وطن اختیار خواهیم کرد و سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده این شهر را با وجود قلت قوت دار الامان فهمیده سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم روز بد در پیش است ماندن درینجا چه لطف دارد راجه رام نراین و برادرزاده اش راجه جگت نراین هر دو بباده دوازده هزار کهتری سر و پا برهنه نزد اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الممالک کمر آزار رعیت بسته است و جناب را بجای نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر است امیدواریم که امروز رابیرهٔ پانی عنایت شود که ملک خدا

بیچ

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم یا اینکه بداد خود برسیم اسمعیل خان بر سر غضب آمده سرگردگان نامور
مغلیه را طلبداشته حقیقت حال را حالی آنها کرده همه را برین آورد که همت بهادر و برادرش را از نواب گرفته بسزا
رسانند و اینده این نوع آدمیان را بخدمت او راه ندهند اگر بدادن آنها راضی شود فنعم المراد و الا محمد قلیخان را
از الهآباد طلبیده بر مسند نشانند و برای نواب جاگیرے بقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط اسمعیل خان از
وقت نواب خلد آرامگاه دیده بودند و حالا هم میدانستند که مالک خانه همین است بایمای او جمیع رسالداران
را یکجا کرده بندوربند قبا بافتند و پیغام طلب همت بهادر و برادرش بنواب فرستادند نواب والاجناب فرمود
که همت بهادر محکوم نیست هرچه کرده است بحکم من کرده است پس شما مردم را بازپرس از من می باید نه از
از همت بهادر و این را بیقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه تیز به همت بهادر
و برادرش بکند من این ریاست را اگر همین صورت نشست نمیخواهم ازین مسند بوریای فقر هزار درجه بهتر است شما
بر کثرت فوج خود نازان میشوید من بهمین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که جناب اقدس الٰهی خود میفرماید
قوله تعالی كَمْ مِّنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً جای اندیشه نیست هر وقت که خواسته باشند
من هم بقدر زر در خدمت کمی نخواهم کرد سرگردگان بعد دریافت این جوابها عرضه متضمن طلب محمد قلیخان بالهآباد روانه
نمودند و خود ترک آمد و رفت بدربار کردند نواب عالیه یعنی والدهٔ ماجدهٔ نواب والاجناب برین قصه وقوف یافته راکم این
را بدروازه طلب کرد و بتفاوت یک پرده درمیان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار نجیب زادگان همین
همین است که با آقا و آقازادهٔ خود که آت الوف از دولت پدرش بدست آورده صرف نموده باشند همین
سلوک ورزند صفدرجنگ شما مردم را برای همین روز پرورش کرده بود که شریک مخالفان پسرش شوید برای یک
هندوے کون ناشسته اینقدر هنگامه آرائی چه معنی دارد نمیدانستم که باعث خرابی اینخانه شما خواهید
شد فرض کردم که محمد قلیخان برادرزادهٔ صفدرجنگ است لیکن بقای نام شخص تعلق به پسر او دارد نه برادر
زاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدوی بکار صاحبزاده بیاید دریغ نیست لیکن از حرکات که نواب صاحب پیش
گرفته اند شهرها ویران میشود و دوست بدشمنی کمر می بندد و ما که اینقدر شورش انگیزی کردیم برای این بود که بار دیگر
ازین حرکات که موجب بدنامی در ستالنست دست بردارند ما را با محمد قلیخان سروکاری نیست بخدا که اگر زمانه
دگرگون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلب خواهد رسید سوای آستان
دولت شجاع الدوله بهادر بدر دروازهٔ دیگرے نخواهیم رفت هزار بار مرگ از آن خوشتر که نمک نواب صفدرجنگ خورده
از خلف او برگردیم و دیگری را خداوند نعمت خود بدانیم و ما از اول نمیدانستیم که این قصه بطول خواهد انجامید و الا هرچه
شده بود نشده بود بالطور خود آن هندو را راضی میکردیم حالا صلاح دولت همین است که آنجناب بنوعیکه غلام را
بدر دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادر و چند سردار نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز
متضمن ذکر خوبیهاے آنها از زبان فیض ترجمان مترشح فرمایند زیرا که وقت از دست میرود بیگم
صاحبه راجه مذکور را تحسین نموده بعنایت پاندان رخصت عز امتیاز بخشید و بعد ازان اسمعیل خان
و بعضی سرگردگان مغلیه را که سر آمد اینفرقه بوده اند بدر دولت طلب کرده باب کلام مصلحت آمیز
در رواے تقریر گرد ملالے که از طرف نواب عالیجناب بر چهرهٔ خاطر شان نشسته بود شست
و بعضی را بعطاے خلعت و بعضے را بهمان پاندان رخصت پیرایه مباهات داده مرخص فرمود آنها نظر باحسان

نواب صفدر جنگ محجوب شده از ارادهٔ فاسد باز ماندند و آنچه مناسب دانستند بمحمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون
بمطالعه خطوط اول از جا رفته و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طے کرده بود معاودت باله آباد خوب ندانست
و آمدن خود را باینصورت شهره داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میروم هر چند او بزعم
خویشتن دفع دخل کرد لیکن زبان معترض بسته نمیشود بالجمله بندگان عالی بمقتضای مصلحت یکدو گروه راه
باستقبالش طے کرده بکمال احترام باوتاق دولت خودش آوردند و بدعوت او پرداخت و نیز وقت ملاقات اشعر فیها
بملاحظه اش در آورده بود هر چند طرف ثانی نواب والاجناب اکم سن دانسته تصفیهٔ کلی کرد لیکن نواختها ے
لطف کارساز بنده نوازی کی صید دام فریب کسی میشوند طفل ده ساله که مسند آرا شد استاد پیران هشتاد ساله
است عقل مجلس آرای دیگر چیز است و عقل هانگ گیرے و مسند آرائی چیزی دیگر از ین چه میشود که در موسم شباب
صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافی حکمت افند و شاهد انیمقال است قصه محمد قلیخان و نواب ممدوح زیرا که از
روزیکه روانگی محمد قلیخان برطبق تحریر سرگردگان مغلیه بطمع جلوس بر وسادهٔ حکمت از اله آباد اتفاق افتاده بود گرد
خاطر دریا مقاطر بندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی پرحذر باید بود و ازینجهت که بظاهر طوق انقیاد بگردن
داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز قصوریکه دهن نشین خاص و عام شده باشد از و سر نزده بود هم
او را دیده و دانسته بتعویق سپرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در گلاب باڑی نام باغی که در
فیض آباد است و نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله در آنجا سر بالین آسایش ابدی دارد بطریق امانت تفویض
زمین نموده بودند روانهٔ شاهجهان آباد فرمود قبر شریفش در شاهجهان آباد متصل شاه مردان است و شاه مردان
عمارتیست تعمیر نمودهٔ نواب بهادر خواجه سرا که هر سال روز عشرهٔ محرم تعزیه ها انجا برده بخاک می سپارند و در ماه مبارک
رمضان هم بتاریخ بستم هر سال در آنجا صحبتے منعقد میشود که مرثیه خوانان و روضه خوانان و دیگر ذاکران سید الشهدا
علیه السلام در ان مجلس رفته تمام شب بگریه و زاری بسر می برند بالجمله مقبرهٔ نواب مغفرت مآب مقدم الذکر عمارتیست
مشتمل آبگینهٔ متعدده و باغ پر از فواکه و ریاحین و نهر لبریز فی زماننا در شاهجهان آباد هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست
مهتمم این عمارت سید محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه بتحقیق رسیده اینست که سی لک روپیه درین تعمیر بمصرف رسیده
و هر سال در ابتدا بست و پنجهزار روپیه و بعد چندے ده هزار روپیه و آخر پانجهزار روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان
و دیگر خدمه مقبره برای خرچ روشنی میرسید و روز وفات جناب مغفرت مآب سکنه شاهجهان آباد از امیر تا فقیر
آنجا رفته شب را بروز ے می آرند و در وقت بلال محمد خان مرحوم اطعمه لذیذه و حلویات خوش مزه پیش هر کس
میچیدند و بخانهٔ مردم نیز میرسید و در وقت پسرش لطف علی خان هم اگرچه بصورت اول نبوده است
باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد حالا که فقیر هم بمدت مدیدے میگذرد که از ان شهر بر آمده ام خبر ندارم
که باهتمام کیست موجز آنکه بعد چندے اسمعیل خان کابلی تو دیع حیات مستعار نمود و نواب فلک جناب
را اطمینانے بهم رسید لیکن هنوز سرگردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه در تنخواه سپاه آنها بود هر چند
از ینها خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود عمداً تغافل زده خاطر را مشغول بیلدرچی بازی و کبوتر بازی
و کاغذ باد میداشت چون سال شصت و نهم بر هزار و صد هجری شروع شد بالشکر قیامت نهیب سایهٔ عنایت بر سر
سکنه بنارس و زلزله در بنای غرور بلونت سنگه راجه بنارس انداخت راجه مزبور از بیم بلطف گڈه گریخت و از انجا
عرضی و پیشکشهای لائق از نقود و اجناس فرستاده او را مهربان بر خود ساخت و عذر نیامدن نوشت و مسموع شد

شدمن بعد بندگان نواب سپهر جناب پیش کشها گرفته از بنارس مراجعت فرموده درین اثنا از روی وقائع اخبار
شاهجهان آباد بر آمدن شاهزاده عالی تبار بیرون از اعالی گهر یعنی حضرت فردوس منزل از خوف نواب عماد الملک
که پیوسته در هتک حرمتش میکوشید و کشته شدن میر جعفر با آنکه در رکاب شاهزاده ممدوح و بسلامت بیرون
آمدن آن والاجناب از ورطهٔ بلا بسعی بیتهل راو مرهته بسمع شریفش جا گرفت هرچند متواتر خطوط نواب عماد الملک متضمن
اظهار خلت و ولا و در خصوص بی التفاتی بهم شهزادهٔ آفاق رسید لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزادهٔ والاتبار
بعد از پدر بزرگوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بیاراید و نواب شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان رباید بخلعت
وزارت قامت اقبال را پیرایه دهد آن نوشته را وقعی ننهاده سعادت ملازمت شاهزادهٔ عالمیان حاصل نمود و سوای
هفت لک روپیه نقد پیش کش بسیاری از امتعهٔ گران بها و اسپان برق جولان صبا رفتار و افیال کوه مثال و یازده
توپ از نظر کیمیا اثر گذرانید تاریخ ورود شهزاده درین ملک هزار و صد و هفتاد هجری است لب تحریر آنکه شاهزادهٔ
والاگهر باین قدر خدمت اکتفا کرده محمد قلیخان را امیدوار وزارت نموده همراه گرفته و بافوج گرانی که یکی از آنها کامگار
خان میئی باشد و دیگر شیو بهت مرهته و همچنین چند کس دیگر بهمت به تسخیر ملک بنگاله برگماشتند و آنچه در آنجا جلوهٔ
ظهور گرفته تحریر آن داخل ما نحن فیه نیست المختصر درین اوقات عماد الملک جای سخن یافته با خطی مشتمل محبت و اتحاد بنواب
والاقدر نوشت مضمونش این بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را دیده باید برای خدا از ینها غافل نباید بود محمد قلیخان
را که برادر شماست دوستی او را دوستی مار سیاه بدانید تا می توانید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر جناب آن
نوشته را اگرچه بنای اینهمه بر فساد بود لیکن ازین جهت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود در دل جا داده محمد قلیخان
را که در رکاب بنظر انتساب شاهزادهٔ عالمیان بعظیم آباد رفته بود طلب کرد طرفشانی ازین بیم که مبادا نواب الاجناب
باله آباد رفته آن ملک را تفویض دیگرے نماید و زن و فرزندش را باسیرے برد آن نوشته را از نظر شاهزاده
گذرانیده روانهٔ اینطرف شد و در بنجار رسیده با برادر علاتیش میرزا احسن که در جنگ نواب نجف خان با نکه جی
هولکر پدر جسونت راو هولکر بضرب گلهٔ توپ در دهلی هلاک شد و میرزا زین العابدین خان برادر زاده و داماد خودش
که پارهٔ از احوالش پیش ازین بقلم آمده مقید گشته در قلعهٔ جلال آباد که بیرون شهر لکهنو رخ بطرف بسواره بنام نواب
شجاع الدوله بهادر که جلال الدین حیدر بود و تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت گزید و در ایامیکه نواب الاجاه
بلشکر شاه جمجاه احمد شاه ابدالی باراده تنبیه دکنیان بیدولت که بر خلافت بهاءُ خود را گم کرده بودند تشریف شریف
ارزانی داشت او را در گذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعهٔ مذکور است
محتمل که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبرے بران ساخته اند یا آن چاه جاے دیگر باشد شاید که از چاه بر آورده
اینجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانیست ذکر شمهٔ از احوال دکهنیان و آمدن
این فرقه در پنجاب بر ارباب هوش واضح باد که ادینه بیگ خان نام مغلی بود نوکرے از ملازمان نواب ذکریا خان
ناظم صوبه دار السلطنت لاهور و ملتان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار بیجا میشود چه
ضرور الملخص اینکه ادینه بیگ خان در ابتداء امر دے بود کم بغل مهتیده رفته رفته در عهد دولت نواب
موصوف داخل عمال شده بود و از بسکه در آن روزها از سر کار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضرب
و شلاق هم کشید هنوز بر بدنش نشانها باقی بود ازین چه میشود و تغیر حال برای هر انسان است انچه راست ایست
که خان مزبور مردی بود اشجع روزگار و داناترین معاصران و قدرشناس هر صاحب جوهر علی الخصوص فرقهٔ سپاهی

چون بعد نواب خان بهادر و دیگر انقلاباتی که دران ملک روداد یعنی شاه نواز خان و معین الملک هم تمام شدند ادینه بیگ خان
مالک پنجاب گردید و نصب و عزل صوبه دار بدست او بود خودش از پاس ادب که این سند مسند آقای من است
بران نه نشست هرکس را که میخواست بر نظامت لاهور جا میداد و خود از طرف او خلعت فوجداری دوآبه بپوشید
دوآبه در پنجاب ملکیست مابین ستلج و بیاه که دو دریای عمیق در پنجاب است بالجمله چندی بهمین صورت که امروز زید بر مسند
است و فردا عمرو و پس فردا بکر روزگار را میگذرانید بیشتر سه هزار سوار سکهه را با او و هزار سوار زده از پیش رانده
بود لیکن قاعدهٔ او این بود که گاهی با سرداران سکهه موافق شده بلا بر فوج درانی می آورد و گاهی با درانی نرد موافقت
باخته عرصه بر سکهه تنگ میکرد **بیان شمهٔ از کیفیت پیدا شدن فرقهٔ سکهه در هندوستان** اینست
که در عصر حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی نانک نام فقیرے بود از فرقهٔ کهتری که لقب آنها
بیدیست بابای تازی و یای مجهول و دال مهمله مکسور و یای معروف فقیر فرد بود چون مدتے از دنیا و ما فیها بریده بعبادت
مشغول ماند ازینجهت که بدرگاه کبریا محنت هیچکس ضائع نمیشود او را رتبهٔ عرفان هندوانه حاصل شد چنانچه از کلامش
مترشح مینماید که خداشناس بود گفتهٔ او همه اقوال حکیمانه است تا بوده است گاهی رجوع بدنیا نیاورده مریدانش دو
قسم بوده اند بعضی موی سر میتراشند و بعضے در تمام سر مو میگذارند در لشکر شان دلاک نایاب است ناخن هم بدست
خود نمیگیرند لیکن بیشتر مریدانش همین هیأت یافته میشوند در هزار کس بلکه در ده هزار کس شاید که یک کس یا دو
کس بهم رسند که موتراش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج مودار را از خالصه نامند و جمع بی مو را خلاصه
در زندگی او نوبت مریدان از آت الوف در گذشته بود و همه یک عقیده داشتند یعنی اگر پیر شان میگفت که سر
خودها برید همه بمجرد اشاره می بریدند نقل است که روزے پسر جانشین او طوطی بدست شخصی دید و بگرفتن آن اصرار
کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آنوقت که قریب بعهد نانک بود ظلم برکسی روا نمیداشتند
و بیشتر مریدانش مائل دلجوئی بندهای الهی بودند مریدان صاحبزاده سرهای صاحب طوطی گذاشته گفتند که این
طوطی را بما بخشید که صاحبزاده برای این گریه میکند اگر بفرمائید ما همه همین وقت سرهای خود بریده بر قدم
شما بگذاریم انحال را دریافته طرف ثانی طوطی بآنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان نانک از راه امتحان
این حکم بر آنها روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرهای شان بر اجساد خون آلوده نگاه کرده خیلے متاسف شده
اند بالجمله از نانک تا گرو گوبند ده مسند است که یکی بعد دیگرے بجاے نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرده درین ده کس
بهگت بهگوان نامی مسلمان بوده است پدرش در دوگر بوده بهگت بهگوان بابای تازی و هاے هوز غائب
شده و ریای تازی مفتوح که ما قبل آنست و کاف فارسی و تای قرشت و بای تازی مفتوح و های هوز غائب شده
و ران بای تازی و کاف فارسی ساکن و واو و الف و نون علمی است از اعلام هندوان و در سکهان شهرت دارد
که ستارهٔ نانک و بابر شاه یکی بود بنوعیکه بابر شاه بحکم الهی تسخیر ممالک کرد شاه نانک هم اقلیم باطن را بقبضهٔ اقتدار
خود داشته و بابر هم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم ندارد یعنی ازو تا محمد شاه که حکمش از اوڈیسه تا قت اباغ
که مابین کابل و قندهار است پیش از نادر شاه روان بود از روی حساب ده بادشاه مستقل بشمار در می آید و از نانک
شاه هم تا گرو گوبند ده عارف کامل محسوب میشوند و مقولهٔ اینهاست دَس بابی دِی دَس بابر دے این
عبادت با دال مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و یای مجهول و دال مهمله و یای
معروف اینقدر بیان این عبادت بود و دس بالی و دے عبارت دویی هم همین صورت است لیکن

در آخر بابے بجای یای مجهول رای مهمله ساکن آید بابا درین فرقه مراد از مرشد کامل است القصه در وقت گرو گوبند بهترا نام هندوے کهتری بچه پنجابی مرید او بود و فرقه ستهره ساہے که چوبهاے تراشیده رنگین در بازار و کوچه نواخته و بفقرات مسجع زبان پنجابی و شاهجهان آبادی زمزمه نموده تحصیل قوت نمایند تا وقتیکه بخیلو مسی یا یک اثار آرد یا هر چه اول طلب کنند نگیرند از پیش دوکان یا خانه شخص نروند گو تیغ بر سر آنها بارد و هرگاه آن هر دو چوب بر یکدیگر زنند اول هر دم ڈنڈی نانک شاه بگویند از پیروان او بلکه از مخترعات او هستند سکهان راه حق پرستی یکسر غلط کرده همت بتسخیر ملک و تاراج شهر و پرگنه و ده و ره زنی بر گماشتند اگرچه در وقت تیغ بهادر هم همین اوقات داشتند لیکن اینقدر شورش نبوده است الحاصل حالا از مدتے تمام ملک پنجاب تا دریاے اٹک و انیطرف تا ملتان و از کنار ستلج تا بکرنال سواے پنجاب که چهل و هفت کروه از شاهجهان آباد فاصله دارد همه در تصرف انیفرقه است و سرداران جلیل القدر شان بیشتر رذیل اند از قسم نجار و چرم پینه ساز و جاٹ همیشه با تلیان کش و شمن اندرونگ نباس بدسپو میپوشند و حلوای نیاز شاه نانک را گرو و اکراه گویند یعنی کرٖغان مرشد کرٖغان از روی مجاز ظرف بجاے مظروف بمعنی حلوا گیرند و قاعده اینها است که هرگاه در ملک کسی شورش نمایند حلوای نظر مرشد ازو طلب کنند یعنی ازو سوال کنند که اگر میخواهی که ملک شما از صدمه خوافر خیول سپاه شاه نانک محفوظ بماند چند لک روپیه براے پختن حلواى نذر بابا نانک بماید مید والا فساد عظیم بر پا خواهد شد و سلام علیک انیفرقه بلفظ واه گرودی فتح باشد و اگر کسی را در شهر بسته زر از و طلب کنند و طرف ثانی اظهار افلاس نماید بعد طے مدارج از لک روپیه الفصال معامله صورت می بندد و شخصیکه از ینها در جنگ حریف زخمی بشود و از نجا کوچ اتفاق افتد آن زخمی را باوجود امید به شدن در انبار هیمه گذاشته آتش دهند هر چند و اویلا کند مسموع نیست در ینوقت البته قریب دو لک سوار از ینها در پنجاب و اطراف دیگر بوده باشد و سواے فوج که آنرا دل با فتحه دال مهمله و لام ساکن نامند در پنجاب عدد سکه بالوف الوف رسیده زیرا که ماست فروش و تنبادی و علاف و بقال و دلاک و قصاب همه مو در سر دارند و واه گرودی فتح گفته باهم برخورد نمایند و بر پنجاب موقوف نیست در تمام هندوستان از شاهجهان آباد تا بکلکته و حیدرآباد و چینا پٹن جوق جوق ازینفرقه بهم میرسند لیکن بیشتر در بازاریان و کمتر در اشراف و پنجاب عبارتست از زمینی که درمیان پنج نهر که آنرا دریا هم گویند واقع شده نام آن ها را اینست ستلج بعد از ان بیاه من بعد راوی که در لاهور جاریست باز جناب که سوداگران پشمینه بسواری رسنها در وهل نشسته از ان بگذرند دیگر جهلم که در شهر کشمیر هم روان شده و کشمیریان آنرا بجهت یکسر های تازی و فتح های موزون و سکون تاے قرشت خوانند تمام شد احوال سکه از نجا گذارش داده میشود که بعد مردن نواب معین الملک رستم هند و عزل صوبه داران که با ختیار آدا تیه بیک خان بود از چند روز شاهزاده تیمور شاه با سرداران سردار جهانخان در لاهور جلوه افروز و ساده فرماند هے به نیابت پدر بزرگوار خود شاه شاهان احمد شاه ابدالے بود و سکهان بظاهر مطیع او بودند و در باطن دانه خصومتش در زمین دل می افشاندند گاهی دو سردار دا اظهار خلوص ارادت نموده مورد عنایت میشدند و دو سردار دیگر بازار فتنه را گرم میکردند مخفی نماند که بعد از درانی هیچ فوجی بسکه نمیرسد جوانهائی قوی هیکل شیر اندام که اگر لکد شان باسپ چابک ولایتے رسد یقین است که بماند سم بمیرد درینفرقه بهم میرسند بندوق شان بر نهصد قدم خبر آدم میگیرد و هر یاے ازینها دو صد کروه راه بالای اسپ طے میکند ظاهرا اگر چنین نمی بودند چگونه با فوج ولایت در جنگ عهده برآ شدند آخر فوج درانی هم برش تیغ سکه را التسلیم نمود و بقول اهل تحقیق جماعتی که مابین شصت و پنجاه سال بالمیت ستم این نظر مے آیند همه اولاد افاغنه ابدالے هستند زیرا که ابدالیان در وقت ورود شاه ظفر دستگاه احمد

در پنجاب و غلبه او در آنملک هر قدر که دست شان رسید باز بهانه سکهه در تحصیل لذت مباشرت کمی نکردند پس
اولادیکه از بطن شان وجود گرفتند همه در حقیقت نطفه ابدالی بوده اند گو منسوب بدیگران شده باشند این را هندوان پنجاب خوب میدانند
الموجز آدینه بیک خان هم یکطرف مگس از چهره تیمور شاه و جهان خان میراند و یک طرف گرد از ریش سکهه نگان میداد
و باین صورت صبح و شامی میگذرانید چون دید که سکهه از و منحرف است و جهان خان هم میخواهد که او را از پا در آرد درین و رین
تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیمور شاه را از پنجاب روانه کابل سازد و سکهه را هم در شعب جبال بگریزاند در
همین اندیشه چند شب را روز کرده بود که از وقائع اخبار دهلی آمد آمد رگهناتهه راو مشهور برا گهو پسر کوچک
باجی راو پسر بالاجی بشنوناتهه بجمعیت یک لک و سی هزار سوار جنگ آزموده جفاکش بدریافت رسید خان
معزی الیه خطی بر گهناتهه راو بدین مضمون فرستاد که از کنار ستلج تا کنار دریای اتک احدی نیست که
رو بروی فوج دکن نام استاده شدن در میدان بگیرد شاهزاده تیمور و جهان خان با جمعیت قلیلی در لاهور
نشسته اند و شاه والاجاه احمد شاه خودش قصد مشهد مقدس رضوی علی عاکفها التحیة و السلام دارد خدا داند
انجا چه پیش آید سرداران سکهه از نام مرهته میلرزند اگر بخاطر شریف برسد تشریف بیارند که زمین این ملک مشتاق
جولان مادیان دکن است از من خط ضمان بگیرند هیچکس مقابله با لشکر دکن نمیتواند کرد و اگر کسی دست و پا بجنباند
من ضامن میشوم راگهو چون خط خان موصوف را دید و به مطلبش وا رسید زود تر لشکر برانگیخته قطع منازل
نموده نزدیک به لاهور آمد تاریخ ورود وی در لاهور هزار و صد و هفتاد و یک هجری است

ذکر ترقی کردن نجیب خان عمر خیل

چون نواب والاجناب صفدر جنگ بهادر از شاهجهان آباد باوده مراجعت فرمود نجیب خان از جهت
الوس خود معتمد علیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش مائل اوج بود رفته رفته در وقت
حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت بان رسید که مالک بست هزار افغان شد لیکن چون قریب بست
و پنجهزار مغل هم ملازم رکاب نواب موصوف بود در وز افغانان نیز رسید که او را از پا در افگنند بالآخره
نواب عماد الملک ابار سال داغ سینه در آویخت و انچه از دست شان دید مشهور است و بارکه با یمان موکده از آنها
نجات یافت پنجهزار روهیله ها را توپخانه پادشاهی بر آنها فرستاد تا بعضی کشته و اسیر و برخی آواره دشت
غربت شدند و با نواب موصوف از الوس یک کس نماید و افاغنه او را در میان گرفتند بعد ازین صبح نجیب خان
رشک صبح نوروز و شامش غیرت شام پروانه شد چون نسیم عنایت ایزدی بر شقه لوای دولتش وزیدن
داشت در عوض سپاه داغ سینه هم روهیله ها را جمع کرد و با افاغنه علی محمد خانی یکدل و یک رای گردید د
دختر نواب علی محمد خان را بحباله نکاح پسر کلان خود ضابطه خان در آورده و ریاستی خود پیدا کرد اطاعت عماد الملک
مروت ظاهری بود دگر هیچ المختصر چون حضرت جهان پناه قدرت دستگاه را در هزار و صد و هفتاد و دو بالاباش
خان شقی و باقی بیگ خان بلخی باشاره مهدی علیخان کشمیری که مشیر امور دولت نواب موصوف بود کشته جسد
مبارک را از بالا به پائین انداختند و شاهزاده را از اولاد کام بخش این خلد مکان بر تخت جهان بانی جا داده ملقب
بشاهجهان ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته و شقتش خالی از نقد دیده هر
روز برنگ دیگر صورت فرنازه در مرات ظهور منطبع ساختن شروع کرد و از نجبت که عماد الملک باغوای بعضی کوته
اندیشان عاقبت نافهم سکنه شهر را هم خنجر بیداد بر گلو رانده بود و خدم و تیغ پادشاهی هم از دگر و کدورت بر دامن

دل داشتند وضیع و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس اعلی با روهیله‌ها متفق
شده بتقاضای تنخواه خود بر نواب هجوم کردند او چون سوای خدا چیز دیگر با خود نداشت ازین بیم که مبادا روهیله‌ها مانند
رساله داغ سین اورا گیرند و گرفتار بلاے سازند از شاهجهان آباد برآمد نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و مادر بوجود
آمده باید که خانه مرا تاراج بکنی نواب بیچاره در چه بال بود که نجیب خان در جواب شقه اش عرضی متضمن عذر تقصیر و التماس تنقیه رسالے
خواهد داشت چون طرف ثانی طبیعت افغانی داشت بمجرد دریافت مضمون شقه روهیله‌ها را حکم کرد تا در حویلی نواب سعد الله خان وزیر
شاهجهانی که مسکن متوالیه موصوف بود در آمده هرچه از نقد و جنس و اسپ و فیل و توپخانه یافتند به بهانه تنخواه خود بغارت بردند و کوچ
نواب از شاهجهان آباد روانه فرید آباد که از یکصد روز فرودگاه او شده بود و بعد دوازده کروه از شاهجهان آباد واقعست کردند من بعد
در شاهجهان آباد حکم نجیب خان بر آب یا در روان شد آدمی یک طرف و نواب عماد الملک بکمال حسرت و اندوه قلعه بهرت پور را بقدوم
خود مشرف نموده سورج مل جات بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده اورا در یک حویلی وسیع امیرانه فرود آورد و واویلا این سورج مل
همان سورج مل است که چندی پیش ازین عماد الملک بهادر بالشکر بیعدد و توپخانه بگرفتن قلاع و تسخیر ملک او از شاهجهان آباد آمده بود
و مدتی با طرف ثانی جنگ داشت بیت جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ٭
که او چون تو بسیار پرورد و کشت ٭ عزیزے میگوید که باعث خرابی عماد الملک مشوره میر مسلمان نامی که صدر الصدور و مخاطب
بجلال الدوله بود شد اختصار سخن اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و هفتاد و یک هجری از بیم رگهناتهراو بسکرتال که جائیست
برای مصئون ماندن تشخص از آفت فوج عدو گریخت سکرتال با سین مهمله مضموم و کاف تازی مشدد و رای مهمله ساکن و تای قرشت
والف و لام ثقیلست هندی نجیب خان در وقت ثروت خود قلعه برای روز بد ساخته بود که پتهرگده که به هردوار نزدیکست و شهرے
متصل آن قلعه مشتمل بر دکاکین پخته و باغهای وسیع دلچسپ میوه دار آباد نموده موسوم بنجیب آباد کرده هیچ میوه از میوه‌های خوش مزه
هند نیست که دران شهر وفور نداشته باشد و ارزان باین درجه که بیکفلوس را قوت بیدانه آدم قوی نمیتواند خورد و دوم سکرتال که در میان
گنگا و جمنا واقعست لیکن بقوه و امتعه اش و نجیب آباد بود و ازین جهت که از شاهجهان آباد که از رهیش فتنه تازه بجای گیاه میرد آن
طرف گنگا افتاده بود و قریب لک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدیهی است که لک افغان را کشتن و آنجا رسیدن
خیلے متعسر بود و سکرتال بمنزله کابل بود یعنی بنوعیکه صوبه دار کابل بقوت فوج و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند
میگردید و از همه بیشتر بلا را برسر خود میطلبید نجیب خان هم از سکرتال بزعم خویش راه مرور حریف در ملک علی محمد خان
بسته بود لب تحریر اینکه بعد رفتن نجیب خان از دهلی بسکرتال دتاپتیل و جهنکوجی برادرزاده اش پسر جی اپا سیندهیه
که او را پلکرهای راجه جودهپور کشته اند از رگهناته راو باجازت او جدا شده سکرتال را محاصره نمودند و محرک این سلسله طرح
این بنا سورج مل بود و پلکره با بای مفتوح و لام ساکن و کاف تازی مفتوح و کاف تازی ساکن و رای مهمله مفتوح و هاے
هوز ساکن مراد از شخصی چند ست که از طرف راجهاے راجپوتانه جاگیر و نقدی بطور ماهواری براے آنها مقرر و هیچکارے
از سرکار آقا تعلق بآنها نداشته باشد هرجا که خواهند بنشینند و هروقت که خواهند بخوابند برای سلام براو هم اگر دل
رخصت دهد بعد سالی یا ماهی بروند و الاختیار اند احدی لتعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این
همه رعایت که از سرکار مے باشد ازین سبب ست که کارستان از دیگری نمی آید و آن اینست که هرگاه دشمنی روز راجه سیاه
نماید و از فوج او دفع خصم متصور نگردد آنوقت پلکرها را طلبیده بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن بر تیغ
عدو سپارند گویا روز اول سرخود را میفروشند و از مشتری گرفته امانت با خود میدارند پس وزیر امانت را بمالک تفویض
بنمایند یعنی بکار او هم آیند و کشتن شان سردار از رنگهای مختلف دارد گاهی بصیغه وکالت از طرف تخصیص پیش حریف رفته طرف ثانی را

مشغول بحرف وحکایت سازند وکارد از زیر جامه تا نه بند بر آورده از گلویش بگذرانند یا به پهلویش حواله نمایند وگاهی بخوبی شده
مهم خود را بانصرام رسانند وقتی دکان صرافی بدروازه خیمه خاص یا زیر قنات کشاده نشینند وبعد نصف شب یا بیشتر دو کس
باهم جنگیده هر دو سر و پا برهنه از طرف دروازه و یا از راه دیگر سر کن و بر کن وگریه کنان بخیمه او داخل شوند ونزدیک تر رسیده کاردهای
پنهان شده را از تهبندها کشند و بتکمش یا جای دیگر فرو کنند الغرض کنیان بهار عیش نجیب خان را خزان ساختند
روز بروز مالش بدتر از روز دیگر بود آخر چون غله در قلعه نماند وتوقع آن بعد ازین منقطع شد و راه برآمد هم بسته شده نزدیک
بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود یا اسیر رود یا در قلعه زن و دختر و دیگر علاقه در ان محلسرا در باروت نشانیده آتش دهد وبعد
ازان خود را نیز بزهر یا به شمشیر یا خنجر ملحق آنها نماید هرچند برای نگاهداشتن کوچ نجیب آباد به از سکرتال بود لیکن چون بهادران
صاحب عزم را ایم کسی اینقدر در دل جا میگیرد و سوای این مفارقت زن و دختر و پسر هم گوارا نمی باشد او نیز پردگیان عصمت
را از خود جدا نمی پسندید بتواتر رسیده که چند شبی ازین اندیشه خوابش نبرد که فردا چه خواهد شد و از بیکمالی یاس و حسرت
دل برگ نهاده منتظر آن بود که جنوبیان بقلعه در آیند وخان معزی الیه نسوان بیگناه را کشته خود شیرانه و دلیرانه با رفقا و
برادران بر مخالف بزند و مراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گرامی را حواله آب تیغ و سنان حریفان نماید در
همین اندیشه بود که نواب فلک شوکت شجاع الدوله بهادر با سی هزار سوار شیر صولت اژدر شکار روبست و دو هزار پیاده
بعد هفت کروه از سکرتال آنطرف دریا وارد شد و خطی بنجیب خان متضمن تفصیل سپاه خود و آمدن بکومک او نوشته
بمصاحبت ناقه سواری روانه فرمود خان مذکور ازین نوید جانبخش تا دیر خود را گم کرده نمیدانست که در خواب است
یا بیدار کارش از فرط خوشدلی بآن کشیده بود که مرغ روحش از قفس عنصری ببال نشاط پرواز نماید لیکن چون مقدر
آن بود که قامت اعتبارش بعد ازین بخلعت امیر الامرائی مزین گردد و از بابت شادی مرگ [illegible]
ماند پس بطمانینت خاطر برخاسته دوگانه شکر بمقدم فیض توام نواب والاجناب درگاه صمدیت
ادا نمود و مرهته چون خبر ورود موکب اختر عدد شنیدند زود وکیل فرستاده [illegible] آن
امیر والا مرتبت نمودند لیکن چون مردان معرکه مروت وشیران نیستان فتوت بفریب روباه [illegible]
وکیل مرهته جواب صاف یافته مایوس شده برگشت بعد ازین روهیلهای نجیب خان
یکهزار شده بیرون قلعه آمدند دست و بازو کشاده کارزار کردند مرهته چون دید که حالا کاری از
پیش نمیتوانیم برد و پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قزلباشان رکاب نواب ممدوح از دور دید میدان
خالی کرد از راهیکه آمده بود باز بهمان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان خمید که تا دوام الحیات سر نخوت
پیش آن والاقدر برنداشت هرجا که می نشست دفتر شکر احسانش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را
غلام و نوکر میگفت گاهی همسریش در خیال او نمیگذشت اگرچه نواب والاجناب بعد ازین بخیال آنکه او نیز امیر الامرا شده
بود خط برای او مینوشت شقه نمی نوشت لیکن او عرضی مینوشت و او را همین لایق بوده و نواب والاقدر را هم
همین می زیبید زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست بیت آدمی را بچشم حال نگر — از خیال پری و دیو بگذر بالجمله
نواب والاجناب روهیلها را عذب البیان شکر ساخته بلکهنو مراجعت فرمود ازینجا باز بر ذکر را گهو میروم
انیست که چون بلاهور رسید و ساکنه خود را لقایش ندیده ملک را باو واگذاشتند و چون در کوهستان متفرق شدند و
مرهته با متعرضی بحال خود نیافته تا کنار دریای اتک او یا نها را بجولان در آوردند بعضی راویان [illegible]
تیمور و سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه دکن روانه کابل شده بودند و پاره چنین گویند که بعد از [illegible]

از شتلج حرکت بانظرف کرده و بسبب آن کمی قشون در لاهور و کثرت سپاه مخالف شده زیرا که در رکاب شاهزاده زیاده از ده
هزار کس نبود آنهم جابجا متفرق در حضور جهین سه هزار آدم بوده اند ظاهرست که سه هزار با تات الوف چه میتواند کرد بالجمله
چون شاهزاده والاجاه بخدمت پدر بزرگوار شرف اندوز شد شاه ظفر پناه را نائره غضب در کانون سینه باشتعال در آمد
پس عزیمت پشهدر را بحکم کل امر مرهون باوقاتها موقوف بر وقت دیگر گذاشته عنان را بانطرف منصرف ساخت
و کوچ بکوچ با شصت هزار سوار خود را به پشاور رسانید و دکنیان تیره روزگار حالات تهور و جلاوت فوج دریا موج اورا
باور شده خواب و خور بر خود حرام کردند و سوای گریز علاجی ندیدند با اینهمه کثرت یکدست مهره لطاس انداختند و از بیم
که اگر از یکطرف شاه شاهان درین ملک نزول اجلال فرمایند و از طرف دیگر سپاه سکهه که در کوهستان متلاشی شده اند
بیایند آنوقت مهره را از شش شدر برآوردن جیل آب خواهد برد جنگ ناکرده با هزاران هراس بدهلی معاودت نمودند
و نزدیک براهون رسیده از ادینه بیگ خان بست لک روپیه برای مصارف ضروریه طلب کردند خان مذبور جواب
داد که مبلغ حاضر ست بظاهر خود این بگفت و درخانه رسیده خطوط بسرداران سکهه روانه کرد که این پری شولها جا گرفته
اند اگر زودتر خود را باینها برسانید بی زحمت نقود و امتعه بسیاری بدست شما خواهد آمد و خطوط مذکوره را روانه نموده خود
بطرفی در رفت آنها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از آنجا گریختند و سکهان انطرف آب ستلج هر قدر که
بخت مساعدت کرد از غنائم شان متمتع شدند یعنی از احمال و اثقال شان انچه از پیش نظر گذشت بااطمینان خاطر تاراج
کردند شاه ظفر پناه چون پای استقلال مخالف از جای لغزیده دریافت چندی در پشاور درنگ اقامت ریخته القصه الحق
از آب تیغ بهادران اسلام ترسیده هیچ جا آب نخورده و بخط مستقیم روانه لکن شده چند روز در قلعه سکرتال قرار
نگزیده مراجعت را گوهر لاهور پیش از ورود موکب ظفر پیوند نواب شجاع الدوله بهادر در ملک افاغنه بکومک نجیب خان
رو داده بود منقول ست که نجیب خان بعد حصول نجات از بلای جان ستان مرهته عرضداشت مشتمل بر بیان
شکر عنایت نواب والاجناب بحال خودش که تشریف آوردن او در سکرتال دلیلی قاطع و برهانی ساطع برین مدعاست
و دیگر خوبیها که در ذات شریفش از ازل مجتمع بود بحضور شاه شاهان نوشت و بعد ملاحظه این عرضداشت سه چیز باعث
برانتهاض الویه علیه بهندوستان شد یکی گوشمالی جنوبیان بدنهاد دوم قوی نمودن پشت نجیب خان و دیگر روسای
افاغنه سوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خودش هم سیدان و صاحب عزم بود ازین حرکت که نواب شجاع الدوله
بهادر بی هیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس افاغنه را از کفار محافظت نمود بحکم آنکه بیت کبوتر با کبوتر باز با باز
کند همجنس با همجنس پرواز از و بسیار خوش داشت و از یقینیات ست که جای او در دل شاه والاجاه زیاده
از دیگر امیران هند بود انچه با او کرد با هیچکس نکرد بیان هر چه از خیز قوه بفعل آمد بجای خود خواهد آمد خلاصه اینکه
چون موکب شاهی هند را از نقش نعل فراس شمال تک هالابستان ساختند و جهنکو و عمولیش و تاپتیل را در
یک یورش مانند اقبال شان برگردانید و نجیب خان و دیگر روسای افاغنه مثل حافظ رحمت خان و دوندی
خان و ملا سردارخان بخشی و فتح خان خانسامان بیکبیک سعادت زمین بوس دریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر
از دو جهت یکی آنکه زمینداران ملکش سر نخوت بلند کرده بودند و تنبیه شان مرکوز خاطر عاطرش بود دوم اینکه پدرش
در سهرند شاه را از کرده پشیمان ساخت یعنی آمدن بهند لغو شد و برجعت قهقری برگشت پیداست که در چنین مقام تا
تصفیه دلخواه مشتمل احیاطات و ایمان و عهود و مواثیق بتوسط اهل حق صورت نه بندد چگونه تلافی دو کس حیله ناظهور
ظهور رها از جای خود حرکت نکرد هر چند ملازمان عالی اشتیاق حضور امنقوش لوح ضمیر نجیب خان فرموده لیکن چون خاطر بوهم

از تغیر یا نتش بود وپیش از درستی عهد و پیمان مجوز حرکت او نگردید تا آنکه چند ماه منقضی شد و فوج شاهی قلعه گول را که بنا
کرده ثابت خان بود و بعد وفات خان مزبور از مدتی تعلق بسورج مل جاٹ داشت بلکه راجه مزبور اسمش از ثابت گڈه مبدل به رام
گڈه ساخته بود و درین وقت بعلی گڈه شهرت دارد یعنی از روزیکه نواب نجف خان مرحوم قلعه مزبور را از دست ملازمان جاٹ
که بعد رفتن فوج شاهی بکابل باز بدست اینفرقه افتاده بود برآورده موسوم به علی گده نمود و تا امروز بهمین نام مشهور است
گرفتند مدت محاصره آن بیست و چهار روز بود و ثابت خان جعفر بیگ نام داشت در وقت حضرت خلد مکان برفاقت کوتوال پای تخت
در پیاده های چبوتره بسر می برد و مولدش کول بود و از مذهبش دریافته میشود که بزرگانش تورانی بوده اند هر چند اعتقاد موقوف
بر سکونت شخص در شهری و ملکی نیست لیکن نظر بقلت و کثرت از لفظ ایرانی امامیه مذهب مستفاد میشود و از تورانی
سنّی بالجمله در عهد دولت حضرت فردوس آرامگاه کارش رونق گرفت و مستاجر پرگنات متعلق جیب خاص
شد گاهی ملک دو کرور روپیه در اجاره داشت و گاهی کمتر ازین لیکن از روزیکه ثابت خان بهادر شده بود هیچ
وقتی ملک کم از پنجاه لک پیش خود نداشت اگرچه ثابت خان داخل زمره امرای پادشاهی نبوده است لیکن مردی بود متصف
بصفات حمیده زور و قوت اینقدر داشت که فیل را ازو قویتر نتوان گفت آدمی خود در جنب او حکم مورچه پیش فیل داشت و تهور
و جلادتش باین مرتبه بود که از شنیدن قصص او موبرتن شیران میدان مبارزت راست میشود و سخاوتی داشته است
که هندوان پرگنات او را راجه کرن میگفتند کرن با کاف تازی مفتوحه و رای مهمله مفتوحه و نون ساکن برادر بزرگ ارجن
ست که هندوان او را ابن الشمس می نامند و در سخاوت هیچکس را زیاده ازو نمیدانند و نیز خان مزبور اینقدر خود شناس
بود که هر گاه محتاجی را بحال تباه میدید ایام فلاکت خود را یاد کرده بشکر کریم بنده نواز میپرداخت و بقدر ضرورت حاجت
او روا میکرد و پاس اسلام باین درجه داشت که روزی در مجلس او ذکری میرفت از راجه جی سنگه سوائی
کچهواهه شخصی گفت که سبب مجتنبی که با مذهب خود دارد او امیدارد که مسلمانی قدم بر فرش او گذارد و معانقه
یکطرف اگر دست مسلمان بچیزی میرسد تا آنچیز را خوب نشوید دست بآن نمیرساند و هرگاه در شاه جهان آباد
می آید و موافق رسم و عادت معانقه با امرا دست میدهد مجبور چون برخود پسندیده اینحرکت میکند لیکن در خانه رفته آن ثیابات
را که وقت معانقه در برش میباشد کنده بکناس می بخشد و خودش بعد غسل بآب کثیر رخت دیگر پوشیده بر مسند می
نشیند و این معانقه با هر امیر و زاده نیست بیشتر اکتفا به گفتگوی زبانی مینماید بلکه این دولت مخصوص بوزیر الممالک و اولادش
و امیر الامرا و پسرانش و چند کس دیگر است ثابت خان این احوال را شنیده گفت که بخاطر چنان میرسد که این کافر
را مسلمان بکنم البته از صدور این عمل نام من تا روز قیامت بر صفحه روزگار خواهد ماند آنصاحب که در مجلس او بود ناقل
اینحکایت بود و ملجم تحیر غوطه خورد زیرا که مثل ثابت خان صد کس بلکه زیاده ملازم راجه مزبور بودند بالجمله زمانه سپری شد و
و ثابت خان در همین تدبیر بود که این مهم را بانجام رساند لیکن هنوز راه کوچه مقصود را بلد نگشته بود بالآخره در آن
ضلع اشتهار پذیرفت که راجه مزبور برای غسل گنگا بکنار گڈه مکتیسر آمده است گڈه با کاف فارسی و دال ثقیل هندی و های
هوز غائب شده در دال مذکور بمعنی قلعه در هندی استعمال می یابد و مکتیسر با میم مضموم و کاف تای ساکن و تای قرشت و
یای مجهول و سین مهمله مفتوح و رای مهمله ساکن نام معبر یست از معابر گنگا هر سال هندوان از بلاد قریب و بعید برای
برای غسل بکنار معبر مذکور می آیند و درین جا هجوم بیش از شمار مجاسیا انست القصه خان مزبور آمدن او را دران ضلع لطیفه لاریبی
شمرده بجاسوسان گفت که خبر ورود راجه منزل بمنزل باو رسانیده باشند چون راجه مزبور از غسل و خیرات فارغ شده بر گشت
و خبر بخان جلادت نشان رسید روزی پالکی سوار کار آزموده را همراه گرفته در کوه والی طویل و عمیقی که آنرا بهندی ثهر نامند

و سر راه راجه بود ایستاده شد گویند که راجه مزبور قاعده داشت که از خوف گرد و غبار زیاده از چهل پنجاه سوار گرد فیل او نمیبودند
باقی همه بطور خود راه میرفتند بیچاره غافل از گردش سپهر مشعبد با جمع قلیل بسواری فیل داخل مهر شد و مقابله با حریف که در کمین بود رو داد
سواران خان مزبور رفیقان را صرا یکطرف کرده فیل او را در میان گرفتند راجه اینحال را دیده خیلی مستعجب شد لیکن نفس را
نکشید زیرا که در نفس کشیدن انقطاع نفس متصور بود من بعد خان مشار الیه بکمال ادب از اسب فرو آمده سلام بر و کرد و
هفت اشرفی پیش کشید راجه هم فیل را نشانده او را پیش خود طلب کرد بلکه خود از عماری خمشده دست دراز کرد که دستش
گرفته ببالا کشد ثابت خان چون دید که سونڈ فیل را نمیتواند کشید دست بدست او نداده بذات خود دست بتخته عماری رسانیده
بالای فیل رفت و با راجه معانقه دلخواه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرود آمد و خود ش در خواصی جا گرفت راجه متعجب گفت
که شما برادر من هستید نشستن شما در برابر من مناسب است خان مزبور جواب داد که من نوکر مهاراجه ام بحکم اینکه ایاز قدر خود
بشناس نمیرسد که از حد خود تجاوز ورزم معلوم میشود که راجه پیش ازین سخن ثابت خان را که در مجلس خود گفته بود که دل
چنان میخواهد که این کافر را مسلمان بکنم از کسی شنیده بود و او را احمق دانسته اندیشه بخاطر نداشت و وقتیکه مقابله
واقع شد گمان برد که بهمین اراده آمده است و از نیجهت که سوارانش را رانده رفقای حریف گرد فیلش حلقه زدند اندیشه برباد
شدن ایمان برق حشمتش گرفت خلاصه اینکه عذر ها پیش کرد و همه نامسموع افتاد خان مزبور او را بخیمه خود در آورد و در مسند
بنشانده پنجاه و یک کشتی از پشمینه و رخت سفید و چهار خوانچه از جواهر بلاحظه او در آورد و در وقت رخصت گفت که از من اینقدر
سوء ادب برای پاس اسلام صورت گرفت شنیده بودم که ملازمان عالی مسلمان را بسیار ذلیل و معانقه با نیفرقه
ننگ خود دانسته اند خوب هر چه شد شد حالا التماس بنده اینست که بار دیگر تنها با جمع قلیل سوار شده راه نباید رفت
چرا که امروز تاج سر هندوان ذات والا صفات شما است نمیرسد که بابن بی خبری راه بروند اگر من اینوقت پاس عظمت
و جبروت شما نمیکردم کباب گوشت گاو بدهن شما میگذاشتم از شما چه می امد آینده خود دار می ضرور است راجه موصوف
کلمه چند مشتمل الهیت و آدمیت او بزبان آورده مرخص شد تمام شد داستان راجه جی سنگه و ثابت خان ازینجا چنین
گوش باید کرد که پیاده پای او آنقدر مشق قطع مسافت کرده بودند که وقتی شصت کروه راه بسواری فیل طی کرد و یک
پیاده از دوازده هزار کس در راه نماند و همه همراه فیل او بودند تا بحت خانیان منسوب باو هستند تمام شد احوال ثابت
خان نیز باز همان حکایت است و همان حالی یعنی چون جوانان قشون شاهی قلعه را از ورجن سال لعین که از طرف سورجمل
انجائی بود گرفتند حکم قشلاق شرف نفاذ یافت دگر برآشفتن بالاجی مشهور بنانا از خبر ورود قشون شاهی
بملک افاغنه و فرستادن یک لک نود هزار سوار و چهل هزار پیاده گاروی که سردار شان ابهیم خان
نامی بود بسرکردگی پسر بزرگ خود بسواس راو و سپه سالاری پسر عم خود سداشیو پندت عرف بهاو
و بعد چندی روانه شدن خودش از دکن با سه لک سوار جنگی کار آزموده باراده نشانیدن
بسواس راو بر تخت سلطنت هندوستان منقولست که چون خبر ناکام برگشتن راگهو از لاهور و گریختن
جنکو و دتاجی پتیل و مفقود الخبر شدن شان بگوش بالاجی رسیده با وجود مناسبت با کتاب علم هندی و آدمیت و
فروتنی که باو نسبت می دهند نفس سبعی برو غالب آمده بهاو را طلبیده دست پسر کلان خود بسواس بدست او سپرده
گفت که بیرون برادرزاده خود را بهندوستان و با امرای غیر افاغنه موافق شده بیخ اینفرقه برکن من هم از عقب با فوج
سنگین روان میشوم بعنایت سری بهوانی جی آنجا سیر هم تا قندهار خالی میکنم و تخم افغانان بر روی زمین نمیگذارم
بعد ازان یکدو مسلمان که باقی میمانند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله آنها را نیز اگر اطاعت دلخواه نخواهند کرد آواره

دست ادبار بسپاریم واگر گردن بطریقه استثنال فرمان میسپارند مانند کبوتران پر بریده نگاه میداریم من بعد بسواس او را بر سریر خلافت در دهلی جا داده خود هم بزیارت اصنام و معابد میروم بهاؤ گردن تسلیم خم نموده با جمعیکه مذکور شد همراه بسواس راو روانه شد اگرچه بظاهر مالک مسند بسواس راو بود لیکن حکم حکم بهاؤ بود و بالاجی راو سوای رگهنا تهراو و پندت که برادر کوچک اعیانی او بوده برادری دیگر بود جلاّئی از بطن بولی میسپانی نام بیشن سنگه او نیز درین سفر همراه بهاؤ بود بهاؤ ازین وسوسه که مبادا هندوی از راه سهو آب از ظرف او بخورد و ایمانش از دست رود او را مسلمان نموده مخاطب بشمشیر بهادر کرد این علی بهادر که در بندیل کهند هم در پسر شمشیر بهادر مذکور است که در جنگ بهاؤ با شاه کشته شد و بدهلی مدفون است بالجمله بهاؤ با سپاهیکه مذکور شد در هزار و یکصد و هفتاد و سه بهندوستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بسیار داشت از نقلهای تعصب او یکی اینست که چون در متهرا آمده مسجد عبدالنبی خان را که برهمنان متهرا عقیده راسخ باو دارند مشهور است که بنی جی تم بن متهرا سوئی یعنی ای بنی جی بوجود شما متهرا ویرانه محض است دید بسورجمل جات گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تا اینوقت هندو مانده اید چرا که اگر عقیده شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که درچنین معبد شریف در ناف شهر واقع شده است می آمد سورجمل عرض کرد که مهاراجه بهادر سلامت ملک هندوستان حکم لولی دارد که امشب در کنار زید است و فردا در آغوش عمرو اگر بنده را الیقین کلی حاصل شود که اینملک تا بقای حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را بخاک برابر میکنم لیکن ازین چه فائده بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فردا مسلمانی بر نملک دست یابد و در عوض این مسجد بتخانهای بزرگ را منهدم ساخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حالا که جناب مهاراجه بهادر تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده گفت که بعد فتح برین افغانان هر جا که مسجد خواهد بود بلا بر سرش نازل خواهم کرد المختصر بهاؤ از متهرا کوچ کرده بدهلی آمد و سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیری که اتالیق نواب عماد الملک بود و شاه نخان آفریدی و او را بایای نواب عز بور گشت با خواجه عصمت الله خان پسر خال نواب قمر الدین خان وزیر متفق و موافق شده هر دو بهادر را بر ان آوردند که حضرت شاهجهان را بدارالامان اعتکاف نشانید و میرزا جوان بخت جهاندار شاه را بولیعهدی پدر بزرگوار یعنی حضرت فردوس منزل بر مسند فرمانروائی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت ظل سبحانی بوده اند مختار مهمات جهانبانی ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در الهاباد شاه مستقل دالسلطنه ملک مهین ارشد آنحضرت را در شاهجهان آباد ولیعهد قرار داد بعد ازین بهاؤ از شاهجهان آباد بر آمده فوج بر سر قطب شاه روهیله که مردی بود صاحب عزم و جری فرستاد و از گردش فلکی نه از راه نامردی بیچاره بدست مرهته گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش بهاؤ هر دو دست بگردن بسته آوردند بهاؤ گفت ای قطب شاه نامرد آن تهور و جلادت تو چه شد که سپاهیان ما را بدینحال تباه بسته کشان کشان نزد ما رسانید گفت که ای کافر بی پیر من نامرد نیستم این بی پیر نامرد و بیخبری بدغا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلادت مرا تماشا کنی باید که یک اشاره کنی که دست و پای مرا بگشایند و شمشیری بدست من بدهند آنوقت هر کس از لشکریانت در شجاعت و بسالت ضرب المثل باشد بجنگ من بفرست ببین که من چه میکنم و او چه میکند و بر یک کس موقوف نیست اگر هزار کس دلاور را هم بجنگ من مطلبی این نیست که آنها آب چشم مرا بگیرند هزار را برابر یک کس میدانم بهاؤ گفت سخت حرامزاده که هنوز از یاده گوئی و لاف بیجا دست بر نداشته گفت ای کافر بی پیر لعنت خدا بر تو باد من مسلمانم اینهم حرفی بود که از زبان من بر آمد و الا من طالب عافیت از کافر نمیشوم انشاء الله العزیز القدیر الجبار در عوض خون من آنچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بهاؤ از بحرف در غضب شده حکم کرد تا کارش تمام کردند انچه بادشاه بالاجاه میرسید جائیکه بود همانجا بود هر چند عدو لشکریان

بهاؤ بهمیقدر بود که بشمار در آمد و سوای ملهار راو و تا پیتل با هفتاد هزار سوار دو شریک شده بودند لیکن بزعم افاغنه هندوستان
و پنج لک سوار بوده است انبسکه افاغنه روهیله ازین سبب که عادت بسواری اسپ نداشتند از نام مرهته بر خود میلرزیدند کثرت لشکر
مخالف را شنیده حواس را در باختند شاه والا جاه هم چون بخوبی از حال فوج دکن اطلاع نداشت و افاغنه هند را باینصورت
هراسان دید بجای خود درین جنگ اندیشه میکرد لیکن چون پادشاه صاحب عزم و حلم بود و قشون بی اندیشه از آتش
و آب با خود داشت اصلا بهم مخالف در دلش جا نگرفت مگر برای اتمام حجت ازینجهت که مدتی مقرر بود و بر پوست تخته می نشست شخصی
را برسم سفارت نزد بهاؤ روانه کرد تا دبدبهٔ قشون ظفر مقرون خود هم نشین شان نمود حرف مصالحه باینصورت در میان
آرد که از سهرند باینطرف در تصرف مرهته و باقی از آنجا تا کنار اتک ملک هندستان زیر نگین شاه والا جاه باشد ایلچی بعد ابلاغ
پیام این پاسخ شنید که ما را نیز اصرار بر قتال نیست اگر شاه برین راضی شود از ینجا تا کابل با بگذارد و از کابل آنطرف خویش
حکمرانی نماید البته قبول میکنیم و سوای صلح کجا هنوز شاه را خبر از چالاکی دریا نهای دکن نیست بر تیز قدمی اسپ ولایتی نازان
است بیچاره کجا شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر باینصورت هست که یکیک کس از ینها تنها با صد سوار مغل و افغان جنگ
باسانی میتواند کرد و حریف را بنوک نیزه بزمین میتواند غلطانید و بعد یاوه گوئی نرمکداس پندت را که در عقل و دانش افتخار دکنیان
بود همراه ایلچی شاه والا جاه بحضور پادشاه ممدوح فرستاد و پندت مزبور چون صورت دربار پادشاهی و مجمع شیران دید نفسش
از بیم ساقط و حرکت از دست و پا مفقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمهٔ چند بعرض رسانید و بعضی استادهای حضور خواستند
که او را گردن بزنند لیکن چون کشتن ایلچی خلاف رسم و آئین است آنچه در خاطر شان گذشت پیرایهٔ ظهور نگرفت بالجمله پندت
مزبور نقد جان از دست رهزن اجل مصئون داشتن مغتنم دانسته پیش بهاؤ رسید و شاه والا جاه برای آوردن نواب
شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرخص فرمود و پیش از رفتن خان موصوف وکیل مرهته بخدمت نواب والا جناب حاضر شده بود و مضمون
خط بهاؤ که برای نواب آمده بود این بود که با و شما هر دو شریک ترکشیم آبادی خانهٔ پادشاه هند را میخواهیم و افاغنه یکقلم دشمن
جان و مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اینجا را بدتر از هنود میدانند و از امرای هندوستان کسیکه بودن او
خلاف طبع اینقوم است شما هستید باقی همه با هم یکدل و یکرای اند سیما احمد خان اگرچه امارت او از سبب پادشاه هند است
لیکن بپاس همقومی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلاف عقل زمانه پادشاه موافقت کرد و بر لشکر دکن افاغنه
غالب آمدند آنوقت در حضور شاه و امرای رکاب او خواهد بود شما را که خواهد پرسید در هزار امیر ولایتی یک امیر هندوستانی چه پیش
میتواند برد و پادشاه هندوستان چه خواهد کرد و کجا خواهد نشست ما را هرگز در خاطر و مقصود اصلی استیصال افاغنه
است که بحمایت شاه سر غرور شان از خاک لافلاک در گذشته است و بعد ازین آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران میخواهیم
که اولاد ش بدر یوزه گری برآیند و دیگری بجای آنها نشیند اگر شما هم پاس نمک اینخانه ملحوظ داشته رونق کار نعمت خود میخواهند
بی تامل شریک ما باید شد اگر خدا راست می آرد بعد از فتح بر مخالف سلطنت را بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت
بشما ارزانی داشته حصه برای خود مقرر میکنیم و روانهٔ دکن میشویم غرض از شریک شدن شما با این نیست که در لشکر با آمده جنگ
با شاه و افاغنه بکنید بلکه بودن فوج هندوستانی را در لشکر خود باعث ضرر بی میدانیم بهتر اینست که شما در ملک خود تشریف داشته
باشید و بر نوشته شاه عمل بکنید و عهدی که میانه سرمنیت مهاراجه باجی راو بهادر و نواب غفران پناه نواب آصف الملک
بهادر بود بر عام و خاص ظاهر است پس با اینهمه محبت و موالات قدیم با ما نساختن و برغم ما با دیگران پیوستن بعید از انصاف
مینماید القصه چون نجیب خان در مهدی گهات ملازمت نواب عالیجناب حاصل نمود اول رقم شاه بدستش داد و من بعد پیغام
زبانی از اول تا آخر ادا کرد جناب نواب خطوط بهاؤ باو نمود و نجیب خان گذارش کرد که این نوشتها همه دام تزویر است حالا جنگ کفر

و اسلام است جناب سامی را شریک شاه باید شد آن امیر والا مرتبت فرمود که انشاء الله تعالی [illegible] اگر فتح بر [illegible] مرتبه سلطنت
ازین نوشته ترشح مینماید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت نواب خواهم فهمید ما را چه قصور که با رام خود اوقات
گفته گرفتار بلا شویم نخیدا که جنگ با مرهته و کشته شدن هزار بار به از آنست که در قشون شاه چنگ زنی ابدالیان در حق خود مشاهده
نمایم ما مردم را از دو جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه مذهب امامیه داریم در همراه کردهای قشون شاهی بسر بردن خیلی
دشوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سرکردهای قشون چه سروکار جلد شاه است که اگر شاه خود بخود بنگاه تند در ملازمان
عالی به بیند هر دو چشمش بهمین دو انگشت برمی آرم اگر این نکنم باید از صلب پدر خود نباشم قریب یک لک نیم لک افغان البته در
هندوستان هم خواهد بود آنجناب همه را ملازم و مطیع خود متصور فرمایند اگر دیگری واسطه میشد و ملازمان الاشرف یقینی بر مذ بنده
را جای شکوه نبود حالا که خود با عماد الطاف و عنایات عالی آمده ایم امیدوارم که سخن من از پا نیفتد حالا یک کار از این دو کار باید کرد
یا روانه باید شد یا این خنجر است و این گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بمهر خود نوشته بدهم نواب والاجناب چون او
اصرار او سست و بر جاده دوستی خود ثابت قدم میشد وقتیکه اصرار او درین امر بیش از حد و نهایت دید راجه بینی بهادر را
بخدمت صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر مغفور که دران ایام دوازده ساله بود مختار مهمات مالی
و ملکی ساخته با سی هزار سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد ذکر حسب و نسب راجه بینی بهادر اینست که در
وقت نواب برهان الملک یکسال پیش از ورود شاه شاهان نادر شاه بهندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی از سکنه بیسواره
از چندی در خدمت راجه رام نراین آمد و شدی داشت چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید
او را داخل رفقا ساخته خرید و فروخت اجناس از قسم ثوب و سقرلات و بعض کارخانجات بر رای او گذاشت و برهمن مزبور
بسبب بدیگران بکفایت و دیانت کلی سرانجام اینکار رسید او روز بروز در دل راجه جای خود میکرد و مورد اعتماد و وثوق افزون
میگردید راجه او را از حلقه رفقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چندی که هردی نراین پسر کوچک رام نراین برای کدخدائی
لاهور شد بینی پرشاد همراه او و مختار اخراجات کرد برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت و خرد رسی چنانکه باید بانجام رسانید
یعنی آنچه سرانجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در هزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکهنو
آمد بینی پرشاد مالک پنجهزار روپیه نقد بود و همینکه اینجا رسید اندوخته خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد و ازین حرکت اعتقاد
راجه و حضار مجلس راجه در حق او بیشتر شد و این قصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مهانراین که پسر کلان راجه رام نراین دیوان
نواب والاجناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر خود درخواست نمود و گفت که امیدوارم که بینی پرشاد را بمن مرحمت
فرمایند راجه همانوقت او را بخدمتش فرستاد مهانراین او را خلع نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت
ازان روز در مهاجنان هم برای او عزتی بهم رسید چون مهانراین در آن روزها سوای نامی و نوش هیچ نمی فهمید شنیده میشود که
تمام شب برقص و سرود و عیاشی و عشرت میگذرانید و یک لحظه نمیخوابید و در دانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده دراز میکشید و
تا شام خواب میکرد از نیجهت بیشتر مقروض میبود و نواب والاجناب هم از و خوش نداشت لیکن چون خانزاد و پرورش شده
والا قدران عالی فطرت است با اینهمه قصور و نارسائی او دیگری را بمنصب دیوانی مخلع نمیفرمود رفته رفته رتق و فتق مهمات
سرکار راجه تعلق به برهمن زاده موصوف گرفت و سوال و جواب حضور هم علاقه باو پیدا کرد مهانراین بیشتر شراب خورده مست
لا یعقل بر روی فرش میغلطید با در آن جو چه میخواهید هر چه میکرد بینی پرشاد میکرد روزی بنواب والاجناب ضرورتی داعی شده
سه لک روپیه از مهانراین طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امیدوار مهلتم روز چهارم زر مطلوب خواهد رسید نواب ممدوح
فرمود که ما را امروز در کار است مهلت سه روز چه معنی دارد راجه دو فنجان شراب خورده بیخبر از دنیا و ما فیها شد دو سه بار

که چوبدار حضور برای تقاضای زر آمد او را بر روی فرش افتاده یافت و همین بعرض بندگان حضور رسانید نواب الاجناب
بر سر غضب آمد چون از سبب علوی همت و سخاوت بینی پرشاد عمله دربار با او موافق بود شخصی بحضور عرض کرد که مهاراج
خود این حال دارد و زر امروز مطلوب است حیرانم که این درخت چگونه ثمر خواهد داد لهذا اصلاح فدوی اینست که بینی پرشاد
ارشاد شود که زر در حضور بیارد نوالامر ترتب را این مشوره پسند طبع بلند افتاد و بینی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای
سر انجام نمودن زر معلومه فرمان داد او طرفتانی معروض داشت که زر تا شام بحضور میرسانم لیکن سود مبلغ سر صد و روپیه
قرار خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور و سود آن کے مهاجنان مرحمت خواهد شد ارشاد شد که بعد دو ماه طرفتانی
بار عرض کرد که اگر پرگنه خیرآباد که پیش فلان متغلست بغلام تفویض شود زر سرکار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافه هم میدهد و
مبلغ امروز هم بآسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس او را بذیرا فرمود و همانوقت بخلعت سرفرازی بخشید منیر شاد
خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بی اجازت مهاراج این روانه
پرگنه گردید و زرها بحضور فرستاد و میانه منشیان عمده ترقی نمود رفته رفته ملکی که در تنخواه رساله داران مغلیه بود از دست
شان برآورده جابجا عامل حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت بندگان عالی و مختاری کل بلندی یافت و
مهاراج این خانه نشین و مورد عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته باخود داشت که اگر صد سال از پیش خود میخورد باز هم بکید و فیل و صد
و دو صد آدم را کافی بود چندروز خود معاتب بود ولیکن باز بسفارش نواب عالیه والده ماجده نواب والا قدر جاگیر چهل هزار
روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس وجود آنجناب ورزش عید نوروز و شب لیلة القدر بود از ینجا بازمهان مطلوب و لایست
یعنی روزیکه خبر ورود ش متصل قشون شاهی بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمور شاه را با ستقبال آن
امیر معظم روانه فرمود در آن روزها بانکه های ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکنوی مشهور بکاک
فصیح الزمان بانکه در لکهنو همیشه صاحب ریش بود روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشید
و هر کس که از وی پرسید که قبله در جائیکه بانکه ها ریش میتراشیدند جناب سامی در میان آنها با ریش و سبلت میگشتند و اینجا
که همه بانکه ها ریش گذاشته اند ملازمان شریف ریش میتراشند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خالی از سبب
نمیباشد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة میگفت که کار بانکه خبگمید پسند است و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ در بانکه ها ریش
گذاشتن بود و اینجا بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر همراه ریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان
حال مرزا عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود و ملازم حضور با لجمله نواب الاجناب سعادت زمین بوس شاه
دریافته لک روپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانید و مخلع گشته داخل اردوی دولت گردید و قتیکه جمیع عماید هندوستان
سوای نواب نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر
پناه یکجا شدند سورجمل جاٹ به بهاو گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان هندو در هند قبها یافته اند بهتر اینست که بنده مرخص
شده در ملک خود برود تا از انجا غله را بلشکر ظفر پیکر دکن میرسانیده باشد بهاو را این گنگایش پذیرای گوش هوش شد و سورجمل را
مرخص کرد را او راد ها کشن که مدتی رفیق سورج مل بود میگفت که سورج مل بجای خود میخزید و میگفت که بهاو و بسواس راؤ هرد و
کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد بخت ابدالیان و دیگر افاغنه هند همه را طعمه شمشیر آبدار خواهند ساخت چرا
که این سیه روز آن تیره رای بکقلم گرفتار غرور و حماقت اند و آنها کار آزموده و عاقبت اندیش یکی از دلایل و یا مر سطه اینست
که شکل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم قلعه خود رفته می نشینم اگر در پنجوقت
دو کرور روپیه از من در لشکر طلب میکردند من غیر ازین چه میکردم که مبلغ برای ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد او

بعد ازین کیفلوس را از سن طلب کنند نیست وسوای این چهل هزار آدم سوای فوجی که در ملک و قلاع است همراه خود دارم احدی از عقلا
این کار نمیکند که شخصی را که ملک صوبه یک نیم کرور رو تصرف او و پنج شش کرور روپیه در خزانه داشته باشد او را به هیچ در وقت جنگ حریف
قوی با این فوج جنگی از خود جدا نماید این عاقبت نا اندیشیها همه نشانهای ادبار است قصه مختصر سورجمل بقلعه ڈیگ آمد و جنگ شاه بامرهٹه
شروع شد و آنچه از قدرت الٰهی بظهور آمد بر همه کس ظاهر است یعنی اول گوبند مرهٹه بدر پالا وهر ناظم کالپی وساگر و گنگا وهر ناظم جالون
پدر گوبند پندت معروف نانا که بالفعل در جالون باطاعت کمپنی بهادر شب را بروز رسانده آمد برای بستن راه بر غله و شورشهای جمعیت
سی هزار سوار بُنبد چهل کروه از لشکر شاه فرود آمد و هزار و هشت صد سوار بحکم شاه ظفر دستگاه
سر شش ربه بریده آورده و زنده همراه یک از قشون پنج سر مرهٹه را بحضور برده و دو بطرف یمین و دو بطرف
یسار زین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزه و فتیکه این سرها بحضور رسید حکم شد که داغ اینها باید بر بریده باز در سپاه منادی شد که هر که
سر مرهٹه بیارد پنج روپیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که در بریدن و داغ گشتها همین حکمت بوده است که مبادا کسی شهرت
انعام را شنیده سرے از همین سرها برداشته بیارد از این جهت اینها را مسلم بعلامتی کردم من بعد بهاؤ و بسواس راو مرهٹه
هر دو کشته شدند و مرهٹه از یاد در آمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و روهیله ها تیغ کشیده دنبال شان گرفتند هر طرف
که نظر کار میکرد همین انبار کشته بوده دیگر هیچ تا شصت کروه خون مرهٹه از زمین جوش میزد و درین جنگ راو ملهار با نجیب خان عهد کرده
بود که اگر فتح از ماست تعرض بحال شما نخواهم کرد و اگر فتح نصیب شما شد باید که شما هم با من سر و کار نداشته باشید نجیب خان
هم برهمین مستعد بود درین هیچ شک نیست که هر دو باهم مربوط بوده اند دوستی نجیب خان با ملهار راو از جنگ کوجی هولکر برادر زاده
اش با نجف خان بحمایت غیرت الدوله امیر الامرا ضابطه خان پسر نجیب خان شاهجهان آباد ظاهر است المختصر مرهٹه از تیره بختی خود بحالاک
سپاه نشست قریب بیست هزار آواره شده در ملک راجپوتان و جات رفتند و مدتی سر و پا برهنه بگدائی گذرانیدند آخر سورجمل
رحم آورده هر یک را یک کنبل و دو روپیه خرج راه داده بدکن روانه ساخت راجها نیز همین عمل آوردند و ده و دوازده هزار را
از سرکار نواب شجاع الدوله بهادر فی نفر دو روپیه مرحمت شد تا افتان و خیزان بطرف کالپی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را
هم با دیگر رفیقانش کفن از سرکار نواب ممدوح رسید و کسانیکه با دیوان آنها وفنده برو چالاک تر از امثال خود بوده بعضی پنجاه
کروه طی مسافت نمودند زرد غنان بضرب گله تفنگ قزلباشی با افغانی بخون خوابیدند و بعضی آب تیغ دلاوران اسلام ازود
از سر و روشستند مهاجی سندهیه هم همان روز زخم ها خورده بود و برادری او که بارا تا خان شهره و شهرت دارد
در همان میدان قرار پذیرفته بالجمله مهابت سیوف قشونیان القدر در دل مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرهٹه بی نرد بان از زین
جسته با مرنج طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر ریسمان در گردن یکی از مرهٹه با کمند نموده تیغه دستی
سر آن رسن بدست قزلباشی یا درانی ازو بر چشمش در آید عجب نیست که درخت را از بیخ کنده بوا بر دارد نماید القصه بعد ظفر یافتن شاه والا
جاه از آنجهت که دختر حضرت فردوس آرامگاه موسومه بحضرت بیگم از بطن صاحبه محل صاحبه بحباله نکاح خودش در آورده و شاهزاده
عالمیان مهد علیا بنت حضرت عالمگیر ثانی را به پسر خود شاهزاده تیمور عقد بسته بود سلطنت بر حضرت فردوس منزل که در آباد
تشریف داشتند مقرر شد و مدت سلطنت شاهجهان هم که به یک سال نکشیده بود با سنین جلوس آنحضرت
انضمام پذیرفت و نواب شجاع الدوله خلعت چارقب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشیده و نجیب خان بخطاب
نجیب الدوله امیر الامرا بخشی الممالک هند گله گوشه مباهات بآسمان شکست و ملک لو که بعد از جنگ مرهٹه خالی شده
بود با شعورت القیام پذیرفت که سوای ملک قدیم افاغنه علی محمد خانی آن طرف فیروزآباد بفاصله یک فرسنگ که دو نیم
کروه باشد افاغنه از طرف دوند میان نشسته و تا سراسر مرلی و هر اختیار ایشان بود و از مرلی و هر تا به مشیا

حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه دریکدو پرگنه آنطرف جمنا هم که بملک ایتر بهید تعلق دارد نیز عمل کرده بود باقی شانزده
پرگنه نواب احمد خان پیش نواب موصوف ماند شنیده شد که شاه نواب شجاع الدوله بهادر را خیلی دوست میداشت و آن معنی
بوجوه متعدده در مرات تحقیق صورت ظهور دارد ایتر بهید با همزه مفتوح و تای ثقیل هندی و یای مجهول و رای مهمله ساکن
و بای تازی و های غائب شده و یای تازی مکسور و نون ساکن و دال ثقیل هندی ساکن نام مکانی ست آنطرف دریای
جمن مقابل شهر اتاوا یکی سیه پوش شدن نواب والاقدر است در محرم الحرام و گذشتن با جماعه سیه پوشان از پیش در خانه
بادشاهی باین هیات که هر یک از انها سر و پا برهنه علم بر دوش گرفته سر و سینه میزد و نواب هم بهمین صورت شریک حال ایشان
بود لیکن انچه گفتند زیر لب گفتند صدا بلند نکرده بودند مگر واقعه و نوحه بر ملا بود و در نهان اراده داشتند که بر آنها بریزند شاه
والاجاه آب چشم شان گرفت تا ازین عمل باز ماندند دیگر قصه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زنی بسن
بستو دو سال از سکنهٔ پنجاب پیش یکی از یوزباشیان شاهی بود چون موطن و مولد زن مذکوره هندوستان بوده
است دلش بسفر ولایت راضی نبود و بجای خود اندیشه میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در هندوستان
بماند بعد چندروز دعای آن بیچاره مستجاب شد یعنی پیر زنی اورا بطریقیکه توانست پیش عبد العلیخان
میر منزل نواب والاقدر که از زمرهٔ غلامان کورچی سرکار فیض اثارش بود رسانید یوزباشی مزبور چون اوتاق را خالی
از محبوبه دید زمین تا آسمان در چشمش تاریک شد و خیمه بخیمه جستجو کرده میگشت رفته رفته خبر باو رسید که زن که پیش عبد العلیخان
بود و ازده دوازده روز برای اینکه مبادا آن یوزباشی از مقدمه آگاه شده کمر بکشت و خون بربندد باشارهٔ خان
مشار الیه بلکهنؤ روانه شده یوزباشی این قصه را ذهن نشین سردار سرداران امیر الامرای شاهی سردار جهان خان
کرد جهان خان ازین سبب که اشرف الوزرا زبدة الامرا شاه ولیخان برادر زن سردار مزبور با نواب والامرتبت
دم دوستی میزد و نواب والاجناب پهر رکاب هم با او خوش میداشت در گوش یوزباشی گفت که فردا
هرگاه شجاع الدوله بهادر از حضور پرنور بیرون آمده در پیشخانه بنشیند و عبد العلی خان همراه باشد دست
در کمرش حلقه بکن و مگذار که یک قدم راه برود تا زنکه ترا طلبیده همین جا دستش بدست تو سپارد یوز
باشی بحمایت سردار مومی الیه فردا که نواب ممدوح از حضور مرخص شده به پیشخانه رسید و دیده کمر عبد العلیخان
را محکم گرفت و تقاضای زن شروع کرد خان مزبور بطرف نواب دید آنوالاقدر هر چند باشاره منع یوزباشی
کرد که اینکار مکن لیکن چون آن مرد که چشم در کلاه داشت حرف او را نشنید و خواست که عبد العلی خان را
کشیده با وثاق خود ببرد نواب والاجناب را بحکم الغضب قطعة من النار از گرمی دل مغز استخوان سوخت پس از بام
تمکین فرود آمده خواست که دست عبد العلی خان از دست او جدا سازد یوزباشی آنجناب را هندوستانی تصور
نموده مغل حمار و نه نگاه تیز بان امیر والامرتبت که زهرهٔ شیر از بیمش آب میشد کرد و باینهم اکتفا نکرده دست
عبد العلی خان را رها ساخت و بآنجناب چسپید نواب فلک قدر اورا بیک سیلی بزمین غلطانید و لگدی بران
اضافه کرد درین اثنا ده دوازده مغل و افغان قوی هیکل باغوای جهان خان فریاد برانگیختند که یوزباشی حضور
را چرا زدی و بطرف او دویدند بندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که همانجا استاده از دور گفتگوی
آدمیان بکنید اگر نزدیک تر خواهید آمد بانجا حرف خواهید زد که در عمر خود ندیده آید خواهید دید کسیکه شمارا اشاره
کرده است مرد که چرا خودش نمی آید ازین چنینها زنی مغل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گوی و این میدان
والا باشاره کار گرفتن از هیز هم نمی آید درین عرصه اشرف الوزرا شاه ولیخان و دیگر سرکردگان آواز او را شناخته

در رسیدند و آن مغلها و یوزباشی را یکطرف بردند و آنجناب را نیز بدلجوئی تمام روانهٔ لشکر خودش نمودند جهان خان اینها را شنیده
دم نزد اگرچه بجای خود ماند مار برخود بسیار پیچید بعد ازین نجیب الدوله بخدمت نواب والاجناب رسیده گذارش کرد که سر
دو لک افغان نثار آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که ما را بکسی نیز جنگ نیست اگر ما را کسی بی هیچ خواهد زد
مجبوریست و پا خواهیم جنبانید مورچه هم که زیر پای فیل می آید دست و پا نیز زند مادر رود و من خود آدمی زاده هستیم القصه شاه
والاجاه آن یوزباشی و مغلها را که بحمایت او آمده بودند آنقدر شلاق کرد که در زیر جامه ریدند و جهان خان را نیز معاتب فرمود لیکن
چون بحسب ظاهر گناهی برو ثابت نبود بهمین زیر چشم اکتفا رفت من بعد نواب والامرتبت را بحضور طلبید و شست او عرضداشت
بدین مضمون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را از طرف سرگردگان غباری در خاطر نشسته است و اطمینان بهیچ وجه صورت نمی بندد
هرچند میدانم که سایه عنایت حضور اقدس همراه غلام است لیکن دل نمیخواهد که نوبت بکشت و خون رسد گو از طرف فدوی بنا شد
باز هم در لشکر والا شاهنشاهی باعث این حرکت شدن بی ادبیست امیدوارم که خلعت رخصت از همین جا پوشیده
مرخص شوم شاه والاجاه التماس او را پذیرا فرموده خلعت فاخره با جیغه مرصع و مالای مروارید و شمشیر و سپر و اسپ بچاق با زین
خواهر نگار همانجا فرستاد و نواب گردون وقار کوچ بلک خود کرد و سوای این عنایت شاه بحال او تا کجا بیان کرده آید که پا
یانی ندارد روزی شاه ظفر پناه سیر سوار چال میکرد ناگاه گذرش بر باغی افتاد دید که جماعه از فقرای کون برهنه پیش و پس
هردو وا در آن باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و بعضی استاده درانها این حال را شاهده نموده منتظر
حکم بودند که هر وقت شاه بفرماید آنها را از زیر تیغ بیدریغ کشند شاه والاجاه را نیز همین بخاطر گذشته بود که بریختن خون شان
فرمان دهد لیکن چون شخصی بعرض رسانیده که این بی پیرها رفقای همت بهادر و امراؤگر که ملازم شجاع الدوله بهادر
اند هستند بپاس خاطر او عنان را از آن طرف برگردانید و بقتل آنها حکم نکرد و پس داخل سراپردهٔ عظمت و جلال
گشته نواب موصوف را طلبیده فرمود که امروز اینجماعه کون برهنه را بپاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در لشکر خود
خواهیم دید همه را بقتل خواهیم رسانید بهتر اینست که اینها از موکب همایون دورتر فرود آمده باشند کافران چقدر بقید
شده اند که روبروی مسلمانان پیش و پس برهنه میگردند نواب آداب تسلیم شکر بمعافی تقصیر شان بجا آورده چون بخیمه خود آمد
همانوقت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم باخراج شان از لشکر خود کرد همت بهادر و امراؤگر هر دو بر خود لرزیده آنها
را از گرد خیمه خود راندند این مهربانی هم کم نیست والا دو لک نانکه در دو ساعت بخون خود میغلطیدند گویند در همین ازمنه
که نواب در لشکر شاهی بود محمد قلی خان بعلت ارسال عرضداشت متضمن استخلاص خود بحضور شاه ظفر دستگاه احمد شاه
ابدالی از لکهنؤ بقتل رسید تمام شد قصه جنگ بهاؤ و بسواس راو ذکر برآمدن بالاراؤ از پونا با هفت لک
سوار و پیاده بارادهٔ جنگ شاه والاجاه شاهان احمد شاه ابدالی و نشانیدن مادهوراؤ
پسر اوسط خود را بر تخت سلطنت هندوستان بعد وصول خبر کشته شدن بسواس راؤ و بهاؤ
چون بالاراؤ هنگام روانگی بهاؤ و بسواس راو بهندوستان وعده رسیدن خود با فوج سنگین دنبال شان کرده بود
و از سبب بعض موانع سفر او در تعویق افتاد همین که کشته شدن بهاؤ و بسواس راؤ قرع سمعش نمود سر را بر زمین
زد و خون از دیده اش باریدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با مشیران دولت استصواب کرد که هندو را بر دوستی
مسلمان تکیه نمیباید و اینطائفه لائق اعتماد نیستند دیدید که همه مسلمانان متفق شده پسر و برادر مرا کشتند و خانه من بیچراغ
ساختند شجاع الدوله بهادر را که ما از خود میدانستیم او هم شریک آنها شد آخر مسلمان بود پاس مذهب کرد و رفاقتیکه
ملهار راؤ با پدرش کرده همه از خاطر نشست اگر فوج دکن با صفدر جنگ نمی بود تا صد سال هم بر افاغنه ظفر نمی یافت لیکن

می آید جای شکر است از ماست که بر ماست حالا بهتر ازین مسلمین بجا خیر است که هندوان روی زمین باهم عهد مؤالفت بسته اول
بیخ افاغنه را بر کنند بعد ازین هر جا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپ پامال نمایند رگنه منظور براجهای گونده و بوندی و
مارواڑ و جی نگر و بجاهای دیگر در زمینداران فرستاده همین مضمون که از ممالک خود شان فوجها گرفته مستعد جنگ مسلمانان
و منتظر رسیدن او در دهلی باشند هر گاه بیاید شریک شوند من بعد از جابجا سپاه را طلبیده سه لک سوار فراهم کرد و در
زمان قلیلی بقدر دو لک سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شد چند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علیخان
پسر نواب نظام الملک آصفجاه از بدر با فواج گران دویده پونا را آتش داد اموال سکنه آنجا بلشکریان معاف فرمود آنها
بتوقع منافع کثیره بران شهر ریختند و جم غفیری را کشته اموال جمیع باشندگان آنشهر را که مملو از زر خطیر بود تاراج کردند
بالاراو برین ماجرا وقوف یافته بحواس شده به پونا مراجعت نموده وکیل بخدمت نظام علیخان فرستاد مضمون خط
شکوه آمیزش این بود که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصفجاه مرحوم میدانستیم و خانه آصفجاه را ابرو
زید مفر مناص خود لیکن تا امروز از بازی آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفجاه در
خواهد گرفت اگر از اول آگاه میبودیم توقع و قمع ملازمان سامی چندان دشوار نبوده است حیف که قدر دوستی ما نشناختید
نواب فرپور در جواب نوشت که ما رخنه بدیوار دوستیها نکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس
با دین خود محبتی دارد و وای بر کسیکه مهر دین در خاطرش جا نگرفت اگر احمدشاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من بجبر
صورت شریک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بر زبان شما رفته باشد که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها
اعتماد را نشاید حالا باید که هندوان یکجا شده مسلمانان را برای نام بر روی زمین نگذارند و راجهارا نیز میخواهند که رونق
قار بالیده با خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان نگفته شوم در حیدرآباد نشسته تماشا بکنم که شما مسلمانرا از
پا در آرید و اسلام را ذلیل تر از کفر نمائید انصاف شرط است قصور از ینطرف است یا از انطرف بالاجی راو چون جواب خط
رسید بجای خود سکوت ورزیده همان نزدیکی از غم فرزند ودیعت حیات سپرد و از اجله بسماعت رسیده که بالاجی
آدم بسیار خوب بود هرگز غرور گرد او نمیگشت خدا او را انجام کت چگونه از وصدور یافت تمام روز اطفال را درس
سنسکرت میداد هر طفل نخواه پسر متمول خواه مفلوک زاده هر گاه در آن مدرسه وارد می شد خرج نان و پارچه و
کاغذ و قلم و مداوش همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجامیده که بهاؤ در سفر دیگر شمشیر بهادر
را مسلمان کرد و چون از آن سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بهاؤ بر آشفت و روبرو طلب نکرد و تا یکماه پیش حضار
مجلس شکوه او بر زبان داشت که این هرزه چانه خبیث برادر مرا مسلمان کرد تمام شد این داستان از ینجا باز
همان مطلب است یعنی چون نواب والاجناب شجاع الدوله بهادر بملک خود تشریف ارزانی داشت الوف نفوس
و صنوف دیهات در سایه دولت و عنایتش بیشتر از بیشتر دچار راحت شدند از عدالتش نقل میکنند که روزی
مغلی اسپ میدوانید و پیرزنی از آنطرف میگذشت دفعتاً اسپ از پشت سرش رسیده او را تکانی زد که همانوقت
بر زمین افتاد و مرد مغل پروا نکرده در رفت بعد یکدو ساعت پسر آن پیرزن و چند کس دیگر او را بالای چارپایه
گذاشته بدر دولت نواب وزیر الممالک بهادر بردند اتفاقاً همانوقت ملازمان عالی او برای سیر سوار شده بودند و از دور نظر بران چارپائی
افتاد ارشاد شد که اینها کیستند آنها حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همراه سواری بیایند و جائی
را که اسپ مغل ورا آنجا برین سر زن لگد انداخته است نشان بدهند آنها همراه سواری آمده جای مذکور را نشان دادند
جناب نواب فیل را همانجا نگاهداشت و از بازاریان استفسار نمود که سوار مذکور از ینجا بکدام سمت رفته بود آنها عرض کردند

که فلان طرف رفته بود بجاسوسان حکم شد که همان طرف رفته بعد هر چند قدم از باراربان پرسند و اگر از راه کوچهٔ رفته است اول از هر
کوچه که گذر کرده باشد پرسیده بکوچه دیگر در آیند و از آنجا باز هم پرسیده پیشتر بروند و بهر صورت که اتفاق افتد مسکن و نام در رساله
آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چهار طرف دویده در یکپاس برگشتند و نام و نشان مغل دریافته عرض
کردند تا اینوقت سواری همینجا بود نواب والاجناب بعد دریافت احوال حکم باحضارش فرمود چون فرستادهای
حضور رسیدند سواران رساله او مسلح شده گفتند که تا سرهای ما بریده نمیشود این آنجا نمیرود و نواب صاحب کمر به بی انصافی
بسته اند برای پیرزنے که از هفتاد ال در گذشته باشد کشتن مغل جوان کار آمدنی کجا رواست هر کس پاس قوم پیشینها
و خاطر داشته است اگر نواب مراعات قوم نمیکنند نکنند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوای این بیچاره مغل
هیچ تقصیر ندارد او خود اسپ را میدوانید پیرزن خود دشمن جان خود بود کناره نکرد که پامال شد اگر عمداً اسپ را بر سر این آورده
باشد گناه از مغل است والا هر چه شد به بیخبری شد گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سر زند هر چه در عالم بیخبری از
انسان سر میزند داخل حساب نیست ما را از ذات جناب جناب عالی توقع آن بود که اگر مغلے عمداً هندوستانی
را خواهد کشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود این شنید انتقیم که در عوض عجوزه نود ساله که از حماقت خود پامال اسپ
شده باشد مغل جوان را بجلاد خواهد سپرد فرستادها از انجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند معروض داشتند بمجرد شنیدن
آتش قهرش چنان مشتعل شد که دود شش بگنبد گردون پیچید پس فرمود که یا امیر المومنین صلوات الله علیه
کمر بسته تا وقتیکه آن مغل اینجا نمی آرند از اینجا حرکت نخواهم کرد و تا یکسال بگذرد در غیبت آب و طعام هم نخواهم کرد این
گفتو برای این بود که در آن وقت مغلیه ها قوت داشتند و فوج دیگر زبردست تر از ینها نبود بالجمله یکپاس روز بر آمده
باشد که سواره در بازار رسیده بود از ان وقت تا یکساعت از روز باقی مانده همانجا توقف بعمل آمد آخر مغل را
بحضور آوردند و حواله جلاد شش کردند تا عضو عضو بدنش را ببرید و وقتیکه جلاد مغل را پاره پاره کرد سواری برگشت و نواب
والا قدر بدیوان خانه آمده دست و شست و بعد گذاردن دو گانه شکر بر سر مائده نشست همچنین ملا غلام نامی افغان
که در جلادت سهیم و عدیل نداشت و خیلی اشرار الناس بود و نواب هم با وصف اینحرکات او را دوست میداشت روزی
شخصی را کشت و با وجودیکه از حضور ردا آویخت و شمشیر کشیده برود و پدر نواب سپهر جناب دو سه روز تغافل ورزیده بغلامان
حبشی اشاره بقتل او کرد آنها حسب الحکم اول بدنش را بگلوله های تفنگ سوراخ کردند بعد از ان سرش را بریدند پیداست
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد و پسرے که فرمان پدر نمی برد روزے بحکم پدر سرش حواله تیغ میشود
لیکن این رسم رسم پادشاهان و صاحبان حکم و غرض است که بنا بر مصلحت رعایا معدلت بعمل می آرند والا در فرق دیگر بعض
از محبت فرزندان چه بلاها که نمی بینند المختصر بعد جنگ مرهته نواب والاجناب راهوای سیر ملک بوندیل کهند و دیگر بلاد اطراف
جمنا در سر گرفت و بالشکر قیامت مهیب در هزار و یک صد و هفتاد و پنج دائره دولت شرف افزای آن ضلع شد اول
که بکالپی اتفاق ورود افتاد جاسوسان بعرض رسانیدند که سه صد چاه پخته درین شهر است بعضی در میان آبادے
و بعضے بیرون شهر لیکن هیچ از ینها آب ندارد حکم شد که بیلداران و سنگ تراشان بروند و هر قدر که از خس و خاشاک
و قاذورات در چاهها باشد بر آورده ته هر چاه را بکنند تا وقتیکه آب بر آید پس بر طبق ارشاد حضور آبادند کوره هر قدر که عدد
آن تقدیم ذکر پذیرفت در یک هفته چشمه آب شیرین گردیدند و تا این وقت همین حال دارند مگر بعضے ازین خبر سے
که در ویرانه افتاده است خشک شده بالجمله راجه چهارسنگه پسر جگت رای ابن چهرسال بوندیله شرف ملازمت دریافت
چهارسنگه برادر کوچک اعیانی کیرت سنگه پدر گمان سنگه بود و راجه مزبور خیلے دست و بازوے قوے

داشت و تیر ہم خوب می انداخت کار شیر بیک تیر تمام کرد ماکهن جی پدر لونی ارجن سنگه ہم رفیق او بود و دیگر راجها از ترس ملک را
گذاشته در قلاع نشستند و ہندوپت پسر ہمّا سنگه پسر ہردے شاہ پسر کلان چهتر سال بوندیله که معدن الماس در ملک
اوست و ملک نود لک روپیه در تصرف او بود و ہفتاد ہزار سوار و پیاده فراہم آورده به برادران بنی اعمام یعنی گمان سنگه و کهمان
سنگه نوشت که بالفعل در قلاع باستقلال نشسته باشید و برنوشته نواب وزیر الممالک ہرگز بازی نباید خورد چراکه نواب موصوف
صاحب عزم و حکم است ہرگز ریاست شمارا نخواہد پسندید آخر جاگیرے برای شما مقرر خواہد کرد پس اولی آنست که بجاے خود
نشسته اسباب جنگ مہیا داریم اگر مزاحمت بحال مائی کند مارا سر و کار نیست با ہرکس که خواہد بجنگد و ملک مرہته تا ہر قدر که خواہد
بگیرد و اگر متعرض حال ما شده بر سر ہرکس که لشکر کشد خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک شما سوای پہاڑ سنگه که با وے
رفیق شده است باید که ہمه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه به ہیئت اندازیم فتح و ہزیمت ہر دو باختیار خدا است آنها
چون خود را مرد مقابله آن امیر والاشان ندیدند و از بیم فوج قلزم موجش بر خود می لرزیدند مجبور با ہندوپت ساختند
المختصر نواب والاجناب چند فرسخ الطرف از صوبه که برگ سبز یکه دہن سرخ میکند در آن جا خوب بسبسم میرسد تشریف
فرما شده معاودت بمالک خود بسش فرمود از ینجهت که بلبهدر نامے از قوم راجپوت که مردم متہور و سر آمد شرارت
پیشگان بود قریب سی ہزار آدم با خود متفق ساخته غارتگری در صوبه شروع کرد و عمال را از دستش جان بلب رسیده
بود چون جناب نواب گرزون و قلد در صوبه آمده فوج بر سرش روانه نمود جمعیت او از آوازه فوج برہم خورد با چند سوار
گریخته راه جنگل پیش گرفت و در کدام رہی یا قلع خامی متواری شد مخفی نماند که جناب وزارت مآب را حاضر نشدن ہندوپت
و منع کردن او برادران بنی اعمام خود را از ملازمت منافی طبع عالی بود میخواست که سزای او بدہد یعنی بازبنفس نفیس خود
دران ضلع رونق افزا شود درہمین اراده بود که راجه ہمت بہادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری بورش آوردن غلامان این
مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیرے بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بآن خیلے آسان میتواند شد که آن
تدبیر چه تدبیر است عرض کرد که کرامت خان نام افغانی تانکه طور باشنده فتحپور متصل کوڑه جہان آباد که از قدیم
ملازم و پرورش یافته خانه ہندوپت است بر سر حرفی با راجه فرزند رور افتاده بفتحپور آمده است اراده دارد اگر بن
برزو خان مشارالیه مرد لیست اشجع الناس و زوردست و با ہم بسیار دارد اگرچه نمک ہندوپت خورده بزرگ شده
و در صغر سن باہم ہمبازی بوده اند لیکن حالا دلش ہمین میخواہد که دست و بازوی خود را به بوندیله با نشان بدہد اگر
ارشاد شود معرفت غلام بہره اندوز ملازمت گردد امیدوارم که مہم ہندوپت با و تفویض شود و فدوی نیز ہمراه او
خواہد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی ہندوپت را اسیر نموده بحضور پرنور مے آریم جناب نواب
ممدوح ہمت بہادر فرمود تا کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان حزلور بعنایت خلعت ہفت پارچه و
جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید و پالکی جهالردار و سپر و شمشیر و خطاب بہادری و مختاری دستخط از یکروپیه
تا پنجہزار روپیه سرمایه افتخار بہم رسانید و باتفاق ہمت بہادر که ہمگی بست و پنجہزار سوار و پیاده بود در ہزار و صد و ہفتاد
و شش ہجری روانه بوندیلکهند شد ہندوپت اول نام ہمت بہادر را شنید و در مجلس خود گفت که سبحان الله این کون
برہنه ہم چقدر با و در کلاه دارد که بجنگ نامے آید فلان بوندیله را بگوییم که او را دستگیر کرده بیارد و وقتیکه نام کرامت خان
شنید متعجب شد زیراکه او را زیاده از برادران اعیانی میشمرد اگرچه میانه برادران شکر آب واقع میشود لیکن باہم کشت و
خون روا نمیدارند القصه چون متواتر آمدن خان مشارالیه قریب بسمعش نمود و دانست که تا خود دستش در جنگ نباشد
از فوج ہیچ نمیتواند شد لاجرم سپاه را از چهار طرف طلبیده ہشتاد ہزار آدم جمع کرد و از جهنا و تا کره دار الامارت او

او بود بیرون آمد و همت بهادر و کرامت خان نیز در رسیدند روز دوم جنگ شروع شد بوندیله از بسکه همت بهادر را بهبان
محض میدانستند و ازین حرکت که او هم بوندیل کشنده خود گرفته آتش به نهاد و شان در گرفت بود جلو بر لقوسش رسیده
جمعی را بنوک نیزه از صدر زین در بودند و بسیاری را آب تیغ ابدار گرد از چهره نشستند بالاخره همت بهادر خودش تاب
مقاومت نیاورده عنان تاب شد و کرامت خان تنها در میدان ایستاده اند زیرا که رفیقانش نیز با رفقای همت بهادر
رو از میدان برتافته بودند خان مزبور چون در حضور و طلب کرده بود و نیز در جلادت همچشمی با عموی خود رحم خان که او هم
رفیق هندوپت و شریک آنجنگ بود داشت غیرت او تقاضا نکرد که برگردد شیرانه اسپ را بمیدان تاخت و عنان
راست کرده قصد فیل هندوپت نمود گویند تا رسیدن بفیل هندوپت نوزده گله بندوق باو رسید از انجمله یک گله
پهلوی الیسر برآمده بود و یک دیگر بشقیقه رسیده همانجا ماند و گله هم بسینه خورده بود همچنین در تمام بدنش زخم گله بندوق
بود و بعضی پوست مال رفته و بعضی در بدن نشسته خبر از استخوان گرفته و بعضی ازین طرف درآمد و ازان طرف برآمد
آفرین بر بهادری که چنین بسر زاید که با وجود این زخمهای کاری که یکی ازان آدمی را زنده نمیگذارد و با یکه و نفس باقیمانده
جرات کرده خود را نزدیک فیل هندوپت رسانید چون کار عمل از اول تمام شده بود نگاه حسرت آلودی در گرد هندوپت
را اشک از چشم جاری شد رحم خان عموی او گفت که مهاراجه بهادر چرا گریه میکنند سزایش همین بود اینمرد که بدنام کن
خاندان ماست مدالعمر نمک شخصی خورده و بر سر حرفی منع شده رفتن و باز صاحب فوج شده بجنگ او آمدن کدام
آدمیت است خاک برین زندگی و حیف برین شجاعت کسیکه پاس ولینعمت خود ندارد انجامش همین است گفت خان صاحب
من از محبتی که با کرامت خان بنیاد داشتم مجبور شدم و اختیار در دست ما نیست بیطاقت شده گریه در آمد القصه کرامت خان بجان زخمها
که مذکور شد سر بر فتراک زین نهاده جان بجان آفرین سپرد انا لله و انا الیه راجعون بعضی سرداران بوندیله بهندوپت گفتند
که گوشت این حق ناشناس بسگان باید خورانید رحم خان را موی ریش از غضب راست شد و گفت ای کافر نامرد بعد مردن او
این گفتگوها میکنید در زندگی او هیچیکی از شما قدرت آن نداشته است که برو برو حرف زند مهاراجه بهادر ولینعمت ایشان
و من بجای پدر شما بوده ام هرچه خواسته باشم بگویم شما از نفس خواهید کشید همین وقت بر عاقبت خود گریه خواهید کرد هندوپت
نیز سرداران را از جبر و توبیخ نموده نقارچیان را از شادیانه کوفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز نقارخانه نوبت نه
نواختند بلکه راجه چیزی هم برغبت نخورد گویا که برادر اعیانیش کشته شده بود و الحاصل هندوپت در شهر خود بفتح و فیروزی داخل شد و
همت بهادر با چهره عرق ریز خجالت بخدمت نواب والاجناب شرف ملازمت حاصل نمود ابیات تکبر مکن زینهار ای پسر
که روزی زدستش در آئی بسر مرا او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ذکر حرکت فوج قلزم موج نواب
سپهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور از روایات صحیحه اینست که میانه [illegible]
والای بندگان جناب وزارت مآب و امرا که زبده مقربان بود معامله آلبے شد و طرف ثانی بودن خود در حضور بی لطف محض
دیده روانگی خود بملک راجها قرار داد و همین بعمل آورد یعنی با خیل و خدم و جمیع احمال و اثقال حرکت بان طرف کرد و هر که دهر
گاه بفرخ آباد رسید بیرون شهر در باغها فرود آمد و بمعرفت فخرالدوله بخشی بملازمت امیرالامرا نواب احمد خان بهادر غالب جنگ
حاصل نمود نواب ممدوح بمقتضای فتوت جبلی او را از رفتن بجای دیگر باز داشته ملازم خود ساخت هرچند مشیران عرض کردند
که چنین کس را نگاهداشتن کار بندگان عالی نیست زیرا که آمدن او مالک همین فوج قدیم را البته نمیتوانند شد امرادگر دا
که بقدر نصف فوج حضور همراه دارد تنخواه از کجا خواهد رسید نواب موصوف فرمود که خدا کریم است جائیکه
این قدر مردم مقسوم خود میخورند این بیچاره هم خواهد خورد از من نمی شود که شخصی امیدوار بوده در شهر من

بیاید و من او را جواب بدهم هرچه مقدر است خواهد شد فکر امور آینده که تعلق بعالم الغیب دارد بیجاست بالجمله چون امراوگر در فرخ آباد
اقامت کرد برادرش همت بهادر خطی بدین مضمون باو نوشت که با نواب شجاع الدوله بهادر که ولینعمت قدیم ما را از طفولیت در
مهد لطف و عنایت پرورش نموده سر کج فروخته رفتن و بملازمت احمد خان که نوبت مداخل ملکش گاهی تتمی الک نکشیده اختیار نمودن
طرفه کاریست شاید از اینجا تا ملک راجها بزنگاه زهر زنالست امراوگر در جواب آن تحریر آورد که من احوال نواب احمد خان را از اول
میدانستم این قدر نادان نبوده ام لیکن برای چند ماه عمداً برغم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سرکار این افغان چیزی بقدر
قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت و الا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی تنخواه خواهم کرد اگر در راجپوتانه میرفتم از شجاع الدوله بعید می افتادم
و مرکوز خاطر اینست که نواب ممدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت غلامی مخصوص همین خانه نبوده است صاحب عزتان هرجا که بروند
همه جا معزز اند چرا که جواهر گران بها را هر کس بامید نفعی میگیرد و چون همت بهادر را با شجاع قلی خان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی
بود و خود را دست گرفته او میدانست خط برادر خود را باو نمود و مضمونش ذهن نشین کرد غرضش از نمودن خط اظهار ترفع برادر
یا تفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متاسف شده میگفت که چه قدر دورتر از عقل و شعور افتاده ست که خود را حریف چنین آقای
زبردست قرار میدهد شجاع قلیخان چون عاشق نواب بوده است تاب اخفا نیاورده آنچه از همت بهادر شنیده بود بعرض
جناب عالی رسانید نواب وزیر الممالک بهادر را افروخته شده بنواب احمد خان نوشت که این نمک ناشناس حق
نشناس را بمجرد دیدن این مکتوب از فرخ آباد بدر باید کرد و الا بنای دوستی را آب خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد
طرف ثانی ازین فقره که مذکور شد نامه سوبرسر آتش تاب خورد و در جواب نمیقه جناب وزارت مآب بقلم آورد که سوای
خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و غفار است از احدی نمی ترسم هر اراده که اکنون خاطر شریف باشد باید که زودتر از قوة بفعل
آرند من امراوگر را خط و هندوی نفرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است و حالا که آمده باشد جواب دادن چه معنی دارد و من اینقدر
تنگدل واقع شده ام که کفایت نمود اندیشیده کسی را که بامید داد رسی تمام بدر دروازه من رسیده باشد مرخص نمایم و نه هیچ
آنصاحب در خاطر من متمکن است که باین قدر تهدید او را از شهر خود بیرون بکنم وقتیکه این نوشته را نواب سپهر جناب ملاحظه فرمود
همانوقت حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوچ در کوچ قنوج را که دران ایام علاقه باحمد خان داشت مضرب خیام
جاه و جلال ساخت گویند که احمد خان جواب خط نواب گردون وقار روانه نمود ارکان دولتش امراوگر را بطور خود فهمانیدند که شما
نام خدا صاحب فوج و حشم و سردار نامبر آورده هستید هرجا که خواهند رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای
شما احتمال ترقی ست الا اینجا اگر اینقدر هیهات هم درست نماند غنیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب ما مجنون اند اگر
شجاع الدوله قصد این طرف بکنند کیست که مقابله با او تواند کرد و فرض کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب
آقای خود کشته شویم باز چه فائده خدا شاهد است که خرابی خانه بنگش را بزرگ و کوچک بگردن شما خواهند بست
و یقین است که شما هم درین جنگ شریک با بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه لطف دارد
که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعمه تیغ اعدا شدن نیست و برای شما سوای جان دادن دو بلای عظیم بالای میماید یکی مقابله
با ولی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت بنگش پس صلاح ما اینست که شما خود از نواب مرخص
شوید امراوگر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون بنواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون
رسید که اگر میمانید و قصد شجاع الدوله بیاید شما را از خود جدا نمیکنم خانه ما خانه شما ست و اگر میروید زنجیر بپای شما نکرده ام خدا
حافظ و ناصر امراوگر برین مضمون وقوف یافته از فرخ آباد کوچ کرده باکبرآباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بود که خبر
ورود موکب ظفر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش زد نواب احمد خان شد همانوقت شقه و پروانه بپرگنات فرستاده

فوج خود را که جا بجا متعین بود طلب نموده وشقه بامراء گیر هم فرستاد که زود برگردید که حریف بر سر رسید گشائین بمجرد دیدن شقه مراجعت نموده خود را بفرخ آباد رسانید واحمد خان بفاصله هشت کروه از فرخ آباد وبرابر خداگنج داخل خیمه شد عزیزی نقل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف روا نمیداشت احمد خان وسرداران ایش همه مقتول ودستگیر وفرخ آباد بیچراغ میشد لیکن ازین سبب که تا خدا نخواهد هیچ نمی شود نهضت رایات ظفر طراز بپاس خاطر نواب نجیب الدوله به تعجیل تمام صورت نه بست زیرا که نواب امیر الامرا موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد القصه در ایام متوقف بودن نواب سپهر جناب در قنوج افاغنه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرده جمیع سرداران با هشتاد ونود هزار سوار و پیاده از راه اٹاوه خود را بلشکر نواب احمد خان ملحق ساختند وآمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروریه دیر کشید خلاصه اینکه حریف را از رسیدن افاغنه پشت قوی شد ودلیرانه کوچ بطرف قنوج کرد وچون سرداران روهیله با جناب وزارت مآب هم رسم رسل ورسائل سلوک داشتند وبحسب ظاهر دم از دوستی آن جناب میزدند باعتماد تحریر وتقریر شان نواب سالار جنگ بهادر برای طی مدارج گفتگو مرخص شده بلشکر افاغنه وارد شد وبعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب استماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز برگردد جمعی از روهیله ها باشاره دوندیخان پسر عم حافظ رحمت خان خیمه او را در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوف بفراست دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاهجهان آباد سر بعز از نسیم بر روی آب در رسید شنیده شد که از روزیکه در عمل احمد خان داخل شده بود زراعت ها را پامال اسپان میکرد و دهات را آتش میداد و قصبه ها غارت می نمود چون اینجا آمد مابین لشکر نواب وزیر الممالک وافاغنه خیمه زد احمد خان دو صد وپنجاه خوان طعام دریک صد وبست پنج بهنگی بطریق ضیافت فرستاده پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواهی گفت که نواب احمد خان گفته است که این خوانها دعوت آن صاحب است وملک من دعوت فوج شما هر چه کردید خوب کردید برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروز سے نیست نجیب الدوله نمبیاجی گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد سر او را انجام خواهم کرد وبرادری وهمقومی چه عرضه دارد و بخدمت نواب والاجناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه بکومک احمد خان هرگز در ضمیر نبود والا آنجناب را از جنگ باز نمی داشتم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح دولت باشد به بنده ارشاد شود واگر جنگ پیش نهاد خاطر عاطر است از همه بیشتر بنده برای فدا شدن حاضر است لیکن چون روهیله ها همه آنطرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده تن بجنگ درنخواهند داد اگر تنها بنده را با احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو میکشادند حالا که روهیله ها با او متفق اند جنگ کردن آنجماعه با ما خلاف توقع است ونیز اگر بطور خود با اینها نیز میجنگند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است واین جماعه از جهت تخالف قومیت ومذهب خصومتی با آنجناب دارند دیده ودانسته قصور خواهند کرد اگر خلاف مرضی مبارک نباشد سرداران روهیله را نفرین کرده براه راست بیارم وباین شرط که امرا وگرد فرخ آباد نمانند مصالحه با احمد خان نیز قرار بدهم نواب فلک شوکت فرمود که ما را هیچگونه از سپاه روهیله اندیشه در خاطر نیست بالله که اگر پاس خاطر شما واسطه نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ بهادر را از آمدن اینجا منع کرده بودند سزای اینها میدادم لیکن چکنم از دو جهت مجبورم یکی پاس خاطر شما که در میان اینها بیشتر اقربای شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بروم برادرم کشته میشود نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل جبن آنجماعه است یقین کلی است که از فوج جناب عالی ترسیده انکار کرده اند میدانند که نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش

کشته خواهد شد مجبور شده بتصفیه قرار خواهد داد انیهم همین می‌نماید که پادشاهی بکشتن امیرے فرمان دهد از اتفاقات پسران
بادشاه تنها بدست آن امیر گرفتار شود و او برای حفظ نفس و غرض خویش آن شاهزاده را از خود جدا نکند تا عهدنامه بمهر بادشاه
باحلاف وایمان موکده شرعیه نگیرد بالجمله نجیب الدوله بهادر در اوتاق پدر زن خود دوندیخان آمده گفتگوی خشونت آمیز در باب افغانیان
نواب سالار جنگ شروع کرد طرف ثانی در خشم شده گفت ترا ننگ افغانے باقی نمانده است میخواهی که شجاع الدوله احمد خان را بکشد ناموس
افغانان بدست مغل گرفتار شده برباد رود و نجیب الدوله ازین حرف نزدیک بود که لجنه یا سفال او را بگیرد لیکن چون پدر زن بمنزله
پدر میباشد ادب نگذاشت که این عمل بکند پس ساعتی غضب را فرو نشانده گفت که ای احسان فراموش کن از خدا بترس این شجاع الدوله
همان شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغان در سکرتال از دست کفار مرہٹه کرد والا ازین بیشتر از دست هندوها نامی از ناموس
باقی نمی ماند دوندیخان سر خجالت بگریبان فرو برده گفت که ما برای تصفیه آمده بودیم نه برای جنگ و هرچه شد شد حالا
هرچه صلاح شما باشد بعمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بفهمانید که امرا وگر را نگاه ندارد و سن سالار جنگ را گرفته
بخدمت نواب صاحب قبله بیبرم همین تصفیه است طرف ثانی قبول کرد و سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله
سالار جنگ را گرفته دست او را بدست نواب سپهر جناب سپرد و گفتگوئی که با دوندیخان درمیان آمده بود بی کم و کاست
گذارش نمود جناب وزارت مآب فرمود که درین مهم چهل و پنج لک روپیه صرف کرده ام این زر از احمد خان خواهم گرفت
نجیب الدوله گفت که تمامی ملوکات او را که قریب فرخ آباد واند فوج جناب عالی تاخت و هر قدر که رو بدل بود همه را بنده تاراج
داد او خود نزدیک است که بے اجل بمیرد حالا جناب عالی هم بپاس خاطر این بنده دست از و بردارند او ده لکه روپیه باز بین
نمیگذارد و با سکندر ذو القرنین پشت چشم نازک میکند و جناب عالی کرورها می بخشند آن بیچاره را با ملازمان چه نسبت و
کدام همسری ملخص آنکه امرا دگر بطرف اکبرآباد رفت و احمد خان بفرخ آباد روانه شد علی محمد خانیان راه ملک شان پیش گرفتند
بن بعد نجیب الدوله بهادر کوچ بدہلے کرد و نواب الاجناب سایه رحمت بر سر سکنه لکهنؤ انداخت اینجا آمد و رفت در هزار و صد و
هفتاد هجری اتفاق افتاد چون از برگشتن همت بهادر از بوندیل کهند تنبیه هندوپت و دیگر سرکشان بوندیله جا از خاطر
والا ایش بود چند روز بدولتخانه آسوده متوجه سامان سپاه شد و وقتیکه ازین مهم طمانیت کلی دست داد معامله تازه پیش
آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از صاحبان عالیشان انگریز بهادر هزیمت خورده بپناه بان الاقدر
آورده و میخواهد که بدستگیرے آن امیر والا مرتبت باز بر ملک خود مسلط شود **بیان حسب و نسب قاسم علیخان و
کیفیت ترقی کردن او به نظامت بنگاله** انیست که در مشهد مقدس رضوی علی عالیها التحیه والسلام مردے
بود مشهور بمیر بو علی بوریانشین و او را پسرے بود میر باقر نام محلی بحلیه فضل و کمال محسود جمیع علماء معاصرین لیکن این
میر باقر غیر میر باقر داماد اشراق تخلص است و میر باقر مزبور پسرے داشت خیلے رسید و صاحب طبع خالص تخلص او بود و
مشق شعر از محمد قلی سلیم طهرانی داشت از وست **ابیات** ؎ همین ناله بدنبال تو بلبل برداشت ؎ رفتی از باغ و سبو
غنچه قدح گل برداشت ؎ چقدر غنچه شود گل که دهان تو شود ؎ تا کجا تاب خورد مو که میان تو شود ؎ آنکه شد سینه خالص هدف
ناوک تو ؎ اینقدر باش که فرمان کمان تو شود ؎ شاعر مزبور بعد چندے به هندوستان آمده دریافت صوبه دار گجرات
در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود و ناظم صوبه مذکوره رشادت و قابلیت او را دیده دختر خود را بحباله
نکاحش در آورد چون او را پسرے نبوده است بعد از وفات او همین خالص مشهدے که بسید امتیاز خان بهادر
مخاطب شده بود و صوبه دار گجرات شد این قاسم علی خان پسر زاده همان سید امتیاز خالص مشهدے
صوبه دار گجرات است و نیز مخفی نماند که خواهر علائی مهابت جنگ ناظم بنگاله در عقد جعفر علی خان بود و از بطن

ان عفیفه یک پسر موسوم بمیر صادق مشهور بمیرن و یک دختر بوجود آمد احوال میرن خود ظاهر است و آن دختر زوجه قاسم علیخان بود
القصه قاسم علی خان بعد جوانمرگ شدن میرن از صدمه برق نایب پدر زن شد و بعد چندی بار و سامی انگریز موافق شده جعفر علیخان
را گرفت و خود مالک الملک و صاحب حکم گردید قاسم علیخان عجب مردے بود که چنین کس باین صفات گاهی از مادر گیتی نزاده
نه کسی بتلون طبعش میرسد و نه بظلم او اگر کسی روبروی او مته بگون خشخاش میکرد یا پشه را در هوا رگ میزد هیچ نمی ارزید
قوت واهمه انقدر برو غالب بود که دوست را دشمن میساخت چیزهای چند برای هر کس می تراشید از انجمله یکی این ست
که مهر شخصی را از عمائد ملازمان خود برائے دیدن میگرفت و آن را بسیار پسندیده میگفت که من هم مهرے بهمین خط نیز خواهم
فرداخواهید گرفت طرف ثانی چون خبر از کار و بارش نداشت سکوت می ورزید و وقتیکه مجلسیان مرخص میشدند
چند لفافه بریده و بر هر لفافه آن مهر رامی نهاد و روز دوم مهر را بمالکش میسپرد و دو سه ماه تغافل زده چند خط از طرف آن
شخص مثلاً یکی برای پیشوای دکن و یک دیگر برای حیدر نایک و همچنین برای والاجاه و نواب شجاع الدوله بهادر و سرداران
افاغنه بمضامین مختلفه میساخت لیکن مآل جمیع خطوط یکی می بود و آن اظهار غفلت و تلون قاسم علیخان و تحریف طرف ثانی
بعزم بنگاله و بیان خلوص خود بخدمت او بشارکت چند سردار دیگر بوده است و نیز کسی را که در راه از بانکه های غیر ملازم او
از بهپ فرود آمده سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و عبارت هندیه در عبارات رنگین فارسی بر طرز بهار دانش
ادا میکرد و آنرا بزعم خود اردوے شاهجهان آباد قرار میداد مانند این عبارت که در ملول با شخصی ادا کرده بود به رب کعبه
که جسدن سے که شهباز زرین بال آفتاب عالمتاب آشیان مشرقیات سے سر نکالتا ہے اُس دن سے تا الی الآن تک آپ
سا طوطی شکرستان فصاحت اور عندلیب شاخسار بلاغت بهار بوستان بخیزان هندوستان جنت نشان
مین پیدا نهین هوا لیکن افسوس صد افسوس که اس فردوس کی امیران طوبی مثال برگ ریزان صدمات
مرگ و آفت دهر سے بهتی حوادث اور بلیات سے سب کے سب پامال هو گئی هی لوگ تو تاجران دیار قابلیت کی
متاع گران بهائی نقد دل و جان سے خریدار تھے کسکی اگر سرهٹین کسی زمانه مین کسیطرف سے ایک سپاہی بھی اگر
دلی مین آئی بھتی اور اُسکا تلوار بھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتی بھی پانون مین ثابت نهوتی تھی تو ہر شخص اچھے اچھے
طعام اُسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کے سوا فصل کا میوه کبھی کوئی مشکی کے برابر بڑے تربوز اور کوئی بڑے بڑے
خربوزے لیکر آتا تھا اتو ایک کیلی پان بھی دیتے منھ خشک ہوتی ہی مین بڑے بڑے دلی والون سے بنگاله مین
سنا ہون آگے لاکھہ روپیا فقیر کو دے ڈالنا ایک بات اب دو آنا پیسا تو کوئی کسو کے دے تمام شد
عبارت قاسم علیخان آن عبارت رنگین عیب اور اپوشیده میداشت والا زبانش همین بود که در تعریف خوش
سلوکی دهلویان زمانه سابق از دو ترشح منو داند کے لفظ تا الی الآن تک را ملاحظه کردن ضرور است این هم کم از شب لیلة القدر
کی رات و آب ماء الحیات کا پانی نیست و نیز با ازواج خود همیشه دشمن بود هرگاه خود بخود با یکی از آنها کدورتے در خاطرش
جا میگرفت در تصور خود او را بکنار شخصی خوابیده میدید و حواله بکار میکرد و بیشتر مخنوق میساخت کسیکه در عالم افلاس
در ملول سه زن بیگناه را خفه کرده کشته باشد خدا داند که در ایام حکومت خود چه خونها کرده باشد القصه چون قاسم علیخان
را بپاداش ظلمش هزیمت بعد از هزیمت از صاحبان انگریز بهادر نصیب شد و دیگر تاب مقابله در خود نیافت با دل پر امید
خود در امیش جناب وزارت مآب رسانید هر چند از سبب جوادی خود که در جبلت او بود زرها صرف کرده در جنگ صاحبان
والا شان هم کرورها از خزانه او بیرون رفت باز هم سه صد و هشتاد و پنج فیل حامل خزانه او بود که همه اشرفی و روپیه و اشرفی
و صنادیق خواهر بوده است در لشکر او و دلاک سقا و قصاب هم فیل در سوارے خود داشتند در ابتداء نواب والاجناب

مقدم او را مغتنم شمرده بتوقیر تمام پیش آمد عزیزی نقل میکرد که نواب موصوف دو تهمان از آب روان که بجناب وزارت مآب دادند و
دادند دو هزار و هفت صد روپیه در دو جا که خریده بود ملخص آنکه بعد طے مدارج قیل و قال سررشته کلام برین انقراض یافت که قید کر
ملازمان نواب وزیر الممالک در جنگ انگریز بهادر شریک نواب موصوف باستثنای نقد یک روپیه روز کوچ و پنجاه هزار روپیه روز مقام
بگیرند و هر گاه این مهم بانجام رسد و او را بر بنگاله مسلط نماید سه کرور روپیه نقد و صوبه عظیم آباد با جمع تمام که نود و پنج لک روپیه
دران ایام بوده است بصاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور
تفویض نماید نواب والاجناب ملتمس او را بگوش قبول جا داده کمر برفاقتش چنانکه باید بست و شب و روز مصروف آن بود که بنوعی او را بر سر
حکومت بنگاله جا دهد لیکن چون طبیعت او مصروف آن بود که به نواب آورده بود و قریب به هر کس میسر گردید با این همه جوشش با
ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن نداشت و بالا بالا به توسط رضا قلی خان منیر الدوله عریضه بحضور فیض گنجور حضرت
ظل سبحانی بدین مضمون فرستاد که فدوی جان نثار شکر شجاع الدوله بر هم زده همه را از خود مے سازد و او را اسیر گرو بعد ازان
بالفعل یک کرور روپیه و پنجاه لک روپیه را جواهر پیشکش حضور مے نماید لیکن باین شرط که خلعت وزارت بغلام
مرحمت شود و سند صوبه اوده هم بنام فدوی مزین بدستخط خاص گردد من بعد سایه عنایت بر سر خانه زاد افگنده
همت علیا بمهم فرنگیان بر گمارند ان شاء الله العزیز بعد فتح دو کرور روپیه هر سال پیشکش بحضور والا خواهم رسانید بعد
نظم و نسق بنگاله یکی را از معتمدان خود آنجا گذاشته خود در رکاب سعادت بشاهجهان آباد خواهم رفت و ممالک محروسه
را که بهارستانیست مشتمل بر انواع ریاحین دلفریب از خس و خار وجود غنیم لئیم یعنی جات و روهیله و سکهه پاک
سکهه پاک ساخته خود مثل وزرا مقیم آستان دولت خواهم بود و جنوبیان را هم بر سر حساب خواهم داشت قضا را
مضمون این عریضه مفصل بنواب مدار الدوله رسید بلکه یکی دو عرضداشت هم بدست آمد نواب موصوف از راه خیرخواهی
آن سندها را بجنسه بجناب سپهر فرستاد نواب وزیر الممالک از دریافت این احوال از جا رفته در صدد برهمی
کارش شده بتدریج سمرو را که بسباط شکرش دران ایام بود از خود گردانیده چنین چند کس دیگر را بوعده جاگیر در رساله بدام
فریب کشیده من بعد روزے او را گرفته بمیر فتح علیخان برادر زن نواب برهان الملک غفران منزلت سپرد این فتح علیخان پسر
طاقب محمد خان آصف جاه است که ذکرش تقدیم یافت و بداماد اسمعیل خان کابلی شهرت داشت بالجمله فتح علیخان نواب
عالیجاه را بر فیل خود سوار کرده خود در خواصی نشسته در خیمه خودش آورد و هر چند نواب موصوف خان مزبور را بپهلوے
خود جا میداد قبول نکرد و گفت ایاز قدر خود بشناس بالاخره او را بهمشیره زاده خودش ابو الحسن خان تفویض نمود او چون
مروت و اهلیت نداشته است بنواب موصوف گفت که جواهر و خزانه را نشان بده نواب بیچاره گفت که هر قدر جواهر
و خزانه که از من بود همه پیش نواب وزیر رسید من خود همین یک بینی بود و گوش در قید نشسته ام ابو الحسین خان برای
اظهار جرأت خود در یاران و یک گلابپاش پر از آب و بر سر آتش گذاشت هرگاه در جوش بلند شد حکم کرد که نواب
بیچاره را در دو یک بیه نشانید درین اثنا یکی از جاغیران کوچک دل بحال نواب موصوف متاسف شده بمیر فتح علیخان
را ازین حال آگاه نمود خان مزبور ابو الحسن خان را بسیار نفرین کرد و نواب مزبور را گرفته بخیمه دیگر آورد و شکوه کرد
که من این بیچاره را اینقدر خدا ناترس نمیدانستم که درین حالت از ملازمان عالی جواهر و خزانه طلب خواهد کرد والا
هرگز این کار نمیکردم که ملازمان عالی را باو سپارم بلکه گمان غالب این بود که بیش از دیگران در خدمت خواهد و دیده دل
جوئیها خواهد کرد نواب عالیجاه در حق او دعاے خیر بزبان آورده گفت که حالا نواب وزیر الممالک بهادر از
من چه میخواهد هر چه از سباط داشتم گرفت اگر کشتن من منظور است بسم الله و اگر جان بخشی منظور است پس بفرمایید

داخل است برای آنها علی الدوام مهیا داشته باشند و زر نقد هم هر قدر که در کار شود از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار خود دران خیمه تشریف ارزانی میفرمود و یکبار آنها را می طلبید و لولیهای نامی را که در نغمه و رقص ممتاز بودند قدغن شد که هر روز سه طائفه بر سبیل بدلیت دران خیمه حاضر باشند المختصر آن هر دو کس تا بدرجه انس و الفت با نجناب بهم رسانیدند که صحبت برادران خود از یاد شان رفت چند بار نواب سپهر جناب بآنها گفت که هر گاه خواسته باشید بائین شایسته ترخیص بعمل آید آنها در جواب عرض کردند که ما را صحبت جناب عالی برابر هزار سلطنت است اگر ازینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد الملخص آنها بطوع و رغبت تمام نه بجبر و ستم در لشکر ظفر اثر اقامت گزین بودند مشیت ایزدی چنین تقاضا نموده بود که کار پردازان سرکار دولتمدار کمپنی بهادر و معتمدان این آستان دولت نشان باهم یکدل و یک زبان گردیده ممالک محروسه هندوستان را از فتنه و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله با وجود تباین اوضاع و تخالف ملل با هم طل با هم عهد موالفت بسته در زیر سایه عنایت فرمان روای عادل شبهار ابعیش و انشاط بر و زارند از بیوفائی سرداران سغلبیه و انحراف بینی بهادر از جاده مستقیم دوستی و لی نعمت مراجعت کرده بسمت مغرب رو داد و شجاع علی خان خود را فدای راه خداوند نعمت کرد چون نامش عیسی بود خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم مشیخت را نگاهداشت گلهٔ بندوقی بپوست ران جناب عالی هم رسیده بود القصه صاحبان عالیشان بهمینت و بهروزی داخل لکهنو شدند و نواب والاقدر بمشورهٔ عنایت خان پسر حافظ رحمت خان که با پنجهزار سوار و پیاده در جنگ شریک آن جناب بود عنان عزیمت به بریلی معطوف فرمود و هرگز خاطر دریا مقاطر آن بود که اگر روهیله با تن برفاقت در و هند بازطرح جنگ با صاحبان والاشان انگریز بهادر اندازد لیکن چون سوای حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روسای افاغنه باو نگردید بلکه خیال فاسد در دل داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه پیوسته در مقام خطر بود چند بار افاغنه خواستند که بر سر اوق دولتش بریزند لیکن ازین جهت که هنوز هم هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب داشت بجای خود مشور ها میکردند انچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکرش بعمل نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان شریک آن جماعه نبود و فیض الله خان را ازین حرکت باز میداشت روزی افغانی با شخصی از لشکریان جناب عالی بلی هیچ در آویخت و زبان بشتم و اگر دطرف ثانی یکدو بار تغافل رو چون دید که دست بر نمیدارد بچوبدستی و دست و بالیش را خورد کرد آن مرد که در الوس خود رفته زار نالی بنیاد نهاد روهیله ها از هر طرف دویده قریب سی هزار کس فراهم آمدند و خواستند که خود را بر سپاه نواب وزیر الممالک بهادر بزنند فیض الله خان هم شریک آنها بود چون این خبر بسمع ملازمان جناب وزارت مآب رسیده حکم عالی بصدور ان شرف جریان پذیرفت که در رساله ها قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آماده جنگ باشند نشود که روهیله ها اینها را غافل یافته کار خود بکنند حافظ الملک برین ماجرا وقوف یافته عنایت خان را بخدمت نواب فرستاد و خود در قول افغانان آمده سرداران را از هر حیثیتی نشان داده و فیض الله خان نیز هر چه مناسب بود گفت تا کرها را واکردند و فتنه فرو نشست سدا سکه نامی آنوقت در حضور بود نقل میکرد که من بتعمق نظر صورت نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که رنگش سرخ بود و شیرانه بر مسند نشسته حرف میزد و از طرز کلامش می تراوید که مهمات اجماعی افاغنه را دو هزار کس از لشکرش بر هم می توانند زد بالجمله این هنگامه از یکپاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود و بعد اطفای این شعله آسمانی حافظ رحمت خان بحضور رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عهده بر آشدن دشوار است امروز بهر صورت که شد اینها را ازین عمل باز داشتم لیکن روز دیگر خداوند چه پیش آید این فرقه آشنای پدر خود نیستند من با اینها چه می توانم کرد لیس بگمان بنده تشریف داشتن ملازمان عالی درین ملک قرین صواب نیست بهتر اینست که بفرح آباد و قدوم رنجه فرمایند

بنده هم در رکاب حاضر است هرگونه مشوره که پسندیدهٔ خاطر عاطر خواهد بود همانجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کار آزموده
و امیر این امیر است هر چند با نواب جنت آرامگاه صفا نداشت و با ملازمان عالی هم سبیل رسل و رسایل جاری نیست لیکن
هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلبهٔ احزانش را منور خواهند فرمود یقین کامل است که قدوم میمنت لزوم ملازمان عالی را از غنیمت غیر
مترقبه شمرده مراسم مهمانداری بآئین شایسته و طریق بهین بتقدیم رساند و بعد ازین بمشورهای نیک رهنمونی کند بلکه خود هم
عجب نیست که بالوس کمر برفاقت بربندد و نواب وزیر الممالک عماد الملک بهادر هم که از صغر سن دم اخوت با آنجناب میزنند
ایشان هم درینوقت اگر شریک حال خدام عالیمقام شوند استغنای ندارد نواب وزیر الممالک بهادر را این مصلحت پسند
طبع بلند افتاده و علم نهضت بفرخ آباد بر افراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از ان جناب معالی
خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ باستقبال آمده آن جناب را باعزاز
و اکرام و توقیر تمام بفرخ آباد آورد و لوازم دعوت که لائق مرتبه خودش و شایان شان آنجناب بود همه بظهور رسید
بعضی معتبران که دران ایام مقیم فرخ آباد بودند و راه بدربار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از بکسر
و عطف عنان به بریلی افاغنه فخر الدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش بود روزی بعرض ولی نعمت خودش رسانید که
ملک شجاع الدوله خالیست عمل انگریز بهادر جا بجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آباد و خیر آباد و محمدی وغیره را بهمان کیفیت
گروه انیطرف لکهنؤ است بقبضهٔ اقتدار خود در آریم نواب موصوف خواجه میرک جان کمال دخترزادهٔ هاشم علیخان دیوان نواب
آصف جاه مغفور را که ملازم او بود و رابطه با دانش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواب نمود خان مشار الیه معروض
داشت که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن اینحرکت موجب بدنامی خداوند نعمت است چرا که حریف را در وقت
ضعیف شدنش روز خود نشان دادن شیوهٔ مردان نیست هر کس که این مشوره بحضور گذارش کرده است رای او
علیل و طبعش بر سر فساد بوده مرد نیست بیخبر از انجام کارها عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانست و این ندانست
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که اینقدر رعب قهار ریخته اند چگونه روا خواهند داشت که شخصی از میان برخیزد و بلی سعی
و تردد مالک الملک شود اینهم نزدیک بهمین است که شخصی از صبح اوجاغ گرم نماید و تا شام طعامی پخته شود و دیگری بالا بالا
آمده دیگ را از سر اوجاغ بردارد و اینهم یکطرف نواب شجاع الدوله هم با وجود برهمی لشکر هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب
دارد و اگر انیطرف برگردد ارشاد شود که از ینجا که بمقابله او میتواند برخاست آنجناب را حق تعالی بعنایت خود صاحب نام نیک
و بمردانگی شهرهٔ ایام گردانیده اینگونه مشورها پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف بر رزانت
رای خان حضور آفرین کرده مرخص نمود القصه بصلاح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه یومیه روز کوچ و بست هزار
روپیه روز مقام برای راو ملهار هولکر که چهل پنجهزار سوار مرهته با خود داشت از سرکار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب
عماد الملک را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند از ان طرف انگریز بهادر هم در رسید بتجدید شهباز قتال زمین رزمگاه را
وزیر برگرفت چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن بود که صاحبان والاشان انگریز بهادر و نواب والاجناب دست بدست هم داده
هر جا که در گلستان همیشه بهار هندوستان سنگریزهٔ فتنه و خار آشوب بنظر در آید بر چینند مرهته ها تاب گلهٔ توپ نیاورده رو از
میدان برگردانیدند لیکن راو ملهار در غضب شده گفت که پالکی مرا درینجا بگذارند من کشته خواهم شد لشکریان نواب وزیر در جنگ
تعجیل بکار برده لشکر مارا هم زدند و الا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر و جناب وزارت مآب ممدوح
هردو پیش راو ملهار آمده گفتند که خود را عمداً حواله بملک الموت کردن چه ضرور است بیائید باز خواهیم جنگید فتح و هزیمت از طرف خدا است
اختیاری نیست راو ممدوح الیه چون دید که آن دو یاقوت شاهوار معدن امارت و دو گوهر ثمین صدف وزارت بر شرمش

ایستاده اند هر از فرموده شان باززدن مناسب ندیده گفت تا پالکی او را بردا شتند و برین جنگ خیمه و نقد و جنس نواب عماد الملک نیز هر قدر که از دست برد روهیله ها بجنس خالی باقیمانده بود و مملوک سپاه انگریز ها رشد الحاصل بعد مشاهده جنگ انگریزی کره بعد او کی مقابله با این جماعه سوای فوج ولایت عسیر بلکه ممتنع نمود و تدبیر اینکه مشیران از قبیل طلبیدن سکهان و جمع نمودن فوجهاے دیگر از قسم روهیله و مرهته معروض داشتند بخاطر جناب عالی جا نیافت رای ملازمان عالی قرار برین یافت که در شاهجهان آباد رونق افزا شوند زیراکه دران ایام جواهر سنگه خونخواه پدرش سورجمل گشته نجیب الدوله را در شاهجهان آباد تنگ گرفته بود و بر سبیل توالی عرائض بحضور شاه شاهان احمد شاه ابدالی فرستاده ملازمان شاهی را از کابل حرکت داده بود و جواهر سنگه آمد آمد قشون شنیده بتوسط راو ملهار با نجیب الدوله مصالحه کرده بدیگ برگشت لیکن شاه والاجاه بخیال تحصیل زرها از هندوستان معاودت بملک خود روا نداشت و راست بخط مستقیم خود را بسهرند رسانیده بود چون آوازه ترکتاز سپاه درانی در پنجاب و کوچ هر روزه بطرف دهلی بسمع بندگان نواب والاجناب هم رسید شان صاحب عزمی بران مید اشت که در شاهجهان آباد رفته معرفت نجیب الدوله عرضداشت متضمن هواخواهی روزگار و حق ناشناسی سرداران سپاه خودش و درخواست فوج بکومک خود و وعده ایصال پیشکش دو کرور روپیه نقد سوای جواهر گران بها و اقمشه نفیسه بعد دخل بجا چنانکه باید بملک روانه حضور نماید و با این فوج و حشم که نجیب الدوله هم در رکاب و جمعی از قشون هیچ میش باشد و سوای فوج قدیم که پنجاه یا شصت هزار سوار و پیاده هنوز با خود داشت هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده هنوز با خود داشت هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده را نگاهداشته باز بنای محاربه با صاحبان عالیشان بگذارد و این تدبیر بخاطر شریف احسن تدبیر بود خواست اینکه نجیب الدوله از حکمش تخلف نمی ورزد و شاه والاجاه هم چون او را بسیار دوست میداشت بمجرد رسیدن عرضداشت فوجے بکومک او روانه خواهد ساخت القصه بعد ریختن کرده این تدبیر بر ورق دل آن دو انگریز را که ذکر آنها تقدیم یافت هر دو را چهار چهار راس اسپ خاصه دو دو زنجیر فیل و خوانچهاے جواهر قیمتی و یک یک بدره اشرفی داده بلشکر خود شان مرخص فرمود آنها با دل پر اندوه از جداے آنجناب چون بلشکر خود رسیدند و سطور مدایح آنجناب بر صفحه بیان نگاشتند صاحبان عالیشان را اشتیاق صحبت سراپا برکت آن امیر والامرتبت از جا ربود و آن هر دو کس را واسطه ساخته رنگ ملاقات ریختند جناب وزارت مآب بپاس خاطران دو انگریز والامرتبه و نیز از یخت که صداقت و فتوت و درستی عهد صاحبان عالیقدر شنیده شنیده بدرجه یقین رسیده بود مشوره با افضال ایزدی نموده با چند کس از مصاحبان دمساز و فدائیان همراز قصد دیدن سرداران معظم الیهم کرد آنها چون خبر مقدم فیض توام او قریب بلشکر خود شان شنیدند بیرون لشکر باستقبال آمده موافق عادت و آئین فرنگ کلاه از سرها برگرفتند و بکمال مسرت و نشاط که در ورق گنجایش پذیر نیست شگفته و شادان آنجناب را بخیمه خود در آوردند و ساعتی نفس راست کرده بدینصورت بر سر سخن آمدند که ما را پیشتر هم اراده جنگ با ملازمان عالی نبوده و حالا هم نیست خدا شاهد است که هیچ امیرے بمروت و فتوت آنجناب ندیده ایم بلکه نشنیده ایم لیکن از بسکه قاسم علیخان نکث عهد کرده خرابیها بر روے کار آورد و در عوض نیکی که با او کرده بودیم بدیها بجا آورد و در قلع و قمع ما عرقهار یخت از جناب عالی خائف بودیم اکنون معلوم شد که زمانه از وجود مرد خالی نیست درین وقت امیر یکه مراد است آنجناب هستند زیراکه مرد عبارت از ریش و سبلت نیست بلکه مرد همانست که وقت غالب آمدن خود بر عدو رحم بر طرف ثانی آرد و هنگام تنزل خود بپادشاه هفت کشور سر فرو نیارد و شجاعت که مراد از استقلال و ثبات قدم در مصائب است مخصوص بهمین مردانست و این صفت سواے شریف النسب در صنف دیگر یافته نمی شود و شمشیر زدن خصوصیت بشر فاندارد و از اذل هم دست و بازوے قوے داشته اند و دارند و شرافت دو قسم است یکی میراثی که مثل سلطنت از پدر به پسر منتقل باشد و همچنین رذیلت دیگر کسی که شریف از صحبت اراذل و اختیار

نمودن عادت شان ذلیل میشود و نزول از اثر تربیت شرفا و اتباع شان در افعال شبانه روزے شریف میکرد پس بر بدعهد بمروت مردم
ازار سکین کشی رذیل و نامرد است و هر صاحب مروت خدا ترس خاطر نگهدار مظلومان مرد است مثل آنجناب باید و شاید قدرے
برین دعوی ازین دو انگریز که درم ناخریده بنده ملازمان عالی هستند داریم از هزیمت و ظفر که عوارض اند جوهر مردانگی را زیان و نقصان
نیست لیکن عزم شرطیست بعزمان را با فتح و هزیمت هر دو کار نیست در استقلال ملازمان عالی احدے تامل ندارد و این قدر
که بمنصه ظهور جلوه گر شد از بیوفای سپاه و اغوا انست هرچه شد شد گذشته را صلواة حالا میخواهم که ملازمان عالی خود را از ما دلا
از خود دانند و با هم چون بادام دو مغز نسبے یکے شده دشمن آنجناب را بسزا رسانیم و دشمن ما را خدام حضور حواله تیغ دو دم فرمایند
المختصر چون تقریر صاحبان باینجا رسید خطوط سرداران سرکار فیض آثار که بانها رسیده بود تفویض آنجناب نمودند جناب وزارت
مآب هم دل از کف داده این گفتگو شده آنچه مناسب وقت بود فرمود و عهد و پیمانے که تا امروز ستون سقف این دولت
است بعمل آمد سن بعد کشتهای ثیاب نفیسه و جواهر آبدار که در حضور چیده شده بود گرفته مراجعت نواب سپهر جناب باوقلق
دولت خود اتفاق افتاد گویند که چون در کوره اسباب نواب عماد الملک همه بغارت رفته و رفاقت هم بطور برادران عیانی
جلوه ظهور گرفته بود ملازمان نواب فلک شوکت ملک پانزده لک روپیه بلا شرکت غیر براے مصارف نواب ممدوح صوبه
از ملک خود جدا کرده فرد مکانات مذکوره نزد او فرستاد طرف ثانی قبول نکرد چند روز خود بعد تشریف آوردن جناب عالی
در صوبه آمد و رفت مکاتیب بود و یکبار دو فیل بچه کوچک هم یکے براے نصیر الدوله که پسر نواب ممدوح از بطن عالیه
سلطان بیگم عرف گنا بیگم بنت نواب علی قلیخان بهادر ظفر جنگ داغستانی متخلص بواله مولف تذکره ریاض الشعراست
و یک دیگر بنا بر معلی جاه که والده ماجده اش عمده بیگم بنت نواب معین الملک بهادر رستم هند است رفته بود و از ینجهت که براے
اطفال بود واپس هم نشد لیکن بعد مرور مدت قلیلی این رسم بر هم خورد آمدم بر احوال دیگر چون خطوط سرداران
مغلیه بدست نواب والاجناب افتاده بود و در دل صفا منزلش قدرے براے اینها نماید لیکن بمقتضاے
علوی همت و پاس قومیت وظیفه که براے این جماعه مقرر بود برجا داشت بعد چند روزے موسیخان داماد نواب
سیادت خان برادر بزرگ نواب برهان الملک بهادر غفران منزلت و محمد علیخان برادر کلان مرزا رحیم خان با آنکه نقولے
خطے از آنها درین خطوط نبود و بروایتے آنها نیز شریک دیگر برادران بودند العلم عند الله معرفت منیر الدوله در سنی
جواب و سوال بحضور حضرت فردوس منزل نموده باله آباد رفتند و سید محمد خان و مرزا رحیم خان وغیره هرچه براے
آنها مقرر بود می یافتند عبد المطلب خان هم چند روز در لکنئو متوقف بوده همانجا رفت بالآخره جناب عالی بعد بست و
یکماه از محمدی هزار سوار را همراه گرفته جلوه ریز بلکهنؤ آمد و در کودال طویلے که بطور نهر خشک در برابر منڈیاون واقع بود
تجمل سوارے گذاشته خود با دو صد سوار بسوارے فیل در خیمه راجه مینی بهادر که با ظهار بهمان صاحبان که از سابق
پارچه خار خار داشتند جاے خاطر والای جناب عالی شده بود که او بزعم خود بحمایت صاحبان انگریز بهادر و قوت مغلیه
و چند هزار هندوستانی و توپخانه بجوے نارد و نیابت بحسب ظاهر بر دیگرے قرار نیافته بود غافل ازینکه عهدنامه
جناب مستطاب وزارت مآب ناسخ آیات خیالے مولی الیه که صاحبان عالیشان را جاے خود می پنداشت گردیده
است در شدت گرما که هنوز دو پاس نزده بود تند نزول شرف ارزانی داشت راجه زود از خرگاه بیرون دویده اشرفیها
نمود آنجناب دست راجه گرفته در خسخانه آمدند راجه آنجا هم اشرفیها گذرانیده بود بعد ازان ارشاد شد که سخت
گرسنه ام هرچه در رسوئی باشد بیارید راجه عرض کرد که اے جاغنا از دیر سرد است اگر حکم شود چیزے از بازار
بیارند نواب فرمود که پرسیدن چه ضرور است راجه آدم به بازار فرستاد پانزده سبد شیرینی و پکوان و شیر مال تا افتادن

وکباب و پنیر از بازار طلبیده اشت و در چند تاب پسته و کشمش و خوبانی و بادام و سیب و ناسپاتی و انار از خانه خود بران مزید نمود
بحضور آورد جناب وزارت مآب سیدها پکوان و شیرینی براے سوارانیکه در رکاب ظفر انتساب بودند فرستاد
و فرمود که این حق نمازیان ست من بعد قدرے خود شش هم از میوه تناول کرده با راجه در اختلاط کشود و از هر باب
سخنی بر زبان آورده گفت که ازین جا نزدیک شیرے شنیده میشود جاسوسان خوابگاهش دیده آمدند چون گرمی
آفتاب مغز استخوان میگداخت و از مدتے شکار اهم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلند است
در اوتاق راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت بجوے بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالا که ظهر
گذشت موافق هرچه مقرر شده است باید رفت راجه عرض کرد که هرچه طبع ملازمان حضور پرنور میل آن داشته باشد
بعمل باید آورد راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد مشایعت تا
جائیکه فیل سوارے آنجناب استاده بود همراه آمد نواب والاقدر نزدیک فیل رسیده به راجه ارشاد کرد
که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان والا همیشه تماشاے شکار کرده است اینوقت ضرورتے
داعی نیست که فدوی هم در رکاب باشد آنجناب تبسم شده فرمود که غرض من از بودن شما درین سیر و شکار اینست
که شکار امروزه غرابتے و تازگے دارد بلکه مقصود اصلی دیدن شماست هر قدر که میسر شود غنیمت است یکپاس
دیگر بهمدیگر راے بینیم و نمتیکه شیر کشته میشود بالطرف محمدی روانه میشویم شما این طرف برگردید خلاصه اینکه
جناب عالی بتقریر عذوبیت مشحون آنقدر آب بر پرش سر داو که جاے تکرار غش نماند و در خواصے نشست آنجناب
تا رسیدن خود بجائیکه تجمل سواری آنجا گذاشته رفته بود تمام راه با راجه سرحرف داواشت چون تجمل همراه گرفته
روانه بیشتر شد دیگرے اشاره کرد که در خواصے بیاید و براے راجه فیل عماری زار دیگر طلبیده فرمود که در خواصی
جا بر شما تنگ بود براے این فیل جداگانه طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگرچه راجه هم بفراست دریافت
که انجام این مهربانیها بجز نیست لیکن مجبور از خواصی فرود بران فیل رفت و بمجرد سوار شدن او بفیلبان
رفت تا سراپاے عماری را از غلاف پوشید و سواری جناب والا بخیرآباد روانه شد بعد ازین حکم به یساولان
شرف صدور یافت که بر رفقاے مینی بجا و ر رفته باید گفت که شما همه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد
حضور با این ناسپاس بے پیر بسر مے برید امروز که او بسزاے کردار خود بروز بد نشست می باید که شما سجدهٔ
شکر بدرگاه آلهی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار شد و نقود و امتعه او در هر جا و پیش هر کس که باشد در نظر
باید داشت که از جاے خود بجاے دیگر نرود در جلدوے این بندگی شما همه مورد الطاف زیاده از انچه بوده هستید
خواهید شد یساولان بموجب حکم واجب الامتثال روانه لشکر راجه شدند و احکام نافذه بهر کس رسانیدند همه
گردن تسلیم خم کردند و موافق ارشاد حضور بمحافظت خزانه و اسباب راجه پرداختند جمع کثیرے از اسیر شدن نش و شش
بروش نشاط گردیدند و باره در دل خود اندوگین و بحسب ظاهر از یم جناب عالی شادان شدند و مغلیه هر قدر که
همراه راجه بودند غیر از فرار و انهم بکمال بے استقلالے چاره ندیدند یعنے هر کس بطرفے حواس باخته سر بصحرا
زد بلکه بعضے از انها اسپ و اوتاق هم گذاشته پیاده روے اختیار کردند الحاصل نقد و جنس و خیمه و توپخانه
راجه با اصطبل که قریب هزار و سه صد اسپ و بقولے هزار و هفتصد داشت و فیلخانه که یکصد و هشتاد و پنج فیل
داخل کارخانجات حضور شد گویند که بعد گرفتار شدن راجه یکے از دولتخواهان عرضے متضمن این احوال بخدمت
نواب گورنر جنرل بهادر صاحب کلان و دار الاماره کلکته فرستاد صاحب کلان بهادر در جواب همین فرمود که

بامور خانگی نواب صاحب سرو کار نیست هرچه خواسته باشند بکنند مختارند محمد ایلچ خان این خبر حقیقی برسانید به حضور
پرنور معروض داشت ارشاد شد که من با این برهمن گفته بودم که ترا نخواهم گذاشت و جناب پیر خود امیر المؤمنین علیه السلام را درمیان
داده او را نائب کرده بودم حالا بجای خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را میکشم نسبتها از قوه بفعل می آید و اگر
نیکشم خلاف بطور میرسد ایلچ خان عرض کرد که کور کردن و نکشتن هزار درجه به از کشتن است زیرا که عهد و قسم منحصر است در نکشتن
و کور نکردن ازان بیرونست نواب والاجناب را این حرف بدل خورد و بجا مشارالیه فرمود که برو همین وقت کور بکن ایلچ خان
حسب الحکم آمده هرچند راجه الحاح را زیاده از حد در گذرانید میل در هر دو چشمش کشید و از بینائی معطل ساخت تصفیه
جناب عالی با صاحبان عالیشان انگریز بهادر در هزار و صد و هفتاد و نه صورت بست و راجه در هزار و صد و هشتاد
و یک کور شد ؎ کهن چرخ شعبده حقه بازیست ٭ پر از مردم حیله سازیست ٭ بدنیا چه نازی که پر بیوفاست ٭
ز دولت چه لافی که یکسر خطاست ٭ مشو غافل از گردش آسمان ٭ که در آستین فتنه دارد نهان ٭ محمد ایلچ خان افغان بچه
دلازاک سنی مذهب باشنده باره متصل دهولپور در ابتدای شباب چندروز در فراشان ملازم راجه
لعلچند کهتری فوجدار اناوه بود و بعد ازان در شاهجهان آباد بخدمتگاری مسعود خان خواجه سرای بادشاهی
زندگی میگذرانید آخرها بحضور جناب عالی معلوم نیست که بتقریب آمدن او در حضور چه بود القصه چون نواب
والاجناب در جنگ بکسر و کوره جهان آباد از فوج سوار بی اعتقاد شده بود و پلتن های تلنگه بروایت صحیح هفتاد
پلتن سبز پوشش ساخته ملقب بنجیب پلتن کرد سردارشان میر احمد پسر میر کریم الله مقرر بود مشاهره سپاهی
درین پلتن شش روپیه بیش نبود تلنگه ها بندوق چقماقی داشتند و در نجیب پلتن بطور هندوستان یعنی بندوق
رشته باشه را آتش میدادند لیکن سرعت این بندوقها بیش از چقماقی بود و اینهمه خوبی از باعث قواعد یکه
میر احمد آنها یاد داده بود و باید دانست که این قواعد در اصل ایجاد محمد تقی خان کوزه کلانیست که در وقت
نواب مهابت جنگ بتهور جنگ گرگین خان خود پیش آموخته بود و باره برین رفته اند که قواعد مذکوره مخصوص میر کریم الله پدر میر احمد
است کوزه کلان پیکسر و انضافت کوزه بکلان نام جائیست در ایران درین پلتن آدم رذیل از قسم قصار و دلاک
و سبزی فروش و هرچه مثل آن گنجایش نداشت و اگر در بیخبری نوکر میشد بعد حصول وقوف بر حالش او را
برخاست سوار میکردند بانجام میکشیدند بخلاف پلتن تلنگه که دران آدم هر فرقه بود شنیده شد
که تلنگه القدر از نجیب می ترسید که پنجاه تلنگه صورت و نجیب از دور دیده میگریختند گاهی که بنا رغبت باهم
رو داده است و چهل تلنگه و صوبه دارشان که مالک یک کمپنی باشد یکطرف بوده اند و سه نجیب یکطرف تلنگه
غیر از میان صاحب خطاب نکرده است و نجیب سوای فحشش عرضی حرف نزده و در پرگنات هم کاری که
یک کمپوی تلنگه میکرد یک پلتن نجیب زیاده ازان میکرد نواب والاجناب از غرور نجیبان که مآل البته
راه میرفتند خوشش نداشت مشاهره آنها برابر تلنگه هم مقرر نکرد اگرچه در دل تهور و جلادت شان بیش
از دیگران میدانست و سوای اینها چند هزار پیاده دیگر هم بودند که قواعد آنها نیز بتقلید اینها بود مثل
برق پلتن که شش هزار کس همراه محبوب علی خان بودند و شش هزار نجیب دیگر که بسرگردگی لطافت
علی خان شب را بروز می آوردند لیکن نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سردارشان میر احمد بود
دگرها نقل اینها بوده اند و قید آدم شریف هم در همینها بود حال پلتن های دیگر حال پلتن تلنگه بوده است
هر حال تلنگه ها از پیاده های برق پلتن و پلتن های لطافت علیخان می رسیدند لباس برق پلتن سیاه

بود و در میان تلنگه با سردار هفت کس عملدار و رئیس پانزده نفر حواله دار و سردار سی کس یا بست و پنج نفر جماعه دار و
صاحب صد کس که یک کمپنی باشد صوبه دار گفته میشد و مالک پلٹن را در انوقت کمیدان با کاف تازی مضموم و میم و یای
مجهول و دال مهمله و الف و نون میگفتند و حالا همان کمیدان را کپتان می نامند و در نجیب پلٹن سردار بست و
پنج کس را جماعه دار و رئیس پنجاه نفر را نائب تمن و صاحب صد کس را تمندار و صاحب پانصد نفر را الوشش
دار و مالک پلٹن را سالار میگفتند و مشاهره هر یک ازین عهده داران در تلنگه و نجیب بقدر مرتبه هر شخص بود و ورای
این فوج پیاده هاے دیگر بسیار بودند از انجمله یک پلٹن که لباس شان از سقرلات سبز بود بجهلنگه شهرت داشتند
آنها را با بندوق کار نبود نیزه ها در دست گرفته پیش پیش فیل یا پالکی حضور راه میرفتند سردار شان میان سنت سوانسیان نسبت
صاحب کهنو بود دیگر دوازده هزار ثابت خان فی المختصر یکصد و سی و سه هزار پیاده از تلنگه و نجیب و ثابت خانے ملازم
سرکار فیض آثار بود ثابت خانیان همه تفویض میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود در شاهجهان آباد
وقتیکه آنجناب هفتده سال داشتند میر مذبور بیش بست و دو سال شرف ملازمت حاصل نموده در زمره
مصاحبان سرفراز شده بود و میانه همت بهادر و برادرش و میر نعیم خان مزاح هم بود با هم یکدیگر را فحش عرضے
میدادند اکثر اوقات در حضور هم این صحبت منعقد می شد لیکن هر دو گشائین با هم ظرافت سر نمیدادند هر دو
را مقابله با میر نعیم خان بود آدم بر ذکر سواران همراه هر دو گشائین که چندے با جازت آب و
خور رفاقت جواهر سنگه جات پسر سورج مل اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پیاده شده بودند و در عین
ترقی ستاره ایشان میل بهبود کرد یعنے صفت رام کشن نامے بیراگے که جواهر سنگه او را مرشد خود
میدانست خطوط ایشان که بزعم جواهر سنگه به رگهناته راو مرهته عرف راگهو نوشته شده بود گرفته
بجواهر سنگه نموده و خرابے بر سر ایشان آمد و از انجا بیک بینی و دو گوش گریخته در بوندیل کهند
رسیدند و سواے آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک بهادر حواله گاهے ندیده عرضی متضمن عذر
تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند و بعد ورود شقه مشتمل عفو زلات و جرائم باز داخل سلک بندگان خاص
گردیدند سه هزار سوار بود و هر دو برادر مختار دستخط بودند هر کس را بهر مشاهره که مے خواستند نگاه میداشتند
مشاهره ذات هر دو برادر چهار چهار هزار بود و برای رساله هر یک جدا جدا چهل و پنج هزار روپیه از خزانه تقرر
داشت مجمل اینکه هر دو برادر نود و هشت هزار روپیه مشاهره ذات و رساله مے یافتند گوپال پندت از برادران راگهو
پسر باجے راو مشهور هم هزار و پانصد سوار همراه خود داشت و مشاهره او چهل و نه هزار روپیه بود و او نیز مختار دستخط
بود و بهت سوارے این هر سه کس دیگرے صاحب دستخط نبود زیرا که آنجناب خود شان میدید و دستخط خاص بر اسم هر کس
ثبت میفرمود دیگر شیخ احسان ساکن بهم متصل دهلی که با پانصد سوار با او بود دیگر مرتضے خان بریچ ساکن ثمانه پسر
مصطفے خان بیرجنگ که نوکر مهابت جنگ بود و از آغا بر گشته فتنها در بنگاله بیدار کرده بیچ شد همراه مرتضے خان
هم هزار و پانصد سوار بود و مشاهره ذات چهار هزار روپیه لیکن بمرتبه مختارے دستخط نرسیده بود و یک
سوار را هم بر طرف نمیتوانست کرد و بے حکم حضور نوکر هم نمیتوانست گذاشت الا هر کس را که میخواست از
خانه خود چیزے معین نموده نگاه میداشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله سید جمیل الدین خان
دگجور جے بیگ خان که مصاحب حضور هم بود و میر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان پنجابے رفیق آدینه بیگ
خان مقدم الذکر سو جز اینکه در حال هزار و صد و هشتاد و نه هجرے زیاده از یازده هزار سوار و یک لک و سی

هزار پیاده و هیجده هزار هرکاره بود در روز نهم خبر از پونا بفیض آباد میرسید و در روز دوازدهم از کابل و سوات توپهای خورد و کلان
قدیم هفت صد توپ دیگر خانه ساز بحکم حضور در سرو مایه متصل علی گده در فیض آباد بکنار دریا از قالب برآمده بود
و موسی سوسن فرانسیس هم ملازم حضور بودند خدمت رزیڈنسی سرکار فیض آثار کمپنی انگریز بهادر از طرف نواب گورنر
جنرل صاحب کلان کلکته تفویض سرفراز الدوله کپتان هاپر صاحب بود که در وقت نواب آصف الدوله باز بهمین خدمت مامور
شده کرنیل هاپر گفته میشد بالجمله در همین سال جناب خدیو گیهان یعنی حضرت نزل برونق تمنای جناب وزارت مآب برای
تماشای شهر فیض آباد که آباد کرده نواب سپهر جناب بود از اله آباد نزول اجلال بشهر مذکور ارزانی داشتند نواب
فلک قدر وزیر الممالک بهادر تا به سلطان پور که فاصله بست کروه از شهر مذکور دارد برای استقبال شتافته بندگان
اقدس اعلی را در لعل باغ که دران روزها باغی بود بسیار وسیع تماشا کردنی رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت
قدر قدرت دران باغ سه روز بود و سن بعد مراجعت باله آباد شدند اتفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده لک روپیه
پیشکش شد چون حضرت خدیو آفاق بدولت و اقبال داخل قلعه اله آباد شدند نواب وزیر الممالک بهادر هم بعد چندے
در ابتدای هزار و صد و هشتاد و سنه از هجرت سعادت بتقبیل عتبه سپهر رتبه دریافت و در همان ایام قرار پذیرفت
که نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله که دران ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد
عالیجناب بعهده نیابت وزارت در حضور منبع النور بندگان اشرف اعلی حاضر باشند و مرزا حسن علی خان داروغه
توشکخانه جناب وزارت مآب و راجه لچهمی نراین سقدهم الذکر هر دو بخدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت
دربار بادشاهی باشد هر روز در عرائض خودها نوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عالی یعنی وزیر الممالک یمین الدوله بهادر
که امروز خلائق خدا از وضیع و شریف در بلاد هندوبه او در زیر سایه عنایت آنجناب در گهوارهٔ امن و مهد عافیت خواب
راحت میکنند دران طرف از سنه هم باوصف صغر سن جامع صفات کمال بوده اند ستانے که در طبع آنجناب
است امروز نیست از بدو شعور محلی بحلیه تمکین و وقار اند و خط شکسته خوب مے نوشتند مشق آنجناب
در خط حسین خان علامه بود زیرا که علامهٔ ممدوح باتالیقی و مولوی عبد الحکیم کشمیری بقدر نیس بلازمان جناب ممدوح
عز امتیاز داشتند القصه در همین سال از جشن طوی صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش
بود فراغت دست داد تفصیلش اینکه در ابتدا دختر نواب سراج الدوله ناظم بنگاله نامزد صاحبزاده ممدوح بود چون
او را جعفر علی خان کشت و خبر این به آن خانه رو آورد نواب والاجناب را فکر تزویج صاحبزاده در خاطر بود رفته رفته
بخاطر عاطرش گذشت که آن یاقوت گران بها درج عظمت و وزارت را باگوهر شاهوار عفت و امارت شمس النسا بیگم
بنت وزیر اعظم هندوستان نواب خانخانان خلف نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در رشته ازدواج
کشند بس بهمین مشوره بجای خود راضی شده خوشش نظر علیخان خواجه سرا را بشاهجهان آباد مرخص نمود تا
امام الدین خان پسر نواب خانخانان را همراه گرفته بفیض آباد آمد همراه صاحبزاده مزبور اولاد و رفقای نواب
قمر الدین خان و بعضی دیگر متوسلان آنخانه مثل میان بهرو خواجه سرا و طالب علی خان که غلام سرکارش بود
نیز در بلده مذکور رسیدند و صاحبزاده باین جمع که مذکور شد باشاره نواب سپهر جناب در باغ راجه بینی بهادر که متصل
دریا است منزل کردند و مکان پخته دو سه مکان خام ساخته بود فرو کش کرد و بعد چندے علی بیگ خان شتاب
جنگ چارجے کاشی و لطافت علی خان را با فوج قریب هفت هزار کس فرستاده نواب سولاپوری بیگم را که زوجه نواب
قمر الدین خان وزیر و والده ماجده نواب خانخانان وزیر و نواب معین الملک رستم هند بود بفیض آباد طلب کرد و در

و در حویلی محمد یاقوت خان خواجه سرای کهن سال که در همان ایام جامه گذاشته بود فرود آورد و در همان سال ساعت سعیدی قرار
داده شبی عقد آن دو کوکب برج دولت و اقبال و نیرین سپهر عظمت و جلال بست آمدن امام الدین خان در هزار و یکصد
و هشتاد و یک هجری بود و کدخدائی صاحبزاده با خواهر عالی قدرش در هزار و صد و هشتاد و سه جلوهٔ ظهور داد گویند که بست
و چار لکروپیه دران شادی بمصرف رسیده بود ذکر آمدن سرداران عالی شان دکن که عبارت
از مهاجی پتیل سیندهیه و توکوجی هولکر و رام چند گنیش و بیاجی باشد از محققان
روات باستماع رسیده که در آخر سال هزار و صد و هشتاد و دوم سرداران مشار الیهم بحکم نراین راو برادر
کوچک مادهوراو پسر بالاجی راو مشهور بجمعیت هشتاد هزار سوار از دکن بمستقر الخلافه اکبرآباد در رسیدند و جنگ
اول با راجه نول سنگه پسر راجه سورج مل جات که بعد کشته شدن راجه رتن سنگه برادر اعیانی راجه جواهر سنگه مسند نشین
شده بود و ملک یک کرور و پنجاه و چار لکروپیه در تصرف داشت واقع شد و بر حریف ظفریاب شدند و زر دلخواه ازو گرفته
ملک او را باو واداده قدم براه دهلی گذاشتند و نجیب الدوله که مالک دهلی بود در همان ایام درگذشت و پسرش ضابطه خان
شهر را خالی کرده بسکرتال رفت و شاهجهان آباد قحط الرجال دکنیان شد اگرچه هریک ازین سرگردگان ملازم پیشوا
بود لیکن بفرمان پیشوا همه تابع رای رام چند گنیش بودند و او را پیشوا می نامیدند بعد چندی چون رام چند گنیش
را ملک الموت عنان کشید پیشوائی بر بیاجی که خیلی متهور و باسل بود قرار گرفت الحاصل دهلی را بقبضه اقتدار
در آورده ملک میانه دو آب یعنی مابین گنگا و جمنا را که از مدتی بدست روهیله ها بود گرفتند و احمد خان را نیز تر آوردند
و اینقدر ضعیف ساختند که عاجزتری ازو نماند من بعد عرائض علی التوالی بحضور پرنور حضرت قدر قدرت ارسال داشته
بندگان اقدس ارفع را برآن آوردند که اله آباد و کوره بمنیر الدوله تفویض نموده در هزار و صد و هشتاد و چار متوجه دار الخلافه
شاهجهان آباد شدند نواب وزیر الممالک هم از فیض آباد کوچ بکوچ به سرای عالم چند که فاصله نه کروه از اله آباد دارد
رسیده دو کروه این طرف از لشکر ظفر پیکر پادشاهی خیمه زد فردای آن بایمای حضرت ظل سبحانی حضرت
اکبر ثانی اکبر شاه پادشاه غازی که دران روزها یازده ساله بودند باستقبال نواب سپهر جناب یک و نیم
کروه بیرون از فوج دریاموج آمدند انوقت در خواصی حضرت مرشدزاده نواب وزیر الممالک یمین الدوله که جناب ایشان
را دران وقت سال چهاردهم شروع شده بود و دستار سیرباند بطور بر سر و جامه مصطلح هند از ململ ڈهاکه در بر
نشسته بودند بالجمله نواب گردون جناب برهبری مرشدزاده جهانیان بآستان دولت دوران عدت
رسیده شرف ملازمت کیمیا سعادت حاصل نموده از حضور فیض گنجور مورد عنایت و مخلع گشته روز دوم
بانخو شد بعد رسیدن آنجناب بیکهفته دیگر زمین سرای عالم چند مضرب خیام دولت و اقبال بود پس از مرور مدت
مذکوره میدان شهزادپور مخیم سرادق عظمت و اجلال گردید و بهمین آئین منزل بمنزل سیر کنان و شکار افگنان
بکانپور که مسکن فوج انگریزی بود و حالا شهر وسیعی مشتمل بازارهای خوب و دکاکین پخته و عمارت های دلچسپ
پخته و خام و باغهای دلکش پرمیوه است نزول شرف ارزانی شده از همین جا نواب والاقدر جناب عالی
دام اقباله یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر را همراه گرفته مرخص بفیض آباد گردید و حضرت خداوند
گیتی ستان بمیمنت ورود در النصیب منازل واقع شده در راه دهلی ساختند چون بفرخ آباد رسیدند احمد خان
نذر رفد و میمنت لزوم فرستاده از نیامدن خود بدر دولت ابدمدت از جهت غلبه بیماری عذرخواه شد
دو سه روز از ورود موکب همایون آنجا گذشته بود که مسافر راه عدم گشت و پسرش دلیر همت خان

مسند نشین شده پیشکش بحضور فرستاد و خطاب مظفر جنگ یافت بالآخره بعد بیست و دو روز از آنجا منصفت الویه ظفر طراز
بدهلی صورت بست و بروز عید ماه مبارک رمضان زمین شاهجهان آباد از ورود میمنت آمود حضرت جهانیان گیتی ستان
باز باسمان فروخت و چندروزے در انجا تشریف داشته مهم ضابطه خان پسر کلان نواب نجیب الدوله پیشنهاد
خاطر ملکوت ناظر شد و در هزار و صد و هشتاد و پنج هجری شاهدره که مقابل قلعه مبارک بفاصله یک کروه باکثر انیطرف
دریای جمن واقع ست مضرب خیم دولت و اقبال گشت ذکر هنگامه ثابت خانیان در فیض آباد و زیر و
زبر شدن آن جماعه انیست که روزے در فیض آباد یکے از جهلنگه ها آرد از دوکان بقالے میخرید درین
حال جوانی از ثابت خانیان بران دوکان وارد شده به بقال گفت که دو فلوس را روغن زرد بمن بده بقال گفت که اندکے
نفس راست بکنید که این سپاهی را آرد بدهم ثابت خانی ترازوی آرد از دستش گرفته واژونه کرد و آرد بریخت بقال
نگاه بطرف جهلنگه کرد که این آرد آرد شما بود که ریخته شد جهلنگه هنوز نفس نکشیده بود که ثابت خانی به بقال گفت که ای
زن حلب مرا از جهلنگه کون ناشسته چه میترسانی اگر به نگاه تیز به بینم در ازار میرید جهلنگه گفت که میان ثابت خانی
آدمیانه حرف بزنید من بشما چه گفته بودم که شما در حق من اینقدر زیاده چادیدند گفت که ای کرجوزده زن بے کار خود
برو والا همین وقت بسر امیرے جهلنگه ازین سخن خیلی ترآمده گفت که مرد که تو خود را چه قرار داده که باهنه های خدا این
قسم هرزه چانگیها میکنی ثابت خانی شمشیر کشیده بر جهلنگه دوید جهلنگه هم تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون ثابت خانی
از اول سلاح درست داشت شمشیرے حواله او کرد که زخمی شده فریاد بر داشت تا جهلنگه های دیگر ازین حال آگاه
شده دویدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لگد کشیده یکدو ساعتی در جائیکه بودند نگاهداشته دست ازو برداشتند
ثابت خانی در مجمع یاران خود تش آمده حقیقت حال را شرح داد آنجماعه واقعه طلب بے باصل کار نبرده هر قدر که
بوده اند کمر بسته حویلی میان بسنت را که داروغه جهلنگه ها بود محصور کردند میان بسنت از دروازه دیگر گریخته
خود را بپیش جناب عالے رسانید و قصه را از اول تا آخر معروض داشت آنجناب بمیر نعیم خان که رساله دار شان
بود فرمودند که آنها را رفته باید فهمانند که با همدیگر هنگامه آرائی منافی طبع حضور است برویداو بجاے خود بیاسائید خان
مشار الیه چند کس را که سرآمد جماعه مذکور بودند طلبیده هرچه ارشاد حضور بود ذهن نشین شان ساخت آنها گفتند که ما حالا نوکر
کسی نیستیم خاک برین نوکرے که جهلنگه های کون برهنه ثابت خانی را بمشت و لگد هلاک نمایند و ما از ترس آقا دم نزنیم اینقدر
بیغیرتے از ما توقع نباید داشت و شما چکاره اید که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما بیش ازین نیست که در مسخرگے از همه پیش برده اند
و نواب صاحب تا امروز بر تلنگه و جهلنگه که در راه کون کشاده میرند حکمرانی فرموده اند کار با ثابت خانیان نیفتاده است
بخدا اما که تا وقتیکه بر سر هر جهلنگه هزار کفش نخواهیم زد کمر نخواهیم کشاد و شهر را زیر و زبر خواهیم کرد میر نعیم خان ازین جواب ملال وش
رنج روحانی شده بحضور آمد و آنچه طرف ثانی ها گفته بودند بعرض رسانید ملازمان جناب وزارت مآب حکم در تمام فوج فرستادند
که جمیع نوکران سرکار فیض آثار سوار و پیاده هر قدر که باشند مسلح شده از دروازه قلعه تا حویلی میان بسنت داروغه جهلنگه ها
جمع شوند بمجرد رسیدن حکم قضا توام پلٹن های تلنگه و نجیب و برق با توپ و رهکله و سواران نیز سلاح بسته ازین سر تا
تا آن سر صف کشیدند و صاحب کلان یعنی کپتان ها و صاحب و دیگر صاحبان انگریز نیز آمده شریک آنجناب شدند پس نواب والا جناب
بسواری فیل عماری دار در فوج رونق افزا شده باز یکدو کس را بپیش تشخص داران آن فرقه فرستاد که بر سر حساب شوند آنها
چون باد در سر داشتند هیچ نشنیدند و بانی بر فوج دریا موج سر دادند ملازمان حضور را این حرکت افروخته تر ساخت
و فرمودند که این حق ناشناسان نمک ناشناس را بزنید بمجرد اشاره حضور دلاوران از چار طرف بر آنها تیرهای جلادت را بیشتر حرکت داده

بندوقها بر روے مبارزان سپاه سرکار عالی خالی کردند و پیش قدمے کرده بندوق و توپے که سرِ راه بود براے تهدید شان نصب
شده بود رسیدند درین اثنا هر دو گشائین بالا بالا رفته در چهپر هاے که مسکن زن و فرزند شان بود آتش زدند آنها دست اطفال
گرفته بیرون آمدند و از تلف شدن اسباب ضروری خانگی و بیم سواران راجه گریه و واویله شروع کردند سواران راجه متعرض حال
شان نگشته بر هر خانه جدا جدا ریختند هر چه بود بغارت بردند ثابت خانیان از تخجر جرأت و همت را خیرباد گفتند و در حمله که از
طرف سواران مرتضی خان بریچ و گوپال راو مرهته بعمل آمد پس پا شدند دلاوران دنبال شان گرفتند بیشترے که اراده بیرون
شهر کردند در خندق افتادند این را ضرب شدید بشانه رسید و آنرا شکست عظیمی بکمر یکے را بازو از کار رفت و دیگرے را دست از
مفصل جدا شد و بعضی در کوچهاے شهر خزیده پناه بدم دروازه خانها بردند و بندے خود را بالعجز تمام رو بروے اسپ مبارزان
غلطانیدند و سلاح و توپ هر چه داشتند با نهاد داده برهنه بطرفے گریختند اگرچه بظاهر رساله ثابت خانیان گفته میشد لیکن
باشندهاے جاهای دیگر هم بسیار دران رساله نوکر شده بودند تمام شد قصه ثابت خانیان آنچه نوشته شد که بعضے از آنها
در خندق افتادند بیانش اینست که نواب سپهر جناب ازین جهت که آبادی فیض آباد را بسیار میخواست و نیز ازین سبب
که مبادا کسی مال کسی دزدیده بگریزد یا عاملے زر سرکار فیض آثار از پرگنه تحصیل نموده بطرفے در رود گرد شهر خندق کنده
بود و دو قلعه خامے سواے قلعه پخته که مشتمل عمارات عالیه بیت الشرف آنجناب بود با دیوارهاے مرتفع و عریض بار
بارتفاع چارده درعی و عرض هفت درعے تعمیر فرموده بود و یکی بکنار خندق که عرض آن ده درعه و عمق آن شانزده درعه
بوده هست بایںصورت که مبدا آن بفرودگاه رساله مرتضی خان بریچ متصل بود که از انجا تا مبدا شهر اوده بعد یک گوله بندوق
بوده هست و منتهایش آنطرف آصف باغ دیگر بر کنار پل اسمعیل گنج یعنے ابتدایش از پل اسمعیل گنج بود و انتهایش نزدیک
بسراے یونس خواجه سراے سرکار عالی و قدغن کرده بود که زن شهر پیر باشد یا جوان یا دختر بحکم حضور ازین شهر بیرون
نرود یعنے تا رقعه پدر روشن فرنگی که بحکم حضور برقعه نویسے عز امتیاز داشت حاصل نشود نگذارند که از دروازه شهر بگذرد
اگر ازان طرف بیاید مزاحم نشوند و اگر ازین طرف برود هرگز نباید گذاشت و به پدر روشن اشاره بود که رقعه برای زن نخواهد نویسد
و بدیگر اغره هم تاکید بود که براے زن عرض نکرده باشند فی المثل اگر زوجه هفت هزاری هم میخواست که از فیض آباد باوده که فاصله
نیم کروه هم از شهر مذکور نداشت برود نمیگذاشت الا برای مرور رقعه پدر روشن حاصل میشد اگر دو صد آدم دیگر و زن میخواستند که از شهر
بدر آیند رقعه برای هر یک با مراکب و احمال و اثقال شان بدست می آمد و محافظان متاع تنها بر دروازه مذکوره نموده اند چار طرف
بفاصله چار کروه بیشتر از دروازه هم تعرضی بحال زن و مرد داشتند ازین سبب بحصول دو رقعه روانگی مرد هم بهیچ طرفے
صورت نمی بست این هم آخر شد بالجمله بعد فرو نشستن شعله فتنه ثابت خانیان دو جاسوس ملازم سرکار که شقه حضور
در خریطه براے شیخ حیدر نایک پدر ٹیپو نایک بهادر در جواب عرضی مشار الیه با خود داشتند از جهت نزاعی که هرکاره
کپتان هارپر صاحب در باطن با آنها داشت بدست تلنگه هاے صاحب موصوف گرفتار گشتند و خریطه از آنها
گرفته شد هارپر صاحب خط جناب وزارت مآب از خریطه بیرون آورده بحسین عطا خان باشنده اناوا که خط شکسته
بطرز پدرش خوب می نوشت داد که بخواند عطا خان مذکور از اول تا آخر خوانده مطلب آن را حالی صاحب الاقدر
ساخت صاحب موصوف از سوء ظنی که با آنجناب داشت از دست گرفتن خریطه در چند شده بود خجالت بجاے
خود کشید روز دیگر سوار شده بحضور آمد و صفاے باطن خود را که از دریافت مضمون این شقه بخدمت ملازمان جناب وزارت
مآب بهم رسیده بود گذارش کرد و سن بعد شقه را بتفویض آنجناب نموده گفت هر وقت که طبع عالی روانگی آن بپسندد حاضر
است لیکن بنده از راه دولت خواهی چنین التماس مینماید که اگر شقه مذکور بعز قیمت این خیر طلب بکلکته برود مطلبش

ذہن نشین صاحب کلان گردد ہر آئینہ اولی و انسب است جناب عالی فرمود صلاح ما ہمہ آنست کہ آن صلاح شماست اما صاحب ممدوح آن شقہ را بہ کلکتہ فرستاد و نواب گورنر جنرل بہادر مطلب آن را بہ تحقیق رسانیدہ معتقد صفاے باطن و حسن نیت آنجناب شد پس شقہ را در جنسی خود باز بکپتان ہارپر صاحب فرستاد و صاحب موصوف بحضور رسانید و بلشکر شیخ حیدر نایک سمت روانگی پذیرفت ظاہرا شیخ معزے الیہ بجناب عالی نوشتہ بود کہ حیف صد حیف کہ ملازمان اینقدر توپ خانہ و سپاہ و سوار و پیادہ در رکاب داشتہ باشند و نصاری را کہ دشمن جمیع مسلمانان و بدخواہ این فرقہ اند از ممالک محروسہ خود بیرون نکنند اگر مشورہ بندہ پذیرای سمع ملازمان والا شود بطریق استصواب گذارش اینست کہ اگر ازین طرف بندہ بر سر اینہا با جمع غفیرے از فرانسیس و فوج دیگر از مسلمانان یورش آرد و از آنطرف آنجناب حرکت فرمایند یقین کہ زود تر مستاصل شوند و کلکتہ دار الاسلام گردد و نواب الاجناب در جواب تحریر در آوردہ بود کہ آنچہ آن عزیز القدر نوشتہ اند ہمہ بوضوح پیوست لیکن چہ باید کرد کہ نصارے محسن من و باعث قیام دولت این خانہ اند بپاس مذہب کفر محسن کشی نمیتوان نسبت زیرا کہ تعصب ملت کار کسانیست کہ بوے از گل طمع دنیا بمشام شان نرسیدہ از ما مردم کہ حق ہزار کس را تلف کردہ ایم و میکنیم کے میتواند شد کہ داخل زمرۂ خاصان خدا شدہ سوای فرقہ اہل اسلام با سائر عباد اللہ عداوت ورزیم و راین ہمہ حشمت و لساما‌ں کہ آن عزیز القدر از روے اخبار دریافت نمودہ اند برائے دیگر آنست نہ برائے صاحبان عالی شان انگریز بہادر بلکہ آرزو اینست کہ بر دشمن الیشان یورش آوردہ شود شعر یارب این آرزوی من چہ خوش ست تو بدین آرزو مرا برسان ؛ تمام شد مضمون شقہ جناب عالی در جواب عرضی شیخ حیدر نایک المختصر جناب وزارت مآب در آخر ہزار و صد و ہشتاد و پنج ہجرے بہ لکھنؤ تشریف ارزانی فرمودہ و ہفتہ در آنجا رونق افزا بودہ متوجہ سر شد چون دائرہ دولت شرف افزاے مہمان گردید خبر ہزیمت ضابطہ خان از فوج مرہٹہ کہ در رکاب حضرت قدر قدرت بودند بسمع ملازمان عالی رسید بعد سکرتال را کہ رزمگاہ بود از مہمان خیال باید کرد کہ کم از یکصد و سی کروہ نیست آفرین بر ہرکارہاے ڈاک حضور کہ از صبح روانہ شدند و شام بحضور رسیدند لیکن سہ اسپ در راہ زیر پاے ہرکارہا مرد بالجملہ آنجناب بر خرابے خانہ نجیب الدولہ متاسف شدہ از انجا بشاہ آباد روانہ شد و تا رسیدن ملازمان حضور بشاہ آباد زن و فرزند ضابطہ خان ہمہ اسیر مرہٹہ و قلع پتھر گڈھ مفتوح گردیدہ بود و نواب موصوف گریختہ بخدمت جناب عالی آمد و دیگر سرداران افاغنہ نیز از شکست ضابطہ خان در سکرتال کہ قلع آہنی براے صیانت اینقوم بود دست و پا گم کردند و غیر ازینکہ بنواب سپہر جناب رجوع نمایند و صلاحی کہ بفید افتد ندیدند جناب ہم براے اینکہ اینطرف ہمہ مسلمانان بودند و آنطرف مجمع ہنود خواست کہ روساے افاغنہ را با خود متفق سازد پس کپتان ہارپر صاحب را براے آوردن حافظ الملک روانہ نمود خان معزے الیہ پسر خود و نواب محبت خان را برادر وسطی اعیانے نواب عنایت خان بود یکمنزل باستقبال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را باعث سلامت خود دانستہ بکمال عزت و احترام تا لب فرش آمدہ معانقہ کرد بحکم آنکہ گو رچہ بیخواہد دو چشم بینا‌ن با فوجے کہ داشت حلائل و اولاد را برداشتہ بشاہ آباد آمد جناب وزارت مآب محمد ایلچ خان را با دستار خاص کہ تبدیل آن با یکدیگر در ہند موجب استحکام بنیان محبت است بلشکر مرہٹہ پیش بہاجے سیندھیہ روانہ فرمود و نیز خطے با وہنی برین مدعا نوشت کہ سرداران عالیشان دکن بعفت و جوان مردے شہرۂ آفاق اند یعنے آنہا با ناموس کسی کار ندارند بلکہ ناموس دشمن را زیادہ از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز آنہا ہر خفایکہ روا میدارند بر مرد روا میدارند ہرگز ستم بر زن و بچہ کس نمی پسندند لہذا بآن برادر شفیق رافت نشان نگاشتہ مے آید کہ تقصیر وار ضابطہ خان بودہ است

نه زن و بچه او و این هم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بیقرار شده خود را بلشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او و در آمدن آنجا بهلاک خود تصور می نمایند درینصورت چگونه آمدن او دران لشکر تصور نموده آید از نگاهداشتن زن و فرزندش باسیرے چه فائده اکنون صوابدید آنست که مراعات شیوه ستوده سرداران عالی دکن یعنی عدم تعرض بحال زن و زنان و فرزند هر دم بکار برده آن اسارا را روانه اینصوب نمایند که بلند نامی آن برادر شفقت نشانه دران متصور است و در صورتیکه از بعضی وجوه رعایت و دستور قدیم درین مقام مخالف خواهش طبع افتد نوشته اینجانب را اعظم شفعا دانسته دست از انها باید برداشت و همین تحریر را در عالم اتحاد و ولی امتحانات شمرده بارا عذب البیان شکر و دستیها ساز ند فرض کردم که نواب نجیب خان با برادران شما بد بوده است لیکن شما چرا از عادت خود که نکیست باز می مانند بیت بدے را بدے سهل باشد جزا اگر مردے احسن الی من اساء تمام شد مضمون تحریر جناب وزارت مآب القصه چون نوید دستار مبارک سامعه نواز مهاجی پتیل بهادر شد و محمد ایلچ خان بهادر بفاصله دو کروه از لشکر مرهته رسید سردار ممدوح بکمال عظمت و تجمل از اوتاق خودش سوار شده باستقبال تا آنجا قطع راه کرد و در آنجا رسیده فرمان داد تا خیمه مختصرے با فتابهاے سائر بان وقت استاده شد و با آن خان مشارالیه در آن خیمه رفت آن دستار را که کم از خلعت شاهانه نبوده است بر سر گذاشت و باتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید و در برابر فرودگاه خود جاے فرودکش براے خان مشارالیه تجویز نموده چنانکه باید بضیافت پرداخت و تا سه روز حکم بنواختن شادیانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت مآب بعمل آمده بود کرد و بعد چند روز مرقومیکه در عرصه حضور بود یک بیک را منقوش لوحه دل صفا منزل ساخته هرچه با آن مشارشده بود قبول کرد و خان موصی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرخص نمود نواب موصوف از رسیدن پردگیان عفت خود همگنان التسلط و شادمانی زیاده از انچه بود گردیده در جلدوے این احسان عظیم خود را داخل بندگان درم ناخریده آنجناب ساخت بلکه جمیع افاغنه از وضیع تا شریف بله ورا در حمایت خودگران تر از پله شاه شاهان احمد شاه ابدالی شمرده بعد ازین رؤساے افاغنه بملک خودشان مرخص شدند و نواب سپهر جناب بفیض آباد مراجعت فرمود و ضابطه خان بایماے آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که بیقین او شده بود که پتیل بهادر بپاس خاطر نواب وزیرالممالک بهادر متعرض حال او نخواهد شد و توکوجے از سبب دوستی ملهار را و بانجیب الدوله در باطن با و مربوط الخصه نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بوساطت توکوجے از ملازمت حضور پرنور خدیو قدر قدرت سر عزت بفلک رسانید و بطور خود با توکوجے وعده زر نقدے بمیان آورده طالب منصب امیرالامرائی شد لیکن در خصوص این ماده سخن مرہٹه او یعنے توکوجے جابر کرسی استحسان نیافت چرا که نواب ذوالفقارالدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدتے امیدوار این منصب در رکاب ظفر انتساب سرفه و شان کرده مورد الطاف جهانبانے شده بود ذکر حسب ونسب میرزا نجف خان بهادر مرحوم انیست که در ایران میرزا نجف خان نامے بود که خدمت کلید دارے روضه علیه رضوی علی ساکنیها التحیته والثنا باجداد وش تعلق داشت خان ممدوح خودش بداماد وے شاه سلیمان پادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید بمرتبه وزارت و صدارت بلندی گرا شد و لیقوبے داماد شاه سلطان حسین بود العلم عند الله بالجمله پسر میرزا نجف خان از بطن

دختر بادشاه میر سید محمد نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود و از میر سید علی دو پسر بوجود آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند
که خواهر کلان فاطمه بیگم صاحبه همشیرهٔ اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن خان برادر بزرگ
نواب صفدر جنگ جنت آرامگاه در حبالهٔ نکاح او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت مولدش صفاهان بود و او
را خواهر بزرگی بود و از یک بطن آن سعیده عفیفه از اتفاقات داخل ازدواج عزت الدوله گردید همراه شوهر
بشاهجهان آباد آمد مرزا نجف خان هنوز دو ساله در همین قافله بهند رسیده بود و با همشیرهٔ خود یکجا زندگی میکرد بقدر
سوادی که داشت یادداشت از دولت مکنت نشینی در هند یافته بود وقتیکه نواب جنت آرامگاه صفدر جنگ
[illegible] سکونت گزید مرزای مزبور پیش محمد قلی خان بود و بعد از کشته شدن نواب معزی
الیه در رکاب نواب [illegible] شجاع الدوله بهادر [illegible] از رفقا نسب را [illegible] آورد
[illegible] از متوسلان محمد قلیخان حساب کرده محبوس
فرمایند با پنج نفر سوار [illegible] گریخته پیش [illegible] قاسم علی خان عالیجاه [illegible] نواب ممدوح از سبب [illegible]
کرد [illegible] داشت [illegible] روپیه از [illegible] بعد [illegible] لشکر نام علی خان مرزای
مزبور [illegible] داخل ارکان بادشاهی شد با سه هزار سوار و پیاده و قواعد خوش [illegible] همشیرهٔ [illegible] اسمعیل [illegible]
کوزه جهان آباد هم متعلق باو بود و اکثر [illegible] اهله و عوام [illegible] از لکهنو و فیض آباد رفته بودند بر [illegible] و سمبر
[illegible] چون در آخر هزار و صد و هشتاد و چهار هجری [illegible] را [illegible] آیات [illegible] اتفاق افتاد مرزای
مزبور هم که مخاطب به ذو الفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ
کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانیان گیتی ستان را [illegible] باو بود و در باطن [illegible]
سواطین [illegible] میگذشت که در [illegible] با افغانها [illegible] ظهور گرفته بود خلعت [illegible] گری باو
مرحمت فرمایند بتوکوچی [illegible] ارشاد شد که نوبت امیر الامرائی بعبد الله خان [illegible] رسیده فهمیده در حضور
ذوالاعرض باید کرد بتوکوچی از این حرف خیلی ملول شده از شاهجهان آباد برزد و سوال و جواب بحضور
شروع کرد حضرت قدر قدرت هم بحکم آنکه طبیعت بادشاهان و گدایان [illegible] عجب اند [illegible] نبوده [illegible] نباشند
بفرمان کسی [illegible] از این حرکت بر سر غضب آمده بمرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسد نوکر گذاشته
با مرهٔه جنگ باید کرد مرزای مزبور بموجب ارشاد حضور که در آن ترقی خود متصور بود دستخط شروع کرد در چند
روز هیجده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهم رسانیده کار به با مرهٔه بنیاد نهاد چون فتح و هزیمت باختیار خداست
و نیز جنگیدن او با مرهٔه جانبازی محض بود و الا پشه کجا فیل را میتوانداخت سلک جمعیت او از هم گسست
و مرزا محسن پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن مغفور از بطن آخر خانم گرچه که زندگی مرزا نجف خان موقوف
بر وجود او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مال و جان خود میدانست نیز بضرب گوله
توپ روح را رخصت سیر جنان ارزانی داشت و مرزای معزی الیه از مردمان او شکسته کمر شد شنیده
شد که مرزا حسین خیلی شجاع و جواد و قدردان فرقه سپاه بود و به بیستی سال نرسیده کشته شد و فوت
رستم تاریخ اوست الملخص مرهٔه در شاهجهان آباد داخل و مرزای موصوف در حویلی اسمعیل خان
کابلی که نزدیک دروازهٔ [illegible] و شهر پناه قلعه بند گردید چون حسام الدوله حسام الدین خان از جهت علو نسب
مرزای ممدوح مجهول النسبی خود عداوتی یادداشت بحکم آفتاب شعاع جهان [illegible] بتوکوچی رشته خود

از طرف حضور اشرف اقدس ظاهر نمود که حضرت خدیوگیهان میفرمایند که بدولت را با ضابطه خان چه عداوت بود و با نجف خان
کدام پیوند قرابت جمیع ارشادات حضور برطبق خواهش مرزای مشار الیه بود شما دانید و اد بدولت را هیچگونه سروکار نیست
توکوجی در جواب معروضداشت که مرزای فربور را از خوف بندگان اقدس تا این وقت زنده گذاشته ایم حالا که حکم حضور
بدینصورت است خانه نمیتواند شد من بعد سواران مرهٹه حویلی اسمعیل خان را محاصره کردند طرف ثانی هم دل بمرگ نهاده مستعد
شهادت نشست در همین حیص و بیص بود ند که باستصواب مهدی قلیخان کاشی مرزا خلیل داماد علی نقی خان معلم
وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم سفارت پیش توکوجی روانه شد و به کلمات چرب و شیرین روغن قاز مالیده ملاقات
مرزای معزی الیه با حریف قرار داد و مرزای فربور بموجب تحریر مرزا خلیل با جماعه از مغل و مغل زادای ایرانی تورانی
کفن پوشش سوار شده بلشکر مرهٹه آمد توکوجی تا بیرون خیمه استقبال کرد و او را بپهلوی خود بر مسند
نشانیده بعد قیل و قال بنا برین معنی گذاشت که مرزای مزبور با جمعیت چند سوار و پیاده سه هزار روپیه از سرکار
پیشوا مییافته باشد و در هر حال شریک توکوجی بوده با هر کس که جنگ رود بتردد نمایان باز و نیز بظهور آید لیکن
روز اول این شرط بمیان آمده بود که سوای نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر با هر کس که جنگ خواهید کرد من
هراول خواهم شد و اگر با نواب ممدوح مقابله رو خواهد داد من یکطرف خواهم شد چرا که من نمک آنخاندان بزرگ
شده ام بجابت و اجلال زادگی رخصت آن نمیدهد که تیغ بر ولی النعمت خود بکشم توکوجی را این سخن بسیار پسند خاطر
افتاد و او را از خود کرده بعد ازان ضابطه خان خلعت امیر الامرای پوشید خلاصه اینکه هر سه سردار یعنی بیاجی پیشوا
و مهاجی پٹیل و توکوجی هولکر از حضرت خاقان دارا دربان شرف دستوری حاصل نموده در هزار و صد
و هشتاد و شش هجری باراده تسخیر ممالک افاغنه علی محمد خانی برآمدند و ازینطرف نواب سپهر جناب هم با موکب اختر
عدد قصد انطرف کرد حافظ الملک نیز از استماع اینخبر متوحش شده از بیلی بهیت روانه خدمت آنجناب شد و بآنجناب
از سر نو تجدید عهود و مواثیق بعمل آورده از شر حریف مطمئن گردید و همراه لشکر ظفر پیکر کوچ بیشتر کرد در هر منزل
تمام راه فیل او همراه فیل حضوری بود در اثنای حرف زدن آنجناب را نواب سلامت خطاب مینمود
و نواب والاجناب او را حافظ جی میگفت هنوز از بسوی اینطرف بودند که توکوجی از گنگا عبور نموده مراد آباد و دیگر
شهر دیگر را تاراج کرد و حسن پور را آتش داده بر سر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان بخشی رسید و احوال و اثقالش
را باد و اب بغارت برد تفصیل اجناس دیگر بخوبی مسموع نیست لیکن حال دواب اینست که بیست دو زنجیر
فیل و سه صد راس اسپ بردند و از انجا معاودت نموده در اثنای راه در باغهای انبه از اسپان فرود
آمدند و نانی پخته و سیر خورده از انجا سوار شدند و روز دوتر بکنار دریای مذکور رسیده عبور کردند و جناب وزارت
مآب هر چند فوجی بدنبال شان روان کرد اثری از انها پدیدار نشد لاجرم مایوس شده برگشتند من بعد
آنجناب باتفاق حافظ الملک در چبوتره که مقابل انوپ شهر بر کنار گنگا هست نزول شرف ارزانی داشت
شخصی دران ایام دکان شمار بازار لشکر نواب والاجناب کرده بود پانزده دکان زیاده بر لک بشمار در آمد
همین سفر است که بسفر رام گهاٹ شهرت دارد القصه دکنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متمکن بود و میخواستند
که ملک آنها را خوب بتارند لیکن چون فوج جناب عالی سد راه بود سوای غارت اول که پیش از رسیدن موکب
ظفر علم اتفاق افتاد کاری از انها بر نیاید روزی پانزده هزار پنڈاره که مراد از غارتگران خود سر شامل فوج
مرهٹه هست خواستند که از طرفی که آب گنگا در آنجا دم اسپ را تر نمیکرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش

آنها سوار شوند خبر بحضور رسید و برق پلٹن حسب الحکم روانه شد و بے اندیشه از دریا گذشتند و آنطرف دریا رسیده جنگ با آنها ورداد آخر پنڈارها تاب نیاورده گریختند و سپاهیان سرکار تا دو کروه تعاقب آنها نموده برگشتند و از دریا فرود نموده شامل موکب ظفر طراز گردیدند در همین ایام نوشتها بدین مضمون از دکن بسرداران فربور رسید که نراین راو را کشتند و رگھناتھ راو مشهور براگھو عموی او را بر مسند نشانیدند سرداران ازین واقعه خیلے مشوش شده بجناب عالی نوشتند که احوال دکن از روی وقائع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشد حالا ما در اینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر ملازمان عالی شصت لک روپیه بما بدهند ملک میان دو آب که از افاغنه علی محمد خانی گرفته ایم همه را بآنجناب می سپاریم لیکن شصت لک روپیه بسیار کم است همین قدر از روهیله ها باید وصول نماید و الا در راه تهیه دست خواهیم شد و اگر افاغنه علی محمد خانی در زر دادن پیش و پس نمایند آنجناب متعرض حال آنها نشوند بطور خود از آنها خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت انهارا استاصل ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والاجناب از بسکه عروت در نهاد خود میداشت بر خرابی افاغنه راضی نشدند و حافظ الملک را تنها پیش خود نشانیده پست و بلند را ذهن نشین او ساخت طرف ثانی التماس نمود که چهل لک روپیه بهر از خرابی از بنده سر انجام میتواند شد آنهم بتدریج نصف مبلغ من خواهم داد و نصف دیگر از سرداران دیگر میگیرم لیکن بالفعل آنجناب کرور روپیه بمرهته از پیش خود بدهند شصت لک روپیه بحساب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سر انجام نموده بعالی خدمت ارسال خواهد داشت جناب وزارت مآب التماس او پذیرا نمود بعد ازین مرزا نجف خان بملازمت حضور رسید و اندو شده اسپ خوبے پیشکش کرد و مورد الطاف گرفته عازم دکن گشتند مرزا نجف خان بدهلی آمده مجد الدوله را بید خل مخص و حسام الدین خان را بالفرمان تقضا جریان بادشاهی محبوس کرد بهن جی پسر راجه ناگرمل دیوان خالصه دتن بادشاهی که پیش ازین احوال او مفصل رقم پذیر گردیده میگفت که من هم روز ملازمت نجف خان بحضور جناب وزارت مآب استاده بودم و دیدم که رنجیت سنگه پسر سورج راماهدی قلیخان کاشی که رفیق مرزا نجف خان بود بحضور آورد راجه موصوف پنج اشرفی از نظر گذرانید و حکم نشستن شد و وقت رخصت خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ مرصع و مالاے مروارید هم یافت الملخص نواب سپهر جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرخندگی لزوم خود لباس رونق پوشانیدند و برشکال شروع شد در سال مذکور بروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بارانهاے شدید بارید و زمین ها جا بجا بعبرتگاه اقبال گردیده بود و در عین شدت باران جناب عالی را سفر بنارس با مخدرات تتق عصمت پیش آمد اصلش اینکه منیر الدوله بالا بالا با حافظ الملک و دیگر افاغنه بر سل و رسائل بنامی دوستی محکم کرده خطیکه آنجناب بعد مراجعت از کیسر پیش از مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بحافظ رحمت خان نوشته بود و طلب داشته شین بحرف سر نامه را مبدل ساخت یعنی بجاے هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد و شش درست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر جنرل مسٹر هسٹین بهادر صمارت جنگ برد صاحب والاقدر ممدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال انگریز بود بر آشفت و خط شکایت آمیزے بآنجناب نوشته عازم اینطرف گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب گورنر بهادر حیرت بعد حیرت افزود بجای خود گورنر بهادر نیز همین خیال نداشت لیکن چکنند که ریاست بدچیز النست برادر از برادر و پسر از پدر درین مقام مطمئن نمی باشد با آنکه شقه جناب عالی که در جواب عرضی شیخ حیدر نایک بهادر بمعرفت کپتان هارپر صاحب پیش گورنر بهادر رفته بود چیزے قاطع بر محبت جانبین بود و دست نیز

نکشیدن گورنر بهادر بعد وفات راجه بلوند سنگه باوجود رسیدن عرضی از طرف راجه جیت سنگه باینمضمون که بجناب عالی
سفارش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم فرمایند برای تشیید اساس الفت طرفین کم نمود خلجانی در دل صاحب
والامناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنابر دریافت اینمعنی عازم بنارس گردید نواب سپهر جناب هم بمجرد دیدن
خط صاحب والامناقب با پردگیان تتق عصمت و نوبادگان بوستان دولت و اقبال در همان شدت باران و کثرت
گل ولای که پای فیل در راه می لغزید علم نهضت با قلیلی از سپاه به بنارس برافراشت چون بیمنت داخل آن شهر شد
گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده آن طرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد ازین طرف نواب والاجناب محمد ایلچ خان
را بخدمت صاحب والامناقب ممدوح باتابت محبت مشحون روانه فرمود و مضمونش اینکه اگر بعضی مفسدان بدنهاد
که شب و روز آتش حسد رگ جان شان اند رشته شمع میسوزد از راه بغض چیزی بخدمت شریف ظاهر نموده
باشند شایسته آئین مهین والفت روحانی انست که آنها را کاذب و حرف آنها دروغ محض تصور فرمایند و ما را در هر
حال بنوعیکه در دل بگذرد امتحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و حشم ما را برین میداشت که احسان صاحبان
عالیقدر را حواله به نسیان نموده همت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختیم چگونه عقل دوربین عاقبت اندیش
رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد درین موسم رنج بدل رسان مسافر که جابجا کوه الهای عمیق پر از آب راه بر جاده
نوردان بسته است اینجا می آمدیم انصاف باید کرد و بمیزان دانش خداداد باید سنجید که هیچکس در خانه دشمن باین صورت
هم می آید حیف صد حیف که صاحبان عالیشان با اینهمه فهم و ذکا است گفته اهل غرض اینقدر را از جا روند که از دوست
تا دشمن نشناسند بالله که من اینقدر توپخانه و فوج که در مدت جمع کرده ام همین اراده است که دشمن انگریز بهادر
را که احسانی بگردن من دارند از پا در آرم نه اینکه دوستان را بجای دشمنان تیغ بر گلو رانم تمام شد مضمون
نمیقه حضور نواب گورنر بهادر چون از ینمضمون آگاه شدند دیدند که آنجناب هرچه نوشته است همه با راستی دست و
گریبانست زیرا که اگر باطن او با انگریز بهادر صاف نمیشود بچه صورت تنها ازواج و اولاد را گرفته به بنارس
می آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون منیر الدوله خط بمهر آنجناب باو داده بود ازینجهت حالت تعلل داشت یعنی
نه تکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت مآب نمیتوانست کرد و نه آنخط را جعلی میدانست بالآخره بعد تامل بسیار
خط مذکور را بصحابت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد آنجناب بملاحظه آن خط سر از خجالت
بگریبان کشیدند و سخت متحیر شدند چرا که هرقدر که می اندیشیدند روی آن بخاطرش نمیرسید ازین سبب که انکار آن مهر انکار
بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و مهر هم مهر من لیکن
امشب پیش من باشد فردا جواب این را سرانجام میکنم و اگر در گذاشتن خط ترددی باشد نقل این را بر میدارم
واسطه برینمعنی راضی شد و نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والاقدر روانه اوتاق ولی نعمت خود
گردید و نواب والاشان تا دیر عالم سکوت داشت و بکسی حرف نمیزد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض کرد که مضمون
خط مذکور ارشاد شود فرمود که مضمون خط اینست که من بحافظ رحمت خان نوشته بودم که امروز آفت نصیب
من است فردا النصیب شما است هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجانب است اگر دست نصاری
خواهد رسید یک کس از سرداران صنف مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده رای
صواب اندیش آنست که ما و شما باهم متفق شده اینفرقه را پیش از آنکه قوی بهم رسانند بزور سپاه نقشا نیم هنوز اول
فتنه است خدا نکند که اینها روزی پیدا بکنند اگر پای خود را استوار نمایند از جا کندن شان ممتنع خواهد شد پس رای

صواب اینست که بزودی ستیصال آنها بعمل آید که بزرگان گفته اند **بیت** سر چشمه شاید گرفتن بمیل ٭ چو پر شد نشاید گذشتن
به پیل ٭ هر چند رفیق بودن شما با من باعث بر عیش و حسن مآل شماست لیکن باز هم پنجاه لک روپیه برای خرچ روهیله ها از پیش
خود تواضع بنوابم کرد و سوای ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگران هیچ حقیقت ندارد آنها تا عهد نامه بمهر و نشان خود
با نوشته نخواهند داد گفته آنها مسموع نخواهد شد دوندیخان برادر شما اگرچه آدم خوب و شجاع بی نظیر است لیکن چون
از عقل دور افتاده سخن او از اوج اعتبار بازپست نوشته او نیز تا با جلالت موکده ایمان شرعیه معلم بمهر نشن نخواهد بود
صدق کلامش در خاطرم جا نخواهد یافت بنیست مضمون خط جناب عالی برای حافظ رحمت خان که خود بزبان اعجاز بیان
ذهن نشین ایلچ خان فرموده بود از ینجا جواب خان مزبور باید شنید چون محمد ایلچ خان مضمون خط را حواله خزانه شعور کرد و قدری غنچه
اساس سر بگریبان فرو برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی نیست ارشاد شد که راست میگوی لیکن سنین تاریخ
را چه باید کرد که از ان سنین همین مترا و دکه قریب بهمین روزها تحریر این مکتوب بعمل آمده خان مشار الیه باز دست بسته معروض
داشت که اینوقت خاطر بلا زمان حضور یا التی وار داز همین سبب است که رد آن بخاطر نمیرسد و الا جواب این گفتگوها چندان
دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابی در خاطر داری چرا نمیگوئی برای چه روز نگاه داشته عرض کرد که به
گورنر بهادر باید نوشت که این خط خط من و مهر مهر من است لیکن درایامیکه تحریر در آمده میانه ما و صاحبان عالیشان
تصفیه رونداده بود پیش از تصفیه هرچه نوشتم نوشتم آن برادر صاحب تلطف نشان را جای شکوه نیست و آنچه بعد
ازین بتسوید و تحریر در آمده باشد آنرا بمن نمایند این خط کهنه که فرستاده آید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته
شد تمام کوته اندیش که بر هم زن اساس دولت عالیقدر آن والا دودمان است حیلهء دور از راه حسن تدبیر رفته و طریق
مشوره را انحاط کرده چه اگر سنین تاریخ را که بر سر نامه بود حک نموده بجای آن سنین دیگر نوشته و از تغیر سنین بجای
خود نازان شده از فرط خوشدلی در جامه نگنجید و چشم عقل دور اندیش او را خلعت غرور پوشید که نام دوندیخان را که پسر
عم حافظ رحمت خان بود و خبر وفاتش بقید تاریخ از روی اخبار معلوم صاحبان عالیشان کونسل است بر نداشت
توقع از محبتهای روحانی آنست که سنین تاریخ این خط با سنین تاریخ وفات دوندیخان مقابل نمایند اگر پیش از فوت
دوندیخان بتسوید یافته حق بطرف تمام بداقبال است و اگر بعد وفات خان معزی الیه نوشته شده از تمام باید پرسید
که سوای دوندیخان که حاکم بسولی بود و در هزار و صد و هشتاد و چار هجری مرد کدام دوندیخان برادر حافظ رحمت خان
و لایق ذکر در خطوط امرا و وزرا است و بعد تحقیق این معنی خلعتی تمام باید داد زیرا که کار جعل را خوب باید گرفته است از حق
نباید گذاشت جناب عالی ازین بیان بخود بالیده خان مشار الیه را چه آفرینها که نکرد و روز دوم خطی بهمین مضمون برای
نواب گورنر جنرل بهادر نویسانیده تفویض او نمود که برساند و جواب با صواب بیارد خان مزبور چون خط بملاحظه صاحب والا
مناقب عالیشان در آورد و مطلب آن جای آنوالاقدر گردید و از چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریزی بودند
سنین تاریخ مرگ دوندیخان پیش از سنین تاریخی که بر خط بود بتحقیق رسید از شرم سر بزانو گذاشت و بمقتضای حیا که
خاصه عالی نژادان بزرگ فطرت است نمیتوانست که سر بالا کند محمد ایلچ خان تا دیر حاضر بود و همین حال را از و معاینه میکرد
من بعد بصلاح همان صاحبان والاقدر دانش دستگاه پوشش نامه بخدمت جناب عالی مشتمل بر اظهار خجالتهای گوناگون
نوشته بخان مشار الیه تفویض فرمود و روز دیگر خود پوشش در بجره سوار شده برای دیدن آنجناب وزارت
مآب مقدم او را از میامن افضال الهی شمرده از سرادق دولت و اقبال بیرون شتافت و با هم معانقه نموده هر دو
سرور ارفع اقتدار داخل اوتاق میمنت رواق شدند و کلمات شیرین محبت آمیز و داد انگیز که طناب خیمه اتحاد

مبارزت از الست از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر جنرل بهادر از فرط حجاب بسیار کم حرف چیزی دریافت
قوت نطق جناب عالی در موج زن بود آخر بعد طی مدارج سخن هرگونه که محبت ولی از آن ترشح نماید نواب گورنر
بهادر تحفها و هدایا گرفته مرخص شد روز دیگر جناب وزیر الممالک بهادر به اوثاق صاحب معظم
معظم عالیشان قدم رنجه فرمودند چون دران ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان جناب عالی بود نواب
گورنر بهادر بطور مهمانان وارد آن شهر بود رسم ضیافت از قسم نقود و هدایا و صحبت طعام و رقص و آتشبازی
بنوع شایسته و نمط بایسته صورت بست باجمله از هبوب نسیم عنبر شمیم عنایت ایزدی که بهارستان اقبال
جناب عالی را سرسبز و ریان ساخت چراغی که دشمن برافروخته بود بصرصر ادبار او کشته شد و زهره اش از بیم آب
گردیده و در همان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بهادر صاحب فراش شده بماوای اصلی شتافت بعد ازین
عماد الدوله نواب گورنر بهادر روانه دار الامارة کلکته شد و جناب عالی از بنارس بفیض آباد رسیده رایت
کوچ بطرف اتاوه و فرخ آباد برافراشت هرچند از حافظ رحمت خان خلاف عهد بوقوع آمد که نوشته آنجناب
را بمنیر الدوله فرستاد لیکن بفتوت ذاتی نواب والاجناب مانع تخریب دولتش گردیده و از رفتن بدهلی باز داشت
لاجرم متوجه فرخ آباد گردید نواب مظفر جنگ بهادر پسر نواب امیر الامرا بخشی الممالک احمد خان بهادر غالب جنگ
قدوم فرخی لزوم آن امیر والامرتبت را دران سرزمین از تائیدات آسمانی شمرده سعادت ملازمت حاصل
نموده و بخطاب فرزندی سر عزت بکیوان سود پس از انجا انصراف عنان باتاوه رو داد چنین بسماعت
رسیده که بباجی پیشوا مبلغ از جناب عالی گرفته هنگام روانگی دکن بکسانیکه ملک میان دواب تفویض
شان بود هیچ نه نوشت و عازم جنوب شد ازین جهت هری پنڈت نامی که در قلعه اتاوه بود آماده جنگ گردید
و از کرده خود پشیمان شده قلعه را بملازمان دولت ابد مدت سپرد و از خالی شدن قلعه مذکور جمیع ملک واقعه
میان دوآب که بدست مرهته بود بتصرف مبارزان رکاب آنوالاجناب در آمد یعنی از قلعه آباد تا جهانگیر نگر که سمت
کرده این طرف دهلی واقع است فرودگاه سواران لشکر ظفر پیکر گردید لیکن سرادق دولت از اتاوه
حرکت نکرد درین حیص بیص خط حافظ رحمت خان متضمن تشنیع مظفر جنگ رسید خلاصه اش اینکه
ترا چه پیش آمده بود که با شجاع الدوله ساختی الحمد لله که داخل زمره متوسلان مغل شدی و نام افغان
را بخاک برابر کردی کاش بجای تو دختری از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد برون
آمدی و بجای خود می نشستی شجاع الدوله با این همه فوج و حشم چه میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد
میکرد لک افغان دلاور معرکه آرا بکومک تو مستعد حرکت بود اینقدر خوف و بزدلی برای چه فتح و هزیمت
باختیار خداست خدا بیامرزد نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابله با صفدر جنگ که تمام هندوستان در رکاب
داشت کرده و ظفریاب شده وای برتو که روح پدر را آزرده و نام دم را از پایه اعتبار انداختی نواب مظفر جنگ
آن خط را بحضور فرستاد آنجناب برآشفت و برای نظم و نسق ملک جدید از اتاوه کوچ کرد درهمین روزها که آخر هزار و یکصد
و هشتاد و هفتم هجری بود نواب مرزا نجف خان بهادر هم بعد فتح قلعه اکبرآباد باتاوه رسیده شرف ملازمت دریافته
بود و باهم چنین مقرر شد که هر طرف که ملازمان جناب وزارت مآب علم عزیمت برافرازند نواب معزی الیه هراول فوج دریا موج شود
تا هر قدر ملک که بدست آید دو حصه متعلق بملازمان دولت دوران عدت باشد و یک حصه بنواب موصوف مرحمت فرمایند
و این تقسیم نه از راه مساوات و النست بلکه عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده است تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران معظم

بدکن رفتند نواب مرزا نجف خان با شاهزاده حضرت قدر قدرت فردوس منزل باجمعی قلیل برات تکار برد و بر جرنول سنگر جات
برآمدند دران جنگ داد تهور داده ملک او را بدست آورده قلعه اکبرآباد را با یک اتاوه مضرب خیام دولت نواب وزیرالممالک بهادر
شده بود محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب عالیقدر زنجیر سپاهیر بهادر را که بعد کپتان پاپر صاحب از چندے خدمت رزیدنتی گر
فیض آثار متعلق بایشان بود با سه پلتن جنگی از کمپنی بسبب علیخان خواجه سرا به کمک نواب مشار الیه فرستاده بود و خان
مزبور هم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان عالیشان سر دو نمایان ور گرفتن قلعه کرده و بنگالی برج را بگوله های توپ
بخاک نشانیده تا قلعه گیان امان خواه شدند و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلادت آن پلتن ها دید
خواهش آن داشت که عند الملاقات بحضور گذارش نموده هر سه پلتن مذکور را متعین خود سازد و بعد ترحیص مسجر هیپلیر
صاحب بهادر و بسنت علیخان از رتق و فتق ملک قدرے اطمینان حاصل نموده براے درستی عهود و مواثیق چند
بوالاخدمت نواب وزیرالممالک بهادر آمد و از آنچه مذکور خاطر داشت مطمئن و مشتمال گشته و آن هر سه پلتن مقدم الذکر را
با خود گرفته معاودت باکبرآباد نمود و نهضت اعلام ظفر ارتسام بکوړیا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ چهل لک روپیه که تمسک
از طرف حافظ رحمت خان داده بودند بعمل آمد خان مزبور چون از ینجهت که ملک میان دوآب را مرهته از و گرفته بود
و بعد رفتن مرهته بدکن ازان جناب عالی شد کدورتی بانجناب داشت همین که خط طلب مبلغ بمطالعه اش در آمد بسیار برخود پیچید
و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سرداران زادها هم شریک ریاست اند اول ازانها بگیرند من هرچند
مے فهمانم سخن مرا کسی گوش نمیکنند آدم بر حصه خود که بست لک روپیه میشود اگر از خدا شرم دارید عبث تقاضا میکنید
زیرا که ملک میان دوآب را ما بود و بتصرف شما درآمد و ما نفس نکشیدیم این قدر ملک به بست لک روپیه گران نیست سواے
این از ما خیال یک روپیه هم بے انصافی است تا قیامت نخواهید یافت اگر غرور جاه و حشمت رخصت بقبول این ملتمس
نکند بسم الله بنده بهر صورت حاضر است جناب عالی را از ین جواب سجل عنان تحمل از دست رفت و این بیت بر زبان
راندند بیت نکوئی با بدان کردن چنان است ٭ که بد کردن بجای نیک مردان ٭ درین معامله حق بدست او بود زیرا که او
اگر در میان نمیبود مرهته ها نام و نشانے درین جا نمیگذاشتند و سواے این چهل لک روپیه بلا تکرار از طرف خانخانان بدو
داده با این همه احسان فرستادن خط او را بمشیر الدوله که مشار هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را نیز غور باید کرد و بان حسن
سلوک و این همه حلم نوشتن خط بمضمون مسطور نواب ظفر جنگ هم طرفه معامله الیست و علاوه برین حرکات غیر محل
نامستحسن جواب خط حضور بدین صورت آوردن چه کند فرشته هم درین مقام از لغزش ناچیز است القصه نواب سپهر
جناب از عشره محرم فارغ شده از کوړیا گنج بشاهجهانپور لواے نهضت بلند نمود و نواب عالی رجمند بهادر را که در
فیض آباد بود نیز طلب کرد حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیله پیش نمیرود و تیغش نمی برد قریب هشتاد هزار بلکه
زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ ازان طرف قطع راه نمود و ما بین کتره و کمال زئی خان ذرا جیپور
در میدان لال کتره مقابله صفین واقع شد در آن وقت جنرل جانکین صاحب بهادر هم با کمپوے انگریزی
در لشکر فیض منظر بودند بالجمله در ماه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود دو پلتن انگریز بهادر
از فوج دریا موج پیشتر رفته جنگ بار و هیله ها شروع کردند حافظ الملک از بسکه تهور جبلی داشت و غیرت
او مانع گریز بود خواست که بر هر دو پلتن انگریزے یورش آورده از تلنگه و انگریز هر که دران باشد زیر تیغ کشیده
خود را بنواب والاقدر رساند شاید بخیالش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دلش چنین قرار گرفته باشد که بساط
نواب وزیر همین فوج انگریزے است وقتیکه اینها را منهزم از فوج دیگر کارے بر نخواهد آمد و بهر صورت نقاره فتح بنام من بلند

آوازه خواهد شد و بعضی گویند که محله های فیض آباد هم بر سرداران روهیله منقسم کرده بود بایمصورت که هر کس که در محله برود از نقد و
اجناس و ناموس سکنه آنجا همه از آن آنکس باشد لیکن حیف که این ندانست که سوای فوج انگریزی که در حقیقت این هم
فوج جناب عالی بود اینقدر سپاه در رکاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر روهیله یارا محصور نموده یک کس را نمیگذاشتند
که زنده برود حاصل کلام اینکه طرف ثانی بذات خود شمشیر برهنه در دست گرفته پا بالی برقی بسواری اسپ حمله بر سپاه انگریز
بهادر کرد و بضرب گله از روی که در دل داشت بخاک برد جناب وزارت مآب وقتیکه سلطان خان برادر مرتضی خان
بریخ سرش بریده بحضور آورد خیلی متاسف شد چرا که پیش ازین با هم نرد الفت باخته بودند لیکن چه کنند که هر چه شد از طرف
حافظ الملک شد گویند او نیز مردی بود متصف بصفات حمیده و در اثنای روزگار خداوند چه مواد بود که او را بر سر فساد
آورد القصه نواب سپهر جناب از فیل فرود آمده جبین بسجده شکر واهب بی همتا بزمین نهاد و صدای کوس
خورمی و شادی و ترانه تهنیت و مبارکباد از هر طرف بلند شد چون دران ایام نواب امیر الامرا ضابطه خان
بهادر رستم جنگ و نواب مظفر جنگ بهادر هم در لشکر ظفر پیکر بودند حکم شد که سر حافظ رحمت خان را پیش اینها
برده تحقیق رسانند که سر حافظ الملک است یا دیگری بعد ازان بشاه مدن پیرزاده نمایند که او نیز بخوبی میشناخت
شنیده شد که نواب ضابطه خان آن سر را دیده همینقدر گفت که این سر حافظ الملک است سر دیگری نیست و نواب
مظفر جنگ گفت که همین ریش و نقش با جناب عالی مستعد جنگ شده بود و شاه مدن گریه بر نم کرده گفت که بلی
این سر همان مسلمان است شاه مدن پیرزاده بود از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سره بسیار
دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیده در ابتدا مصاحب نواب وزیر الممالک صفدر جنگ جنت آرامگاه بود
هیچ مشوره بیرون از صلاح او قرار نمی یافت بلکه خازن اسرار نواب ممدوح مبرور بوده است و بعد از وفات نواب مغفور
در بنگاله برفاقت اله وردیخان مهابت جنگ ناظم بنگاله زندگی میکرد انجا هم خیلی معزز و مشیر تدبیر امور ملکی
و مالی بود چون بنگاله خراب شد باز باین طرف آمد و طرح اقامت در شاه آباد که متصل
شاهجهانپور است انداخت و ملازمت نواب سپهر جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود آنجناب هم او را خیلی موقر میداشت
و هیچ رازی از و پنهان نمیکرد القصه شاه صاحب ممدوح برای اینکه شاه آباد از فیض او بلده معموره داشت و نیز برای
بستن زبان نمایان که پدر او را از باعث قرب آن بلده بملک افاغنه بدوستی آنفرقه بدنام کنند در خالصه پور که نجکروه
از لکهنو فاصله دارد خانه برای سکونت تعمیر نموده بود و هر سال در انجا عرس حضرت غوث الثقلین میکرد جوق جوق علما
و طلبه علوم و فوج فوج مشایخ و اولاد مشایخ از اطراف و اکناف مثل عظیم آباد و سهسرام و جونپور و اله آباد و اوده و شاه آباد
و شاهجهانپور و گوره جهان آباد و کالپی و اتاوه و خیرآباد و سندیله و کاکوری و لکهنو و سلون و بریلی و دلمو در ان عرس
جمع می شدند و کرایه بهل و آنچه در آمدن و رفتن و ماندن انجا صرف میشد همه از سرکار شاه صاحب میبافتند تا سه
روز عجب انبوهی و طرفه تماشائی بود که دیدنی داشت چند نفر بقال ترازو در دست گرفته می نشستند و از صبح تا شام جنس را
وزن کرده بهر دم میدادند بعضی رذیل الطبعان دو بار و بعضی سه بار در یکروز میگرفتند بقالان دم نمی زدند زیرا که همه در کار
شاه صاحب محسوب بود و بیشتر هنود هم از قسم نانکه و بیراگی دران انبوه جنس خوراک و نقد برای عمل حرام که بنگ و بوزه و
چرس باشد میبافتند تخمیناً سی هزار آدم فراهم می آمدند القصه شاه مدن لائق آن نبود که گمان برد که دولتخواه افاغنه
و بد اندیش نواب والاجناب بود زیرا که این عادت رذیله مخصوص سفهاست عالی ظرفان حکمت پیشگاه هرگز این کار
نمیکنند و یکسر مو درین جای شک نیست که او سر آمد عقلای زمانه بود و عاقل بدخواه ولینعمت خود نمیباشد بعد تحقیق چه بشود

که او از طرف خود هیچگونه توقع از روهیله ها نداشت لیکن آنها نظر بر بیزارگی او گاهی ارسال هدایا بعمل می آوردند درینصورت
اگر خیر اسپ روهیله ها میخواست بر همی دولت جنابعالی هم آرزو نمیکرد بلکه ترقی ملازمان این سرکار عالی بدرجهٔ زیاده از انها
میخواست گرفتیم که درین جنگ کشته شدن حافظ البته مثل دیگران موجب سرورش نبود بلکه اندوهگین شده باشند لیکن ازین
حال نمیبارد که این روز را برای نواب سپهر جناب تمنا داشت زیرا که دو برادر که باهم می جنگند هرگاه که یکی کشته میشود دیگرے
با وصف حصول مسرت فتح از درد او میگرید بر شاه مدن چه موقوف ست که جناب عالی بر حافظ الملک دیده خود دست
افسوس جنبانیده بود مافی الضمیر شاه صاحب مزبور این بود که مصالحه باهم رو دهد لیکن نواب سپهر جناب هم چکند که حافظ الملک
را بآن فطانت و فراست و درستی ایمان که داشت بمشورهٔ کسی یا بطور خود پیش و پس کاند و با وجود تشیید اساس محبت که با حلف
شرعیه و ایمان موکده صورت بسته بود از در دشمنی در آمد و بلا بر خود نازل کرد خلاصه اینکه جناب عالی را از شنیدن انحرف
که این سر همان مسلمانست نائرهٔ غضب مشتعل شد و او را محبوس کرد و اینمعنی که حافظ الملک خود دستش این همه بلا بر خود
نازل نمود بخنیست آشکار اتر از روز عزیزے از زبان محبت خان که پسر رشید او بود نقل میکرد که بعد کشته شدن جناب
خان مرحوم من و ذو الفقار خان بخدمت جناب عالی آمدیم همینکه نذر گذرانیده نشستیم سر افسوس جنبانیده فرمود که برای
شما همین خوب شد که اینجا آمدید و باز رو بمیرزا حبیب بیگ بانگه فرموده ارشاد شد که میانه ما و حافظ جی عجب الفتی و طرفه محبتے
بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ جی هم قصورے بعمل نیامده است هرچه پیش آمد از دولت اینها
دو کس خانه بر انداز پیش آمد یکے بهاؤ الدوله عبد الله خان کشمیرے دوم خان محمد خان همشیره زاده حافظ جی
تمام شد کلام محبت خان از روات صدق پیشه متواتر رسیده که عرائض پسران دوندی خان و دیگر اولاد و سائر رفاغنه
مشتمل بر شکایت حافظ الملک بجناب عالی رسیده بود العلم عند الله ازینجا باید شنید که روز فتح وقت عصر شرفو نامے
دومنی بیت اللطف نشین که در تمام لشکر سر آمد لولیان بوده شنیده شد که نه سلیقهٔ او نصیب هیچ لولی بود و نه خواندن او
و تناسب اعضا و اندازے داشته است که فرشته بمجرد دیدنش عصمت را الوداع میگفت بحضور رسیده مبارکباد بعرض
رسانید و هفت هزار روپیه باو انعام شد شرفو عرض کرد که دعاگو همینوقت در چکله رفته قسمت میکند ارشاد شد که این انعام
انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بلاگردان آنجناب شوم مسرت فتح مخصوص دعاگو نیست در تمام چکله امروز عید
نوروز ست هرگاه آنها خواهند شنید که شرفو تنها هفت هزار روپیه از حضور آورده است از چهار طرف خواهند دوید
و موهاے سر دعاگو را کنده خواهند برد نواب والاجناب فرمود که این مبلغ بشما ارزانی باشد من بآنها نیز چهار لک روپیه
انعام کردم پس بدبنیادار و غه چکله ارباب طرب حکم شد که چهار لک روپیه از خزانه گرفته در چکله بقدر مرتبه هر یک تقسیم نماید
و همانروز میرزا حبیب بیگ دست در کمر آنجناب حلقه کرده معروض داشت که بدیگران زرها انعام میدهند من چه تقصیر
کرده ام که بمن نمیدهید متبسم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیه بگیرید عرض کرد که کم از لک روپیه نمیگیرم ارشاد شد که
از تیر چند باید گرفت از برای خدا این بخششهای را خیال باید کرد جعفر و یحیی ابن خالد برمکی زیاده ازین چه میکرد یکے
از اشخاص حضورش میگفت که جناب عالی را مسرت این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نبود آخر خود بخود فرمود که از دست
میر نعیم خان اینقدر رغم و غصه در خاطرم جا گرفته است که ازالهٔ آن باین فتح صورت داشته باشد این میر نعیم خان همان
رساله دار ثابت خانیانست که در اماوه مخاطب بنعیم الدوله بهادر ثابت جنگ شد و با جمعیت سی هزار سوار و پیاده برای
تسخیر ملک بوندیل کهند از حضور مرخص شده بود قطع نظر از مصارفے که برای ذات خودش تقرر یافته بود بست و پنجهزار
روپیه مشاهرهٔ ذات پسرش که دران ایام یکساله بوده است یا دو ساله مزین بدستخط خاص شد لیکن با اینهمه خیل و خدم

وجاه وحشم که از بهم آمد آمد او بالا را و مرهٹه کالپی را خالی کرده در رفت تا به میدان هفتصد سوار مرهٹه و دو هزار آدم بوندیله
که رفیق شیو سرن تانگوے کالپی شده بودند بیاورده و از حریف پوشید و بکمال بی ثباتی از جمنا عبور بملک دوآبه نمود با آنکه
رانا راجه گوهد که در اٹاوا بخطاب فرزندی حضور سرفراز شده بود همیشه دل باو میداد بالجمله جناب عالی از خبر خیلے غضبناک
شده میخواست که میر نعیم خان را حواله بدم توپ نمایند و خود بنفس نفیس در بوندیل کهنڈ رفته تزلزل در بنای غرور رؤسای
آن سرزمین در اندازد لیکن قدم بندگی شفیع میر موصوف شده مهم افاغنه از یورش بر بوندیل کهنڈ باز داشت ازینجهت بمیان
بسنت حکم شد که بالفعل کنپوے خود را از جمنا در گذرانیده اثیر ہینڈ و جاهاے دیگر را بتصرف خود در آرند تا نیز ازین مهم
فارغ شده میر سهم خواجه سراے معززی الیه همانروز مرخص شده از جمنا عبور کرد و در ان حدود رفته کارهای نمایان بظهور
رسانید این قصه همینجا باشد باز و امن همان داستان ست و دست و قلم باید دانست که چون حافظ الملک برین غلطید روهیله ها
دست پاچه شده همراه فیض الله خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گریز گشادند نواب والاجناب هم از عقب
انها روان شدند و نواب نجف خان نیز از شاهجهان آباد بپهوے رسیده بملازمت بهره اندوز گردید جمعیت سوار و پیاده پیش
دوازده هزار آدم خواهد بود و باقی اهل حرفه از شمار بیرون شد در همان ایام که دائره دولت شرف افزای ارض بسوسلے
بود ولادت با سعادت ستاره برج عظمت و ایالت و نیر اوج حشمت و جلالت نواب غازی الدین حیدر خان بهادر خلف
بزرگ نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله دلهارا هم آغوش بهجت جاودانی گردانید چندے در آنجا
مکث بعمل آمد بعد ازین برای نشاندن شعله فساد افاغنه کوچ پیشتر اتفاق افتاد فیض الله خان در زمینی که دشوار گذار بود
پناه بپاے کوه برده و از انجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی برادرم سعد الله خان را برادر خوانده اند من هم پسر صدر آنم
که همان عنایت بحال من مبذول شود حق تعالی آنجناب را برای من اینجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که از همین مقدم
ملازمان حضور روز بهی نصیب من گردد بر ضمیر مرآت نظیر آنجناب مخفی نیست که پدرم علی محمد خان این ملک بدست
آورده بود و بعد از وفات او ما هر دو برادر یعنی عبد الله خان و بنده اینجا موجود نبوده ایم و سعد الله خان که بنام مسند نشین شد
طفل بود نوکران حق ناشناس او را بیک جاگیر بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و باهم حصه ها کردند چون برادر
ما زرے و زورے نبود خاموش نشسته تا نانی میخوردیم و منتظر لطیفه لاریبی بودیم الحمد لله که جناب اقدس ایزدی
ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قویست که بداد خود برسم و حق بحقدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که مدخل
آن زیاده از ده یازده لک روپیه متصور نیست به بنده عنایت فرمایند هر آئینه ثمره آن نکونامیها برای جناب عالی و موجب
زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد هر چند پیش از وقوع واقعه این حرف بر زبان آوردن فضولیست لیکن اینقدر
گذارش مینمایم که هرگاه ملازمان را مقابله با حریفے رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده ترددهای نمایان خواهم کرد
پنجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمایند نواب وزیر الممالک ملتمس او را مستلقی بقبول ساخته آن ملک را باو ارزانی داشت
و خود با فر و اقبال شاهانه بفیض آباد مراجعت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود تفویض محمد بشیر خان شده و چون
مرگ خودش از بیماری منجر بیقین شده بود جناب عالی یعنی نواب یمین الدوله بهادر را نیز در بریلے گذاشت و مرتضی خان
بڑیچ و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از حیطه فرمان آنجناب پا بیرون نگذارند انهمه برای آن بود که بعد از و
ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقباله باشد ازینجا کوشش باید کرد که تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجه بیمارے
نواب سپهر جناب بسیارست لاکن انهمه بعضے بقرائن عقل و بعضے بعدم وثوق رواتش قابل ذکر نیست انچه بتواتر رسیده
اینست که حیا نرک برآورده بود و همین مقرون بصداقت ست بالجمله هر چند مرهم بالا کرمرهم گذاشته شد زخم بالتیام نیاورده

روز بروز ناصور پریشان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز در فیض آباد زیست بدتش باین جسامت که شهره است
از هزار باریکتر از رشته بود و ساعد شیرانه اش چون نال قلم در آستین می نمود تا آنکه شب بست چهارم ذیقعده سنه یکهزار
و صد و هشتاد و هشت هجری در آمد بظاهر نصفی از شب گذشته و در اتصل بعد دو پهر دو ساعت از شب مذکور در روضهٔ جنان
بدولت پابوس امیر المومنین علیه الصلوٰة والسلام ذخیره صرد ر جا ورای الله وخست و بروز بست چهارم شهر صدر گلاب باری
که در ابتدا مدفن والد ماجدش بود مدفون گردید کسانیکه تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در ورود او در فیض آباد بلکه زمین و
آسمان آنجا برای او میگریست وتحمل که چند کس از غم او هلاک گردیده باشند ع این عمر که بیتاب به بنی آنرا ⁂ نقشی است
که بر آب به بنی آنرا ⁂ دنیا خوابی و زندگانی در وے ⁂ خوابیست که در خواب به بنی آنرا ⁂ هر که آمد بجهان زاهل فنا
خواهد بود ⁂ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ⁂ خدا الیش بیامرزد عجب رئیس عظیمے بود تمام ملک اقلیمش علی حنا
تا کنار ننج انگاکه نهر دوار مشهور ست و زمین میان دو آب از الہ آباد که بعد وفات منیر الدوله زر بے بحضور پر نور جهان
آفاق قدر قدرت یعنے حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضهٔ اقتدارش در آورده بود تا جهانگیر نگر که متصل ماپه به بعد
سه منزل این طرف دلیست و از شاهجهان پور تا بنارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملکش کور سونے
بنارس مزروع و غیر مزروع و پست و بلند چارده کرور بیگه پخته از روے مساحت ست اگر زندگی با و میساخت از
زیر تا اتک میگرفت سخن مختصر چون او راه فوت کردند وقت نماز ظهر محله بمحله همین منادی بود که دور دور نواب
آصف الدوله بهادر ست باید که رعایا همه باطمینان تمام شب را بروز آرند و اہل حرفه دکانها بکشایند هر که دکان نخواهد کشاد
خانه بتاراج خواهد رفت اگرچه مسند مجاز و زینت از صاحب مسند یافت ولیکن نذر بعد سیوم بعمل آمد پوشیده
نماند که سواے صاحب مسند اولاد بسیاری از نواب جنت مکان مانده بود لیکن بحکم آنکه ع سالی که نکو ست
از بهارش پیدا است ⁂ احدے از برادران با جناب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر نسبتی نداشت
و نداز دو تقدم برادر بزرگ هم در مسند نشینی بر آنجناب مبنی بر وجوه متعدد داشت ذکر ساده پیرائی نواب
وزیر الممالک آصف الدوله بهادر جنت مکان بعد پدر والا مقام عالی دودمان
مخبران راستی پیشه گوهر تقریر را چنین بسلک تحریر کشیده اند که بتاریخ بست و پنجم ذیقعده مطابق سنه مذکوره روز سیوم
نواب غفران مآب وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر هزبر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
و مرتضی خان نام شخصی که ابدا مرزا جانی نیز میگفتند و از چندے بمعرفت میر صدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
آصف الدوله بهادر مغفور بود بحضور رسیده و رتق و فتق مهمات بود خلعت مختاری با خطاب مختار الدوله
سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر در فیض آباد بسیار بوده اند
لیکن این دو کس سر آمد آنها بودند یکے کرنیل کلس دیگر میجر پهلیر بهادر صاحب کلان که از حضور والاے بادشاهی
بخطاب امتیاز الدوله افتخار الملک بهادر ارسلان جنگ رشک اماثل بود میجر پهلیر صاحب اگرچه انگریز نبود لیکن از
قدیم بطناً بعد بطن رفاقت سرکار انگریزی داشت جنرل مارٹین که صاحب عمارات عجیبه و رفیعه بوده است
دران ایام کپتان مارٹین و رفیق میجر پهلیر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان میباشند
خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس و میجر پهلیر در باب بریلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجایش
ندارد لهذا خواهش جناب عالی اینست که نواب سعادت علیخان هم در حضور بیایند و بطور دیگر برادران همین جا
بمانند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت مکان بریلی را بایشان داده اند ما چگونه درین مقام دم متنازعیم زد

ایشان ہم عزیزتر فرزندان بوده اند مختار الدوله گفت که اینجا هم هرگاه تشریف خواهند آورد عزیزتر برادران خواهند شد لیکن مالک خانه و صاحب حکم یک کس بهترست و آئین قدیم همین ست که بعد پدر یک پسر بر مسند می نشیند و دیگر برادران باطاعت او کار میکنند در صورت بودن نواب ممدوح در بریلی بطور خود خلاف آئین صورت ظهور میگیرد و رعایا هم تا وقتیکه مقابل رئیس ملک شخص دیگر را مے بینند اطاعت او کما ینبغی بعمل نمی آرند و همچنین حال سپاه جنابعالی میفرمایند که یکروپیه بلاشرکت غیر به از صره هزار دینارست که بمشارکت دیگرے بدست آید اگر مرا بر مسند نشانده آید جمیع برادران را امین و اگذارید من بخوبی متوجه احوال شان خواهم شد یعنی بقدر لیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهم ورزید و اگر این صورت منظور نیست جاگیرے برای مصارف من مقرر باید کرد مالک مسند دیگرے باشد صاحبان عالیشان گفتند که ما تابع نواب گورنر جنرل بهادریم ما اینهمه احوال بکلکته مینویسیم هرچه آنجا مقرر خواهد شد اینجا بعمل خواهد آمد مختار الدوله باز تامل کرده گفت که جنابعالے بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و بمالکیت خانه مستحق تر از همه برادران جائیکه دیگر برادران کمر بانقیاد ایشان بسته اند نواب سعادت علیخان را نیز لازم ست که چنین بکنند و اگر گرفتن بریلی از نواب موصوف خلاف نواب گورنر جنرل بهادرست تمام ملک را بر اولاد نواب جنت مکان قسمت نمایند دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند یعنی بعید از انصاف ست که از دو کس مساوی الرتبه و در استحقاق میراث هم برابر یکے الوف الوف تبصرف دارد و یکے باعشرات هم دوچار نشود اگر تقسیم میراث بطور مسائل موافق شرع شریف مرکوز خاطر باشد ملک را بانقود و امتعه علے السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر اینست که در اولاد رؤسا یک کس مالک ملک و مال میشود پس بودن نواب سعادت علیخان بهادر در بریلی بهیچ وجه مناسب نیست باید که همین جا بیایند صاحبان عالیشان گفتند که جنابعالی مالک مسند و حکمند چرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند مانع کیست مختار الدوله ازین جواب مسرور شده بحضور آمد و شقه طلب اسمی نواب عین الدوله بهادر دام اقباله به بریلی روانه شد آنجناب محبوب علیخان و مرتضے خان ٹریچ را یاد فرموده شقه مذکور بآنها نمودند آنها بعد دریافت مطلب معروض داشتند که تشریف بردن بندگان عالی بهر صورت آنجا بهترست زود تر عنان عزیمت بآن طرف معطوف باید فرمود آنجناب چون دیدند که آنها کارے نمیتوانند کرد بقصد لکهنو همت برگماشتند این مقدمه را همین جا گذاشته بر سر مطلب دیگر مے آیم اینست که نواب آصف الدوله بعد راضی شدن کرنیل کلس بهادر و صاحب کلان بیجه بیلیر بهادر باندن نواب یمین الدوله پیش نواب ممدوح ملک بنارس را در عوض این احسان بملازمان کمپنی بهادر تواضع نمود و چون از سرداران هر کس که در فیض آباد بودند نذر مسند بحضور آورده بود الامراؤ گر که پیش از وفات نواب جنت مکان در گورکهپور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با همدمان خود میگفت که من فقیرم فقیر را با جاه و حشمت چکار این همه کرّ و فرِ ظاهری موقوف بر عنایت آقاے قدردان بود حالا که آقا نیست از همه چیز در گذشتم بقیه عمر را صرف سیاحت و زیارت معابد خواهم کرد روزے نواب والاقدر سوار شده کلبه احزان او را بمقدم میمنت توام رشک گلستان ساختند و بعد عنایت و دلجوئی بسیار بعطای البادهٔ شاهانه نواختند و همان روز تعمیر پل اسمعیل گنج که مابین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود و از کهنگی و بیخبرے باقیمانده ها سے اسمعیل خان باران شدید بر سر گرفته در برشکالے از پا در آمده بود حکم شد و معماران بکار خود پرداختند مختصر در ماه ذی الحجه در سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بلکهنو قرار یافت و در اثناے راه که نواب یمین الدوله بهادر داخل لشکر میمنت منظر شدند و چند روز در لکهنو مقامات اتفاق افتاد و همانجا محمد ایلچ خان بجاے خود از مختار الدوله

ورنگ صحبت نرسیده بعرض رسانید که بغیر آمدن خلعت وزارت از حضور پرنور حضرت ظل سبحانی فرد عی اله در تحقق
باید نیست پس صلاح دولت اینست که غلام بدلی مرخص شود مختار الدوله رفتن او را از بعضی وجوه غنیمت شمرده بحکم حضور روانه
آنطرف ساخت گوپال پنڈت و دو پلٹن نیز همراه او رفتند من بعد علم نهضت مهدی گهاٹ برافراشته یعنی اینطرف آب مقابل
مهدی گهاٹ و ماه محرم در انجا طلوع نمود و عشره همانجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید در همان ایام جان
برشتو صاحب بخدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار مامور شده بلشکر رسید و میجر پہلیر صاحب امیدوار خدمت
دیگر شده بکلکته روانه شد و نیز بسنت علیخان صاحب کمپو از طرف انتربید و محمد بشیر خان و لطافت علی خان و محبوب علیخان
و مرتضی خان ٹریچ از طرف بریلی رسیده همانجا سعادت ملازمت دریافتند من بعد مراجعت بلکهنو دست داد و سرداران
مزبور سوای مرتضی خان ٹریچ و بسنت علیخان رخصت بملک افاغنه که تعلق بآنها داشت یافتند چون در حادثه مختار الدوله
پیشتر همین میگذشت که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آوارهٔ دشت غربت سازد و فوج پیاده را
که کرورها خورده طیار شده بود میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگاه دارد و سوای دست گرفتهای
خودش را نگذارد که دیگری درینخانه نان بخورد گویند غرورش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جملهٔ نقلهای
کبر او یکی اینست که در ایامیکه دائره دولت نواب والاجناب آصف الدوله بهادر زینت افزای مهدی گهاٹ بود
صاحب والاقدر جان برشتو صاحب ازواج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
اله آباد محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که ما متعرض حال احدی نمیشویم هر کس بهر طرف که خواسته باشد برود
و هر کس که اینجا بماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آثار جناب عالی مقرر خواهد شد دو سه کس از انجماعه که
اختر طالع شان مائل پستی بود بتخصیص خود راضی شده به بریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند روزی نواب
محبت خان پسر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت نظر برینکه این کس مختار سرکار جناب عالی ست و داد و ستد
تعلق باو دارد برای دیدن او در مهدی گهاٹ رفت مختار الدوله همینکه او را دید با جبین پرچین در وکاه کرده چیزی
زیر لب گفت و بکمال کراهت جواب سلام علیک داده وقت نشستن تعظیم او را نیز بجا نیاورد نواب مزبور منغص
شده برخاست و روز دیگر این احوال را بخدمت جان برشتو صاحب گذارش کرد از ان روز چنین مقرر شد که
مشاهره انیمردم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشده باشد و از انجا بانها برسد چنانچه تا امروز بآنها هر چه مقرر ست
بهمین طریق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکهه روپیه از محمد بشیر خان سوای زر واجب الادا
بطریق قرض گرفته وعده بود که در تنخواه سپاه متعین آنجا محسوب خواهد شد بعد چندی که خان معزی الیه
به نجیب آباد رسید و پلٹن های نجیب و تلنگه تقاضای تنخواه کردند و خان مشار الیه بآنها گفت که تنخواه شما را
مختار الدوله از من گرفته است شما از و بطلبید آنها بمختار مزبور نوشتند از انطرف جواب باینمضمون رفت که محمد بشیر خان
مبلغ واجب الادای سرکار بمصرف خود در آورده بود و زر تنخواه شما که چند لک روپیه بود بحضور رسانیده حالا شما
دانند و او اگر میتوانید او را بسته در حضور بیارید آنوقت تنخواه خود دام دام ازینجا خواهید یافت یا خان مزبور را
تنگ کرده و دانه و آب بر و بسته همانجا بگیرند سرگردهای فوج مذکور آن خط را خوانده و خرد و بزرگ مسلح شده
بر خیمه او دویدند و خواستند که او را از پایهٔ اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بلکهنو رسانند از اتفاقات یکی
از همان سپاه که مدتی پیش ازین نمک خان معزی الیه خورده بود و از ین قضیه آگاه ساخت خان مشار الیه
میر بهادر علیخان را که از رفقای قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنی خبر کرد و میر موصوف یک کشتی

طلبیده او را باچند کس از شاگرد پیشه و قدرے اسباب ضرورے از قسم ثیاب و ظروف دران سوار کرده گفت
که شما بردید من باینها خواهم رسید ملخص اینکه خان معزے الیه از دریا عبور کرد و میر بهادر علیخان را سپاهیان
گرفتند میر بهادر علیخان مردے بود ساکن بارهه سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
همبرین قیاس باید کرد **بیت** عاشقان را نیست پروای سر اندر راه دوست تا ابروی جانان خم شمشیر را
دانند و بس چون محمد بشیر خان آواره شد و میر بهادر علی بقتل رسید مختار الدوله خلعت دیوانی حضور بنام
راے جگناتهه داماد راجه صورت سنگه دیوان نواب جنت مکان تجویز کرد و مسند [illegible] بنام راجه مذکور
حاصل نمود پس راجه را مخلع و مخاطب بمهاراجه بهادر ساخته [illegible] متعلق محمد بشیر خان را داد و
دیوانی و خطاب راجگی عز امتیاز داده در حضور نگاه داشت و بخشیگری را بنام پسر خود مرزا [illegible] قرار داده بخطاب
اقبال الدوله مشتهر گردانید و نائب او راجه خوشحال راے پسر راجه نول راے مقدم الذکر شد ازینجا قدرے
احوال محمد ایلچ خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بشاهجهان آباد خط جناب عالی نواب آصف الدوله
بهادر در خصوص تذلیل او بمجد الدوله فرستاد و طرف ثانی بتوقع خلعت نیابت وزارت با محمد ایلچ خان بدربار بادشاهی
کج ادائیها شروع کرد لیکن چون دستش نمیرسید سواے قیل و قال هیچ نتوانست کرد ازینجهت ارسال خلعت
وزارت در حیز تعویق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که براے خان معزے الیه بدرخانه بادشاهی گرمی بازاری
نیست و چراغ تدبیرش در جنب شمع تقریر مجد الدوله روشنی ندارد بگوپال پنڈت و دیگر سپاه متعین دهلی نوشت که
ایلچ خان را گرفته تنخواه خود از و بگیرند و بچند کس اهل دفتر هم که از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آثار و تابع او
بودند و بهمان دستور قدیم حالا هم برفاقت او صبح را بشام میرسانند باغ سبز نمود یعنی بآنها نوشت که شما خان مذکور را گذاشته
اینجا بیائید از رفاقت خان مزبور چه فائده برخواهید داشت هرگاه اینجا خواهید رسید مورد تفضلات جناب عالی خواهید شد
و بمرتبه بلندتر ازین ترقے خواهید کرد هنوز این خطوط بشاهجهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناتهه بانیه مصاحب حضرت
جهانبان گیتی ستان مشهور بمرزا راجه باشاره مجد الدوله یا بطور خود با خان معزی الیه در افتاده خنده برلب و
لهجه او که انتیاز بود شروع کرد خان مزبور از بسکه دانا‌ے روزگار بود آنوقت بر حرف او از جا نرفت و تصفیه
کرده بیرون آمد بعد دو سه روز سرکردگان پلٹن ها را طلب داشته افسونی بگوش انها دمید یعنی باهستگی گفت که
امروز حکم خلعت وزارت براى جناب عالی شده بود لیکن چه باید کرد که راجه رام ناتهه برهم زد اگر میتوانید این مرد هندو
را ذلیل بکنید تا بسزاے خود برسد و دوباره در چنین امور عمده که از حد او زیاده است دخل نکند آنها چون آقا را بجای
پیر مے پرستیدند همان روز دو تلنگه با بقالے که در چاوڑے بازار متصل حویلی راجه مشار الیه دکانی داشت
در آویختند و زیر لگد گرفتند بقال مذکور فریاد برداشت درین اثنا پیاده هاے راجه نظر بحق همسایگی بدادش رسیده
تلنگه ها را چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه ها همانجا بودند که جاسوسان دویده خبر بفوج کردند و جوق جوق تلنگه و نجیب
و مرهٹه از چار طرف در رسیدند پیاده ها بمجرد دویدن شان اینطرف و آنطرف گریختند و چند کس که از تیز روے
عاجز بودند گرفتار شدند و ضرب نعال شان بر سر گرفتند بعد ازین آنها باینقدر اکتفا نکرده بر پیاده هاے دروازه
مردانه و محلسراے راجه ریختند آنها نیز مشت ولگد خورده بهر طرف گریختند تلنگه و نجیب و مرهٹه بیجا با بدیوانخانه و
محلسراے درآمده بنگله هاے خسی را که براے خواب شب ساخته بودند آتش در دادند و بی تامل غارت اسباب شروع
کردند آنها همه اطفال صغیر را در بر گرفته رو کشاده با یک چادر سفید گنده گریه کنان از حویلی برآمدند و راجه تیر باهر دو پسر

جوان از دروازه دیگر در رفت با بالاے دیوار بر آمده در خانهٔ همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی
شد سپاهیان خان موصوف باطمینان تمام نقد و جنس هرچه یافتند گرفتند و خریطهاے روپیه و اشرفی برآورده
صنادیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه بخاک بر سری و دیده تر بتقاضے رفته بر در دیوان خاص
دستار بر زمین زد از حضور اشرف اقدس ارشاد شد که بعد بر طرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بیچاره
وقت شام مایوس بخانه برگشت و از تهیدستی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیه از حضور والا مرحمت
شد و پنجهزار روپیه مجد الدوله فرستاد بعد ازین هرکس بقدر مقدور چیزے ارسال نمود لیکن سواے مبلغ حضور
و مجد الدوله از احدے قبول نکرد محمد ایلچ خان عرضداشت متضمن عذر ناآگاه بودن خود از ابتداے فساد و برگشتن
سپاهیان بحکم او هرچند بظاهر سر بسنگ زد بحضور پرنور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار کهنه سپاهیان و رخت
کنده همین فرقه و یکدو ظرف برنجی هیچ بدست نیامد همین را حواله معتمدے کرد که بخدمت مهاراجه صاحب برسانند واسطه
همانوقت آمده آن اسباب را بمهاراج نمود راجه گفت که این اسباب بمن تعلق ندارد بشما اگر دیده نمائید تا هرکس را چیزے
که از در رفته است شناخته بگیرد تمام شد این حکایت هم چون خطوط مختار الدوله باهل دفتر و سپاه متعین خان معزی الیه
رسید از یکطرف سواران گوپال راو و پندت مرهته و از یکطرف پیادهاے تلنگه و نجیب حویلی او را محاصره کردند که
تنخواه ما را از پیش خود بده زیرا که ما همراه تو خدمت میکنیم از نیجا براے گرفتن تنخواه آنجا کجا میتوانیم رفت تو از سرکار زر
خود را خواهی گرفت خان موصوف یکی را از اهل دفتر پیش گوپال راو پندت فرستاد که من اینقدر زر ندارم که از
عهدهٔ تنخواه شما بر آیم اگر مرا بے حرمت خواهید کرد من خود را خواهم کشت واسطه مرهته مزبور گفت که بست و یک بدره
که هر بدره هزار دینار زر سرخ دارد بتحویل فلان کس ست شما ازین دعوی دست بردار نشوید تا برسانید و بگیرید و از انجا
آمده بخان فرلوبرظاهر نمود که مرهته بر سر فساد دست و سپاه دیگر هم و آنجناب اگر آبرو میخواهند زر بدهند و الا رهائی
ممکن نیست خان مشار الیه بعد تامل بسیار عرضداشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت که بر بندگان آستان
ملائک آشیان مخفی نیست که این جماعه که همراه غلام از پورب آمده اند همه ملازم نواب وزیر اند احدے از انیها
علاقه نوکرے با غلام ندارد لیکن باغواے مختار الدوله که اخراج جمیع نوکران با عزت از آن خانه مرکوز خاطر
دارد و از راه شرے که در طبیعت اوست بانیها چنین نوشته که تنخواه ازین فدوی جان نثار بگیرند و انیها
بے اندیشه انصاف را از دست داده آفت بر غلام آورده طرفه اینکه بعضے رفقاے فدوی که نوکر سرکار و تابع
فدوی بوده مالک تا الوف از سبب حسن سلوک فدوی شده اند آنها نیز بایمای مختار مقدم الذکر
بامید ترقی نمایان در آنخانه باین جماعه ساخته اند غلام از راه بیخبرے دو سه کس را که واسطه ساخته نزد آنها فرستاد
تمام احوال غلام را که اینقدر زر نقد پیش فلانی و باین مقدار حواله بمهانست حالی شان کردند چون فدوی
استخوانها شکسته بهزار خون جگر این زرها را پیدا کرده است میشود که بانیها بدهد اگر کسے از اولاد نواب جنت مکان
وزیر که آقاے غلام بود میبایست البته بادیتوانم داد آصف الدوله اگر میگرفت بجاے غم و غصه نبود حالا بانیها
چگونه بے سبب بدهم فدوے باین هر دو صورت بدل و جان راضی ست یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
آلات جواهر و ثیاب وغیره آن که تخمیناً بقدر سی و پنج لک روپیه جمع آن خواهد بود آصف الدوله یا شخص دیگر از
ابناے شجاع الدوله بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلی بماند زیرا که آقاے فدوی بجز انها زادنگ پروره
همین آستان قدسی بود سواے این در دولت ابد مدت جای دیگر پناه که برذم ظاهر ست که به کس همین شده

کما ینبغی گرد باشندگان آن بلده را از آمدن او عید شد زیرا که بر روی بزرگ و کوچک در روزی واگشته بود این داستان را
همینجا میگذارم باز بر اصل مطلب میروم اینست که نواب والاجناب آصف الدوله چون سکونت در لکهنو اختیار کرد سائر اجله و اعزه
و اشراف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بیرون آمدند الا کسانیکه متوسل نواب عالیه والده نواب جنت مکان ملازم
بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله بودند دیده آنجا ماندند و نیز کسانیکه بر دروازه های شهر مانع بر آمدن زن و مرد بغیر
چتهی بودند بر خاستند هر کس بهر طرف که اراده کرد اهل و عیال را بر داشت چون در دل صفا منزل نواب والا قدر رحم بر مسکین
بسیار بود کسانیکه آبا و اجداد ایشان سواری اسپ کم قیمت در خواب آرزو داشتند در عهد او مالک فیلخانه و اصطبل شدند هیچ مفلوکی نبود
که بامید پالکی جهالردار بر در دولتش استاده نشود خلاصه اینکه مقتدران از غرور خود دیگ سیاه نشستند و تهیدستان کاشانه نشین را
اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالآخره نهضت لوای دولت نواب ممدوح بفرخ آباد قرار پذیرفت و در انجا رسیده توقف
چند روزه رو داد نواب مظفر جنگ از نقود و اطعمه لذیذه لوازم مهمانداری انچه مے بایست ادا کرد هر روز بلا فصل سوار شده
بخدمت نواب والاجناب می آمد مختار الدوله را نیز در اوتاق او رفته میدید شبے از سر شام ابر سیاهی با رعد و برق پیدا شد
و تگرگ باریدن گرفت یکپاس کامل بلکه بیشتر همین بلا بر سر لشکریان نازل بود در بعضے جا تگرگ بمقدار هفت آثار و پنج آثار
بوده است و در بعضے جا دو آثار و یک و نیم آثار هم و یک آثار هم و در تمام لشکر ربع یک آثار و ثمن آن بود در همین روزها نواب
مدار الدوله که از حضور دار الگیتی ستان حضرت فردوس منزل مخاطب بوکیل السلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر بود
و آخرها از سبب تقرب منیر الدوله بحضور اقدس اعلی علاقه بنواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت تا بانکه های شاهجهان آباد
که از ان جمله یکے مرزا اجهو بیگ بود همه در رساله او بوده اند نواب مزبور اگرچه ازواج بسیارے داشت لیکن از بطن جلیله بکر امیر ایش
که همشیره زاده نواب صمصام الدوله امیر الامرا خان دوران خان بوده است سه دختر و یک پسر بوجود آمده بود بزرگترین بنات
ثلثه مذکوره زوجه سهراب جنگ پسر وسطی نواب مرزا علیخان دلاور جنگ ست و وسطی جلیله ضیاء الدوله کریم قلیخان پسر
منیر الدوله و صغری برادر عهد نواب جنت مکان نامزد جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله کرده بود لیکن عقد
نکاح در انوقت صورت نه بست از نواب آصف الدوله بهادر رخصت اکبر آباد حاصل نمود و تا بینی گنج همراه لشکر بود از انجا اعلام ظفر
ارتسام متوجه آماوه گردید نواب مقدم الذکر باکبر آباد روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کلال پیر خواجه بهاء الدین نقشبند ست
والد الشان خواجه موسی خان در هندوستان آمده داماد معز الدین جهاندار شاه شد لیکن نواب موصوف از بطن ملکه نیست
اولاد ملکه همیشه در قلعه مے بودند و آنها را خواجه زاده میگفتند لیکن بعد هنگامه غلام قادر خان از قلعه بر آمدند و جابجا متفرق شدند
بعضے به حیدر آباد و بعضی بملک راجپوتان باره به آرکاٹ رفتند و دو یا سه کس در لکهنو سبب ابرو رسے آمدند بالجمله خواجه موسیخان را ابرا
اولاد لبطن ملکه چند پسر و چند دختر بوده اند یکے نواب مدار الدوله دیگر میر عظیم الدین میر بهاء الدین و نام نواب مدار الدوله میر یوسف
ست خواجه موصوف در ابتدا از جهت تولد در توران و صحبت بزرگان خود سنی بود در هندوستان چون صحبت نواب برهان الملک
دریافت بمذهب اثنا عشری میل نمود لیکن بکمال اخفا و مدار الدوله هرگز اخفای مذهب که در اثنا عشریان تقیه هست بخاطر ندارد با علان
تمام تعزیه داری میکرد و میکند حالا در لکهنو جاگیر شصت هزار روپیه از سرکار دولتمدار جناب عالی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر
برای او مقرر ست چون خودش از هشتاد هم تجاوز شده یکی از پسران رسیدش در جاگیر میباشد تمام شد این حکایت اکنون گذارش
میدهم که چون نواب نجف خان با محمد ایلچ خان سلوک دلخواه و زرید مختار الدوله آن ۳ پلٹن جنگ آزموده را که ملازم سرکار
فیض آثار و از وقت نواب جنت آرامگاه متعین نواب موصوف بوده اند طلب کرد و بر زعم ایلچ خان لطافت علیخان خواجه سرا را
که آخرها در شاهجهان آباد اساسی بر آخوج چیده نواب اعتقاد الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان هوا سے امارت و

حکومت در سرش پیچیده نوبت بکور شدنش رسانیده و هنوز زنده در شاهجهان آباد چشم از تماشای جهان بسته لب بر مے برد بحضور حضرت
خدیو جهان فرستاد تا خلعت وزارت روانه نماید خواجه سرای مزبور از ضلع بریلی بشاهجهان آباد رفته با مجد الدوله موافق شد
و برود تر خلعت وزارت بصحابت داماد مجد الدوله یعنی قطب الدینخان پسر نواب ضیاء الدوله سعد الدینخان خانسامان پسر نواب سعد الدینخان
میر آتش و راجه دیارام کشمیری روانه نمود در ایامیکه زمین اٹاوه مخیم سرادق دولت نواب والاجناب بود فرستادها بحضور
اشرف اعلی داخل لشکر ظفر پیکر شدند جناب عالی خلعت را آدابیکه مقرر است پوشیده فرمود که نواب نجف خان باید فرستاد از آنجهت
که در فرخ آباد میرزا اسمٰعیل که ذکرش در بیان مصالحه نواب معز الیه با نو کو جے تقدیم پذیرفت بحضور رسیده از سر گلستان اتحاد طرفین
را آب و رنگی داده بود و یکبار بعنایت خلعت و فیل سر عزت بلند نموده پیش آقای خودش رفت و دوباره نیز بهمین عنایت سرفراز
شده بود چون تقریرش حکم سحر سامری داشت و مختار الدوله هم او را دوست میگرفت هر چه معروض داشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان
درانی را که با نواب نجف خان رنجش باٹاوه رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میدانست بپاس خاطر معز الیه و اوق کار
بد مدنامد و بکمال یاس رجعت قهقرے بعمل آورد لیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فتح مظهر بود و مختار الدوله نبودن او را فوز عظیم
پنداشته ارسال خلعت بر آن نواب نجف خان در تعویق انداخت میخواست که بمجد الدوله بفرستید ذکر آواره و پریشان
شدن نجیب پلٹن اصل که بانی بنای درستی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادر زاده آن
میر افضل علی داشت گویند که نواب خلد مسکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه باراده جنگ افاغنه از گنگا عبور فرمود ملک میان
دو آب را بقبض همت بهادر نمود و نیز فرموده بود که اگر بآسانی صورت بندد باتفاق میر افضل علی آنطرف جمنا رفته هر قدر ملک
که بدست آید باید گرفت راجه ازین سبب که بیشتر ازین موسی مدک فرانسس هم که در تهور و جلادت سهیم و عدیل نداشت بانجهت
مامور شده بود ازین مهم پهلوتهی میکرد چون آنجناب در لسهوے بپاس خاطر صاحبان عالیشان انگریز بهادر بعد فتح افاغنه
جماعه فرانسس را که ملازم سرکار فیض آثار بودند بر طرف گردانیده باهم چنین قرار یافت که فرانسس در ینجانه راه نیابد راجه
معز الیه بشراکت میر افضل علی از جمنا عبور کرد و از سعی بهادران پلٹن مذکور ملک وسیع بجمع کرور روپیه خالی شد لیکن در ینطرف مدت
هشت ماه از وفات جنت آرامگاه گذشت المختصر مختار الدوله بمیر افضل علے نوشت که شما کار رستمانه کرده اند آفرین هزار آفرین جا لا آن
جلادت ذاتی شما منتظر آنیم که باهمت بهادر در آویزید و لشکرش را از یرزبر بکنید ما شخصے را ازینطرف بر آنحدود و فتق آنملک خواهیم فرستاد
شما باو متفق شده کار خواهید کرد میخواهم که ملک معلوم علاقه بسرکار نداشته باشد هر چه برای شما از سرکار مقرر است بقدر یک و نیم
آن مشاهره سپاهی از جاگیر بدو سوا ے این فوج هر قدر سوار و پیاده که خواسته باشید نگاه دارید تنخواه شان در آمدنے
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دو لک روپیه مقرر خواهیم کرد لیکن باید که احدی برین راز وقوف نیابد میر افضل علے
آن خطر را دیده یکی از دوستان خودش که خیلے زیرک بود نمود و استصواب باید کرد طرفشانی گفت که مختار الدوله مالک اینجانب
شده است بر نوشته او عمل باید کرد میر مزبور ازین حرف افروخته شده گفت که من بنمک شجاع الدوله بزرگ شده ام از من نمیتواند شد
که از پسرش که مالک مسند پدر باشد بر گردم و با مرد اجنبی که بالای بالا میخواهد که کار خود بکند موافق شوم هر چه باداباد من در هر حال پاس
نمک پیشنهاد خاطر خواهم داشت طرفشانی این گفتگو را که شنید گفت احسنت ای جوانمرد آنچه گفتی سخن مردان چنین است که من ترا
درین وادی سے آزمودم الحمد لله که خوب بر آمدے بالجمله میر معز الیه آن خطر را بصواب دید یکی از رفقا نشش پیش شخصے
از دوستان خود که با راجه جهاؤلال بود فرستاد که براجه فرو دنمایند راجه آنرا از نظر نواب سپهر جناب بگذراند آن مرد که
بآئین طمع که ازین خدمت شگرفی بپایه امارت خواهد رسید خط میر افضل علی که اسمی او بود با نقشه مختار الدوله که در لف همان خط
برای ملاحظه راجه جهاؤلال بوده است بوساطت مرزا ابو نائی داروغه دیوانخانه عقار مزبور پیش او فرستاد مختار الدوله آن هر دو خط را

پاره کرده واسطه را امیدوار عنایت ساخت و راجه فرلور را در خلوت طلبیده ذهن نشین او کرد که خطی باین مضمون از طرف خود بمیر
افضل علی سرگروه نجیب پلتن بنویسید که یک سر مو از گفته همت بهادر تخلف نورزد زیرا که عرضی راجه مزبور بحضور متضمن نالش میر مشار الیه
رسیده است اگر یک عرضی دیگر بهمین مضمون خواهد رسید یقین است که سر رشته نوکری او خواهد گسست زیرا که جوانان پلتن خورده اند همه بهادر
خواهد رفت و از یکطرف این قسم فوج کنند جمع اشراف تهور پیشه است بدست آمدن خیلی مشکل بلکه ممتنع لهذا بشما میگوییم که میر مزبور را بطور خود بفهمانند
که با همت بهادر یکدل و یکرای باشد راجه بیچاره بموجب ایمای مختار مزبور خط بمیر معزی الیه متضمن این عبارت نوشت که شما را چه همت بهادر را
چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است بهتر اینست که با هم شیر و شکر باشید میر معزی الیه از اصل کار
غافل بمجرد مطالعهٔ خط مذکور با راجه همت بهادر آماده جنگ شد طرف ثانی هم فوج خود در اگرفته بمقابله برخاست لیکن چون راجه مردد و از آنجا دور
بود چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از آن خطی بمختار و عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینکه میر افضل علی بیچ
با غلام در افتاده فدوی بملاحظهٔ ادب حضور سر بزیر کرد امیدوار از فضل و کرم جناب است که شقهٔ حضور متضمن تاکید اطفای نایرهٔ شر بموجب
بنام میر مشار الیه عز صدور یابد که در باره اینچنین حرکت نکند جناب عالی بعد ملاحظه عرضی راجه مزبور بمختار الدوله فرمودند که میر افضل علی
را اینجا طلب باید کرد مختار معزی الیه معروض داشت که میر مزبور بغرور پلتن های خود با هوا طرح ستیزه می اندازد خود بخود با همت بهادر
در آویخت و ملک نو که آنطرف جمنا گرفته شده است میخواهد که بتصرف خود درآرد و نوبت بنام خود بزند برای همین قصد اخراج همت بهادر
مینماید یقین من نیست که در حضور بیاید اگر نیاید علاجش زودتر باید کرد و الا وقت از دست میرود جناب عالی فرمودند که راست میگویید
میر مزبور غرور در الم کرده است شقه زودتر روانه باید ساخت وقت رسیدن در اینجا علاجش حسب دلخواه کرده خواهد شد القصه
مختار حکم بمنشی رسانید و شقه روانه شد میر معزی الیه بمجرد ورود شقه از آنجا کوچ کرده در عشرهٔ محرم داخل لشکر ظفر پیکر گردید چون
در میان نجیب پلتن بیشتر سادات تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در آنجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در
رسیده بجا نمند خواهیم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کربل نام دهی که فاصله دو کروه از لشکر داشت رسیدند
چون شام شده بود باین توقع که فردا از اینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شرف نفاذ
خواهد یافت آنجا فرود خواهیم آمد در همان ده لشانها خوابانیدند و هر یک بطور خود زیر آسمان فرشی پهن کرده از تکلیفی که منزل متصل
قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختار الدوله فرصت یافته عرضی بحضور نوشت باین مضمون که میر مزبور اراده کار دشمنی دارد
برای همین از لشکر بفاصله یک و نیم کروه فرود آمده میخواهد که از همانجا سوال و جواب تنخواه پیش کند حکم شد که شما آنچه میر مزبور بهر چه مناسب باشد
بکنید مختار معزی الیه جابجا در هر رساله و پلتن آدمها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشید تا هر چه ارشاد شود
زودتر بعمل آرید تمام سپاه الحکم را الحکم حضور دانسته هر چه بآن مامور شده بود بعمل آوردند الحاصل چون وقت شب بدر از
کشید جوق جوق سوار و پیاده بحکم مختار دویده توپخانه را گرد آن اجل گرفتگان چیدند آنها هنوز از خواب هم چشم نکرده بودند که گلهٔ
از طرف بضیافت شان پرداخت بیچاره ها چون اینحال دیدند تحیر فرو رفتند هر قدر که تامل کردند پی بتقصیر خود نبردند آخر تعزیه ها بر سر
گرفتند و فریاد یا حسین بر داشتند باز هم احدی بداد شان نرسید مجبور آنها نیز دست و پا جنبانیدند درین اثنا هیجده هزار پیاده سپهر پیش
که تازه در سرکار فیض آثار نوکر شده بودند و آنها را نیز نجیب میگفتند با مظلومان گفتند نان بطفیل شما یافتیم میخواهیم ما را نیز
نجیب میگویند وای بر ما که نجیب گفته شویم و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها دانستند که دوستانه میگویند از زیر توپ بر داشتند
تا آن جماعه بانها پیوستند و ابتدا بسیار کین اول بندوقهای انها خالی کردند بعد بجنگ شمشیر و نیزه بسیاری از آنها کشته شدند و خود
نیز کشته شدند و کشت و خون بعمل آورده بطرف لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان طی کرده بودند که گلهٔ باریدن بر آنها
شروع شد البته یک و نیم لک سوار و پیاده بیشتر خواهد بود که گرد آنها تردد میکردند و توپخانه ها علاوه المختصر تا وقت نماز ظهر برق بلا

بر آنهای بارید و پای شان بر زمین فرو رفته بود بقدر یک خردله از جاییکه استاده بودند حرکت نکردند بالآخره چون دیدند که بازوهای
شان بریده شد و آسمان بر سر دشمنیست پای استقلال شان از جا کنده شد و هر کس بطرفی در رفت و سوای میر افضل علی که تنها
در جای آماده مرگ استاده بود احدی در انجا نماند شاید از دو کس از رفقا یا پیران و برادرانش مانده باشند آنوقت مختار
مقدم الذکر عبد الرحمن خان قندهاری را که در انوقت اینهمه جرئت نداشت برای آوردن میر مشار الیه رخصت کرد خان مزبور
گفت که اگر دغا در نظر باشد بدیگری باید فرمود مختار قسم یاد کرد پس خان مزبور با میر مشار الیه قرآن کرده او را از ان قتلگاه بدر آورد
چون بدروازه مختار رسیدند خان معزی الیه او را در یک خیمه که متصل قنات سرادق مختار بود نشانید خود پیش او رفت
و از آمدن میر مزبور خبر کرد مختار یکی را از معتمدان خود پیش او فرستاده استفسار نمود که شما را چه برین انگیخته بود که با همت بهادران نیز
طرف ثانی گفت که از دستخط راجه جهاؤلال که بمن نوشته بود دریافت شد که بی هیچ نا تسلیتی در حضور پر نور نوشته است
واسطه چون این جواب را بعرض مختار رسانید گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید
میر آن خط را حواله واسطه کرد او بمختار رسانید و مختار رو در حضور رسیده خط راجه را بمیر مشار الیه بملاحظه جنابعالی در آورد ارشاد
شد که جهاؤلال عجب مرد مفسدی بر آمد بعد ازین معلوم شد که طرفه زمیلیتی بوده است الغرض مختار حکم بگرفتن جهاؤلال که در نخواه حضور
بود و در دلش مخلید حاصل نمود و او را نیز بهشتم محرم سنه ۱۲۱۱ هزار و یکصد و نود مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را خوف عظیم
در دل پیدا شد جهاؤلال مرد بود از قوم کایته سکسینه قسم دوم و این لفظ در اصل کایته نیست کایست ست بیانش اینست که دهرم راج
نامی که او را چترگوپت گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از بطون مختلفه اولاد آنها چندین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود
کایته هم بدوازده فرقه منقسم شد لهذا انها را که فرقه سیزدهم ست از خود بیرون شمارند خلاصه از یک بطن چهار برادر اعیانی بودند بزرگترین
همه ماتهر بعد از ان بهت ناگر بعد از ان سکسینه و این فرقه دو قسم ست اول و دوم و کوچکترین برادران سری باستم و اینهم بر دو قسم منقسم
شده اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیست زیرا که باشندگان هندوستان از کایته میتوانند پرسید و سکنه اقالیم
دیگر را نوشتن زیر و زبر و پیش و اظهار احوال حروف هندیه فائده نخواهد بخشید و لفظ کایست باین معنی در میان این فرقه است که در دیگر
هندوان غیر کایته اینها داخل شود را لمرکه صنف چهارم از هنود بدرجه سفلی منسوب است و تشخیص دستگان این جماعه چنین گویند که برهمن
از سر برهما بوجود آمده و چهتری از بازو و بیس از ناف و شودر از پا و فرقه پنجم سوای این هر چهار صنف مشهور از مجموع بدنش بیرون آمده
چون بدن را بهندی کایا نامند این فرقه ملقب بکایست شد الغیب عند الله خلاصه جهاؤلال از قسم سکسینه دوم بود در عهد
نواب جنت آرامگاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر آخر یا داروغگی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق باو داشت و او در ان ایام
للوجی میگفتند اگرچه صاحب زن و فرزند هم بود لیکن بیشتر زر خود را صرف لولیها میکرد و روزیکه نواب عالیجناب مسند آرا شدند او را بنواب تمین
خاصت الشان آقا [illegible] آمیختگی بلند پایه نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر بود
بالآخره نوبت بآن رسید که مختار الدوله هم رشک بر او برده در کمینگاه نشست تا بیچاره را با شکار دام آفت حبس گردانید
بالجمله بعد گرفتار شدن جهاؤلال داروغگی دیوانخانه بمیان بسنت که در وقت نواب جنت مکان هم بعهده [illegible] بشیر خان در
پیشش از حسن رضا خان بود در کار احوال ایشان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد [illegible] مشهور بود رجوع نمود
او بدستور خواجه نظام محمد خان مشهور بخواجه سرا که هم او بود خود را بین نسبت سوای آن نسبت ست که [illegible]
که در عهد نواب جنت مکان هم [illegible] دیوانخانه و زبده مقربان بوده است چشم و ابرو هم داشت
بسنت پسر زاده جمای خان بود و جمای خان در شاه جهان آباد [illegible] بود بسیار معزز و خیلی موقر [illegible] احمد جام ملقب بزنده فیل
نمیدانم که این بیچاره چگونه بدست خواجه سرا گرفتار افتاد ذکر گرفته شدن مختار الدوله و کشته شدن او بفرمان جنابعالی

نواب یمین الدوله بهادر به اکبرآباد و از راه اتیر بهنید الحاصل چون سرداران از مختار مشار الیه هراسان شدند و
او غافل از مضمون که سعدی گفته است مصرع از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم + و مستانه می ارغوانی و صحبت شاهد دلربا بر غنیمت
از سبب نخوتیکه داشت دوست را از دشمن نمیشناخت میان بسنت هم با آنکه پیر او شده بود در باطن عدو او بود و خشت چرا
که سید انست که روزی مرا نیز از پا خواهد انداخت و چون صاحب شهربان والاجناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد
خوش نمی آید مزاج ملازمان حضور پر نور یعنی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله از بودن خود در ان لشکر خیلی منغص
بود زیرا که آنجناب را مثل دیگر برادران بیکدو فیل اکتفا کردن و در مجالس و مجامع برای تماشای انبوه آدمیان رفتن و صاحبزاده
در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد باخلاق ستوده پیش آمدن پسند خاطر دریا مقاطر نمی افتاد و پیوسته درین فکر
بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از انجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فردوس
مسکن و ازین قبیل یکی دو کس دیگر پیوسته در پی طلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب ممدوح مد ظله حاضر شده چندبار
بعرض رسانید که من مختار را میکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود میکشید بکشید شما دانید و کار شما هم رسیدید و او هم
رسیدنیست با هم دیگر خواهید فهمید و اگر باجازت من این کار میکنید من هرگز بکشتن سید راضی نمیشوم بیچاره از ما چه برده است امروز
او مختار اینخانه است او را بکشیم فردا که شما مدار المهام میشوید باید که شما را بکشیم بهمین صورت امروز گز بخون او دست برنیم فردا باید که تیغ
بر گلوی عمر بگذاریم اینهمه بیرحمی و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول عنایت ایزدی صورت نمی بندد و بلکه اگر ازین سید
کشتن او برای شما هم فائده ندارد و مرزا امین بعرض رسانید که بنده هر چه میکند برای آنجناب میکند هر گاه خلاف مرضی حضور گشته
بنده را با او هیچ کار نیست القصه از ان روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حرف نمیزد و ازین اراده باز آمد لیکن چون
عزرائیل راه خانه مختار میجست بر سرداران چه موقوف ست که آقای خود یعنی نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را
نیز از خود رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کارها که خلاف مرضی ولینعمت بود میکرد و عند الملاقات در خانه صاحبان کلان یعنی
جان برسٹو صاحب بهادر رفته با نواب سپهر جناب بمباحثه پیش می آمد و سبل را تاب داده آستین هم میمالید و در خلوت هم بجای خودش
میگفت که فوج پیاده را یک قلم برطرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد ازان با فرنگی متفق شده غیر را از میان برمیدارم یا ازش
دا اگرائی برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابا کسی نیست ع هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند + انجبرها
هم میرسید لیکن نواب والاجناب در صدق و کذب آن تامل داشت روزی نواب سالار جنگ بهادر با اینهمه خوبی
که دختر خود مبارک النسا بیگم را بازدواج پسرش مرزا بزرگ در آورده و پسر خود مرزا اچهجو را آنچه که خدا آگاه بود ازین خبرها
متوحش شده پاس نمک را بر همه چیز مرجح شمرده آنچه بگوش رسیده بود ذهن نشین جناب عالی کرد نواب سپهر جناب اگرچه پیشتر از دل
آنچه شنیده بود در راست میپنداشت لیکن از تقریر خال والا قدر تشکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار خیری با او هیچ
خواهد باخت بالاخره روزی با میان بسنت جرنیل صاحب کمپو استصواب کرد که این حق نشناس ناسپاس را باید کشت
حرفی انگشت قبول بر دیده گذاشته و درین اندیشه شبها بروز می آورد که خود را از بار گران سر که مبدا هزاران شر است
رهائی دهد لیکن او نیز درین فکر بود که مختار الدوله را بکشد و نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگری را بمسند جا داده
خودش مختار مهمات ملکی و مالی شود هر چند انیطرف و آنطرف بتامل نگاه کرد سوای جناب معالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله
دیگری برای اینکار بخاطرش جا نگرفت و بالا بالا تفضل حسین خان علامه را که ذکرش بتفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این
راز را با او گفت خان علامه بکمال فرحت بحضور آقای خود رسید این سخن را بکرسی تقریر جا داد آنجناب فرمود که مرا چه ضرور
که دست گرفته غلام گفته شوم تا خدا نخواهد هیچ نمیشود در دیگر ریاست از ازل برای من مقرر است بر مسند خواهم نشست

و الاخیر ازین تدبیرها چه میکشاید بیت کاری موقوف بوقت ست که چون وقت رسید + خوابی از شبدره بانید مه کنعان را +
خان علامه چون جواب غیر مطلوب از حضور شنید خیلے عبوس بخانه آمد لیکن ازین مشوره دست بر نداشت و نوعیکه از اول
شریک مشوره با میان بسنت بود بود درین اثنا او جالبخان نام آفریدے که پیش از جنگ بکسر او و پسر عمه اش محمد خان
آفریدی نواب سالار جنگ بهادر را نشانیده تنخواه خود از و گرفته بودند و از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جهاؤلال رفیق
بود نیز با اینها شریک شد و امر او گر باهم چون بعد از انکه برادرش همت بهادر از راه ایتر بهند پیش نواب نجف خان رفته بود بحال
ملال زندگی میکرد و میخواست که بطرفے در رود همینکه از ضمیر میان بسنت آگاه شد دست بدستش داده گفت که ازین صلاح
بر نگردید و وقتیکه مختار را بکشید جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر را پیش من برسانید و شما انجا رفته نواب آصف الدوله را بکشید
یا بگیرید المختصر میر فضل علی نامی از رفقای او جالبخان که خیلے شجاع و پر دل بود و میر طالب علے نامی ساکن میران پور سادات
یا جای دیگر از بارهه که او نیز رفیق او جالبخان و دوست یک رنگ میر فضل علی گفته میشد و دیگر خواجه نور الدین که در امثال خود
ممتاز بود و آخرها برفاقت همت بهادر جنگ نزد ارجن سنگه بود بلکه کشته شد دیگر میر مرزا علی نامی از مصاحبان جناب عالے
یمین الدوله بهادر دام اقباله پسر میر باقر حزین تخلص ریخته گو شاگرد مرزا جانجانان مظهر دیگر یوسف خان نام افغانی این پنج کس
کمر بکشتن مختار معزے الیه بستند و بمیان بسنت پیوستند عاقبت الامر روزے میان بسنت پیش مختار الدوله رفت و
مانند فرزندان نیاز پیشه هر دو دست بگردن او حمائل کرده گفت که باباجان من عجب سرمایه دارم که لائق دیدن ست فردا همانجا
تشریف بیارید و آن سرمایه که حوض خوبے دارد بر پلنگ دراز کشیده و شرابهای رنگارنگ بخورید یعنی باده لیهای
نیز حاضر خواهد شد طرفه نابی بجز ازبازی آسمان سعیده کار قبول دعوت نمود میان بسنت خوش خوش از انجا معاودت
نموده آن سرمایه را بالفرش زیبا آراسته کرد و فردا آن حکم بطبخ اطعمه لذیذه کرده خود شخص بخدمت مختار رفت و او را
سوار کرده انجا آورد و از شراب و طعام و میوه خشک و تر و مغنی و لولے هرچه مے بایست مهیا ساخت و جمعے
برآنند که میان بسنت اول بحضور جناب عالی که مختار هم همانجا بود رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر است
جناب عالی هم قدم رنجه فرمایند ارشاد شد که من درین هوائے تند و گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق وعده همراه
او آمد القصه چون مختار از طعام فارغ شده بقیلوله پرداخت صاحب خانه به بهانه از انجا بدر رفت و آن پنجکس که نائب
غیر مائل بودند باشاره او بدر [illegible] سرمایه رسیدند خواجه نور الدین گفت که من شمشیر را بدست خود نمیتوانم گرفت شما بروید
و با طمینان کار خود بکنید من بر سر دروازه استاده ام اگر هزار کس از رفقای مختار خواهند که سرمایه [illegible] یکے را نخواهم
گذاشت که قدم پیش گذارد تا وقتیکه من زنده هستم یوسف خان نیز همین گفت که من هم شریک کشتن نمیشوم و بر در
خواجه نور الدین صاحب استاده میمانم بعد از ان میرزا علی گفت که یک کس برای کشتن او کافی ست اینقدر مجمع برای
چه همین میر فضل علے و میر طالب علی اندرون بروند باقی کسی بیرون دروازه استاده میشویم سخن کوتاه این هر دو میر که
تا مختار ان مذکور شد اندرون رفتند نخست [illegible] از هیبت [illegible] هیچ نمی دیدند زیرا که هر کس که از [illegible] در خانه تاریک [illegible]
میشود هیچ نمی بیند الا بعد مجتمع شدن اجزاے خطوط شعاعی البصری که اندرون هر دو [illegible] مے بینند مختار الدوله اینها را
دیده گفت شما چه کسانید درین اثنا اینها نیز آشنای البصارت شدند و او را بر پلنگ افتاده دیدند و هیچ نبینند که آن وقت
از مغنیان سونا و لکھن پسران عبد الرحیم قوال مرید شاه مدن مغفور و دو سه لولی بخدمتش حاضر اند لیکن هیچ یکے از آنها
بخواندن اشتغال ندارد مختار چون اینحال دید با وجود مستی دریافت که بکشتن او آمده اند و بجز خطور این اندیشه از جا
برخاست و خواست که بیرون رود میر فضل علے دوید و از عقب الیاو کرد مختار هر دو دست در کمرش حلقه ساخت و آنقدر

طپید که هر دو در حوض افتادند لیکن کارش از گفتار تمام شده بود همین دست و بازدنی بود و دیگر هیچ سخن بعد میر طالب علی
چند نفس قبض دیگر حواله اوگر دیار هستی نماند درین گشت و خون لولیها و هر دو مغنی گریخته بدر رفتند و میر قوو قاتل نیز مقتول را بحد اسیر
بیرون آمدند و این خبر مشتهر شد تفضل حسین خان بحضور پر نور جناب عالی دام اقباله معروض داشت که مختار الدوله را کشتند حالا
بودن جناب درینجا مناسب نیست در تمام لشکر شور و شر برپاست و جابجا همین شهرت یافته که مختار را نوکران آنجناب کشته اند
پس صلاح دولت اینست که در خیمه امرا و گرگه از ارادت کیشان خالص الاعتقاد است قدم رنجه باید فرمود آنجناب بحسب گفته حسن
خان علامه بخیمه گشائین تشریف ارزانی فرمود و میان بسنت در عالم انشاد که شراب بسیاری با مختار خورده بود در فکر جناب عالی نواب
آصف الدوله بهادر برفت اگرچه اول سررشته کار چنانکه باید بدستش بود لیکن آخرها از سیه مستی راه تدبیر غلط کرد یعنی بابای
بخشنده بحضور رسیده و مبارکباد کشته شدن مختار باین طریق ادا نمود که دشمن حضور را باقبال حضور کشتم چون ازین گفتن افشای راز
میچکید نواب والاجناب طپنچه که آن وقت در دست مبارک بود برو خالی کرد تا اثر پا در افتاد و مقارن آن راجه نواز سنگه
شمشیری حواله او نمود و پیش پدر مجازی یعنی مختار الدوله فرستاد در همین حال عم او خواجه غلام محمد خان در رسید برادر زاده را
که در اصل ولی نعمتش بود کشته یافت رگ پدریش بحرکت آمد و نیمچه برادر زاده را که در کمرش بود کشیده بر نواز سنگه دوید
و بر کمرش فرود آورد گویند که اگر کمر بند در میان نمی بود مثل خیار کمرش بریده میشد باز هم کمر را بریده بکمرش رسیده بود سخن بعد
غلام علیخان نامی که در آن روزها مشهور بتیغچی شده مورد الطاف حضور گردیده بود و آنروز زره در بدن داشت بکمال عجلت بجا
با خواجه غلام محمد خان مقابله کرد طرف ثانی شیرانه برو دوید و خان مشار الیه بیک سر سری گریخت و در گریختن سه جا زخم خورد و
طرف ثانی هم عمداً دوباره تیغ باو نزد طرفه اینکه داماد اش از بسکه خوف برو مستولی شد خود را از بام بر زمین انداخت و در شتابانگیش
ضرب شدیدی رسید درین معامله خورد و بزرگ که در حضور بودند معلوم نشد که کجا رفتند گویا زمین همه را ابلع کرده بود الا جانی جان
که حالا بحضور پر نور نواب وزیر الممالک بهادر دام اقباله حاضر است سپر و شمشیر گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده چیست
از راهی که آمده اید بهمان طرف برگردید اینقدرها خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده بطرف ثانی فرمود که
بچه اراده استاده بگو که چه بخاطر داری عرض کرد که هیچ جز اینکه پاس نمک رخصت نمیدهد والا هندوستان را بی چراغ
میساختم ارشاد که برو در دست ازینجا بر گفت البته میروم لیکن باین شرط که احدی بحکم حضور از قفای من در نرسد
ارشاد شد که بروح نواب جنت آرامگاه برو که مارا با تو مطلبی نیست خواجه موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و زود تر
برگشت فرمودند که چرا برگشتند گفت که از بی حواسی کفش دیگری بکفش خود غلط کرده بودم حالا کفش خود در پا کرده باز میروم
حکم شد که احدی مزاحم نشود خلاصه اینکه مشار الیه بسلامت ازینجا بر آمد و جناب عالی میان انور خواجه سرا را که نائب
مختار الدوله شده بود در خواصی گرفته سوار شد و بخیمه صاحب کلان بهادر آمده خواجه سرای مزبور را بخلعت نیابت سرفراز
فرمود و از انجا با امرا و گرگ پیغام فرستاد که احوال شما امروز بخوبی دریافت شد که کسی پاس نمک از شماها و بگیر دشمنان ما را
جا در خانه میدهند و دم از دولتخواهی ما میزنید امرا و گرگ یکی از معتمدان خود همپای فرستاده حضور را بحضور نمود فرستاده
امرا و گر آمده از طرف آقای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب [illegible]
بهادر خود بخود از هنگامه که در لشکر از قتل مختار الدوله برپا شده اندیشناک گشته با وتاق غلام قدم رنجه فرموده اند چون برادر
آنجناب اند قصور الیشان بر غلام ظاهر نیست و نمود آداب یکی در خور نگرانست بجا آورده در خیمه خود نشانیده است اگر
ارشاد شود نشسته باشند والا بروند غلام غلام حضور است با دیگری سروکار ندارد نواب والاجناب بوکیل گشائین فرمود
که مارا نیز با برادر این گمان نبود هر چه عرض کرده است درست است برود بید از طرف ما بعد و بما بگوئید که شما مطمئن باشید مارا

همین بخاطر گذشته بود که برادر بجان برابر ارادهٔ دیگر در خیمهٔ خود طلبیده آید حالا که چنین دریافت شد که خود بخود از منگها همه
اندیشید و در خیمهٔ شما آمده اند چه مضائقه باشند گفتا این چون انجواب گوشزد گردید بوالا خدمت بندگان حضور پر نور نواب
وزیر الممالک دام اقباله عرضداشت که حالا بودن آنجناب درین لشکر خوب نیست بهتر آنست که مادیانی برای
سواری خود از غلام بگیرند و بالای همان مادیان با چند کس رفیق از جمنا که اینجا نزدیکتر و کم آب است بگذرند جناب والا
این مشوره را پسندیدند و بسواری مادیان مذکور که خیلی دونده و چالاک بود با خوانین عظام و چند رفیق دیگر از انجمله میر فضل علی
و میر طالب علی و میر مراد علی از جمنا عبور فرمودند گویند که امراوگر چون دید که بسمت گشته شد آصف الدوله یار قوت
گرفت خواست که بنا بر حسن خدمت جناب عالی دام اقباله را نگذارد که بروند خود شمس نواب آصف الدوله هم دوشید اردلها
غلام وقت گشته شدن مختار الدوله و آمدن بسمت بحضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که مبادا دست و پا
زده فتنه بر انگیزند بلطائف الحیل طلبیده در اوتاق خود نشانیده است اگر حکم شود قصد دریابد ایشان را گرفته بحضور فیض گنجور
برسم جناب عالی دام اقباله از چهرهٔ او صورت حال بفراست جبلی و عقل خداداد دریافته برفقای خود اشاره فرمود
تا او را در میان گرفتند باین نیت که اگر از دوستانست باو کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشیم بعد ازین
گوییم و شنوم هرچه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امراوگر خواست که برای ازالهٔ غایط یا بول بر خیزد رخصت نیافت باعث
آن پرسید ارشاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جمنا قسم خورده همراه ما بیائید وقتیکه ما از آب بگذریم
آنوقت شما اینجا بیائید و تا اینجا نشسته ایم نمیگذاریم که برخیزید امراوگر سوگند یاد کرد که من غلام و خانه زاد حضورم اگر مرضی
مبارک همینست که زود تر ازینجا تشریف بآنطرف دریا برند مادیان چالاک حاضرست و سوای این هر قدر اسپان و
اسباب دیگر در کار باشد ارشاد شود که مهیا سازم الملخص جناب عالی بسواری مادیان او را در میان رفقای خود گرفته
بکنار جمنا رسید و بعنایت الهی عبور دریا بآسانی صورت بست و آنچه درین سفر از مصائب و مکاره پیش آمد در ذیل احوال
جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود و نه [illegible] روداد ذکر حسب و نسب
مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبا و او را سه پسر از یک بطن بوده است بزرگترین برادران
سید مصطفی خان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید مصطفی خان که بدلی فوجدار نگینه وغیره گوشه
جلال آباد هم متعلق باو بود و دو پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و داماد کلب علیخان نامی بود که عموی بندگان
داروغهٔ داغ و تصحیحه سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادر جنت مکان بود و در وقت نواب آصف الدوله
هم باین خدمت اعتبار داشت و حالا هم انجه ست تعلق بپسر بزرگش ابراهیم علیخان دارد و پسر کوچکش که از بطن دیگر
بود سید اکرم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سه پسر بود پسر بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید معز خان و
کوچکی را امیر مرتضی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان
و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول دختر عم خود میر طاهر در حبالهٔ نکاح داشت و دختری که از و بوجود
آمده بود به پسر نواب سالار جنگ عقدش بست و بعد از وفات آن سیده عفیفه دختر سید صاحب مزبور گرفته بود و از بطن
آن سیده مؤمنه مرزا بزرگ بهم رسید در اوائل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میبرد آخرها بوساطت میر صدیق
نامی که در وقت صاحبزادگی بخشی نواب سپهر جناب آصف الدوله بهادر رستم هند بود بحضور نواب ممدوح رسید
آنجناب سلیقه او را پسندیده رتق و فتق مهمات سرکار فیض آثار خود ساخت و بعد رحلت نواب خلد آرامگاه
نیز جمیع امور ملکی و مالی تعلق باو شد و بخطاب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ شهرهٔ آفاق گردید مولدش

ایران بوده است تمام شد احوال مختار الدوله ازینجا گوش باید کرد که بعد تجهیز و تکفین او که در اٹاوه اتفاق افتاد دائره دولت
حرکت به لکهنو نمود و درینجا رسیده خاطر عاطر چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار محمد ایلچ خان را که سرآمد
عقلا و دولتخواه قدیم این خانه کرامت آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تفویض او نماید پس متواتر شقجات بنام او
متضمن عنایت و غلام نوازی شرف صدور پذیرفت خان معزے الیه آن شقجات را وحی سماوی پنداشته بر جناح استعجال
روانهٔ لکهنو شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله ڈیک را
در ایامیکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود بقدوم میمنت لزوم نواخت نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش نمود
که ایلچ خان همیشه بیمار میباشد نزدیک ست که در چند روز بمیرد خان معزے الیه پنجاه لک روپیه نقد دارد و این همه
عظمت و جبروت که باوست از دولت والد ماجد قبله است بنده را ازین غم و غصه شبها خواب نمیبرد که بعد مردن او این
زرها همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بحقدار نخواهد رسید لهذا میخواهم که ملازمان عالی این زرها از و بگیرند جناب عالے
دام اقباله فرمود که من بدو جهت ازینکار دست بردار شده ام یکے اینکه خان مشار الیه این مبلغ بخون جگر پیدا کرده است
و بمجرد طلب پیش از مرگ خواهد مرد و مارا اصلا مردن او باینصورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص العقیده
ست دیگر اینکه همت من رخصت نمیدهد که نظر بر سرمایهٔ نوکران پدر داشته باشم صد مرگ نپذیرم خدا کریم ست بما هم خواهد داد اینجا
نداد از جاے دیگر خواهد داد طرفه تر انکه التماس نمود که صاحب عزمان را باین گفتگو چکار براے خدا این حرف نباید زد بنده
بخدمت ملازمان براے این گذارش کرده بودم که خان مشار الیه نوکر پدر من نبود من بکدام دعوی از و طالب زر شوم
با میر المومنین که اگر این مبلغ از خانهٔ پدر من بهم رسانید تا امروز کی میگذاشتم میخواهم که ملازمان تا به اکبرآباد قدم رنجه فرمایند
و بنده در رکاب باشد آنجا که برسیم آنجناب به بینند که بنده چه کردم لیکن اینقدر امیدوارم که ملالی بخاطر عاطر ملازمان عالی
راه نیابد بعد غارتگری هرچه بدست خواهد آمد مال قبله است هرقدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهد شد
خواهم گرفت باقی هرچه خواهد بود از ان خدام عالیمقام خواهد بود جناب عالی دام اقباله بپاس خاطرش روانگی اکبرآباد قبول فرمود
ازینجا روایت برین نمط است که پیش از ورود بندگان حضور پر نور بسط الله ظله ایلچ خان ازین رو اندیشه بخاطر داشت
ازین سبب خبر گشته شدن مختار الدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود بحضور نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر ارسال
داشت تا شقهٔ عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او غرور دارزانی داشت و بالا بالا مخفی از وضیع و شریف
سواے چند کس که محرم راز و رفیق و دمسازش بودند نقود و امتعه را در کشتیها بار کرده آنطرف آب فرستاد و مردم
گمان بردند که براے انتظام ملک آنروی آب که تعلق بدو داشته است بر می آید و چند ماه همانجا اقامت خواهد گزید
وقتیکه زر نقد و امتعه گرانبها همه بفیروزآباد رسید دواب را بآنطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم شدت بیماری
که بی سعی عصا دو قدم راه نمیتوانست رفت بسواری بجره از آب گذشت این روز روزی بود که قریب بمغرب خان
مشار الیه از اکبرآباد عبور دریا نمود و نواب نجف خان بهادر بمعنان جناب عالی دام اقباله بعد نماز مغرب و عشا موافق مذهب
اثنا عشری باکبرآباد روانه گردید بالجمله خان معزے الیه تا رسیدن نواب ممدوح باکبرآباد داخل شکوه آباد که از محالات سرکار فیض آثار
جناب وزارت مآب ست شده بود چون بحکیم زین العابدین خان که بعد رفتن همت بهادر باکبرآباد و ملک میان دوآب
بحسب خواهش مختار الدوله از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان مشار الیه در ارض
ممالک محروسه داخل شود باستقبال رفته بمهمانداری پردازد و منزل بمنزل بعاملانیکه از طرف او در میان دوآب میباشند
قدغن نماید که هریک از عمال بدعوت و استقبال او آماده باشد خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام ضیافت خورده

بلکهنو رسید کسیکه بحکم حضور و برغبت طبع خودش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود الملخص بعد رسیدن اینجا
کوکب بختش خیلے اوج گرا شد یعنی رتق و فتق جمیع مهام ملکی و مالی سرکار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر بیوفائی کرد
بیچاره در قرب همان ایام از سبب مرضیکه از اکبر آباد برفاقتش رفته بود بر بستر فنا غلطید بعد از وفات او صاحبان عالیشان دیدند که
جناب وزارت مآب از جهت علو همت و رحم بسیارے که در دل دارد متوجه جزیات نخواهد شد زیرا که عالی همتان را تحمل اینهمه درد سر کجا
و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و رحم بسیار ضد سیاست ست لهذا رای تشئید بنیان این دولت خواستند
که شخصے را مختار این خانه سازند و قرعه بنام حسن رضا خان بهادر افتاد ازین سبب که آقا پرستی و خدا پرستی در صدف بحر بودن
او منقوش لوح ضمیر نواب سپهر جناب بود و سید انست که گاهی از و صورت فسادی در آئینه ظهور جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که
من هیچ اهم از و خواهد آمد اصلا خود را کم نخواهد کرد لیکن ازبسکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی دریافت کلیات و
جزیات مالی و ملکی نارسا بلکه ناآشنائے محض بود شخص دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد و بالآخره بسعی نما اسمعیل تاجر شوه که رفیق
و ملازم صاحب کلان جان برسٹو صاحب بود این امر عظیم بر حیدر بیگ خان قرار پذیرفت خان مومی الیه دو برادر بوده اند موطن
و مولد آبای او جای از مضافات کابل شنیده میشود القصه برادر کلان خان مزبور مرزا نور بیگ نام داشت بقولی هر دو برادر
در زمانه سابق با تمکین خان میبودند من بعد مرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بینی بهادر رفیق راجه
معزز الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده لک روپیه را مالک بلکه ازین هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادرش
نور بیگ خان و خودش حیدر بیگ خان شده بود لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیحه صادقه بثبوت رسیده
که مبلغ او بیشتر صرف فقرا میشد خلاصه اینکه بعد گرفتار شدن راجه بینی بهادر را او نیز از سبب رفاقت راجه مشار الیه محبوس گردید
و مدتی در قید خانه بسر میبرد روزی بعلت عدم تیسر زر باقی سرکار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو با فتاب بستند و سیاست
شدید دیدند اختر برادر بزرگ از غلبه عطش و حرارت آفتاب و دیگر بلاے چند که بروز مذکور پیش آمده بر بستر عدم دراز کشید
و خان معزز الیه چون از اول مقرر شده بود که بمنصب بلند نیابت و مدار المهامی سرکار عالی ترقی نماید زنده ماند و بسعی
شاه مدن صاحب و عنایت بهو بیگم صاحبه والده ماجده وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ارشاد شد که دست و گریبان
با اجل بود رهائی یافت و در چندے وزرا از انطرف و آن طرف دویده سوال جواب کوره جهان آباد شروع کرد و رفته رفته بمطلب
رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر حکومت آنجا متعلق باو بود و در اوائل عهد دولت آصفی
هم در پرگنه شب را بروز مے آورد در ایامیکه محمد ایلچ خان وارد اینجا شده مختار مهمات ملکی و مالی گردید و جمیع عمال برائے حساب
بر آستان دولت جناب عالی حاضر شدند او نیز آمده بود و محمد ایلچ خان از جهت غبار خاطر که از قدیم باو داشت خواست
که باز گرفتار بلا سازد لیکن بپاس خاطر مرتضے خان بڑیچ که بر ضعف نالی او رحم آورده بشفاعت برخاست و ضامن زر باقی
شد دست از آزار او بر داشت چون محمد ایلچ خان در گذشت و نوبت نیابت بمرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان مشار الیه
هم دست و بازده بنوعیکه مذکور شد سرے بر آورد

ذکر حسب و نسب مرزا حسن رضا خان و بیان ترقی نمودن او

انیست که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو المظفر شاهجهان بادشاه غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان
جانسپار خان نامی شخصے بود معلوم نیست که چه منصب داشت و بچه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین ست که عزتی و اعتبارے
داشته است مختصر که از نسل مومی الیه چار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یک بطن و مرزا صمصام الدین
و مرزا علی رضا از یک بطن دیگر محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود دو پسر و یک دختر داشت پسر کلان را مرزائی صاحب
و کوچک را اعلو صاحب میگفتند شاید که علم سوائے این باشد لیکن مشهور بهمین لقب بودند و دختر او زوجه نواب

مرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب سالارجنگ مرحوم بود ظفر الدوله بنده علیخان از بطن همان سعیده آفاق است و محمد ابراهیم خان
گوشه بود و عفتی نداشت آمدم برین دو برادر دیگر مرزا صمصام الدین که برادر بزرگ و چندے پیش ازین زنده بود و حالا خدا
داند پسرے دارد یا نه مرزا انام که در بانگ دخل معقولی دارد بصحبت فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و مرزا علی رضا
اصغر انوین بود سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان بود در بعد از و بنارسی بیگم زوجه لطف علیخان
پسر بنده علیخان مرحوم دارد و نیز داغ تصحیح سرکار فیض آثار بعد از و مخدره تتق عفت سعیده مومنه جلیله جناب مخدومی فخر الدین
احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر مآل ایشان مفصل بجای خود رقم پذیر شود و کوچکترین خواهران بمیرزا جنگو
نامی پسر آغا زین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان عموی بنده علیخان مقدم الذکر بود کدخدا شده این
هر چهار از یک بطن بوده اند و دو برادر دیگر یکے موسی رضا خان که در جوانی بمرض حبس البول آخر شد و دوم غلام رضا خان
که در قید حیات است و از یک بطن دیگر بالجمله حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات عم
شفیق با میر نعیم خان که احوالش پیش ازین مرقوم شد میبود ظاهراً پدر حسن رضا خان پسر خال پدر میر نعیم خان بود الحاصل میر نعیم خان
دختر غلام علیخان نامی برای او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیه در شادی صرف کرد بعد چندی که میانه میر نعیم خان داد
معامله آنی شد رفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و نسبتی خان معزے الیه بحضور نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر رسید
و بداروغگی باورچیخانه که شائد بمحمد ابراهیم خان تعلق داشت سر عزت برافراخت لیکن از بسکه نواب جنت مکان او را از
عنایت و غلام نوازی در آغاز شباب مرزا حسنو خطاب مے فرمود در تمام شهر بهمین نام شهرت گرفته بود اگرچه رساله دسے ملکی
نداشت لیکن اینقدر مورد الطاف حضور بود که دلها بر آتش رشک میسوخت آخر با بعض معزولی میان بسنت جنرل صاحب
کینو داروغه دیوانخانه شد گویند عنایتی که نواب جنت مکان را با او بود با هیچکس نبود چنانچه نقل میکنند که روزے بسنت بهادر
از و در حضور رسید که مرزا صاحب شما چند فیل از آن خود دارید جواب داد که هر قدر که در فیلخانه جناب عالی باشند جنت آرامگاه
شنیده فرمودند که تحقیق راست میگوید هرچه از ماست از حسن رضاست و نیز در وقت انقراض رشته نفس مستعار نام حسن رضا خان
بر زبان آنجناب بود حق اینست که معامله او در حضور بر معامله جمیع مختاران آستان دولت مے چربید لیکن در ابتداے
زمان نواب آصف الدوله بهادر چندی معطل بود بهمین باورچیخانه باو علاقه داشت دگر هیچ گویند که دو تنخواهی و نعمت خود
بر و ختم بود و بهمین مے نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصه در وقت نیابت مخاطب بسرفراز الدوله ناظم الملک مرزا
حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نائب او بود بخطاب امیر الدوله انتظام الملک کلاه گوشه بآسمان
سود و میر حسین نامی از رفقاے میر نعیم خان که ربط قدیم با حسن رضا خان داشت داروغه کچهری شد و نیابت او بر راجه
ٹکیت راے قرار پذیرفت و میر حسین باشنده شاهجهان آباد سید نعمت اللهی بود خیلے تهور داشت و راجه
ٹکیت راے که جود و احسانش حسابی ندارد در صغر سن بلازم حیدر بیگ خان نیشاپوری که یکے از رساله داران عهد
نواب صفدر جنگ بوده است بود و بعد از ان بدیوان خوش نظر علیخان خواجه سرا داروغه زنبورکخانه سرکار فیض آثار شده با آخر
سعی کرده در وقت مختار الدوله داخل سلک پیران کچهری دیوانی گردید و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین یافت
خوش کائته سری باستم قسم دوم بود القصه چون میر محمد حسین در قرب همان ایام قضا کرد و پسرش امان الدوله میر
امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت راجه ٹکیت راے ترقی نمایان کرد و بظاهر متوسل نواب
سرفراز الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه کرن میگویند
راجه کرن برادر بزرگ ارجن مردی بود در سخاوت و شجاعت عدیم البدل الحق که راجه معزی الیه در عهد دولت آصفی نامے

پیدا کرده جا بجا برای شرفا و علما ده ده و زمین و روزینه مقرر نمود و سوای این مائت الوف برفقای بخشید کسانیکه کفش
در پا نداشتند از دولت او کفش جواهر نگار هر کس که خواستند دادند یک یک متوسل او باشاه فالوده نیخورد لک روپیه
یکبار بخشیدن داخل شمار نبود بیشتر دریوزه گران اینقدر رسیدند الحاصل امیر الدوله چنانکه باید بنظم و نسق ملک پرداخت
در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دوآب بجمع یک کرور و چند لک روپیه بر رکن الدوله الماس علیخان بهادر قرار
گرفت او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل ست در رفقا پروری و سیر چشمی احمد بیگ و میر سید فضل الله زنده دارد و حالا آنجناب
قریب شام ست یکی از سیر چشمیهای او اینست که میر زین العابدین خان نامی از طرف او در ملک میان دوآب چند پرگنه داشت
بعد وفات میر مزبور زوجه عفیفه او مصری بیگم عرضی برکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد لک روپیه نقد پیش کنیز ست هر چه
ارشاد شود شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرده بود عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مصری بیگم
مرا چقدر لئیم دونی خیال کرده ست که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد مارا چکار ست بر پسران خود تقسیم
میکند میر زین العابدین پسر میر شجاع الدین ابن میر شاه قلیخان پسر محمد تقی وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود
که از پدر بغاوت ورزیده بایران رفته بود و بر آستانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیة والسلام که دار الامان عاصیان
روی زمین ست برحمت حق پیوست و الماس علیخان خواجه سرای نجم الدوله محمد اسحق خان شهید بود و نواب مزبور او را
بمیان مسرور که خواجه سرای بادشاهی بود و آخرها برفاقت نجم الدوله زندگی میکرد تفویض نمود که به تربیتش پردازد میان مسرور
خیلے بد مزاج بود بیچاره را باندک تقصیری اینقدر میزد که دست و پایش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت او را
یاد میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند میلرزد رکن الدوله بحسب ظاهر شوخیها در خاطر دارد اکثر اوقات کسانیکه از حالات
او خبر ندارند از اختلاط او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید بد نمیبرد القصه حسن رضا خان بهادر سرآمد
سیر و شکار در رکاب جناب عالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سر و کار نداشت و بانی جمعه و جماعت در اثنا عشریان در لکهنو
او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هندوستان نماز جمعه و جماعت در مذهب امامیه رائج نبود بلکه کسی را گمان اینهم
نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنا عشریان گذارده میشود و بازواران عتبات عالیات حجاج بیت الله مراتب
تعظیم و مراعات بسیاری میکرد و البته هشت لک روپیه در سال تمام باو میرسید از عزت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الممالک
آصف الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بهیا گفته باو حرف میزدند بهیا با بای تازی مفتوح و های هوز غائب در بای تازی شده و
یای مفتوح مشدد در هندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه مدار المهام مالی و ملکی بود نذر بر او در عیدین و دیگر روزهای
مبارک می آورد هرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب اند المختصر چون امیر الدوله دید که از بیم آتشخانه انگریزی
هیچ یکی از صاحب فرمانان هند باینطرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب جنت مکان را تنخواه ستان
دام دام داده مرخص کرد تا همه بلشکر نواب نجف خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه دو کمپوی انگریزی
سال بسال سوای بنارس که در وقت مختار الدوله بآنها داده شد مقرر نمود باز هم جم غفیری از سوار و پیاده ملازم سرکار بتعداد
بودند و تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه در سال تمام بود از بسکه پیوسته نواب والا جناب با سیر و شکار و [illegible]
و تعمیر عمارات پسند خود شغل و دیگر [illegible] سر و کار داشت و با اینهمه اگر بست لک روپیه در کار میشد بمجرد حکم میگرفت اگر یک دو ساعت
در سر انجام مبلغ دیر میکشید زمین و آسمان را بر هم میزد در رسیدن اقساط انگریزی توقف رو میداد رفته رفته میانه
صاحب کلان جان برسٹو صاحب و امیر الدوله صحبت [illegible] شد و سبب رنجش تنها رسیدن اقساط نیست بلکه چند دیگر چند
ست لیکن تحریر اینکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

عهدهٔ برآمدن نتوانند شد و نیز دانست که عزل و نصب هم باختیار صاحب کلانست در صدد آن شد که راهی بحضور نواب گورنر جنرل
عماد الدوله مستر هستین بهادر حسب عبارت جنگ برآورده دیگر برای ریزیدنٹی اینجا طلب نماید و آینده سوای ریزیدنٹ بهادر مجال سخن
بطور خود هم بصاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر نداشته باشد بالآخره بحکم مَنْ طَلَبَ وَجَدَ وَجَدَّ فَقَدْ وَجَدَ راه بهر کوچهٔ مقصود
بدست آید یعنی بتوسط راجه نند رام پنڈت کشمیری که مرد دانشمند و رفیق نواب حسن رضا خان بهادر و پیش ازین مختار سرکار
محمد ایلچ خان بود با جنرل مارٹین فرانسیس که در آنوقت کپتان مارٹین بود و کپتانے هم باین زور و شور و عظمت و جبروت
چنانکه باید نبود در وقت نواب جنت آرامگاه بارزیڈنٹ سرکار عالی میجر پهلیر صاحب بهادر بسر میبرد و در عهد دولت آصفی در
لکهنو مے بود و تنخواه مقرری از سرکار کمپنی مے یافت و کم کم شغل تجارت هم داشت موافق شد صاحب مزبور را با یکی
از صاحبان کونسل و یکه مصاحب نواب گورنر بهادر ربطے بوده است اگرچه انگریز نبود لیکن از سبب قدامت در سرکار
فیض آثار کمپنی بهادر اعتماد کلی داشت امیر الدوله با او خوب ساخته عرائض و خطوط بکلکته روان نمود و جان برسٹو صاحب
معزول شد از همان ایام میان امیر الدوله و صاحب موصوف عهد و پیمان دوستی استحکام پذیرفت بعد ازین وزیر و زر دور دور
امیر الدوله بود بالجمله مارٹین صاحب که بعد چندے جنرل مارٹین شد سلیقهٔ رسا در معاش داشت عمارتهای عالی در لکهنو
بنا کردهٔ کوٹهی اول همین بود که ملازمان مرشدزادهٔ آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر خلف حضرت فردوس منزل برادر اعیانی
وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاه بادشاه غازی پیش ازین دران سکونت داشتند بعد کوٹهی دوم مشتمل بر سردابه که
آب گومتی دران موج میزند و اکنون بعوض مبلغ پنجاه و پنجهزار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل اماکن مملوکهٔ سرکار
جناب معالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله شد و بفرح بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه بندگان عالی دام اقباله گرد کوٹهی مذکور
تعمیر فرموده اند نگارستان مانی ست و کوٹهی هم بر صورت اول نمانده است اگرچه پیشتر هم خوب بود لیکن حالا خوبتر شده و کوٹهی
سوم که ما بین راه بی بی پور واقع شده قابل دید نیست الفاق سیاحان بر نیست که کوٹهی به ازین ندیده ایم کوٹهی نیست مرقعیست
تماشا کردنی صاحب موصوف مردے بود حکیم از نقلهای اوست که در ایام جنگ ٹیپو سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب
گورنر بهادر با و رسید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لک روپیه نقد باید فرستاد و یا سه صد اسپ دانه لشکر باید ساخت
یا خود آمده شریک لشکر انگریزی باید شد بمجرد رسیدن حکم سه لک روپیه راهی هنڈوی روانه نمود و سواران آن خود یا سه صد اسپ
عازم آنطرف شد و این عقل را ملاحظه باید کرد که چه مرد دانای خوش نیتی بوده است که در زمان سالف هم شخصے اینکار
نکرده است بنائی گذاشت رفته است که تا مدت دراز نامش از صفحهٔ هستی نخواهد رفت یعنی با آنکه فرزندی نداشت که جانشین او
شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور برقرار ست یکروپیه از آن کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهر کس هر چه میرسید
حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جا در لکهنو و کلکته و مرشدآباد یا جاے دیگر براے گور و شغل دگر که بحساب یک یک روپیه
و دو دو روپیه ماهواری قریب نهصد روپیه میشود علاوهٔ مصارف دیگر ست و هر ماه هزار و پانصد روپیه بر آن ملازمان صاحب
عالیشان ریزیڈنٹ لکهنو مقرر ست برای اینکه اعانت جانشین او که کیورس صاحب پرتگیز ست و دیگر رفقا و ملازمان
او نماید سبحان الله هیچ پادشاهی اینکار کرده است نه هیچ حکیمی در قدرت خدا ادم میتوان زد شاید پیش ازو هم کسے این کار
کرده باشد که بعد رحلت او با وجود فقدان عقب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود مختصر اینکه بعد معزول شدن جان برسٹو
صاحب عزل و نصب ریزیڈنٹ موقوف بر استدعای امیر الدوله بود هر کس که با او موافق شد ماند و الا دیگری بجای او رسید
لیکن جان برسٹو صاحب در آخر هزار و یکصد و نود و هفت هجرے باز باین خدمت مامور گشت چون بنای مختاران
اینجا خیلے مستحکم شده بود هیچ نتوانست کرد و مدت ملکش او نیز کمست ذکر نهضت الویه ظفر پیوند نواب

وزیر الممالک آصف الدوله بهادر به بنارس برای ملاقات نواب گورنر جنرل مسٹر ہسٹین صاحب
بهادر در هزار و صد و نود و پنج هجری از مخبران صادق بتحقیق رسیده که چون نوشتجات امیر الدوله متضمن باینمضمون
نواب گورنر جنرل مسٹر ہسٹین صاحب بهادر رسید که از جهت کثرت سوار و پیاده که ملازم سرکار جناب عالی هستند و مصارف
کثیرهٔ حضور که حدی ندارد زر تنخواه هر دو کنبوے انگریزی قسط وار نمیتواند رسید همیشه سود زریکه باقی میماند مبلغ خطیر میشود و تا
ادا کردن اصل سود برابر اصل گردید سود بر سود دے افزاید و اینمعنی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالے
و باعث دیر رسی زر در خزانهٔ فیض نشانه سرکار دولتمدار کمپنی میشود بهتر اینست که در عوض این مبلغ از ممالک بگیرند هر چند
در حقیقت دولتخواهی ست لیکن از بعضی حواشی حضور میترسم که مبادا ذهن نشین جناب خداوند نعمت سازند که انگریس
فکر برباد کردن اینخانه دارد ازینجهت من عرض نمیتوانم کرد لهذا امیدوارم که ملازمان عالی برای چندی تشریف باین
طرف ارزانی فرمایند و این مدعا را برکرسی نشانیده بکلکته مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی بقولی باشندهٔ
شاهجهان آباد و بروایتی متوطن نگینه مردی بود مزور دغاپیشه شرارت اندیشه در هزل هم دستگاه کلی داشت همین بمشاهرهٔ
بست سی روپیه اوقات میگذرانید در عالم افلاس هم بطور خود تدبیرهاے اندیشید لیکن بخت باو نمیساخت او را معشوقی
بوده است میر زین العابدین نام اصل این پسر از شاهجهان آباد و پدرش کهتری پنجابی بود مولوی مزبور برو عاشق شده
مشرف باسلام نمود و پیوسته باخود میداشت یکدم جدائی او رانمی پسندید ملخص اینکه مولوی مزبور چهار سال پیش ازین هنگامه
که نوشته میشود در لکهنؤ آمده بود و تعارف قدیم که با مولوی الطاف رسول وکیل و مختار خانه نواب محبت خان پسر حافظ الملک
داشت بخدمت نواب معزی الیه هم میرسید متوقع آن بود که مشاهره برای او معین شود لیکن چون مولوی لطاف رسول
او را از اول می شناخت ماندن او را در تیخانه نخواست مجبور بکمال یاس روانه بنارس شد و بدستگیری عزیزی ملازمت
راجه چیت سنگه حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمرهٔ مصاحبان گردید از دولت راجه دستگاهی بهم رسانید آخر در معامله
ملکی دخل کرد و گفته او پذیرا نشد و دل آزرده از اخبار خاسته باخفاے بابو اوکیسنگه پدر مهیپت نراین و اوسان سنگه
که درینولا از راجه باغی شده و بیشتر راتق و فاتق امور سرکار راجه و مختار کل بابوی مزبور بوده پیدا کرده باشارهٔ موحی الیها
روانه کلکته شد و بظاهر بسعی شخصے و در اصل بمساعدت طالع بملازمت صاحب والاشان نواب گورنر مسٹر ہسٹین صاحب
بهادر سرمایهٔ افتخار اندوخت چون بحسب ظاهر صورت متبرک و تقریر درستی داشت و بباطن سفارشے هم بمدد آسمانی
شامل حال او شد از عمدهٔ مصاحبان صاحب ممدوح گردید و پاس نمک منظور داشته اکثر از وقایت سعایت راجه چیت سنگه
شروع می نمود و چون هر کس شغل خودی را دوست میدارد چیت رام نامی بود ملازم راجه موصوف در فرقهٔ عصابرداران
او نیز خیلے مفسد و بدنهاد بود خدا داند بچه تقصیر راجه او را بسته زیر تازیانه کشید و از رام نگر بدون کرد رام نگر آن طرف
آبست راجه در شهر بنارس کم میبود بیشتر در رام نگر در عماراتیکه بکمال خوبی آنجا ساخته بود بعیش و عشرت داد زندگانی
میداد الحاصل عصابردار مذکور بتعارف مولوی مقدم الذکر به کلکته رفت و از اتفاقات بعز قریزی او هم نوکر در زمرهٔ
عصابرداران سرکار نواب گورنر جنرل بهادر سرفراز شد او نیز در پرده عرض ملتمسه بابوے مذکور و پدر مهیپت نراین
مجال سخن یافته حالی صاحب والامناقب ممدوح نمود که راجه پنج کرور روپیه نقد در خزانه دارد و خیلے باد در سر شوریده است
در ادا کردن زر معامله کمپنی هم حیلها پیش میکند زریکه به نواب شجاع الدوله بهادر میرسانید نصیحت آن در سرکار کمپنی انگریز
بهادر نمیدهد و بغرور سوار و پیاده و توپخانه و قلاع سنگین بخود می نازد و بطور خود هواے دیگر در سر دارد اینجا باید شنید
که چون صاحب والاقدر عالیشان نواب گورنر جنرل بهادر بموجب التماس امیر الدوله روانه بلکهنؤ شد و بقول بعضے دهلویان

اراده داشت که تا جهانگیر نگر که سی کروه انیطرف از دهلی سرحد ملک نواب والاقدر آصف الدوله بهادر و فرودگاه پلٹن انگریزی در عمل رکن الدوله الماس علیخان رفته بتوسط نواب مجد الدوله این گفتگو بحضور پرنور حضرت ظل سبحانی پیش کنند گویند مجد الدوله حضرت فردوس منزل شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کمپوی انگریزی بملازم رکاب دولت ساخته بنواب مرزا نجف خان ارشاد شود که شما بفرموده ما بدولت و اقبال تسخیر ملک جاٹ رفته بودید بعد فتح لازم این بود که آنملک را بملازمان بادشاهی تفویض ما بدولت هر قدر که از ان ملک بتمام مرحمت میفرمودیم میگرفتید اگر مصارف شمارا کافی و وافی نمیشد باز عرض میکردید قدری زیاده عنایت میشد نه اینکه خود مالک الملک شده نشستید و میگوئید که اینقدر ملک هم بفوج من وفا نمیکند بشما که گفته است که اینقدر فوج نگاهدارید خوب هرچه کردید کردید الماضی لا یذکر حالا بهتر اینست که ملک بقدر تنخواه دو کمپوی انگریزی که بملازم رکاب حضور اقدس شده اند از ان ملک جدا کرده بدهند باقی بشما ارزانی باشد اگر اینهم نمیکنید معلوم شد که مخالفت جمیع بندگان اقدس اعلی راه میبرید و بکثرت سوار و پیاده مغرور اید خبر بشرطیست تنخواه دو کمپو های بر نمیملک خواهد شد غرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او در تنخواه کمپو خواهد رفت بعد یکدو سال خدا داناست که فلک چگونه چرخ زند و اگر حکم والا را بسمع رضا جا نداد چار پلٹن انگریزی لشکر او را که سپاهی خالیست برهم میتوانند زد چون گفتن را اثر ست عرض مجد الدوله بذروهٔ استحسان جلوه کرد و بهمین نیت کرنیل پٹیلر بهادر را طلبیده جاگیر شصت هزار روپیه برای مصارف ضروریه او از حضور والا مرحمت شد و بوساطت صاحب موصوف تنقیحات حضرت خدیو آفاق فردوس منزل و خطوط مجد الدوله بکلکته رفت چون آمدن کمپو در حیز تعویق افتاد و مجد الدوله را از طرف نجف خان اندیشه در دل پیدا شد میجر پٹیلر را بکلکته مرخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف که در عمل امیر الامرا اشرف الدوله نواب افراسیاب خان غلام پسر خوانده نواب نجف خان بود بضبطی در آمد لیکن کجا مجد الدوله گل کرد هر چند بقرآن و قسم پیش آمد نجف خان از هزار یکی نشنید و از اکبرآباد در هزار و صد و نود و سه هجری بشاهجهان آباد آمده او را مقید ساخت مجد الدوله اگر مصدر اینحرکت نمیگردید نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیکرد در حضور اقدس هر قدر سعایت که بعمل آورد بدرش نمی آمد الا هیچکس بربادی خود را نمیخواهد درین تدبیر اگر تدارک آن از اول نمیکرد بربادی خودش متصور بود و بعضی اعزه نقل میکنند که هسٹین صاحب خودش بحضور والا نوشت که نجف خان بهادر غلام صادق العقیده حضور اشرف اقدس و دوستدار فرقه انگریزست ما را بربادشدن او منظور نیست امید دارم که بندگان حضور پرنور هم تقصیر او را معاف فرمایند و یکی از انگریزان که دوست نجف خان بود او را ازینمضمون آگاه ساخت المرام آنکه نواب گورنر جنرل بهادر چون به بنارس تشرف ورود ارزانی داشت غافل از گردش سپهر کج رفتار راجه چیت سنگه را که بدیدن او آمده بود بر طبق عرض مولوی علی اصغر خان حواله تلنگه ها کرد و با این جمع قلیل کرد باغ مادهوداس که فرودگاه او شده بود زیاده از صد تلنگه نبوده است خودش حرکت نکرد ازینمعنی بریک چیز ازین دو چیز دلالت دارد یا بر کمال جرأت و جلادت یا برین تخیل که راجه زمیندارے بیش نیست تمام شهر از آن ماست چه میتواند کرد این تخیل هم قریب بهمان جلادت و جلادت و جرأت ست مرد جبان که این خیال را در خاطر جا میتواند داد چون نه دامر کاین بحکم جف القلم بما هو کائن احدی حرف نمیتواند زد یعنی امر یکه شدنی ست میشود بخاطر عاطر صاحب والا مناقبت بهادر ممدوح نرسید که او را مقید کرده بقلعهٔ چنار گڈه ببرد که بعد رسیدن آنجا لک سوار و پیاده اگر سر خود را بسنگ میزدند بے معدن یاقوت مراد نمیبردند بالجمله چیت رام عصابردار برای سوال جواب با راجه متعین شد مشار الیه از بسکه حق ناشناس در ذیل بود و از جفای که بر در رفته بود با راجه عداوت کلی داشت شروع بفحش عرضی کرد و اگر آئین سرکار انگریزے مطابق آئین بے انصافان میبود چه عجب که او را چند

سیلی و لگد هم میزد لیکن بحکم آقا چگونه بعمل میتوانست آورد راجه از خوف نواب گورنر جنرل بهادر با وجین سکونت و رزیدنت
هر چه عصابردار مذکور میگفت می شنید تا آنکه روزی نهکو سنگه نامی از خویشان راجه که جوانی بود متهور داخل مکانیکه راجه
در آنجا محبوس بود شد و آن عصابردار و تلنگه هاے محافظ را نیز کشته راجه را از ان تهلکه بیرون آورد و زود تر در کشتی نشانده
از دریا در گذرانید و بخیر و خوبی برام نگر رسانید بعد جم غفیرے از ینطرف آب و آنطرف در ده و پرگنه و شهر دویدند و هر جا
سپاهی و خدمتگار و مصاحب و رفیق نواب گورنر بهادر را یافتند بے تامل بدم کار رسانیده مولوی صاحب علی اصغر خان و میر
زین العابدین هم درین هنگامه دست از خون خود شستند فوج راجه یکطرف کر رعایای بنارس و شهرهای دیگر متصل آن
و زمینداران پرگنات دور و نزدیک بلکه در و دیوار و زمین و آسمان بنارس دشمن صاحب بهادر ممدوح و جویای
ملازمان او باراده خونریزی گردیدند انهمه شور قیامت برپا بود و نواب گورنر بهادر با چهل پنجاه تلنگه در همان باغ تشریف داشت
و بعضے ابلهان ناعاقبت اندیش که مآل کار را نمیدانند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوف که اصلی نداشت بزعم
خود دانستند که عمل انگریزی برخاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجه بکلکته روانه شد این خرد دشمنان اینقدر
نفهمیدند که جائیکه دو پلٹن انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاهی را زده باشند بیچاره راجه درینمقام چه عرض دارد که فوج
بفرستد لیکن این فرقه بے نصیب از عقل صواب اندیش او عمان بهمین اخبار کاذبه که تراشیده بعضی هنگامه پردازان شورش انگیز بوده نموده
هر جا که تلنگه انگریز یا انگریز را میدیدند نگاه تیز و تند درو میکردند امیر الدوله خود پیش ازینواقعه روانه بنارس شده بود و اینخبر
وحشت اثر شنیده در جونپور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال علم نهضت
بآنطرف برافراشتند و حسن رضا خان بهادر که دولتخواه این دودمان عالیشان و در ضمن آن خیر اندیش سرکار انگریز بهادر
هم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد در آن وقت منصب رزیدنتی سرکار فیض آثار تعلق بمڈلٹن صاحب داشت
چون بیشتر از سفیهان لشکر ظفر اثر انگریز در راه دیده بعضی بکنایه و بعضی بتصریح چیزے میگفتند و صاحبان دانشمند از گفته
آنها بد نمیبردند درینصورت جواب دادن بکار نبود کرنیل هاڈیل نامی که بیشتر در لکهنؤ اقامت داشت در راه رفتن این
کنایه ها شنیده آنوقت هیچ نگفت لیکن در خیمه رسیده چار پانچ کمپنی تلنگه ها جمع کرده و دو توپ هم بران مزید کرده
پیغام بجناب عالی فرستاد که اراذل لشکر آنصاحب چه فهمیده اند که بے محابا در حق صاحبان عالیشان هر چه میخواهند
میگویند انجا ئمه مدت العمر آب بے لجام خورده اند گاهی روی میدان و معرکه مردان ندیده اند از کشته شدن گورنر
که یک کس است تمام انگریزان کشته نمیشوند من باین چهار کمپنی تلنگه و دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر آنصاحب را برهم
میتوانم زد جناب عالی این پیغام را شنیده حسن رضا خان بهادر را بخدمت صاحب کلان مڈلٹن صاحب بهادر فرستاد
که بخدمت صاحب کلان رفته از طرف ما بعد سلام باید گفت که هاڈین صاحب را آنصاحب بفهمانند که بحرف اراذل و سفیهان
اینقدر گفتگو هاے بیصرفه چه معنے دارد اگر از سرداران لشکر کسی باین نمط حرف زده باشد بنویسند که همینوقت سزا
رسانیده شود اراذل و سفها که رذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات نسبت به شرفا که بشرفا مشهور شده اند از فعلها
خود شان والا هر دو انسان اند لیکن دانایان شریف النفس را چه لازم که از حرف نادان سفیه رنجیده با دانایان نیک نهاد
سخن رنجش آمیز بگویند خان معزی الیه بخدمت صاحب کلان بهادر رسیده ابلاغ پیام نموده و رزیدنٹ بهادر هاڈین صاحب
را طلب داشته روبروے خان معزی الیه گفتگو با و سر کرد تا از حرکت منفعل شده بوثاق خود رفت و روز دوم بحضور آمده
مستعفی قصور شد گویند که درین گیرودار چند کشتی هم که در ان اسباب انگریزی بعضی تاجران صاحبان و بی بی ها سوار
بودند بغارت رفت باینصورت که آن کشتیها را دیده پیاده های راجه در کشتیها در آمده بر سر آنها دویدند و انها را دیده

بی بی ها خود را در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها بتاراج در آمد صاحبان مزبور مقتولین
را اگر این خبر میرسید هرگز از جا حرکت نمیکردند اجل کشان کشان آورد اصلش اینکه ملاحان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریز از دور میدیدند بسپاهیان راجه خبر میبردند و اینها ازینطرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون شورش تر و از این هنگامه
سپری شد مستر جالس صاحب بهادر که در فطانت ارسطوی عصر و صاحب خورد لکهنو بود بخدمت نواب گورنر بهادر معروض
داشت که سبب مکث ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود ارشاد شود که درین چه حکمتست درچنین حال که وضیع و شریف
از حاکم تا رعایا دشمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام درینجا نشستن بی ربطی محض تدبیر بنظر و صلاح بنده اینست که
امشب سعی کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه مهیپت نراین را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه
نموده باید فرمود که سه صد پیاده زمیندار بنده وجی بعد مرور یک و نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده مخبر ملازمان عالی شود
و درمیان همان پیاده ها وقت شب طی راه باید کرد صاحب والا مرتبت عالیشان این کنگاش را پسندیده راجه مقدم الذکر را
که بامیدواری منصب راجگی و حکومت بنارس دم از بندگی و عقیدت میزد ازین حال خبر کرد و او انحکم را از میامن طالع شمرده
بجواب باصواب پرداخت و بر وقت معین پیاده ها بتعداد معلوم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن
زمینداران مطلع شد همانوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مستر جالس صاحب بود بیرون باغ آمد و شریک آنجماعه
شد و براه افتاد در تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند دو چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید
و کجا میروید زمینداران ازینطرف جواب دادند که ما هستیم بفلان موضع میرویم و قوم برادری را نشان دادند چون با هم یکی بوده اند
و آواز همدیگر را شناختند هیچ نگفتند هرگاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور از انطرف طلبیدند و چون آنرا نشنیدند
آخر یکی از صاحبان عالیشان باواز بلند بزبان انگریزی نام انگریزی که کشتیهای زیر قلعه باختیار او بود برده گفت که
نواب گورنر بهادر بر آمده است طرفه تماشائی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوشش خورد و نام گورنر بهادر شنید زود کشتی
باینطرف راند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانید و نوبت سلامی سر شد از
آمدن صاحب والامناقب مهد وجه قرین صحت و سلامت اهل قلعه را جان تازه بقالب آمد و دلها قوی گردید و صبح شب
مذکور بیرون قلعه آمده طبل جنگ نواختند بر اعدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که درچنین شور و شور که در و دیوار و زمین آنجا
تشنه خون نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در همان باغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت همینست هرچه سوای اینست
داخل شجاعت نیست خلاصه با فوج راجه مقابله رو داد جنگ عظیم بوقوع پیوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتشخانه انگریزی نیاورده
گریختند و هرکس بطرفی در رفت بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم سر جنگی خورده پای
استقلال را محکم نیافت و چندکس را مثل مرزا کلب علی بیگ داماد مرزا فیض الله بیگ همچنین یکدو شخص دیگر را گرفتار کرده آواره
صحرای ناکامی شد و ملک مهاجی سیندهیه را دار الامان پنداشته بگوالیار رفت مرزا کلب علی از رفقای راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت دران معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان از و بظهور رسید راجه بهمین قدر گناه
او را مقید کرده همراه برد از آنجا که بیچاره بیگناه محض و حق بدستش بود زود تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
الطاف صاحب والاقدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حصینه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بخوبی اتفاق افتاد صاحب والامناقب
شکر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کرد و نواب هم جناب عذر دیر رسیدن بر زبان داشت بالاخره
جناب عالی مرخص شده متوجه لکهنو و صاحب والامناقب مهیپت نراین را که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس بجای چیت سنگه

تفویض فرموده بمیمنت و فرخی معاودت بکلکته ارزانی داشت آنوقت جانس صاحب و چند کس از صاحبان عالیشان دیگر این
امر اصرار کردند که ملاحان بنارس را بسزا باید رسانید که درین هنگامه ازینها سوای شرارت و فتنه انگریزی امری بمنصهٔ ظهور نه پیوسته
جناب صاحب عالیشان ممدوح اول برین راضی نمیشد آخر چون اصرار یاران دید مجبور بآنها حکم کرد که زن و فرزند و دختر و اسباب
خود را از چهپرها خود بر آورده در میدان بیکطرف بگذارند ظرف ثانی ها مجرد حکم همین بعمل آوردند من بعد فرمود که این چهپرها را آتش بدهند
هرگاه چهپرها سوخته خاکستر شد و دیوارها باقی ماندند بآنها فرمود که چهپرهای نو درست کرده درهمین خانها بمانند اینقدر که بعمل آمد سزای
سزای شما بود یا رب و بلطف صاحبان عالیشان که باعث بر تنبیه شان بودند کرده گفت که اینها بهمینقدر نقصان تمام میشوند
زیاده ازین لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود نیز
میکنند مهیبت نرائن پسر دختر راجه بلونت سنگه بود لیکن این دختر از بطن زوجه راجه مزبور نبوده است بخلاف نادر چیت سنگه
که از زمرهٔ جواری بود و جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله هم دران ایام بر درگاه گهندر رونق افزای
بنارس بودند هر چند راجه عرائض فرستاد و سعی کرد که آن جناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریز بهادر نماید
ملتمس او پذیرا نشد بلکه چند کس از رفقای صاحب والا شان ممدوح مثل شریعت الله خان پناه بآنجناب
بردند و از شر راجه محفوظ ماندند ازینجا بیان احوال بدین صورت ست که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار باعتماد
فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که انچه از سپاه هندوستانی باقیمانده است نیز رخص
نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را انگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضائقه ندارد زیرا که
آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
نیز رخصت کردند هر چند فوج کار آمدنی از اول بر طرف شده بود احوال نجیب پلٹن خود ظاهر ست و همت بهادر
بعد تباهی پلٹن مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امراو گر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود
هجری بود اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان بڑیچ در هزار و صد و نود و سه هجری
بار رساله خود برخاست و بشاهجهان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجه سرا
هم در قرب همان ایام بدار الخلافه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق بنجف خان داشت با معامله جی نگر
در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رساله داران و اعزه بهمان طرف رفتند کسیکه از رساله وران
درین عرصه ترقی کردند عبد الرحمن خان قندهاری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوی انگریزی
بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و هزار
و ششصد ترک سوار هم بسرکردگی مرزا جمشید بیگ و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همه
متفرقات اگر یکجا باشند بعد اوشان بدوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده هم با وصف این خرابی
از شصت هزار متجاوز بود روزی ترکسواران برای تنخواه مجتمع شده و در حویلی امیر الدوله را گرفتند و از در در
گذرده بیخبر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید که ترک سواران اراده پنج محله که دران روزها تشریف
داشتن بندگان جناب وزارت مآب غیرت نگارستان چین بود دارند بجمیع حضوریان که در دلی گفته میشدند
حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند و بعضی خوانین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر
تن راست کرده خود را میدیدند دیک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه سنگی محل و همچنین یک توپ
دیگر نزدیک حسن باغ و یک دیگر بکنار دریا جائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است او را نصب کردند آنروز جناب عالی

خود هم بنفس نفیس شمشیر حمائل و سپر تکیه فرموده بود لیکن بخیر گذشت سنوح این سانحه در هزار و صد و نود و هفت اتفاق
افتاد از جمله امور عمده که در بدایت این سال از ترکسواران در عهد میمنت مهد آصفی سر انجام پذیرفت آمدن سر راجه
بلبهدر و آویزان ماندن او چند روز برای تهدید و عبرت در اکبری دروازه است راجه مزبور در وقت نواب جنت مکان
طرفه شورشها بر انگیخت هر چند عمال و دیگر رساله داران زنگ سعی نمایان ریختند بدست نیامد الحاصل از ان روز که
ترکسواران محاصره حویلی امیر الدوله بعمل آورده بودند مرکوز خاطر آن ارسطوے زمانه بود که آن جماعه را تباه سازد
لیکن بتدریج نه مثل مختار الدوله که بنای کارش بر تعجیل بود پس بعد تامل بسیار آنها را بر پرگنات منقسم کرد روزے
بحسب اتفاق میانه خود آنها بر سر چیزی پا جرے نوبت بکشت و خون رسید چند کس ازین طرف و چند کس از ان طرف
کشته شدند امیر الدوله همین گناه را وسیله اخراج شان بحضور ساخته جابجا بعمال نوشت که هر جا که ترکسواران
باشند اسپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از پرگنه بیرون باید کرد عاملان بموجب ایماے او چنین کردند
تا آن جمع پریشان شدند خواجه نعمت الله و مرزا جمشید بیگ یلشکر مهاجی سیندهیه رفتند و درهمین سال تنخواه
سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگه هاے پلٹن را نهاده ماهه میرسید لیکن با نهمه
تباهی و خرابی که لسپاه رو داد آنوقت نفوس صنوف دیجیات در سرکار امیر الدوله و مهاراجه ٹکیت راے را
در گهواره عشرت و مهاد کامرانی شب را روز میکردند مصارف ذات امیر الدوله هر سال بسی و شش لکه روپیه
رسیده بود و راجه که نائب او بود هم بنسبت و چار لک روپیه هر سال بمصرف می آورد و بعد مردن نجف خان و
کشته شدن مرزا شفیع خان که بزور شمشیر مالک آن لشکر و ملک و امیر الامرا شده بود با آنکه افراسیاب خان مالک
مسند و ملک و فوج و امیر الامرا بود حجم غفیرے از ان طرف باز بلکنو آمدند و هر کس بقدر مقسوم تحصیل معاشش میکرد
تبواتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میبردند یکے اهل قلم که یک یک کیل و مشرف مالک مایت الوف بود و هر یکی
در عمارت عالی باده عیش با شاهد زیبا جمال میزد دوم عمال که هر یک ثروت و شوکت هفت هزاری و شش هزاری
و پنجهزاری داشت سوم صراف که اگر امروز بجمع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فردست که بالای فیل مملوک
خودش سوار بهودج نقره در بازار میگردد چون اقبال اینها بر سر مد بود با نیه پسر ها لباس امیر زادها پوشیده
اسپ در کوچه و بازار میجهانیدند و از اصل خود غافل شده طپنچه هم در کمر میگذاشتند و قرابین هم بر شانه آدم پیش پیش
میرفت همچنین هر کس بطور خود ایمن از شر دشمن بر خود پیچیده پا براه میگذاشت و در هر خانه از خانهای هنود
بے محل و بر محل مجلس رقص و سرود منعقد بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این جلسه و اکثر مرغ بازی بود نه بازی در
یک روز ده ده هزار روپیه یکی میباخت و یکی میبرد و هیچ یکی از امیر تا بازاری نبوده است که بقدر مقدور باغی نساخته باشد
اگر چه ارباب غنا از سرکار بطریق ماهواری هیچ نمییافتند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده درینجا مجتمع شده بودند و
در وقت نواب جنت مکان هزار ها در تنخواه و انعام بانها میرسید و هر یکے بطور خود مسکنی ساخته بود و نیز از سبب
پربار عیال شدن بطرفی حرکت نمیتوانستند گردجا بجا دویده و در هر خانه رسیده هزار تحصیل میکردند و بطمانیت
نانے میخوردند از کثرت تو لیها و تمول شان که از سبب اولاد هنود و مسلمانان نوخیز بود در هر کوچه سامان جشن یافته میشد
و بندش دستار بانیه طریق و کشادگی پاچه سراویل و دیگر لباس باین وضع که حالا هست درینجا نوقت از کتم عدم
بجلوه گاه ظهور رسیده یکی از عمال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیه از بد و صبح دولت خود الی یومنا هذا
بحاجیان بیت الحرام و طائفان روضهٔ ائمه علیه السلام داده است این قصه را طول دادن چه فائده باز بر سر مطلب

باید آمد اینست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزیدنت اینجا میجر پامر صاحب بود یعنی همین پامر صاحب که حالا جنرل پامر ست
در مرشد آباد تشریف دارد ازینجا پاره از محامد ملازمان امیر عالیشان بلند مکان سرآمد والاهمتان بحر کرم وجود
لعل گرانبهای بدخشان وجود معدن مروت مخزن فتوت ستارهٔ اوج قدردانی سپهر والا دودمانی دست تیغ آزمای
شجاعت پنجهٔ گهربخش سخاوت حاتم از مائده دولتش زله فیض ربا و ابر روانی همتش بآب آشنا صدف شوکت و امارت
را بی بهادر اعتضاد الدوله نصیر الملک جنرل پالمر شوکت جنگ بهادر مرسلهٔ گلوئی تحریر میسازد اینست که از محققان بسماعت
رسیده که صاحب ممدوح از خاندان بزرگ ست که آبای ایشان در ولایت فرنگ از امرای عظام بادشاهی
بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب ممدوح با گورنر مستر هستین بهادر دلیل ست ساطع برین مزیر اکه
در انوقت صاحب ممدوح کپتان بوده است و با اینهمه اتحادیکه گورنر بهادر را با او بود دلها بر آتش رشک میسوخت
زیرا که جناب گورنر بهادر نور ابرار در قوت بازوی خودش میدانست و یکجان دو قالب با جناب ممدوح بوده
در آوان رزیدنسی لکهنو سخاوتها که درین شهر ازو بظهور رسیده حاجت تحریر ندارد بعد ازان برزیدنتی حضور والای
سلطانی عز و امتیاز اندوخت و مدتی در آنجا تشریف داشت بعد ازان به پونا رفته رزیدنتی سرکار پیشوا را زیب
انتظام داد فقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب ممدوح به پونا حاضر و بکار خدمت آنجا مطمح نظر عنایتش بود
قدردانیها و غریب پروریهای صاحب ممدوح زیاده ازانست که به نیروی خامهٔ بی زبان توان شمرد بلکه حکایات
الطاف و اخلاق آن برگزیدهٔ انفس و آفاق را بزبان بی زبانی حواله گوش دلهای آگاه نمودن ازهمه اولی الله تعالی
سایهٔ عاطفتش را تا انقراض رشتهٔ امتداد زمان مبسوط دارد و بفضل الهی صاحب اولاد کثیره است و از فرزندانش
هر یکی نوبت امارت مینوازد به پسرانش چه رسد که بدولتش نوکرانش از امرای ذیشان و شوکت شده اند چون
محامد جناب ممدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد لاجرم بمطالب دیگر می پردازد که در وقتیکه جناب عالی از سفر
المؤره مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکهنو شده آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر هستین بهادر بار دیگر گوشها گرم
کرد و اعلام ظفر ارتسام روانه اله آباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر خزیده باستقبال صاحب والا مناقب ممدوح
متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر والاشان عالیجناب یکی شمع کافوری فانوس دولت و اقبال دوم مهر اوج
عظمت و اجلال با جبین شگفته و لب خندان باراده لکهنو قطع منازل شروع نمودند و مرزا حسن نامی که از عهد جهانگیری
مورد عنایت و در آنوقت خیلی تقرب بحضور داشت از بریلی کوچک که نزدیک دلموست برای تزئین آئینه
و آئین بندی بروز داخل شدن در شهر رخصت لکهنو یافت مشار الیه در چند پاس رسیده جمیع مکانات را یکایک
و قلعی را آرایش داد و روزیکه داخل لکهنو شدند هر یک از اهل حرفه دکانها بسقف و پرده آراسته نفائس بر رو هم چیده
بود پس بندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر جنرل بهادر در عمارتیکه مشهور بمکان بادلیست یعنی جاه
زینه دار درین روزها مرشد زاده آفاق مرزا عالیقدر بهادر ابن مرزا جهاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب
جهان آبادی محل دران رونق افزا هستند فرودکش کرد چند روز نگذشته بود که بهاو بخشی نامی از طرف مهاجی سیندهیه
برای سوال و جواب ملک میان دوآب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار جناب عالی بود و تصفیه راجه چیت سنگه
آمد نواب گورنر جنرل بهادر با مشار الیه بعزت تمام پیش آمد مومی الیه اول همین سوال از طرف پتیل بهادر در پیش کرد
که ملک میان دوآب از قدیم تعلق بما داشت و بعد گذشته شدن بهاو صاحب بضبط روهیله ها در آمده بود ما مردم باز سعی
کرده از آنها گرفتیم تا وقتیکه ما اینجا بودیم در تصرف ما بود وقتیکه بدکن رفتیم از قبضهٔ ما بدر رفت حالا که میانهٔ صاحبان

دالاشان و سرداران دکن تصفیه از طرفین حاصل ست ملک مارا بجا و ابا باید گذاشت صاحب والا مناقب فرمود
که اگر بضبط انگریز در مے آمد مضائقه نداشت همینوقت دست بر میداشتیم لیکن این امر از اختیار ما بیرونست مالک این ملک
نواب وزیر ست بهاؤ بخشی گفت که اگر انیست صاحبان را سر وکار نباشد ما دانیم و نواب وزیر جواب یافت که دو کمپوے
انگریز چند صاحبان عالیشان بلازم نواب وزیر اند و سواے این تمام سپاه کمپنی از نواب صاحب ست
کسیکه دشمن نواب وزیر ست دشمن کمپنی ست طرفثانی سر در پیش انداخت بعد ساعتی سر برداشته گفت که چیزیکه خفیه با
صاحب ست آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت پتیل بهادر گفته است که در مذهب ما برهمن را بر خود میدانند راجه
چیت سنگه از مدتی آواره شده در ینجا آمده است و بے خانمان بسر مے برد بپاس خاطر من تقصیر او را معاف نموده
ملک او را باو باید داد بار دیگر امریکه مخالف طبع و راے صاحبان عالیشان خواهد بود ازو صادر نخواهد شد صاحب
والا مناقب فرمود که این البته میتواند شد لیکن باین شرط که پتیل بهادر ملک رانا را که از قدیم در دست دولتخواه ماست
باو بدهند بهاؤ بخشی التماس کرد که تمام رعایاے این ملک دولتخواه انگریز ست پس چه لازم که هر شخص را ملک باید داد نواب
گورنر بهادر گفت که برهمنان در کوچه و بازار بدریوزه میگردند ضرور نیست که هر برهمن را مالک ملک باید کرد بهاؤ
بخشی را سواے لب بستن عنان چاره بدست نیامد موجز آنکه معزی الیه رخصت شد و در همین روزها ورود میمنت آمود
شاهزادهٔ عالمیان مرزا جوان بخت جهاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گورنر جنرل بهادر و جناب وزارت مآب
با تجمل تمام یعنی اقبال کوه تمثال با عماری و هودج نقره و طلا کار و جل تمامی و دیگر لوازم آرایش و اسپان صبا رفتار
برق خرام بازینهاے مرصع و لجام درخرام و ساز جواهر نگار و پالکی های نقره و طلائی باستقبال شتافته نزدیک پل
مهمان سعادت ملازمت دریافتند ملازمان حضرت مرشد زادهٔ آفاق جناب عالی را در خواصی جا دادند و ارشاد شد
که ما و شما هم برادر برا عیانی ایم بعد نوبت زنان داخل شهر شدند در روز اول از نقد و جنس سه لک روپیه پیشکش کرد کوٹهی
اول جنرل مارٹین که بعد وفات شاهزادهٔ ممدوح در بنارس بمدتی فرودگاه ملازمان والاے مرشد زادهٔ عالمیان مرزا
محمد سلیمان شکوه بهادر بود براے اقامت بندگان حضور منبع النور خالی کردند تا بدولت و اقبال شرف و میمنت
العمارت افزودند اکثر اوقات که مرشد زادهٔ ممدوح سوار فیل میگذشت وزیر الممالک بهادر در خواصی او با مورچهل
میبود و فیمابین باین درجه محبت بهم رسید که گویا عاشق همدگر بودند هر چند در اول جان و مال جناب عالی همه از ان
شاهزادهٔ عالمیان بود لیکن بحسب ظاهر براے مصارف ضروری ملازمان دولت علیا بیست و پنجهزار روپیه ماه بماه
و هفت هزار دیگر براے خرچ مطبخ خاص قرار یافت بعد چندروز نواب گورنر جنرل بهادر مرخص شده و تمسکات یک کرور
و هشتاد و پنج لک روپیه که اصل و سود و سود در سود مبلغ در سرکار فیض آثار قرض کمپنی بود همه را بالتفویض جناب
وزارت مآب نمود که بدست خود پاره فرمایند یکی از حسن سلوک مردان انیست که راجه جهاؤ لال که چندروز در اٹاوه
بلا سبب شدید بر دنارل بود و بعد چندی از ان نجات یافته به بعضی خدمات سرفرازے داشت خیلے مورد
عنایات صاحب والا مناقب ممدوح شد و دست او بدست امیر الدوله داد که این را بپاس خاطر ما از نظر نباید انداخت
بلکه اگر بحسب بشریت قصورے واقع شود معذور باید داشت که الانسان مرکب الخطاء والنسیان بعد از ان بوالا همت
نواب سپهر جناب هم کلمه الخیرے در خصوص مراعات حال راجه معزی الیه بزبان آورد جناب عالی امیر الدوله نیز
انچه صاحب والا شان گفت قبول کردند و مرزا حسن که سر آمد مقربان جناب عالی بود پیش ازین در ذکر تنزل هم
انکه تاکید ازین بندی بر باز از بیان انمشش مذکور شد بپاس خاطر امیر الدوله معاتب نواب گورنر بهادر گردید و حکم

جناب عالی صادر شد که همینوقت از شهر باهیرون رود و در ممالک محروسه متعلق سرکار فیض آثار نماند علت اخراج آنکه مشار الیه بغرور مصاحبت در امور ملکی و مالی هم دخل میکرد و آخرها با سرفراز الدوله بهادر در افتاد و در رفته رفته ترک سلام علیک کرد مرد نادان نه دانست که همه رتبه و منزلت که پیدا کرده بود در ابتدا از مزید عنایت و وفور رافت حسن رضا خان بهادر بوده است و با امیر الدوله هم دم تساوی میزد و نیز اسپی که غلام قادر خان پسر نواب ضابطه خان در هزار و صد و شصت و نه هجری بحضور گذرانیده بود پسند صاحب والا شان ممدوح افتاد پوشیده نماند که غلام قادر خان با پدر رنجش کرده بلکهنو آمده بود و از حضور خلعت دو پالکی جهالردار که البته کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده باشد باو عنایت شده بود لیکن در همان ایام مرخص شده پیش پدر رفت بالجمله بعد تشریف بری صاحب والامناقب گورنر بهادر بکلکته صحبت مرشدزاده آفاق مرزا جهاندار شاه و وزیر الممالک بهادر روز بروز خوبتر بود نواب جهان آبادی محل در همان طرف مدت بعقد نکاح جناب شاهزاده خلد منزل در آمد و در هزار و دو صد که نواب گورنر مستر هستین بهادر روانه ایندن و صاحب والا مرتبت عالیشان مستر میکفاس بهادر قائم مقام گورنر شده کرنیل هاپر صاحب را بریزیدنتی سرکار فیض آثار فرستاد کرم بخش نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت مرشدزاده عالمیان شد و بشرف مناکحت عز امتیاز یافته مخاطب بخاص محل گردید لیکن ازین حرکت معامله محبت شاهزاده و وزیر آبی شد و ملاقاتها بآن زور و شور که مفقود و رفته رفته رنجشها بطول انجامید و امیر الدوله حسب ایمای جناب وزارت مآب در ایصال پیشکش تساهل ورزید و این چشم پوشیها نه از راه غرور دولت و حشمت بود که بی رای اجازت جناب عالی این کردند بلکه نظر بر کبر سن از راه نصیحت بعمل آمد زیرا که در باطن صفوت مواطن جناب وزارت مآب پاس ملکه آفاق حضرت قوتلوق سلطان بیگم زوجه عفیفه شاهزاده ممدوح بوده است نواب سپهر جناب میخواست که این خبرها بملکه آفاق در شاهجهان آباد برسد که نواب وزیر مانع شهزاده از نیز کاست المختصر چون از نرسیدن پیشکش عرصه بر ملازمان آستان دولت دوران عدت مرشدزاده جهانیان تنگ شد نزول اجلال به بنارس ارزانی داشتند سید محمد خان همدانی مخاطب بشیر جنگ که از رفقای قدیم مظفر جنگ نائب ناظم بنگاله و در ان ایام مصاحب مستر گرانت صاحب کلان بنارس بود بر آستان دولت مرشدزاده عالمیان رسیده بوفور الطاف خسروانه رشک اماثل و اقران گردید لیکن او نیز خدمتها بجا آورد یعنی بیست و پنجهزار روپیه برای هشت ماهه ملازمان حضور پرنور از سرکار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میر سید شیر جنگ هم در همین مال عرق ریزیها کرده بود بعد ازین در هزار و دو صد و یک که نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر که در عقل و دانش افلاطون و در شجاعت و جلادت محسود رستم و سام نریمان و مدارج مروت و فتوت و عالی ظرفی و سیرچشمی همه بر و ختم بود داخل دار الاماره کلکته شد و امیر الدوله راجه تکیت رای را بنیابت خود گذاشته با جواهر گران بها از طرف جناب وزارت مآب برای نواب گورنر جنرل بهادر که قیمت آن با عقد جواهر یان یک کرور روپیه بوده است روانگی مشرق اختیار نمود و بعد وخشی صحت و سلامت بکلکته رسیده صحبت گورنر بهادر را در یافت و از مهربانی که برده بود در جواب پیشکش کشید آن والا قدر متبسم شده فرمودند که من در عوض این نوع تحف متبرکه حیرانم که کدام تحفه برای نواب وزیر ارسال فرمایم بهتر اینست که همین از طرف من بنواب صاحب برسانید

بیت

اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس
خیمه افلاک بی چوب و طناب استاده است

القصه بعد طی مراحل وادی گفتگوهای ضروری امیر الدوله با یعزاز مرخص شد از اتفاقات اینکه مرزا حسن خان لن

مقدم الذکر مغضوب هم از کالپی به کلکته رفته بود و جناب خان علامه تفضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیر الدوله
خان علامه را بپایهای گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا حسن او را بالطور خود مطمئن کرد که استعفای جرم شما از حضور بعمل خواهد
او نیز برفاقت او باینطرف برگشت چون از بنارس اینطرف روانه شد بمرزا حسن گفت که بی حکم حضور رفتن شما همراه من
خوب نیست چندی در جونپور متوقف شوند تا من آنجا رسیده از آنچه در حضور عرض کردنیست فارغ شده خطی بشما بنویسم
ظلم فشانی همانجا ماند و خان علامه برفاقت او بلکهنؤ رسید و نیز نواب محبت خان باین طمع که گورنر نوازش خاندانها بسیار
دارد شاید احوال ما را شنیده بریلی و دیگر ملک افاغنه را بما بدهد و بنوعیکه با نواب وزیر الممالک تردد محبت می بازد بما نیز بیازد
بی ایمای جناب عالی مخفی بکلکته رفته بود باینصورت که قاعده نواب معزی الیه بود که در هر سفر همراه جناب عالی میرفت
این بار هم که جناب عالی تشریف فرمای بهرایچ شد سامان سفر کرده بحسب ظاهر باین بهانه که ملتشکر می روم از لکهنؤ بر آمد
و در راه کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپهر جناب گردید شعله قهر بعیوق رسید و فرمودند که حال
این شخص درینمدت دریافت نشده بود حالا معلوم شد که صاحب عزم ست و شقهٔ در خصوص سد باب ملاقات نواب
معزی الیه با گورنر بهادر بنام امیر الدوله شرف صدور پذیرفت امیر الدوله آن شقه را بخان علامه نمود خان
علامه دید که محبت خان تباه میشود بامیر الدوله گفت که مهم نرسیدن او بحضور نواب گورنر بهادر بمن باید سپرد و خود من عهد
باید کرد که آنچه برای او از سرکار مقرر ست ماه بماه خواهد رسید و جناب عالی را هم بهر نوع که اتفاق افتد
بحال او مهربان باید ساخت امیر الدوله بخلاف شرعیه گفت که نواب معزی الیه را هرگز تباه نخواهم کرد من بعد
خان علامه بحضور نواب گورنر جنرل بهادر آمده عرض کرد که پسر حافظ رحمت خان مرحوم از مدتی گرفتار غضب جناب
عالی ست باین امید که آنجناب مقدمه او را بامیر الدوله تفویض فرمایند اینجا آمده است میخواهد که مشرف اندوز ملازمت گردید
لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بهتر انیست که در مقدمه او چیزی بامیر الدوله باید نوشت
نواب گورنر بهادر بموجب التماس خان علامه وقت رخصت چیزی در مقدمه او بامیر الدوله گفت ظلم فشانی بر طبق فرموده
صاحب والاقدر عالیشان باز صحبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا حسن را در امیدواری تمام ساخت
بیچاره در جونپور مرد شنیده شد که چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بهادر نصیب نشد و دانست که سبب این
بی التفاتی بپاس خاطر نواب وزیر الممالک ست دست و پا گم کرده بود و در کار خود سخت تردد داشت مسکین برآرامیکه در لکهنو
میسر بود دگر به میگرد گاهی قصد دکن میکرد و گاهی اراده حج لیکن الفت عیال و اطفال راه بر وی می بست عجب حالی داشت
که ناگفته به اگر خان علامه در میان نمی بود صورت لکهنؤ در خواب هم نمیدید حق انیست که امیر الدوله هم در لکهنؤ رسیده
در مقدمهٔ او سعی بسیار کرد و خلعت زربافت با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید باو دهانید چون سال دوم
بر هزار و دو صد هجری شروع شد نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالس بهادر ازانجهت که منصب کمانڈر انچیفی هم
سوای مرتبهٔ گورنریست از طرف بادشاه برای او مقرر بود از کلکته برای ملاحظهٔ فوج انگریزی روانه
اینطرف شد و در بنارس رسیده ملازمت شاهزاده عالمیان که ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود جناب
وزارت مآب هم ازینجا تا بدو منزل آن طرف اله آباد تشریف ارزانی داشت و در اثنای راه مابین بنارس
و اله آباد ملاقات هر دو امیر والاقدر عالیشان دست داد چون دران ایام شاهزاده والاقدر هم باین اراده
که مهاجی سیندهیه از جی نگر هزیمت خورده اینطرف و آنطرف میگردد ملک او را غلام قادر خان و مرزا
اسمعیل بیگ خان برادر زاده محمد بیگ خان همدانی نجف خانی بتصرف خود در آورده اند ما نیز دست و پا بجنبانیده

ملک دیگر را خواهم گرفت عزم شاهجهان آباد پیش نهاد خاطر داشته عازم انطرف شده بود جناب عالی را با آن
که رفتن در حضور منافی خواهش طبع بود لیکن طوعاً و کرهاً اتفاق ملازمت افتاد و خلعت هم پوشید شیر جنگ هم
تا اله آباد در رکاب مرشدزاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی در بنارس رونق افزا
باشند تا پنجاه هزار روپیه هم ماه بماه پیشکش میتواند رسید پذیرا نشد لیکن شیر جنگ وقت رخصت از گورنر بهادر
اینقدر را از مرشدزاده معروضداشت که خداوند بعد رسیدن بندگان حضور دران ملک چه رو دهد انیقدر تخشگی
نواب گورنر بهادر ضرور است که اگر زمانه مساعدت نکرد و باز اینجا آمدیم آنچه برای ما میرسد خواهد رسید یا نه شاهزاده
عالمیان این مشوره را پسندیده بوساطت شیر جنگ گفتگو در پیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که ما خدمتیکه حالا
بجا می آریم بعد صد سال هم اگر ملازمان والا درین ملک قدم رنجه میفرمایند بشرط تسلط درین سرزمین سعادت این
دانسته بجا می آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمئن باشند سخن کوتاه شیر جنگ داماد خود میر محمد حسن خان را
تفویض ملازمان عتبه علیه نموده خود به بنارس برگشت و شاهزاده عالمیان روانه شاهجهان آباد شد و تا رسیدن
بفرخ آباد سی و پنج هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر جنرل بهادر از جناب عالی رخصت
تا بجهانگیر نگر که سرحد ملک متعلق سرکار فیض آثار جناب عالی بود و پلٹن های انگریزی صاحبان عالیشان در آنجا اقامت
داشتند سیر کرده مراجعت بانطرف کرد و از صفات حمیده نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر اگر یک یک
شمار کرده آید دفترها سیاه میشود از نقلهای اوست که وقتی در عالم مسافرت گیاهای سبز را در راه دیده بود وقتیکه
ازان طرف مراجعت کرد گیاها خشک شده بود گورنر بهادر فرمود تا پالکی او را آنجا گذاشتند و به بیکسی آن گیاهای
خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شروع هزار و دو صد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع درختیکه اول
روز همیشه پالکی او زیر آن درخت استاده میشد برفت و بآن درخت خطاب کرده گفت که حالا ما از تو مرخص میشویم مدتها
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده حظی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان یا مسٹر جان شور صاحب
که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری باو مقرر شده بود گفت گرداگرد تنه این درخت چبوتره پخته خواهید ساخت
طرفه ترانی گفت بچشم دیگر از مدارج او اینست که خدمت کمندر چیفی که سوای منصب گورنریست نیز باو تفویض بود و الا
هیچ گورنری کمندر چیف نبوده است کمندر چیف عبارت است از سپه سالار لشکر پس چنانکه کمندر چیف در امور گورنر
که مالک مقدمات ملکی و مالیست دخل نمیکند گورنر هم درکار کمندر چیف یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ حرف
نمیزند لیکن اینقدر هست که تجویز جنگ موقوف برای گورنر است و اساس صلح هم وابسته برای او لهذا در هر وقت
کمندر چیف نو همعنان گورنر نو از ولایت آمده است در وقت نواب گورنر جنرل هیسٹین صاحب بهادر جنرل کوٹ بهادر
این منصب داشت و در زمانه مسٹر جان شور صاحب بهادر جنرل ابرکرنبی و در وقت مارکویس ولزلی بهادر در
جنرل لیک بهادر و درینوقت که لارڈ منٹو بهادر مسند آرای گورنریست خبر است که کمندر چیف دیگر از ولایت روانه
شده مقصود راقم سطور اینست که مالک هر دو پایه بودن اختصاص باو داشت و نیز از سبب احسانی چند که بگردن
تجار انگریزیه در هند ازو بوده است وقتیکه پالکی آن والا قدر از شهر ارم رشک لندن چند فرسخ انطرف رسید تاجران
عمده تا آنجا باستقبال رسیده بکمال خواهش گذارش نمودند که ما ها تمنای آن داریم که اسپان پالکی آنجناب
اندکی بیاسایند ما ها بجای اسپان پالکی را بر شانه خود گرفته ملازمان عالی را بدولتخانه برسانیم چون کمال مسرت
شان درهمین دید مجبور قبول کرد و این پایه شناسی تا بعظمت باید کرد انیقدر تصور کند که مظفر جنگ مبارک الدوله ناظم بنگاله

که نصیب او بود نگفته بود در پے تذلیل او شد و او را چنان از پا در انداخت که دوباره سر برنداشت و ٹیپو را یک را
که سرکشش از غرور با آسمان هفتم سوده میشد منحمل ساخته ملکش را زیاده از نصف بتصرف در آورد و از مقتضای عدالت
ذاتی سه حصه کرده یکی خود گرفت و دو حصه دیگر علی السویه به پیشوای دکن که سردار مرهٹه هاست و نواب نظام علیخان
بهادر خلف نواب آصف جاه ارزانی داشت و پسران حریف را مقید کرده بکلکته آورد و گویند روزی با ٹیپو جنگ کرده
است که از مقدور بشر بیرون بود اگر کوه آهن بجای او می بود از جا کنده میشد لیکن آن شیر دلاور در باران گوله جائیکه
قدم جرأت افشرده بود همانجا استاده ماند تا آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر پای تهور پیش نهاده فوج عدو را
از پا در آوردند تمام شد این داستان ازینجا بر سر ذکر ملازمان سرکار فیض آثار نواب وزیر الممالک بهادر می آیم
که چون در هزار و دو صد و سه راجه گوبند رام ناگر که عهده وکالت حضور در کلکته مفوض باو بود بهیضه درگذشت امیر الدوله خان
علامه تفضل حسین خان را باین عهده روانه آنطرف ساخت و تا دو سال بخیر گذشت من بعد در آخر هزار و دو صد و
پنج هجری امیر الدوله ودیعت حیات سپرد و در باغ خودش که متصل محله کشمیریان واقع بکشمیری باغ مشهور است
مدفون شد وجه تسمیه همین که قریب باغ مذکور پنڈتهای کشمیری میباشند راجه نکیت رای هر دو پسرش یعنی
اکبر علیخان بهادر و حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز دم صبح در ایام یازده بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر
حاضر میشد بعد چند روز در همان عرصه بسبب اینکه در وقت امیر الدوله هم تمشیت امور ملکی و مالی تعلق باو داشت خلعت
نیابت و مختاری کل بدستور امیر الدوله باو مرحمت شد خان علامه هم در آن روزها از کلکته آمده بود لیکن از بسکه
سرفراز الدوله ازو ملالی بخاطر داشت و راجه نکیت رای هم باو صاف نبود او را شریک مشوره نمیکردند
و راجه فرستادن شخص دیگر بجای او پیش نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر تجویز کرده و سرفراز الدوله
را نیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر ازین مصلحت آگاه گردیده مدارج آقاپرستی خان
و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر ذهن نشین حسن رضا خان بهادر ساخت و خود واسطه شده گرد ملال را
که نقاب چهره دوستی بود از آئینه خاطرش بآب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه برغم راجه نکیت رای
بتجویز سرفراز الدوله روانه مشرق شد و راجه معزی الیه را تردی در خاطر بهم رسید جناب مخدومی فخر الدین احمد خان
خلف محسن الزمان خان ابن فخر الدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند محاربه که در عهد
حضرت فردوس آرامگاه میانه فخر الدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در سهرانند اتفاق افتاد
گوشزد وضیع و شریف است تفصیلش اینکه همراه خان مغفرت نشان موصوف زیاده از شش هزار سوار
و پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سی هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار شد لیکن باین جمع قلیل
از خون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت ارغوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخر الدین احمد بن خان
جامه شهادت در بر کرد شنیده شد که چون خبر کشته شدن او بهمشیره زاده اش که بنا بر ضرورتی چند قدم از خان
عالیمقدار دور مانده بود رسید از فرط محبتی که باو داشت زهر مرگ را بر انگبین حیات مرجح شمرده سینه را بالای
هودج یا عماری فیل بر نوک کٹار که از خارا در میگذشت نهاده هر قدر که قوت داشت بران صرف کرد و خواست
که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سعی کرد چون حیات و ممات هر دو اختیاری نیست هیچ نشد و زنده ماند
یاران از چهار طرف در رسیده باو چسپیدند و کٹار را از دستش در ربودند الحاصل جناب مخدومی را در جوانی
هوای تحصیل علم در سر پیدا شد و در ابتدا از مولوی ثناء الله نامی شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محلی صرف

و نحو و پاره از منطق استفاده نمودن بعد از میرزاہد رساله تا شمس بازغه بهرست فاضل مشهور لکهنوی مولوی مبین صاحب شاگرد رشید و داماد مولوی حسن مغفور مقدم الذکر بلاحظه در آورده تا آنکه برین شریف بسن سه و پنجاه سال ازان متجاوز باشد در هزار و صد و نود و شش یا هفت با فاضل علامه که در آن ایام بر توافقت صاحب عالیشان جنرال پامر صاحب وارد این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح چغمینی تا مجسطی که جیادی و دریافت مطالب آن از قیام فکر سحاریه روزگار نعل مے انداز و دیدار سخار و ایتا انیست که بعد رفتن خانعلامه بکلکته سر فیض الله و اله و پایه هم دره آخر هزار و دو صد و شش هجری بکمال تحمل بار شاد جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایت بعضے مکنون خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجه را بید خل محض ساخته خود متمشی جمیع مهمات کلی و جزئی گردد بعد رسیدن ایشان نواب گورنر جنرال مارکوئیس کارنوالس بهادر عازم ولایت و نواب گورنر جنرال مستر جان شور بهادر بجاے آن والا قدر نشست سر فراز الدوله و راجه مغربے الیه چندی در آنجا بود و هر دو بطور خود مورد عنایت گورنر بهادر شده بلکهنو مراجعت نمودند و معاے معتقد و انشد که محبت رسے کلیات و جزئیات سرکار جناب وزارت مآب هر که قرار یافت تاریخ معاودت هزار و دو صد و هفت هجری بست خلاصه اینکه همین نظر روزگاری سپری شد تا در هزار و دو صد و نه هجری نواب فیض الله خان روهیله در رام پور لبیک بداعی حق گفت و پسر بزرگش محمد علیخان بر مسند حکومت نشست و مقارن آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی او افاغنه را با خود متفق ساخته خونش طعمه تیغ کرد و خود بر و ساده ایالت متمکن شد چون این خبر معروض حاشیه بوسان بساط وزارت مناط گردید نائره غضب آنجناب باشتعال در آمد از جهت که محمد علیخان مکرر بحضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب سپهر جناب را گوشه چشمی با و بوده است و نیز عدالت پیشگان کجا روا میدارند که بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر مستر جان شور بهادر هم از صدور این عمل بر آشفت و بجنرال ابر کرمبی بهادر که کمندر نچیف بود حکم بگرفتار کردن غلام محمد خان کرد بالجمله از ینطرف ملازمان حضور و از فرخ جنرال بهادر هر دو کمپو گرفته عازم رام پور شدند لیکن میانه هر دو لشکر از سبب وقوع تعویق یکدو روزه در کوچ جناب عالے و تعجیل جنرال کمندر نچیف بهادر بعد دو منزل رو داد این بار عدد آدمیان در لشکر ظفر پیکر بیرون از قوت فکر محاسبان بود کسانیکه در مدت العمر از لکهنو پا بیرون نگذاشته بودند بقول این بار رنج سفر بر خود گوارا کردند در آنوقت منصب رزیدنٹی بعد عزل مستر اتوف صاحب به چیری صاحب تعلق داشت غلام محمد خان هم بجمعیت شصت هزار روهیله و بروایتی با چهل و پنج هزار کس باراده جنگ از رام پور برآمد زرد چند ضرب توپ از کار رفته و جهگڑها ے باهم داشت هرگاه جنرال بهادر از دو جوڑه که رودیست بفاصله چار کروه یا کم آنطرف بریلی عبور نمود حریف هم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلٹن تلنگه و دو رجمنٹ ترکسوار بوده است تو بهار را بر پلٹن ها قیاس باید کرد القصه بروز مقابله اول از طرف حریف گله سر دادند و احدے از ینطرف بجواب نه پرداخت من بعد متصل گله ها از انطرف رسید و رسید تا اینکه از ینطرف گله رفت و دهن توپ حریف را که غوغاے بیجا میکرد بست درین اثنا سواران را مجی نام انگریزی که سر گروه ترکسواران بود با یمای سردار خود پیش قدمی کردند و خواستند که سواران حریف را بجنگ خود طلبیده بر کردند تا آنها عقب شان دویده هرگاه برگذرگاه گله بیایند اینها متفرق شوند لیکن سیر شعبده کار که تماشاگری عادت اوست وقت رسیدن نجوخان بلند جمعیت بجمع یکهزار و پانصد سوار که دنبال ترکسواران گرفته بودند زبان رامجی را بست یعنی وقت رسیدن افاغنه مقابل توپخانه آنچه با آنها گفتنی بود نگفت چون در سرکار دولتمدار کمپنی بهادر قاعده نیست که بحکم ممنوع کارے تواند کرد ترکسواران

بے اجازت سرکردہ خود متفرق نگشته داخل پلٹن ها شدند فوج حریف هم که بمطابقت نعل بالنعل عقب ایشان بود بآن
قلعهٔ آهنین در آمده دست و بازو کشاده سرها از تن جدا کرد متواتر است که تیغ افغان اگر بکسر آدم رسیده بود دو نخره
کرده بود و اگر به نعل بندوق خورده بود هم دو حصه کرده بود و از ینطرف در آمده و انطرف فوج بر آمدند لیکن افسرین بر تلنگها
هر جا که استاده بودند همانجا کشته شدند و رو از حریف نتافتند درین اثنا قریب دو صد و پنجاه گوره و پنجاه سرداران
ازانجمله کرنیل برینٹن صاحب مالک کمپوے فرخ آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفٹنٹ داد مردانگی
داده خون خود را حنای عروس زمین ساختند و خیل که قریب هزار و هفت صد تلنگ هم کشته شدند بقبوسے جنگ
آخر شده بود و غلام محمد خان حکم منواختن شادیانه فتح کرده بود که جنرل ابرکرمبی بهادر چون دید که کار از دست رفت
بایک پلٹن و چهار توپ بر تور فوج حریف رسیده آنقدر گلّه زد که دود از نهاد زمین بر آمد و آفتاب در ابر دخان پنهان
شد آخر طرفثانی تاب نیاورده گریخت بعد ازان متوجه به نجو خان و بلند خان شد و از فوج خود هم که درمیان اینها بود
پروا نکرده باران گلّه را ببارش در آورده همه را اتمام کرد گیاه هاے صحرا تا نظر کار کند خاکستر شده بود و وحش و طیر فریاد
الامان کشیدند بیت بهر سو فتنه را گردید قدرست :: ز دود توپ ابر تیره برخاست :: دران صحراے پر خون
شد سراسر :: ز بانگ رعد گوش رهروان کر :: فتیله کرد ظاهر برق پنهان :: ز گلّه هر طرف بارید باران :: نجو خان
و بلند خان هم سعی بسیار کرده جاے مدفن خود در میدان بدست آوردند و در لشکر انگریزیه بهادر نقاره فتح
بلند آوازه گردید و شلک شادی در دادند نجو خان پسر مستقیم خان ابن شیخ کبیر روهیله بود که از طرف حافظ رحمت خان
حکومت اتاوه وغیره ملک میان دوآب که بضبط حافظ معزے الیه بود تعلق باو داشت الحاصل نجو خان چندروز
پیشتر از کشته شدن خود دختر نواب فیض الله خان بحبالهٔ نکاح در آورده بود لیکن خواهر اعیانی غلام محمد خان نبود
و پسر بلند خان پسر عمر خان سنبهل کلان بوده است حق اینست که هر دو خیلی شجاع بودند و لشکر ظفر مظهر جناب وزارت
مآب به تلهر که کمان آنجا شهرت دارد و سخت ناکاره میباشد رسیده بود که جنرل کمنڈر انچیف بهادر جنگ را باتمام رسانید
من بعد غلام محمد خان در رام پور رهم با آنکه از نیستان گرد شکل قلعه آهن بود تاب استقامت نیاورده روانهٔ تپیر
شد و رعایا چون از حال خدا ترسی و رعیت نوازی صاحبان والا مرتبت آگاه نبودند چار طرف متلاشی گشتند و هر خانه
بصورت خرابه باقیماند بالجمله فوج دریا موج جناب عالی و سپاه ظفر پناه انگریزی بتعاقب حریف کوچ کردند چون به پٹهر
نام مکانے رسیدند حریف باین توقع که صاحبان عالیشان جرات و جلادت مرا پسندیده باز ملک بمن خواهند داد
خود بخود پیش چیری صاحب بهادر رزیڈنٹ آمده باین خیال خام خیمه در برابر خیمهٔ صاحب ممدوح زد غافل ازینکه مالک
تفویض ملک بهرکس جناب عالی و گورنر جنرل بهادر اند و هر دو موافق آئین عدالت که شخص مفسد بے اندیشه را
نگاه نباید داشت هرگز باو که برادر خود را بے هیچ کشت ملک نخواهند داد بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر پیکر نصر الله خان
پسر عبد الله خان که عم غلام محمد خان و برادر کلان فیض الله خان بود برای نجنگی سوال جواب نمود نه باراده محاربه با جمعیت
افاغنه فتح چوڑ نام میدا سلے که بپاے کوه واقعست اقامت گزید و اندیشه داشت که مبادا باز زمانه با غلام محمد خان مساعدت
نماید و جناب عالی بگفته چیرے صاحب از سر تقصیرش درگذشته باز ملک باو مرحمت فرمایند و این نداست که ملک
بغلام محمد خان دادن منافی رسم و آئین انصاف است روزیکه غلام محمد خان روانه مشرق شد و لشکر ظفر مظهر قریب
بفتح چوڑ رسید روهیله هاے روز اول ازین خوف که مبادا فوج انگریزی با سپاه حضور آنها را از تیغ بکشند چند بندوق هم برای
محافظت خود خالی کرده بودند روز دوم نصر الله خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفته شرف ملازمت دریافت

و سرداری را بنام پور بنام احمد علیخان پسر محمد علیخان و مدار المهامی سرکار او بنام نصرالله خان قرار پذیرفت من بعد رایات
ظفر آیات متوجه بلکهنؤ گردید گویند که سه لک اشرفی از مال حریف داخل خزانهٔ دولت نشانه شد و برای ازواج صاحبان نیک
در دو جوڑه روی میدان بجون خود سرخ کردند موافق رسم و آئین انگریزی که چیزی بعد کشته شدن مقتول بزوجه اش
در وجه تعزیت میدهند بقدر مرتبه هریک زری از خزانهٔ عالی رسید از انجمله چهل هزار روپیه بزوجه کرنیل برٹین صاحب
دادند من بعد تا بریلی منزل بمنزل اتفاق کوچ افتاد و از انجا ملازمان حضور بمیمنت و بهروزی و فتح و فیروزی در
اشتیاق لکهنؤ به تعجیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکریان بطور خود جدا جدا بتفاوت یکمنزل و چند فرسخ قطع راه
کردند باینصورت که اگر زید از عمرو یکمنزل آنطرف است بکر از عمرو چند فرسخ راه پیشتر است تا اینکه داخل لکهنؤ گردیدند
میر بهادر علی نامی باشندهٔ بلگرام که کوتوالی شهر تعلق باو داشت و حالا هم باو علاقه دارد خداداند بحکم حضور یا بطور خود
تمام بازار را آرایش داده رشک گلستان ساخت تفصیلش بدین نمط است که ستونهای دکاکین و مصاریع آن همه سرخ
و سبز ساخته بودند و در بعضی دوکانها که تخته بندی بود هر تخته بطور خود رنگی داشت یعنی سبز و یکی سرخ و یکی زرد بهر طرف که نگاه
کار میکرد همین سبز و سرخ و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد است که تمام شهر بصورت یک عروس طلیمود اگر چمنستان ارم گفته آید
بجاست و هم اگر نگارستان چینش خوانند رواست جائیکه از بودن آدم هر ملک کثرت پریزادان طناز و سرو دخوب که در هیچ
ملک نیست این شهر از خوبها مملو بود و ازین سبب دل را میکشد فی ذاته نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تماشای آن باید
رفت وضیع و شریف برای دیدن دکاکین رنگین تا دو ماه از خانها برمی آمدند سبحان الله آن آذین بندی و آن اجتماع خلق
روز بروز و ملازمان حضور را زینجا همه تن گوش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه سرفراز الدوله بهادر و راجه
تکیت رای نفاق کلی بهم رسیده بود بظاهر خود راجه معزی الیه خود را ملازم خان والاشان ممدوح و او را آقای
خود میدانست و از آدابیکه عادت او بوده است دست بر نمیداشت لیکن در جمیع امور ملکی و مالی خود دست مختار بود
رفته رفته در هزار و دو صد و ده هجری فرد هفتاد و پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان
در سرکار فیض آثار است و آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور چیست نواب والاجناب چون در وقت
امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنا نبوده شصت لک روپیه هر سال برای مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
لک روپیه هم بانگریز میرسید و هفتاد و پنج لک روپیه هر سال تمام بعد بر طرفی و بحالی خرچ سپاه بود و سوای این شصت
لک روپیه هرچه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاهی از حکم او تخلف نمی ورزید از دیدن فرد مذکور در غضب
آمد و براجه گفت که من اینچیزها را نمیفهمم شما دانید و کار شما چون راجه مرخص شد هنوز آتش قهر در اشتعال بود که راجه
جهاؤلال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خدا بیامرزد امیر الدوله هرچه میکرد گاهی این دردسرها
را بمن نمیداد که فرد حساب پیش من بیارد راجه تکیت رای را ببینید که امروز فرد هفتاد و پنج لک بمن آورده داده است
که اینقدر سود مهاجنان در سرکار فیض آثار است کسی بپرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیزها می بود شما مردم را برای
چه رتق و فتق مهمات میکرد راجه جهاؤلال نفس نکشید و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن ما عبث بود گویا با دیوار حرف زدیم
راجه دست بسته بعرض رسانید که خانزاد ازینجهت که راجه معزی الیه مدار المهام و مورد الطاف حضور است در مقدمه
او دم نمیتوان زد الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بندگان حضور بحرف نه پردازد نواب والاجناب فرمود
شما این کار نداشته باشند که فلان کس مورد عنایت حضور است موافق مرضی من حرف بزنید راجه معروض داشت
که حالا چنین خواهم کرد بیش ازین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را بپاس نمک فدای

ولی‌نعمت کردم بلکه آرزوی غلامان عاقبت بخیر همینست که سر در سرکار ولی نعمت بازاندازند ارشاد شد که در مقدمه سود
چند میگوید عرض کرد که مختار مزبور با مهاجنان متفق است اینقدر مبلغ از سرکار گرفته چیزی بطریق فرد خدمت با نهایت معاینه
باقی خود میکشد میگیرد و مهاجن برای نام است همین زر سرکار را در سرکار داده سود آن خود میکشد در پرده تشخص دیگر
تحصیل میکند بیچاره که داروغه خزانه حضور است از برادران راجه معزی الیه ساخته و پرداخته اوست اینقدر پول
دارد که عمارت از خشت و طلا میتواند ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجنان مقابله میتوانند کرد معروض داشت
که از اقبال حضور بالکرام که خانزاد این آستان فیض نشان است زبان مهاجنان را که بنای کار شان بر کذب است
میتواند بست از تحرف رنگ چهره مبارک ارغوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجنان در خانه راجه بجهراج او سوال
رفته حساب سود با بالکرام در پیش کنند بمجرد حکم مهاجنان در حویلی بجهراج آمده گفتگو با بالکرام شروع کردند آنچه
جهاؤلال عرض کرده بود صورت ظهور گرفت یعنی بالکرام همه را قایل و بریده زبان ساخت احدی را جای حرف
زدن بخلاف آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیه بعد رد و قدح یازده لک شد نواب سپهر جناب ازین معامله
آگاه شده راجه تکیت رای را از نظر انداخت و خزانه به بجهراج تفویض فرمود و رفته رفته بخاطر دریا مقاطر جناب
چنین تمکن گرفت که جهاؤلال را بجای امیرالدوله نایب سرفرازالدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند
سرفرازالدوله آنروز هیچ نگفت و در خانه آمده با یاران و مسانه استصواب کرد مصلحت اندیشان چنین حالی او ساختند
که تکیت رای اگر هزار من باشد دستگرفته آنجناب است با این همه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بی پردگی بعمل آرد
و جهاؤلال خود بخود مورد عنایت آقاست اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر آنست که ملازمان
عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگری را به نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر نایب اجرای کار ضرورت نبود
خود از حضور خلعت پوشید براجه تکیت رای بدهید سرفرازالدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور بر همین اصرار
کرد و تکیت رای هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دید و دانست که تیغ من نخواهد برید رجوع بسرفرازالدوله
نمود بالاخره سرفرازالدوله مستر چری صاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو ها طی کرده
خلعت دیوانی براجه تکیت رای پوشانید و بخشیگیری بجناب مخدومی فخرالدین احمد خان بهادر قرار گرفت و یکماه
برین نگذشته بود که باز هر دو معطل شدند اظهار یاران اینست که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بود
باین مضمون بحضور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند هر چه خواهند بکنند و به چیری صاحب نیز نوشته که شما
درین مقدمات دخل نکرده باشند العلم عندالله لیکن ازینجا قول راویان مقرون بصدق میگردد که در همان نزدیکی
مستر جان لمسڈن صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود برزیدنتی سرکار فیض آثار عز امتیاز اندوخت و چیری صاحب
صاحب کلان بنارس شد الحاصل در هزار و دو صد یازده هجری نواب گورنر جنرل بهادر ممدوح تشریف به لکهنو ارزانی
داشت و جهاؤلال را بعظیم آباد روانه ساخت و الی یومنا هذا همانجاست چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور
بود طرفه الی از وقوع این ماجرا در خاطر عاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر بهادر چنین دولتخواه خود را از شهر
بیرون کردم یقین است که گورنر بهادر هم بعد ازین موافق رای من کار خواهند کرد و الا تغیر لباس نموده روانه عتبات
عالیات یعنی کربلای معلی و نجف اشرف و غیر آن خواهم شد با امیرالمومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان برهم خواهد خورد
نیابت بحسن رضا خان و تکیت رای نخواهم داد متواتر است که چون جهاؤلال رفت نواب گورنر بهادر خان علامه
تفضل حسین خان را بحضور فرستاد که بی تعیین نایب مختار اجرای کار خیلی دشوار است آنجناب خواه حسن رضا خان

وخواه نکبت رای هر کس را که خواسته باشند باین خدمت سرفراز فرمایند نواب والاجناب بخان علامه فرمودند که اگر نواب گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی ازین هر دو کس بدهند مناسب هم برای آنها تجویز فرمایند من تبدیل لباس کرده بکربلای معلی میروم واگر پاس حرمت من مرکوز خاطر است دیگری را برای اینکار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر بعد شنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که بتاریخ چهارم همین ماه شعبان چهار روز شد که روحش از بدن مفارقت نمود برای این کار منتخب ساخته و بندگان عالی هم راضی شد و طرف ثانی هم اقبال نمود و در تمام شهر اشتهار پذیرفت که امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواهند پوشید لیکن ازانجا که بحکم خدا هیچ نمیشود بحسب اتفاق نواب گورنر بهادر صندوقچه را برای دیدن کدام چٹھی ضروری وا کردند و در برهم زدن چٹھی ها چٹھی نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالس بهادر ستمبر مبالغت تفویض نیابت بالماس علیخان بر آمد مرقوم بود که خان مشار الیه لیاقت نیابت ندارد زیرا که صاحب این امر را تدین شرط است و خان موصی الیه بعد انتقال نواب نجف خان از سرکار فیض آثار قطع علاقه نموده بافراسیاب خان که قایم مقام نواب مزبور شده بود ساخته بود و اینمعنی ضد تدین است متدین هرگز اینکار نمیکند که از خوف حساب و بیم آقا با دیگری موافق شود گورنر بهادر چٹھی گورنر ممدوح را دیده گفت که نوشته گورنر کارنوالس لغو نیست هرچه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میدهم سخن گورنر کارنوالس لغو میشود پس اولی آنکه دیگری برای این کار تجویز نموده آید بالجمله الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر همین بحضور نوشت که الماس علیخان از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگری را تجویز فرمایند بعد ملاحظه چٹھی گورنر بهادر ارشاد شد که باعتقاد من از تفضل حسینخان دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت بر آوردن یک مطلب از مطالب حکمیه زیاده از لذت فرمانروائی اقلیم هندست عجب که قبول کنند نواب سپهر جناب فرمود که شما را ازین گفتگو چه فائده دست میدهد خان معزی الیه پیش من بفرستند که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب وزارت مآب دست در گردنش حمائل کرده گفت که حالا حرمت من منحصر در بذل همت شما بقبول این امر است اگر پاس نمک من در دل دارید از اقبال اینمعنی پهلو تهی نباید کرد خان علامه را راه گوچه انحراف از حکم عالی بدست نامد و سر در سر اینکار کرده و در خانه آمد خیلی متردد شد و پسر عمه اش اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود بخدمت نواب موصوف فرستاد که از طرف من بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی و عرق افشانی برای ملازمان عالی کرده بود لیکن چه کنم که فلک نمیخواهد و آقا براه نمی آید امروز رای او برین قرار گرفته است که من ناکاره این بار را بدوش خود بگیرم و من هم چون نوبت بپاس نمک رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم فردا الحال که خلعت هم بدهد لهذا اولا خدمت گذارش میکنم که بنده مجبور باینمعنی راضی شده منتظر که ملازمان عالی بنده را ازان خود دانند و گمان نبرند که از اول سعی دینکار کرده ام اکرام الله خان چون پیغام را ادا کرد سرفراز الدوله بسیار مسرور شد و بر خود بالیدن گرفت و به یکی از حاضران گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمد لله که دولت از من رو نگردانید زیرا که خان معزی الیه از دوستان جانی من است دولت او را بعینه دولت خود میدانم القصه فردای روز مذکور خان علامه خلعت نیابت پوشیده داخل حویلی خود شد **ذکر نسب خان علامه و حسب او** مخفی نماند که سیف الله خان و کرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود دو پسر و یک دختر داشت پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر که از بطن زوجه عفیفه بود بزرگ ترین شان رحمت الله خان بود که فی الجمله مناسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب مینوشت آخرها بسعی خان علامه در عدالت بنارس

سررشته نوکری او بمشاهره پانصد روپیه درست بود چند سال است که همانجا برحمت الهی پیوست خداش بیامرزد
شنیده شد که خیلے خلیق و متواضع و خوش اختلاط و مصروف خیر بود و بعد از رحمت الله خان انعام الله خان صاحب
که در شیوه وکالت عدیم البدل و با چاشنی فقیر آشنا هستند و بعد ایشان الله خان مرحوم که از مدتے گرفتار
مرض مانیا بود و آخر بهمان بیماری ودیعت حیات سپرد و بعد از و افضال الله خان صاحب ایشان هم ربطی با کتب
سیر دارند و اصغر اخوان اکرام الله خان صاحب که در فهم و فراست مساهم و عدیل ندارند و دو همشیره این صاحبان از
بطن والده ایشان بوده اند یکے به پسر عمه ایشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب کدخدا بوده دویمی در عقد سلام الله
پسر میر محمد خان عم این بزرگ زادگان است و دو برادر علاتی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که میر محمد خان
نام داشت پدر سلام الله خان صاحب بود و دختر سیف الله خان در عقد ازدواج میان محمد حسین صاحب همشیره زاده
شاه محمد پناه قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از بطن زوجه سوای اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسرے
و دخترے نداشت و اسد الله خان را چند دختر دیگر هم بودند دو تا به پسران مولوی قاسم علیخان مصلح الدوله رفیق
نواب معتمد الدوله یعقوب علیخان بهادر کدخدا کردند و یکتاے دیگر را بفخر الدین خان برادر زاده مولوی عطاء الله دادند
لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجمله کرم الله خان مدتے بوکالت نواب معین الملک بهادر
رستم هند ناظم دار السلطنت لاهور خلف نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر در شاهجهان آباد
ے بود و سه لک روپیه هر سال از جاگیر او میرسید مولد خان علامه سیالکوٹ بود سیزده ساله و یا چارده ساله از انجا
بدار الخلافه آمده بود و در آنجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین مشهور کتب معقول را استفاده نمود و در ریاضیات
راهیش مرزا محمد علی پسر مرزا خیر الله ریاضی دان میدید رفته رفته در اندک مدتے که سن شریف او بهیجده رسیده بود عرصه
بر معاصران تنگ کرد بعد از انکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را برداشته بلکهنؤ آمد بخدمت فاضل مشهور ملا حسن
فرنگی محلی حاضر شد و میر زاهد شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبعی داشت خلاق مطلب و معنی
و بر هر مطلب که از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرف ثانی انصرام نمی پذیرفت ملا موصوف را تدریس
او دشوار شد روزی اجزای کتاب را بزمین زد و او را از آمدن در مدرسه خود منع کرد من بعد بطور خود کتب را میدید و در
چند روز کتب بزرگ حکمت را مثل شفا و غیران دیده در محافل بخار بر علم دعوی انی اعلم ما لا تعلمون برافراشت و بتوسط
محمد یاقوت خان خواجه سرای برهان الملک بحضور پرنور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسیده منصب اتالیقی
جناب فیضماب وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله باله آباد رفت و با مولوی میر غلام حسین دکنی شاگرد
مولوی محمد برکت الله اله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولوی دلدار علی صاحب را که درینوقت منصب پیش
نمازی اثنا عشریان دارند بوکالت خود پیش طرف ثانی میفرستاد و ایشان هرچه از خان علامه مے شنیدند باوستاد
خود مولوی غلام حسین نقل میکردند مولوی مزبور جواب او رامے نوشت مولوے غلام حسین هم خیلے ذهن رسا
داشت و در خدمت دو اوستاد مدقق محقق درس خوانده بود یکے مولوے محمد عالم سندیلی دوم ملا برکت اله آبادی
در همان ایام مولوے دلدار علے صاحب هم چند سبق در فن هیئت از خان علامه استفاده نموده بودند و
و سلام الله خان پسر میر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوے غلام حسین بود گاه گاهے
او نیز میانه خان علامه و اوستاد خود واسطه میشد و بتواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همه سنی بودند ایشان
بذات خود مذهب اثنا عشرے اختیار کردند و رحمت الله خان هم شریک شد حالا وضیع و شریف

در خانه ایشان و پس از آن عمه همین مذهب دارند و قرابت باسنی میکنند المختصر در سفر ڈیک هم ملازم رکاب سعادت نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله بود وقتیکه جناب عالی از اکبرآباد به بنارس آمده طرح اقامت دران بلده انداختند خان علامه بتقریبے از بنارس بکلکته رفت و بملازمت گورنر بهادر در رسیده برفاقت صاحبانیکه کمپو گرفته بکمک رانا راجه گوهد رفته بودند روانه آن ضلع شد و مدتے دران نواحے بود بالآخره برفاقت صاحب والا مرتبت عالیشان بهین سان مائده فیض و احسان جنرل پالمر صاحب بهادر وارد لکهنو شد ازان باز ابواب آمد رفت درین شهر و اتحاد با مختار بر و مفتوح گردید تا بصیغه وکالت حضور بخدمت نواب گورنر بهادر بلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید از روایات صادقه اینکه چون خان والاشان ممدوح خلعت نیابت پوشید ازبسکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سواے مطالعه کتب هیچ رنجے برخود گوارا نمیکرد دفعةً این بار گران بدوش او گذاشتند خیلے متفکر شد و در جستجوے مشیران معتمد افتاد و همانوقت که از حضور بخانه آمد جناب مخدومی فخرالدین احمد خان بهادر را مالک دفتر بخشیگری ساخت و مهدیعلیخان را که بعد رکن الدوله الماس علیخان مرحوم درآنوقت سرآمد عمال بود زبده مشیران خود گردانید و در جلدوے احسانے که از امیرالدوله بگردنش بود رفقاے او را که تشخصے در ایام حیات آن مغفور داشتند جداجدا بخدمتی مامور نمود ازان جمله یکے اینست که میر بهادر علے را معزول کرده کوتوالی به بعل محمد خان غلام آن مرحوم داد و داروغگی دیوانخانه خودش تفویض حندایار خان نمود هرچند نواب سپهر جناب بر عشم سرفراز الدوله و تکیت راے او را نائب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جهاؤلال بوده است صفاے باطن با خان علامه نداشت و سواے این سلیقه که امیرالدوله مرحوم را در استرضاے او بود از کجا بیاید لهذا صحبتها پرهیزه بود و کدورتهاے خفیه بطول انجامید از اعجب احوال برین نمط است که نواب وزیرالممالک ممدوح در ابتداے حکومت شراب بسیار میخورد و بعد چندی که ازان توبه کرد بنگ میخورد لیکن با قلیان گاهے رغبت نداشت بلکه هرطرف که سواری اقدس رسید قلیان برادران خواه ملازم اشخاص و خواه بازاریان ملقب به نکی میگر بخشند و در کوچها پنهان میشدند و چند سال پیش از واقعه ناگزیر افیون استعمال میکرد و کم کم قلیان نیز میکشید آخرها بعد معاودت نواب گورنر بهادر بکلکته بیمار شد و لو افیون مرض در تزائد بود و صحت در فقدان گویند که عمداً دواراتے خورد و اگر گاهے میخورد از غذاهاے ممنوع پرهیز میکرد و اکثر اوقات درانحالت بر زبان میراند که حالا از زندگی تر آمده ام دل مرگ را میخواهد از علاج و پرهیز چه فائده آخر دست و پایش ورم کرد کار از معالجه درگذشت و جناب مهد علیا بهو بیگم صاحبه مدظلها والده ماجده آنوالا قدر هم براے عیادت از فیض آباد بلکهنو تشریف آورده در برج طلائی که بکنار گومتی واقعست فرودکش کرد و وضیع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده در باغ نو تعمیر که باهتمام بهوانی مهره ساخته میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد مگر از سه چهار روز که قوی ضعیف شده بود و از حرکت متصدع میشد جائیکه نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود همانجا بود تا آنکه بحکم پادشاه ملک احدیت و فرمانرواے اقلیم صمدیت عز اسمه علیه السلام بمقتضاے ارجعی الی ربک بتاریخ بست و هشتم ربیع الاول سنه هزار و دوصد و دوازده هجری در رسید و کار خود کرد عمر شریفش از تاریخ جنگ اول جد بزرگوارش وزیرالممالک نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان با احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک ساله شود بیت مکن تکیه بر عمر ناپائیدار مباش ایمن از بازی روزگار نواب جنت آرامگاه طبعی داشت مصروف بخیر لهذا از تمشیت امور ریاست کر با خداوند

بدوستش خود گرفتن است شانه تهی ساخته حل وعقد تمامی مهر دمه ورتق و فتق امور را بر رای نائب تفویض ساخته
خود را ازین تکلیف معاف داشته بود تا آنکه هرچه باو میرسید از مال خود دستش بود لیکن آن مغفور صبر ورا ایرا از طرف
نائب می فهمید مات والوف از وه مردم مهجور دند و آن مرحوم تغافل زده گاهی درسد و ایذای آنها نمیرفت و اینهمه
نه از غفلت جبلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیض رسانی خود را بکسوت بیخبری پیراسته بود و از نتائج فیض و احسان
آنجناب لکهنؤ مجمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب صناعات از هر قسم و اهل گیاست و وضیع و شریف بهمی شده بود
که باین هیأت اجتماعی هیچ شهر در عالم شنیده نمیشد و نحیف آثم مولف اوراق که بلاد عظیمه جنوبیه را دیده هیچ جا را
معدن ارباب فضل و کمال مثل لکهنؤ ندیده و نه همین هندوستان را لفیض دولت آنجناب مستفید بودند بلکه اگر طبع
جو یا بلد کوچه تلاش میگردید مردم همه اصناف در لکهنؤ یافته میشدند و بجهت اینکه نواب جنت آرامگاه اکوک مسکوک
زر و را عتبات عالیات علی عالیها التحیة والسلام ایثار میفرمود عالم عالم اعزه اشخاص ایران زمین باین سرزمین رسیده
از مائده احسانش کام دل اندوختند در حقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طرق عراق از خاطرها بر داخته شده بود
خلاصه جود و همت او قصص همت سلاطین ماضیه را افسانه بی اصل کرده بود مات والوف در یکروز بخشش
او بحساب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بدبختان از دست تهیدستی بسر آمده بود بیک نگاه
ذره پرور خورشید تاب او سحر آنها بر صبح دولت امر اخندده میزد هیچ کارخانه او کم از کارخانه شاهانه نبود
از انجمله باورچیخانه هزار و هشتصد روپیه هر روزه بوده است و در فیلخانه هم بروایت مختلف قریب بدو هزار زنجیر
فیل کوه پیکر بشمار رسیده و برای اینکه هر چیز در خانه او بافراط باشد قدغن کرده بود که یخ و گل کیوڑه و دیگر چیزها
ازین جنس در بازار نفروشند و همه اش در کارخانه حضوری خرید شود اینهم از فرط سخاوت توان شمرد میوه ولایتی
هر سال اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به لک روپیه میرسید و همه اش بر امرا و رفقا انعام میکرد و خرج سرکار او
آنچه که معمول بود سی در آمد و کرور ها روپیه در عمارت صرف کرد لیکن عمارتیکه پسندیده دوران باشد و جهان دیدگان
سیاح انتخاب کرده اند همین دو عمارت است یکی امام باڑه که چنین عمارت رفیع در جای دیگر کم است و دیگر
مکان باولی و ازینجهت که جناب اقدس ایزدی او را در طرز خود دستش بمثل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نداشت
از جمله امور خیر که در عهد او از خیر قوه بفعل آمد و سبب مغفرت خواهد بود اجرای نهر در نجف اشرف است علی مکنها
التحیة والسلام که بتوسط عمدة التجار حاجی محمد طهرانی مشهور بحاجی کربلائی که پنج سال پیش ازین در کلکته برحمت حق
واصل شد پنج لک روپیه از مال آصفی بکربلا رسیده بود و همگی در آوردن نهر صرف شد و بروایتی دو لک دیگر بعد
ازین رسیده بود و گویند که در نجف اشرف کمی آب باینمرتبه بوده است که یک مشک بهشتی آنه میدادند حالا
خانه بخانه آب است نهر مذکور دران سرزمین فیض آگین بنهر آصفی شهرت دارد القصه وقتیکه کوس رحیل نواخت نصفی
از روز گذشته بود و یکنیم پاس شب گذشته در امام باڑه مدفون گردید فوجدار خان غسالی او کرده بود و هنوز
او را غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیخان را که پسر کلان آن مغفور گفته میشد در مکان باولی بر مسند نشانیدند
و همان وقت خلعت داروغگی دیوانخانه بخواجه غلام محمد خان مقدم الذکر عرف بڑے مرزا دادند و نشانک مبارکباد
حکم بتوپخانه رسید تا توپها سر دادند و مقارن آن منادی گردید که دور دور نواب وزیر علیخان بهادر است
رعایا را باید که ایمن و مطمئن باشند هر کس که از اهل حرفه فردا دوکان وا نخواهد کرد بسزا خواهد رسید آنشب بهمینقدر
گذشت بعد سوم نذرها بردند و خلعتها تقسیم شد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر هم همان روز خلعت

بخشیگری زیب قامت ساخت آنچه از جیغه و سرپیچ مرصع و مالاے مروارید و شمشیر و سپر و پالکی جهالردار تعلق بخلعت عمده دارد و بااین خلعت بوده است بالجمله وزیر علیخان سبه مست باده غرور دولت خدادادگشته روز نهم از وفات پدر والاقدر نواب آصف الدوله جنت مسکن در محلسراے آن مغفور که آنطرف گومتی بود دار و نگی آن متعلق بفوجدار خان داشت رفته چهار زن جوان را از انجا انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس کرده بر مزار ولی نعمت خود نشسته بود بدنیاداری راضی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را اینحرکت که ازو باین زودی صادر شد پسند طبع نیفتاد ولیکن هیچ نگفت و حمل بر طفولیت کرد و فرداے آن چوبدار حضور نزد خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجاے زلف مو در سر بگذارم گفت چه مضائقه وزیر علیخان هم طرفه حرکتها داشت روزے چند تا اسپ از اصطبل طلبیده بگله بندوق بیجان ساخت و باغوای بعضی هرزه جانکان از انجمله یکی مرزا دارت علیخان داروغه بیت اللطف معشوق مکهو خان کوتوال قدیم لکهنو که در وقت آصف الدوله وفات یافت دیگر میر عزت علے نامی شاگرد رشید رستم خان لکڑہی باز برادر مکهو خان متوفی عجب نخوتے پیدا کرد که از اندازه شرح افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود افعالی که منافی طبع ارباب عقل و کیاست و منشاء هزار گونه فساد باشد ازو صادر شدن گرفت روزی با نواب ناظر تحسین علیخان که او را از صغر سن بر دوش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر حبس او کرد خان مشار الیه ازینقصه آگاه شده خود را پیش علامه رسانید خان مومی الیه او را بالاے بام خانه در مکانے نشانید وزیر علیخان بر سر غضب آمده با چند کس از سفهاے ناعاقبت اندیش بخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دانم کجا رفت و چه شد ازین جواب روئیش سرخ و چشمانش پر خون گردید و نزدیک بود که کشت خون عظیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالآخره وزیر علیخان مراجعت کرد و خان علامه نواب ناظر را بعد مغرب همان روز بخدمت صاحب کلان اینجا مسٹر جان لمسڈین صاحب بهادر فرستاد چون درهمان ایام آمد آمد نواب گورنر جنرل مسٹر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز وضیع و شریف شده بود اشرف علیخان پسر بند علیخان مغفور که احوال او تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر رخصت یافت بعد رفتن خان مومی الیه خان علامه هم باجازت نواب موصوف روانه آنطرف شد درهمان قرب ایام نواب هم که تازه کشتان و دیگر شرق رذیله اورا لقب الدوله میگفتند کوچ کرد در پرتاپ پور چانده ملاقات نواب گورنر بهادر با جانشین نواب آصف الدوله جنت منزل دست داد و شنیده شد که گورنر بهادر احوال وزیر علیخان را شنیده در جونپور متوقف بوده وقتیکه هفت هزار کس از فوج بخدمت حاضر شدند آنوقت متوجه لکهنو گردید و آنچه منظور بود همانجا بعمل آمد و کرسی بندگان جناب وزارت مآب اشرف الوزراء و اعظم الامراء یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و عم نواله و مسند آرائی جناب ممدوح بر ریاست آبائی خود مخفی نماند که چون ملازمان والا روز کشته شدن مختار الدوله با چند کس از رفقا که شاید مجموع ده دوازده کس باشند از جمنا عبور فرموده بودند وقت شام در خرانه نزول شرف ارزانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب هفتصد پنداران جمع شده باراده غارتگری قصد اینجا دارند زیرا که آن بد سرشتان شنیده اند که ده دوازده آدم در هنگامه قتل مختار الدوله اسپان خوب خوب و اسباب دیگر از قسم جواهر تو شکخانه مقتول گرفته گریخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب احدے بخواب نرود و همه بجای خود مستعد جنگ باطرفشانی ها آماده مرگ باشند هر چند دوازده با هفتصد کس برابر نمیتوانند شد مگر اگر اجل نرسیده اند گشت

لیکن مرگ انبوه جشنی دارد همه یکجا گشته نجواهیم شد چون انجام بر ذبیحیات اهلیست باید که استقلال را از دست
نداده منتظر صدر شهادت نشینیم از انجا که اقتضای مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب زیب و زینت مسند وزارت الوجود
سرا پا جود آرایش دهد تا طلوع آفتاب جهانتاب نشانی از ان اختر سوختگان تیره باطن ظاهر نشد و شب بخیر
گذشت چو سپیده صبح آشکارا شد عنان عزیمت بسمت امیر ہند منعطف گردید و در اکبرآباد از محمد ایلچ خان
که فدوی خاص بود نقود و اجناس بطریق پیشکش گرفته علم نهضت بر باب که درهمان قریب از منه مفتوح شده بود بر
برافراشت نواب امیر الامرا ذو الفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر برای چندی پرگنه بیانه بجمع هفت لک روپیه بنابر
حضور مقرر کرده بود وقت ملاقات تمام سند خالی میکرد خدا بیامرزد همیشه آنجناب را آقای خود میدانست و روزها
که با قلعه مرسان میجنگید چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور همت بهادر و برادرش و پلٹن شیخ حیدر نامی
و دیگر چند پلٹن و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بریلی شوند لیکن چون میانه نواب گورنر جنرل مستر هستینگس
صاحب بهادر و جناب عالی دام اقباله طریق رسل و رسائل مسلوک بود و فیمابین وعده محکم مستقل بوده است
که تا زندگی نواب آصف الدوله ملازمان عالی نفس نکشند بعد رحلت نواب ممدوح مالک مسند از ان حضور خواهد بود
این مشوره را قرین استحسان ندانستند و متوجه رتق و فتق بیانه گردیدند دران ایام هشت هزار سوار و پیاده ملازم
رکاب سعادت بود پوشیده نماند که نواب مدار الدوله هم خود را شریک وقت آنجناب میدانست و در پرگنه مذکور
پهرسو نام مکانی بجمع دو لک روپیه یا کم از حضور برای مصارف خانگی در رساله نواب موصوف مقرر شده بود
و محمد بشیر خان هم بعد هزیمت یافتن از ملا رحیم داد خان روهیله در لشکر ظفر پیکر بسر می برد لیکن برای خان مذکور الیه
چیزی نقد میرسید مدار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطرف پورب بر وفق مصلحت در تعویق افتاد
با نجف خان موافقت کرده درصدد آن شد که اینمکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر برای مصارف خود بگیرد و
و مقابل آنجناب تشخیصی پهرسا ندو نام توسل حضور برو نماند ملازمان حضور این احوال را شنیده چندی تغافل بکار بردند
آخر رای عالی برین قرار گرفت که پهرسو را از رفقای نواب مزبور خالی نموده بملازمان رکاب دولت تفویض فرمایند پس از
بهار کوچ نموده آن زمین را مضرب خیام اقبال ساخت و خواجه امان الله خان داماد بدر الدوله برادر بزرگ مدار الدوله که قلعه
مذکور را از طرف نواب مزبور باختیار او بود بخالی نمودن قلعه مامور فرمودند طرف ثانی بغرور استحکام آن قلعه و اعتقاد بجلادت
چند کس با نکه که آنجا بودند عرض کرد که نوشته نواب مدار الدوله بما عنایت شود یا ما از پنجا مینویسیم تا وقتیکه جواب نرسد
رنج انتظار باید کشید و نیز بجای خود مستعد جنگ شد سراج الدین علیخان پسر بهور علیخان ساکن میران پور از سادات
بارهه که ملازم حضور بود و با خواجه امان الله خان محبت روحانی داشت عرضداشت که غلام در قلعه میرود و امان الله
خان را فهمانیده بحضور می آرد لیکن امیدوار است که تقصیر او معاف شود و وقت ملازمت بخلعت افتخار حاصل نماید
ارشاد شد که بپاس خاطر شما کرده او را ناکرده انگاشتیم برو بدر خان مزبور چون بقلعه رسید و با امان الله خان یکجا
نشست و مکالمه باهم شروع شد باد تند وزیدن گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سر داد از رسیدن
بان طبع مبارک برآشفت و حکم شد که ازینطرف هم بانها بقلعه سر بدهند سپاهیان بموجب ارشاد حضور بانها سر دادند
و از شدت باد آتش بچهپرهای که درون قلعه بودند در گرفت و شعله بلند شد و مقارن آن قوت غضبی ملازمان
را بر پیچ آورد که حکم یورش بر قلعه شر فصدور یافت دلاوران بمجرد صدور حکم مثل شیر ژیان بر قلعه دویدند و
و با قلعگیان بر سر دروازه کشت و خون عظیمی واقع شد خلیفه عبد الرحیم با که درهمان معرکه بر دروازه قلعه مذکور بلوم دانگی

داده گردن خود را حواله تیغ بهادران کرد و همچنین چندکس دیگر حق بستن شمشیر ادا کردند آخر مبارزان رکاب دولت
بقلعه درآمدند و امان الله خان سر در بدر رو کرده و خود را مختصر ساخته از انجا بدر زد و بهواس گریخته در دیهی بخانه
زمینداری پنهان شد لیکن درین گیر و دار سراج الدین علیخان که دران ایام سی ساله بود کشته شد هرچند شمشیری
که از حضور پرنور مرحمت شده بود از کمر خود کشیده به تلنگه ها نشان داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر
عنایت فرموده حضور است که در کمر دارم احدی نشنید و گله بندوق کارش تمام شد لب تحریر اینکه قلعه مذکور
مفتوح شد و اسباب بسیاری از قلعگیان بدست غازیان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را طلب داشته
سوای امتعه و نقود خواجه امان الله که بصوبه داران بطریق انعام شد هر یک را از قلعگیان یاد فرموده از
روی احلاف و شواهد هر چیز را جدا جدا بمالکش عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی
که حدی ندارد بخاطر عاطر راه یافت لیکن چون این کشندگان در عالم عدم تعرف مجبور این کار را کرده بودند باز پرسی
بعمل نیامد مرکوز ضمیر مهر نظیر آن بود که پسرش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده بمنصب پدرش سرفراز
فرمایند لیکن تهور علیخان پدر خان مرحوم برین امر راضی نشد و چند کس را برای آوردن اسباب مقتول روانه ساخت انتظار
کرد تا انچه ازان بیچاره مانده بود بشاهجهان آباد بردند بعد چند روز در همان ایام زمینداران قلعه پاینه سر بشورش
برداشتند و در ایصال زر سرکار فیض آثار تمرد بکار بردند ملازمان والا با خیال تنبیه آن بدنهادان بنه راسده
دل تمکین گرفت و لوای نهضت بانطرف اعتلا پذیرفت چون دائره دولت بدانجا رسید آن بداختریان
مستعد پیکار گردیدند و بجنگ عظیم کشید هر روز مبارزان کارآزموده در پای قلعه ترددهای نمایان کرده
جان شیرین نثار ولی نعمت میگردانیدند میرزا بدهن نامی همشیره زاده نواب مدار الدوله که بخدمت تحویلداری فوج
قلزم موج غرا امتیاز داشت درهمین جنگ نقد روان بجنس عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان وجیه با چند
کس از مغل زادها ملازم آستان دولت دوران عدت بود با میرزا بدهن رفیق سفر آخرت گردید ازانجاکه زنان
در صحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام مطربی شاگرد انجهانی پرسن کلاونت
مشهور هم که مسکین پیار خان علامه میبود و هر روز تا آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بجان علامه تعلیم هنر
میکرد بکمال مردی گله بندوق خورده محو ترانه کماهو رقم تعود ون گردید بسماعت رسید که بیچاره کلوخها چیده بطرف
قلعه می انداخت و همین میگفت که کافران را نباید گذاشت و سه بار از مورچال پیش خان علامه آمده قدری
تلف کرده باز بهمانجا رفت و کشته شد هرچند منع کردند بجز فن کسی گوش نداد و سوای اینها دران خوب خوب
کار رستمانه کرده مست رحیق مرگ گشتند قطعه ساقی مرگ بکف ساغر لبریز گرفت ٭ گوشها کر شده از بانگ
صلای عامش ٭ ای خوش آنکس که می ناب ازان جام چشید ٭ که خودش رفت و نرفت است ز گیتی نامش
بالآخره قلعگیان زینهار درآمدند و قلعه را بملازمان حضور سپردند درین اثنا سی هزار سوار مرهته بسرکردگی بابو هولکر
دررسیدند و جابجا شهر و قصبه و ده را در ملک نواب فیضمآب نجف خان تاختند و طرفه بدعتها کردند قریب پنج شش
هزار جات هم شریک آنها بودند از جمله بدعتهای شان یکی اینست که در فره نام مکانی که ما بین متهرا و اکبرآباد واقع
است قبور غازیان اسلام که در رکاب نجف خان مغفور با کافران جنگیده سر بخواب عدم گذاشته بودند
کندیده و اجساد مرده را از زمین بر آورده دندان اینها شکستند باین گمان که همین دندان گوشت
گاو میخورند خلاصه اینکه آن نامردان باوصف این کثرت و قلت سپاه حضور دور دور شهرها بغارت می بردند

و جرات آن نداشتند که بر لشکر ظفر پیکر بر زنند لیکن تمام ملک بیچراغ شده بود و ابواب تحصیل بسته شد چون متصل عرائض مرزا شاه میر خان ابن مرزا یوسف کور که همشیره زاده نواب برهان الملک بود متضمن اینمضمون از کیره رسیده بود که غلام بجمعیت قلیلی در کیره افتاده است و تا امروز بهر صورت که اتفاق افتاده پاے فدوی از جا نلغزیده دو سه بار که فوج مرهته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله با نها کرده ام لیکن حالا از بیم آن کافران اندیشها در دل دارم میخواهم که بدیگ بروم اگر ملازمان عالی درینوقت سایه مرحمت بر سر فدوی و رعایای کیره بلند از ند بکمال اطمینان در یجاے نشینم و از مرهته سیاه اختر اگر یک سوار هم باشند نمی ترسم جناب عالی اگر دو پلتن و چار توپ به بنده بی ریا عنایت فرمایند و به بینند که با مرهته چه میکنم انشاالله العزیز همین دو پلتن مخالف را زده زده تا بکوته و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استصواب او پسند طبع بلند افتاد و از آنجا بطرف کیره که ده کروه فاصله داشت رایت انتهاض بر افراشت در اثناے راه چار ده هزار مرهته و سه هزار جات بمقابله برخاستند اول از دور خود را مینمودند چون دو توپ رعد صدا میدیدند کناره میگزیدند چند بار بهمین نمط آمد و رفت میکردند بالآخره در مکانی جاے یورش یافته بر پلتن ها ریختند و نزدیک بود که قلعه فوج را شکسته داخل پلتن شوند لیکن بهادران عنان استقلال از دست ندادند ساچه توپ پر کردند و بر روے حریفان سر دادند و تلنگه ها نیز پاے جسارت پیش نهاده بند و قهاے ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورده عنان برگردانیدند و سپاهیان پلتن دو کروه تعاقب شان کردند و چند کس را کشته و اسپ و صلاح آنها گرفته چون اثرے از آن بد سرشتان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همعنان سلامت بکیره رسیدند کیره باکافه تابه مفتوح و پاے ساکن و دائی مهابه و داو معروف نام مکانیست متصل ڈیگ که بشاه میر خان تعلق داشت اینجا که رسیدند شاه میر خان نیازمند خان مشار الیه پیش از ورود ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرهته بڈیگ رفته بود چون سپاهیان پلتن همه از پیاده روی سست شده بودند و علاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس بانه بمقابله یک و نیم کروه در رسیدند ملازمان والا توقف در انجا خلاف راے صواب اندیش دانسته متوجه ڈیگ گردیدند و در اثناے راه باز با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدروازه ڈیگ دوش عافیت رسیدند سید محمد خان پسر بزرگ مرزا یوسف اعمی و داماد نواب برهان الملک که دران روزها قلعه ڈیگ از طرف نواب نجف خان تفویض او بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجناب را بقلعه برد و فرود گاهی زیر فصیل قلعه که سپاه مخالف در آنجا نمیتوانست رسید براے لشکر فتح مظهر نشان داد و آنوقت خود هرچه از ماحضر مهیا داشت پیش کشید روز دوم بضیافت پرداخت و از اطعمه لذیذه و اشربه خوش مذه بقدر وسع بحضور پرنور فرستاد بالجمله چندے در آنجا بحسب مصلحت اتفاق مکث افتاد درینطرف مدت ملک بسیاری متصرف مرهته در آمد چون ریاست نجف خان بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا بتالیف قلوب پرداخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه نداشت و هرچه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیرخواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد تا دران کار سود خود دیده کمر خدمت مے بستند نه اینکه او را آقاے خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم او دران کار کوشش نمایند هر کس هر قدر مکان که گرفته بود ممکن نبود که نواب ممدوح آن مکان را از و گرفته بدیگرے بدهد تا وقتیکه زبردست ترے از و پیدا نشود و او را زده زده از انجا بیرون نکند و این پرگنه و محال که هر کس پیش خود داشت نجف خان باو نداده بود خود دست شمشیر زده گرفته بود و الا براے نام تا انتظام بهم نخورد و او را

آقای خود قرار داده بودند اینقدر خود البته میکردند که اگر غنیمی اراده ملک او میکرد همه باو متفق شده با حریف میجنگیدند جائیکه حال ریاست بدین نمط باشد آنجا متوقع ملک و نقود بودن نقصان عقل است بنا علی هذا ملازمان عالی نواب سپهر جناب از دیک باکبرآباد تشریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم آئین منواب گورنر جنرل مستر هشتین صاحب بهادر متضمن ورود در اکبرآباد و عزیمت لطرفی رقمزده کلک اعجاز سلک فرمودند صاحب والا مناقب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را عزیمت هیچ طرف مناسب نیست بهتر اینست که بلکهنو قدم رنجه فرمایند و در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چهار لک روپیه برای مصارف شاگرد پیشه هر سال از ما بگیرند بعد انتقال نواب وزیر الممالک مقدم الذکر ملک و مال هرچه هست از آن خود تصور فرمایند لیکن ملازمان سامی را نیز همین لازم است که مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیشه را بخاطر عاطر راه ندهند چون مکتوب صاحب عالیشان ممدوح بملاحظه جناب عالی دام اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر بآمدن لکهنؤ رخصت داد صاحب ممدوح درین مقدمه با نواب آصف الدوله گفتگو کرد نواب ممدوح فرمود که بودن برادر بجان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب فرحت روحانی است لیکن بشرطیکه این دو کس همراه باشند یکی تفضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف بڈی مرزا نواب گورنر جنرل بهادر حقیقت حال را به تحریر در آورد هرچند طبع والا برین امر راضی نبود لیکن خان علامه و مرزای مغزی الیه بعرض رسانیدند که فلاح ملازمان عالی عین بهبود ماست آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ مد نظر داشته بدولت و اقبال عازم لکهنؤ شوند ما مردم بطور خود اینطرف و آنطرف دویده سررشته قوتی بدست می آریم و نیز پیوسته عرائض ما فدویان دولتخواه بحضور خواهد رسید اگر جای دست ما حائل کردن شاه مقصود شد فهو المطلوب و الا احوال گیرے ما از همانجا بعمل خواهد آمد بهر صورت دست از دامن دولت ملازمان والا بر نمیداریم ازینجه میشود که ازینجا در رکاب ظفر انتساب نمیرویم و هم مزاج آدم بریک حال نمیماند محتمل که نواب آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب والا کینه ما از دل برکند و خود محرک ارسال شقه حضور متضمن طلب ما مردم شود جناب عالی ملتمس خان علامه و مرزای مومی الیه را منتهای مدارج دولتخواهی انگاشته با موکب اقبال و سپاه میمنت بلکهنؤ روانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آنکل دولت بآب ثبات سرشته شده بود سر نشاط بآسمان رسید و نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را ازینجهت که طبع فارغ از حقد دائمی داشت از ورود شرف آمود جناب عالی مسرتے دست داد لیکن از بسکه اطاعت غیر سیما امثال خود منافی طبع ملازمان حضوراست سکونت لکهنؤ بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی چیزهای دیگر هم مانع قیام درین بلده شد بالآخره چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس تشریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد پیشه مقرر است بتوسط انگریز بهادر همانجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در آخر نود و یک بر هزار و صد هجری غازه میمنت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آبگیرے که بدرگاکهند شهرت دارد نزول سعادت صورت بست و مدت بیست سال در بلده مذکور بانتظار لطیفه غیبی گذشت روزیکه خبر رحلت نواب آصف الدوله بهادر و وساده پیرائی وزیر علیخان بملازمان عالی رسید خاطر عاطر را دوگونه غم و غصه احاطه نمود یکی مردن برادر و دیگر نشستن بیگانه بر مسند که ریاست او باعث انهدام کاخ دولت آنخاندان عالیشان بود بالجمله خطی متضمن شکوه خلف وعده که میان نواب گورنر جنرل هشتین صاحب بهادر و آنجناب بود بنواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر رقم پذیر گردید و مقارن آن خود نیز عزیمت کلکته قرار داد تا مراحل گفتگو با گورنر بهادر بپای تقریر

قطع کرده آید و ملخص تقاریر این بود که یا ایفای عهد و انجاز وعده باید کرد یا مارا به سفر بهر طرف که بروم مجاز و مطلق
العنان باید ساخت شنیده شد که آن وقت در خزانه دولت نشانه هیچگی یازده لک روپیه جمع بوده است المختصر
چون دایره دولت شرف افزای راج محل شد با نواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاهت آثار وزیر علیخان
از دار الاماره کلکته روانه لکهنؤ شده بود دید دست داد نواب گورنر بهادر ملازمان حضور را بر یکمشت دران ضلع
راضی ساخته خود با بنطرف علم آرای نهضت گردید و بعضی ثقات روایت میکنند که نشانیدن وزیر علیخان
بر مسند بر وفق مصلحتی بوده است مشتمل بر دو فایده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله
بهادر فردوس ایوان زیب وساده حکومت میساختند عزل او دشوارتر از عزل وزیر علیخان بود و عزل از جمله واجبات
بوده است زیرا که حقیق انکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم نصب شخصی نسبی انتظامی و شورشها
متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصلحت او را جابر مسند داد و دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر جنت مسکن چند
سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود ازین سبب رزیدنت اینجا صاحب والا قدر مستر جان شور
صاحب بهادر او را باتفاق خان علامه بسبب ایمای نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب جنت مکان
شنیده بصاحب کلان نوشته بود بر وساده حکومت نشانیده تا وصیت آن مغفور بیکار نگردد و میانه در نصب
او نبودن جناب عالی در لکهنؤ بدست آمد العلم لمن خلق العالم والمعلوم ریاست وزیر علیخان بعینه سلطنت
نظام سقا بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا شدن از اسپ باب کرمناسه و متصل غوطه خوردن دران
آب باد که دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود فرموده بودند که ترا در جلدوی این خدمت
شگرف بعد حصول طمانیت خاطر و رسیدن بجای از صبح تا نصف روز بر تخت خواهم نشانید و آنچه ارشاد شده
روزی از خیر قوه بفعل آمد طرفه تر آنکه درهمقدر فرصت بدوختن پا بر بدن دنانیر و دراهم چرمی حکم کرد تا در ساعتی
درست کرده آوردند و اهل حرفه در عوض آن جنس مطلوب بمشتری دادند این حکایات بالبداهت از شیر شاه است
القصه از بر تاب پور جاناره کوچ به لکهنؤ کردند در اثنای راه تماشای عجیب و غریب نصیب یاران شد باقوال صادقان
چنین گوش آشنا گردیده که وضیع و شریف از رعایا و فوج آصفی و انگریزی سوای انگریزی همه دست بدعا بودند که خدا
علم دولت وزیر علیخان افراشته شود و اساس عزت و شوکت انگریزی منهدم و از در و دیوار همین صدای آمد
که بلکهنؤ رسیده تفضل حسین خان و چند کس دیگر را حواله وزیر علیخان خواهند کرد و الوف نفوس و صنوف ذیحیات بلکه
نباتات روی زمین و آسمان با و ترقی و غلبه او را میخواستند و نیز از مآل کار غافل خود را نادر شاه وقت قرار داده بود
و براه رفتن اسپ او از اسپ گورنر بهادر پیش پیش میرفت و فیل هم علی هذا القیاس لشکریانش هر جا که چوپال نشینی را
در راه میدیدند بزعم خود رفیق خان علامه قرار داده زبان نفرین بر وی دراز میکردند و طرفه تر آنکه نفس نمیکشیدند و دیگر جاهای که عوام
میگفتند الحاصل همین روش رشته مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکهنؤ شد مدرسکنه اینجا از ینجهت که انگریز بهادر
تا شخصی مقید کردنی و کشتنی نگردد بگفته تمامی بابر سر حرف بجای احدی ریانی آزار ندیدند بخلاف اهل ایران و توران
و ولایت دیگر که کشتن آدم در آنجا بمنزله سرخ کردن ناخن بخون قمل است بزرگ و کوچک در کوچها و رهگذرها و دکانها
خالی و سایه درختان جمع شده تا رسیدن نواب گورنر جنرل بهادر و سر که فروختن وزیر علیخان در قتل و قال و تعب
کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا او ارث علی داروغه بیت اللطف که عمده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان
بود بخدمت نواب گورنر بهادر برای مشوره و نمودن بنارس و آمدن ٹیپونایک در قلعه مندراس و نخستین

فرانسس بر کلکته و بتاراج کوٹھی های انگریزی و دیگر تجار رومی و ایرانی و مهاجنان حالی هدگر مپاختند و این همه
احوال را که نقل میکردند از روی اخبار بوده است یعنی این نمیگفتند که در واقع اخبار چنین آمده است بلکه از بعضی
بزرگان خانه پرور در باز دروازه بیرون نگذاشته هزار مضمون نواز دل آفرین شنیده بودند که به آنها از صفحه چهره
وسطور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در تصور خود رنگ رومی صاحب والاشان ممدوح
را پریده یافتند بدریای تامل غوطه زده گوهر مقصود بدینصورت بکف آوردند که آمدن صاحب موصوف برای نظم
ونسق اینملک نیست زیراکه درستی مقدمات اینجا تعلق بمهاراجه تکیت رای بهادر دارد هر چه میخواست از همانجا مینوشت
حکم او کافی بود خود دش برای چه آمد و تغیر لون چهره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر از ین بخیال نمی آمد که ٹیپو نائک
بهادر در قلعه مندراسس داخل شده و فوج فرانسس قریب کلکته رسیده و بعد از آمدن گورنر بهادر باینطرف شهر مذکور را گرفتند
حالا گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده خان علامه و چندکس دیگر را بدو سپارد تا هر چه خواهد
بکند و بنارس را نیز بلا زمان دولت او واگذارد و خود چند لک روپیه گرفته از ینجا بر دو بالجمله روزی وزیر علیخان برای
دیدن گورنر بهادر رفت اتفاقا آنروز قریب دو نهار کس در جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
روز مذکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند یاران گمان بردند که بگرفتن او میرود الحاصل بعد چند روز صاحب
والاجناب در بی بی پور تشریف آوردند و وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را همانجا فرستاد و بعد از ان خودش داخل خرگاه
شد و غرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مصئون بماند یعنی خبر روانگی جناب عالی نواب
یمین الدوله بهادر دام اقباله از بنارس بکانپور بهمان سواری کھڑکھڑیه در لبه رسیده بود میخواست که وزیر علیخان
را بگیرد لیکن چون در و دیوار شهر رفیق او بود دانست که در شهر فساد عظیم برپا خواهد شد پس بنا بر مصلحت از ینجا برآمد
بالجمله در آنجا رسیده خلعت نیابت وزیر علیخان بنواب سرفراز الدوله و نیابت نواب مرزا بوبراجه تکیت رای داد تا
کنه او از دل اهل شهر بدر شد و دست از مذمت او بر داشتند من بعد این هر دو نائب را طلبیده گفت که شما از مدتی
درینجا نه پرورش یافته آید و الی یومنا هذا بدنامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالا هم میباید که خود را از ین بلا محفوظ
دارید ایشان بعرض رسانیدند که تابع فرمان آنجنابیم هر چه ارشاد شده است بجا آوردیم و هر چه بعد از ین حکم عالی شرف
صدور خواهد یافت بسر مو از حیطه انقیاد بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کاری میکنم که باعث آبادی این خانه
و رفاه رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن اینست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از ان مهر سرداران اینجا میباید
و از ینها هم درگذشته کاغذ مذکور را بمهر علما و اجله رعایا معلم باید ساخت هر دو نائب کاغذ مذکور را دیده و مضمونش دریافته
مهر خود را بر ان نهادند و مهرهای دیگر بذمه خود گرفتند و در سه روز کاغذ را معلم ساخته بحضور صاحب عالیشان
بهادر بردند مضمون کاغذ برای هر وضیع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی در مال و ملک نواب وزیر الممالک
آصف الدوله جنت آرامگاه نیست و استحقاق جانشینی آنمغفور ندارد لهذا چنین قرار پذیرفته که نواب یمین الدوله ناظم
الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله که بعد نواب جنت آرامگاه اکبر اولاد نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف بصفات حمیده است مسند حکومت را بیاراید باید که هر کس برین کاغذ
مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جداگانه گاهی پیش رساله دار و کپتان بود و گاهی پیش فاضلی از فضلا
و گاهی بدست چودهری صرافان و گاهی بدست کلانترین نزاران بالجمله چون کاغذ مذکور بمهر مزین در تمام
فوج اتفاق برین کرده بود ما هم دانستند که حق بحقدار میرسد وقت عصر مولوی علام قادر خان جاسوس رفیقا

صاحب کلان مسٹر جان لمسڈین بهادر بخدمت وزیر علیخان آمده ظاهر نمود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که
که از روی شرع شریف چنین قرار یافته که ملازمان عالی شهر آگهی در دولت نواب آصف الدوله ندارند و نواب
سعادت علیخان بهادر باراده وساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندیشه را بخاطر عاطر راه نباید
داد چراکه بهترین اطعمه وخوشترین اشربه برای آنجناب ونقود دلخواه بنابر مصارف مصاحبان وشاگرد پیشه و دواب
آنجناب مادام الحیات مهیا خواهد بود ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرضی گورنر بهادر بودن ضرورست والا قباحت
کلیست وزیر علیخان این خبر وحشت اثر را از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از دیده بارید و آه سرد کشیده گفت
که هرچه رضای خدا من بعد غلام قادر خان را اینجواب داد که هرچه صاحب کلان گفته اند همین قبل خواهم آورد و باد دل
هزار پاره به پلنگ که بدتر از سنگ تفسیده صحرا بود دراز کشید و نزدیک بود که مرغ روحش با آشیانه اصلی پرواز کند
درین اثنا اشرف علیخان رسید اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفایده است شما خود تیشه بپای خود زدید و اقبال و
واد بار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال برسر مدد بود دور دور شما بود حالا که نیست چه باید کرد بر گذشته صلوات
فکر آینده باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هرچه کردید شما کردید حیف که این مقدمات
از اول معلوم شما بود و بمن ظاهر نگردید گفت من کاری کرده ام که دانا اگر بشنود باهمراه در آید خود را و شما را از
بلا محفوظ داشته ام والا خدا داند که بچه رسوائی کشته میشدیم یا از زن فرزند جدا شده کجا کجا آواره کوه و بیابان
میگشتیم گفت آن کشته شدن ازین زندگی هزار درجه خوبتر بود المو خبر وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
پیش خود طلب کرد تمام لشکریانش کوچ کرده بلکهنو آمده بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یک دو دکان یافته نمی شد
چون بخدمت گورنر بهادر در آمد از سخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب زخمش بمرهم آشنا شد رخصت خیمه خود
یافت چون داخل خیمه گردید عرضی خانه زاد خان متوفی که دران ایام رتق و فتق امور سرکار دولتمدار مرشدزاده
آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد عزل وزیر علیخان اخراج او ازین شهر
بهمین گناه صورت بسته و درین روزها برفاقت شمشیر بهادر مرهته در بانده جامه گذاشت بامضمون رسید
که ملازمان والا بهر طوریکه اتفاق افتد خود را بسواری اسپ تا کنار گومتی برسانند بنده ازیطرف فیل برای آرم
وخدام کرام را بالای فیل نشانیده پیش ابراهیم بیگ توپچی باشی که از جمله ارادتکیشان جان نثار حضور
است میرسانم یا ازین شهر بدر میبریم و جائی میرسیم الخبار رسیده ممکن که لشکری فراهم آید و جنگ با انگریز
حسب دلخواه صورت بندد وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف ملاح وقتی کشتی آورد که غریق بقعر آب
نشست حالا هیچ نمیتواند شد درین عرصه شخصی این خبر بصاحب والاجناب مسٹر جان شور صاحب بهادر رسانید
نواب گورنر بهادر بازاده احتیاط خود طلبیده در کوتهی جای آسایش نشان داد و نگذاشت که دو پاره در خیمه
بیاید بیت دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ ٭ ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ ٭ چون نشستن وزیر علیخان در کوتهی
شهرت گرفت ابراهیم بیگ توپچی باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان بایندروز
نشانید والا ما مردم در عنده اکردن سر قاصر نبوده ایم حیف که تا اینجا نرسید تا آمدن الوقت که از نواب جنت
آرامگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز بما حلال میشد حالا هم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
شجاع الدوله بهادر اراده بکند لقمه جان نثار راه او میتوانم کرد فرنگی خود در گله انداختن استاد هست و شهره آفاق
لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما یا چه میکنیم رفته رفته این مژده بمرزا جنگلی صاحب برادر علاتی جناب عالی

دام اقباله رسید و یقین خاطر شریف شد که ابراهیم بیگ هرچه میگوید راست میگوید و همین را منقوش خاطر ساخته کمر بقصد محاربه با انگریز بهادر بست و اجازت مسندنشینی و صف آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله تمنا کرد چون جناب عفت مآب دانای عصر مآل اندیش بوده است بجواب نپرداخت و شب تا آخر درهمین سوال جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چندکس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان پسر نواب سالارجنگ بهادر باپاسبان صاحب والا مناقب عالیشان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان ماندند و برادران دیگر باستقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو لکهنو بجمعیت سواران ڈو بائن صاحب فرانسس قدم رنجه فرموده بودند رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بوالاجناب بهو بیگم صاحبه رفته نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بتجمل تمام داخل دولتخانه آصفی شدند و بعد چند روز وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یک لک روپیه سال بسال برای مصارف او از سرکار فیض آثار مقرر شد لیکن وزیرزاده معلوم جواهر گران بهای که در وقت تسلط خودش از توشکخانه برآورده بود با خود هرچند هرچند این مقدمه معروض بساط حضور گردید ارشاد شد که او هرچه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف فرمودیم و هرچه بدیگران بخشید با آنها ارزانی باشد تعرض بحال احدی نباید کرد بالجمله نواب گورنر بهادر چندروز دیگر درینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدارالامارت کلکته کرد و بتواتر رسیده که دو روز بعد و ساده پیرائی جناب عالی دام اقباله هرد که از سپاهیان مفلوک سلیهیچ خود را خیرخواه وزیر علیخان قرار داده طپنچه بر راجه تکیت رای خالی کرد لیکن بخیر گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بران سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف سلیهیچ برای وزیر علیخان گریه میکردند القصه نواب سرفراز الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان حضور پرنور برآورده بجای آن بلفظ افتخار الملک تزئین خاتم نمود و با وصف بیدخلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنایت بود و اکثر اوقات که خدام والامقام نواب سپهر جناب بالای فیل تکن فرموده اند جا در خواصی باو مرحمت شده بالآخره کاریکه امیرالدوله با آن حکمت و فطانت و رضانت و متانت بمشارکت راجه تکیت رای میکرد و سرفراز الدوله را نیز بنام در ان شریک خود میکرد از دست رای رتن چند که ملازم قدیم حضور پرنور بود صورت انصرام پذیرفتن گرفت ذکر کشته شدن صاحب عالیشان بیگناه مستر چیری صاحب بهادر از دست وزیر علیخان باعتماد دوستی خود با شخص معزی الیه پوشیده نماند که فضلات و شجاعت بهترین فضائل چارگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذیلت نیز دارد و فرق از رذیلت تا فضیلت خیلی عسیر بعضی رذیلان باین گمان که ما از اقربای رئیس شهریم ما را کسی نمیتواند کشت و اگر خواهد کشت سرش تخماخ وزن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهیم ریخت ما را نخواهند کشت مگر چندی برای عبرت در زندان خواهیم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه یا عمه صاحبه یا همشیره صاحبه از قید رهائی خواهیم یافت بی تامل شمشیر بر دیگری کشند و باره از سبب صغر سن آنرا از قسم بازیچه شمرده و از انجام کار کشته شدن یا مجروح شدن خود نیز در ان متصور است غافل بوده با هرکس آماده جنگ شوند برخی باین خیال که جا بجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود ما نیز اگر کشته خواهیم شد خاک ما را با سمنستان خواهند ساخت بجنگ کسان برخیزند و بندسی از سعی معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و با هر فرد آدمی ستیزه آغاز نند و گروهی از افراط غضب که بمنزله مالیخولیا باشد خود را از بیان وقت دیگر بپرهیز نا چیز با خود در امیر این امیر

صاحب کلان مستر جان لمسڈین بهادر بخدمت وزیر علیخان آمده ظاهر نمود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که
که از روی شرع شریف چنین قرار یافته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب آصف الدوله ندارند و نواب
سعادت علیخان بهادر باراده وساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر عاطر راه نباید
داد چراکه بهترین اطعمه و خوشترین اقمشه برای آنجناب ونقود دلخواه بنا بر مصارف مصاحبان و شاگرد پیشه و دواب
آنجناب مادام الحیات مهیا خواهد بود ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرضی گورنر بهادر بودن ضرورست والا قباحت
کلیست وزیر علیخان اینهمه وحشت اثر را از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از دیده بارید و آه سردی کشیده گفت
که هرچه رضای خدا من بعد غلام قادر خان را اینجواب داد که هرچه صاحب کلان گفته اند همین قبول خواهم آورد و بادل
هزار پاره بر پلنگ که بدتر از سنگ تفسیدهٔ صحرا بود دراز کشید و نزدیک بود که مرغ روحش باشیانهٔ اصلی پرواز کند
درین اثنا اشرف علیخان رسید اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفایده است شما خود تیشه بپای خود زدید و اقبال و
واد بار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مد بود دور دور شما بود حالا که نیست چه باید کرد بر گذشته صلوات
فکر آینده باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هرچه کردید شما کردید حیف که این مقدمات
از اول معلوم شما بود و بمن ظاهر نکردید گفت من کاری کرده ام که دانا اگر بشنود با همراه در آید خود را و شما را از
بلا محفوظ داشته ام والا خدا داند که بچه رسوائی کشته میشدیم یا از زن فرزند جدا شده کجا کجا آوارهٔ کوه و بیابان
میگشتیم گفت آن کشته شدن ازین زندگی هزار درجه خوبتر بود المؤخر وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
پیش خود طلب کرد تمام لشکریانش کوچ کرده بلکهنو آمده بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یک دو دکان یافته نمی شد
چون بخدمت گورنر بهادر در آمد از سخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب زخمش بمرهم آشنا شد رخصت خیمه خود
یافت چون داخل خیمه گردید عرضی خانه زاد خان متوفی که دران ایام رتق و فتق امور سرکار دولتمدار مرشدزاده
آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد عزل وزیر علیخان اخراج او ازین شهر
بهمین گناه صورت بسته و درین روزها برفاقت شمشیر بهادر مرهته در بانده جامه گذاشت باینمضمون رسید
که ملازمان والا بهر طوریکه اتفاق افتد خود را بسواری اسپ تا کنار گومتی برسانند بنده ازینطرف فیل برای آرام
وخدام کرام را بالای فیل نشانیده پیش ابراهیم بیگ توپچی باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور
است میرسانم یا ازین شهر بدر میبریم و جائی میرسیم الخبار رسیده ممکن که لشکری فراهم آید و جنگ با انگریز
حسب دلخواه صورت بندد وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف ملاح وقتی کشتی آورد که غریق بقعر آب
نشست حالا هیچ نمیتواند شد درین عرصه شخصی این خبر بصاحب والاجناب مستر جان شور صاحب بهادر رسانید
نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده در کوٹهی جای آسایش نشان داد و نگذاشت که دو پاره در خیمه
بباید بهمت دنیا هیچست و کار دنیا همه هیچ ؞ ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ ؞ چون نشستن وزیر علیخان در کوٹهی
شهرت گرفت ابراهیم بیگ توپچی باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
نشانید والا ما مردم در چند اگر دن سر قاصر نبوده ایم حیف که تا اینجا نرسید تا آنات الوقت که از نواب جنت
آرامگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز به ما حلال میشد حالا هم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
شجاع الدوله بهادر اراده بکند لقد جان نثار راه او میتوانم کرد فرنگی خود در گله انداختن استاد هست و شهرهٔ آفاق
لیکن وقت جنگ دریافت میشود که بابا چه میکنیم رفته رفته این مژده بمرزا جنگلی صاحب برادر علاتی جناب عالی

دام اقباله رسید و یقین خاطر شریفش شد که ابراهیم بیگ هر چه میگوید راست میگوید و همینی را منقوش خاطر
ساخته کمر بقصد محاربه با انگریز بهادر بست و اجازت مسندنشینی وصف آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب
آصف الدوله تمنا کرد چون جناب عفت مآب دانای عصر مآل اندیش بوده است بجواب نپرداخت و شب آنکه در
در همین سوال جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان پسر
نواب سالار جنگ بهادر بپاسے صاحب والا مناقب عالیشان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان ماندند و برادران
دیگر باستقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو لکهنو بجمعیت سواران ڈو بائن صاحب فرانسس قدم رنجه فرموده بودند
رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بوالاجناب بهو بیگم صاحبه رفته
نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بتجمل تمام داخل دولتخانه آصفی شدند و بعد چند روز
وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یک لک روپیه سال بسال برای مصارف او از سرکار فیض آثار مقرر شد
لیکن وزیرزاده معلوم جواهر گران بهاے که در وقت تسلط خودش از توشکخانه برآورده بود با خود برد هر چند
هر چند این مقدمه معروض بساط حضور گردید ارشاد شد که او هر چه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف
فرموديم و هر چه بدیگران بخشید باتها ارزانی باشد تعرض بحال احدے نباید کرد بالجمله نواب گورنر بهادر چند روز
دیگر درینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدار الامارت کلکته کرد و بتواتر رسیده که دو روز بعد وساده پیرائی جناب عالی
دام اقباله هر دکه از سپاهیان مفلوک سلیے هیچ خود را خیر خواه وزیر علیخان قرار داده طپنچه بر راجه تکیت رای
خالی کرد لیکن بخیر گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بران سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف
سلیے هیچ برای وزیر علیخان گریه میکردند القصه نواب سرفراز الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان حضور
پرنور برآورده بجاے آن بلفظ افتخار الملک تزئین خاتم نمود و با وصف بیدخلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنایت
بود و اکثر اوقات که خدام والامقام نواب سپهر جناب بالاے فیل تمکن فرموده اند جا در خواصی باو مرحمت
شده بالآخره کاریکه امیر الدوله با آن حکمت و فطانت و رضانت و متانت بمشارکت راجه تکیت راے میکرد
و سرفراز الدوله را نیز بنام در ان شریک خود میکرد از دست راے رتن چند که ملازم قدیم حضور پرنور بود صورت
انصرام پذیرفتن گرفت ذکر گشته شدن صاحب عالیشان بیگناه مستر چیرے صاحب بهادر از
دست وزیر علیخان باعتماد دوستی خود با شخص معزے الیه پوشیده نماند که فضیلت و شجاعت
بهترین فضائل چارگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذیلت نیز دارد
و فرق از رذیلت تا فضیلت خیلی عسیر بعضے رذیلان باین گمان که ما از اقرباے رئیس شهریم مارا کسی نمیتواند
کشت و اگر خواهد کشت سرش تخاخ وزن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهیم ریخت ما را نخواهند
کشت مگر چندے براے عبرت در زندان خواهیم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه یا عمه صاحبه یا همشیره صاحبه
از قید رهائی خواهیم یافت بی تامل شمشیر بر دیگری کشند و باره از سبب صغر سن آنرا از قسم بازیچه شمرده و از انجام
کار کشته شدن یا مجروح شدن خود نیز در ان متصور است غافل بوده با هر کس آماده جنگ شوند برخے باین
خیال که جابجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود ما نیز اگر کشته خواهیم شد خاک ما را یاسمنستان خواهند ساخت بجنگ
کسان برخیزند و بندے از سعی معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و با هر فرد آدمی ستیزه
آغازند و گروهی از افراط غضب که بمنزله مالیخولیا باشد خود را از بهان وقت دیگر پیراهن ناچیز باخته در امیر این امیر

وطرفتانی را فقیر این فقیر قرار داده بر سر سخنی تیغ کو بنده نمایند وجمعی از جبن مصدر فعلی شوند که ملتبس با فعال شجاع شوند وفرقه بطمع زرکاری کنند که وقت ضرورت از شجاعان بظهور رسد واصناف سبعه را شجاع نمیتوان شمرد زیرا که اهل صنف اول بزور حمایت مغرور اند پس در اظهار فضیلت محتاج بغیر خود اند وفضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود نگردد واهل صنف دوم از راه بی شعوری ونادانی مظهر این صنف شوند وشجاعت تعلق بعقل دارد واهل صنف سوم گرفتار تخیل ومطیع قوت متخیله باشند وفضیلت آنست که قوت عاقله دران صرف شود زیرا که بیشتر انچه در تخیلست منافی عقل باشد لیکن این صنف بر دو صنف اول مرجحست واهل صنف چهارم طالب راحت شده پاس استقلال خود را ملحوظ اندو اینهمه از مجبوری سیاست ومجبوری از افعال شجاع نباشد ازین سبب که شجاعت از علو نفس حاصل شود واهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند وصاحب شجاعت ببلا ومحنت بنفس مطمئنه کار باکنند واهل صنف ششم نرسیده اظهار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را بر کشد یا در چاه انداز دیا کسیکه از خوف ضرب وکتک در معرکه قتال جائیکه احتمال کشته شدن باشد پا بسته بچو بلیداران که سینه را مقابل قلعه در عین بارش گوله بندوق وتوپ بکلند درست نمایند ظاهرست که شجاع غیر از جناب اقدس ایزدی از هیچ چیز نمی ترسد در صورت فرقه مذکور را شجاع نمی توان گفت واهل صنف هفتم بطمع زر خود را در مهالک اندازند مانند بعضی هندوستانیان که بعد آتش دادن وافتادن برج قلعه بیرق را بامید سی وچهل روپیه یا زیاده بر دوش گرفته بر برج شکسته بر آیند وبضرب گوله قلعگیان هلاک شوند زبدهٔ تقریر اینکه نادان عاقبت نیندیش را از انجام کار آگاهی نمیباشد بی اندیشه هر چه میخواهد میکند وعامه ناس او را بآن فعل میستایند ازین قبیل است کشته شدن صاحب عالی مرتبت مستر چیری صاحب از دست وزیر علیخان در بنارس ابتدای قصه اینست که چون وزیر علیخان سکونت بنارس اختیار نمود وجا بجا خبر عزل او رسید باشندگان هر ملک خواه از قسم رعایا خواه از قسم نوکری پیشه متاسف گردیدند وبعضی از سرداران قدر نعمت راحت که از دولت انگریز بهادر بانها میسر است ندانسته خطوط اخلاص آمیز باو نوشتند واکثر اشخاص خود را ارسطوی وقت قرار داده بامید ترقی جاه ومنصب در خیال باطل مشیر تدبیر ارباب دول شدند وسوای ترقی منصب غرض شان اظهار فطانت واشتهار در اطراف نیز بود گو آخر کار ریسمان رسوائی در گردن افتند ودر قید ابدای بمیرند بالجمله چون رقایم یاران متضمن خیرخواهی باو رسید مصاحبانش زمین وآسمان وملائکه عرش را معین او دانستند وبرگ برگ درختان را مصروف دعای او بدیدهٔ بی بصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر همت لبسته با انگریز بهادر محاربه نماید ازبسکه جلادت خود باحسن عقیدت در جناب او ومؤید بودن هر صاحب عزم بتائید غیبی بشرط جرأت ذهن نشین ساختند او نیز قبول کرد وازاراده خود سرداران دور ونزدیک را که بمصیبت او اشک خون میریختند آگاه ساخت وجماعهٔ از زمینداران را که او را صاحب نقود وجواهر دانسته رفاقتش آرزو میکردند بالا بالا ملازم خود کرده وکیل با عرضی خود وعرائض سرداران هندوستان بحضور شاه والاجاه زمانشاه پادشاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه حال بکابل روانه نمود خدا داند مضمون عرائض چه بوده است بنای این مشوره چند مغل مفلوک سوای اینوقت بروضه خوانی باسجلطه ومرثیه در محرم اوقات گذاری میکردند گذاشته بودند ونیز هر کس بجای خود مستعد هنگامه پردازی شده تفصیلش اینکه بجای خود کنگاش نموده میانه خودها بتحریر در آوردند که فلان روز در محرم در پنجا بهانه برداشتن علمها تعزیه مسلح ومجتمع خواهم شد ودر عین بیخبری بر فوج انگریزی خواهم زد شما نیز انجا بروز مذکور همین خواهید کرد

کسانیکه اینجا هستند آنها را ما میکشیم و هر قدر انگریز و تلنگه که انجا هستند کشتن شان کار شماست بهمین صورت هر جا
که فوج انگریزی است بقتل خواهد رسید بعد ازین ما دانیم و ملک هر چند صاحبان عالیشان انگریز بهادر تا شخصی معلم
فعلی نگردد بمجرد شنیده از کسی یا باعتبار مجاز بودن متعرض حال او نمیشوند لیکن بنا بر حزم و احتیاط چون مکرر از روی
اخبار مشورهای وزیر علیخان با رفقای خودش خصوصاً سه چهار مغل دریافت شد نواب گورنر جنرل مارکوس ولزلی
بهادر که در ایام قریب بعزل وزیر علیخان بعد نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر بمنصب گورنری
باو رسیده بود به چیری صاحب بهادر نوشت که وزیر علیخان را روانه کلکته باید ساخت که تشریف داشتن ایشان
در اینجا مناسب نیست اگر اقوال مردم راست است ماندن نواب معزی الیه در آنجا بعید از صواب دیده است
و اگر مقرون بکذب است چه ضرور که خود را بد نام سازند در هر دو صورت همینجا تشریف آوردن بهتر است و هر چه از
سامان سفر درکار باشد مهیا باید کرد مستر چیری صاحب بهادر بموجب ایمای نواب گورنر بهادر او را تکلیف
سفر مشرقی نمود و او دریافت که صاحب موصوف از جانب خواهانش بوده است از دوست تا دشمن نشناخته بعفوای
نادانی چند او را دشمن جانی خود دانست و روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب معزی الیه او را نوعیکه
باید استمالت و تطمین ساخت لیکن طرفه تر آنکه چون با مصاحبان دمساز خود استصواب کرد متفق اللفظ گفتند که اگر
آنجناب بکلکته خواهند رفت ما از بنارس روانه لکهنو خواهیم شد چرا که این از یقینیات است که بمجرد رسیدن در آنجا
ما را بر طرف خواهند ساخت یا همه را محبوس خواهند کرد و آنجناب را در قلعه نگاهداشته دو کمپنی تلنگه و چند انگریز برای
نگهبانی خواهند فرستاد در ینصورت آرزوئی که در دل است طلا زمان عالی در قبر خواهند برد و ما نیز در همین تمنا بیجا
یکسان خواهیم شد پس چه ضرور است که دیده و دانسته خود را گرفتار بلا سازیم ما رفاقت آنجناب برای روزی اختیار
کرده بودیم و الا خدا رازق است در لکهنو هم نانی میسر خواهد وزیر علیخان سخن مشیران را پسندیده سلامت خود در
نرفتن کلکته دانسته روز دیگر که صاحب معزی الیه مکلف عزیمت او شد جواب صاف داد که من شیر دم صاحب
مسطور گفت که این گفتگو بکار نمی آید خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر کار کردن باعث انهدام بنیان دولت
آنصاحب است حالا از رفتن بهیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفه تر آنکه اصرار صاحب
معزی الیه در خصوص آنمعنی دریافته باز با رفقای خود خلوت کرد و بغرور سپاه لوازم و تخیل مدد آسمانی با خود
کر گشتن صاحب موصوف بست و فردای روز مشوره کذائی مسلح گردیده و رفیقان شورش پیشه را از اسلحه مکمل
همراه گرفته قصد کوتهی صاحب موصی الیه کرد صاحب مسطور غافل ازینمعنی که سعدی گفته ع از آن کز تو ترسد بترس
ای حکیم [illegible] بطوریکه هر روز می نشست در خانه نشسته بود چون کینه ازو در دل نداشت بلکه سینه مهر گنجینه اش
لبریز محبت او بود و پیوسته بجد سعی نواب گورنر بهادر و صاحبان عالیشان کونسل و صدر مدارج او مینوشت
رفته رفته اول [illegible] اگر او خبر [illegible] نسبت میکرد و بست دیهم وزیر علیخان بدامن [illegible] نمیتوانست
رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کرد [illegible] بجای خود نشسته بود تا ملک الموت بصورت وزیر علیخان
بسر وقتش در رسید و کار خود را کرد و بیشتر دانایان نیک نهاد [illegible] صفائی باطن باعث برگشته شدن
دوست با دانان شده است [illegible] کمان مضرت قولیست بلکه از یقینیات بالجمله وزیر علیخان
آن جگا [illegible] را کشته از کوتهی برآمد و در اثنای راه دو انگریز دیگر را بقتل در آورد و بکوتهی دیگر رفته خواست که صاحب خانه
را بکشد طرفه [illegible] بالای بام رفته در دروازه را که نزدیک زینه اولین یا آخرین بود محکم بست و تلی در دست گرفته

استاده شد تا کسانی را که نزدیک بآن دروازه آمده بودند از راه درز تخته یا سوراخ دیوار مجروح نمود مسکین چه کند
مجبور بود بیت ؎ نه بینی که چون گربه عاجز شود ؛ برآرد بچنگال چشم پلنگ ؛ مخالفان چون دیدند که تا مدت کشته شدن
او صبح نشاط شان شام غم میشود اسباب کوٹھی مذکور را تاراج نموده برگشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان
نے لنصیب سواری مرشدزاده آفاق مرزا مظفر بخت بهادر عرف مرزا جمعه خلف وسطی مرزا جهان دار شاه مغفور
مبرور در راه دوچار شد و او ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فوز عظیم دانسته آنجناب را بالای فیل نشانیده
وخود در خواصی نشسته بخانه خود دش آورد و عرضے بحضرت ملکه آفاق قوتلوق سلطان بیگم عرف جنیا بیگم زوجه مرزا
جهاندار شاه جنت مسکن متضمن طلب توپ چند که در حضور بود فرستاد و ملتمس او بدرجه قبول نرسید بلکه بلازمان
دولت حکم نافذ شرف صدور پذیرفت که همه مسلح شده مستعد جنگ باشند و توپ ها را در میدان کشیده به برند
اگر وزیر علیخان اینطرف بیاید بے تامل توپها سر بدهند آدم بر احوال شهر بنارس گویند که کوبکو خانه بخانه عجب
شورے و هنگامه بود که از تحریر آن قلم دو زبان زبان بعذر قصور میکشاید و بیقین وضیع و شریف گردیده که دولت
انگریزیه تمام شد و نوبت مالکیت بوزیر علیخان رسید و هر کس از شهریان بجاے خود سلاح جنگ بر تن راست
کرده بود لیکن تا بدروازه خانه خود دش اظهار رستی میکرد یا در کوچه این جرآت نداشتند که جمع شده شریک
وزیر علیخان شوند با این همه رستی باز از انگریزیے ترسند و بر شهریان چه موقوف است که آن زمینداران نوملازم
هم بداد او نرسیدند المختصر دو توپ و یک پلٹن انگریزی و دو صد ترکسواران بمقابله طرفثانی آمد اول میانه سواران
او و ترکسواران جنگ قراردلی شد آخر سواران مخالف تاب بندوق ترکسواران نیاورده پس پاشدند من بعد
باران گوله از ینطرف باریدن گرفت طرفثانے چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است با چند کس از رفقاے
خویش اسپه راه گریز سر کرد چون جمیع عمال و زمینداران و مستحفظان طرق و معابر در پرده دولتخواه او بودند باسانی
تمام از دریاے گنگا گهرا عبور نمود و الا گذاره خیلے مشکل بود القصه آنطرف دریا رفته جم غفیرے ملازم او شدند و
و زمینداران آن نواحی نیز باو پیوستند مرزا کلب علی که مدتے نوکر سرکار فیض آثار کمپنی بود و از حقیقت
پلٹن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی کما ینبغی آگاهے داشت و از چندے مغضوب صاحبان عالیشان
گردیده اینطرف و آنطرف میگشت و از چار طرف یاس شنیده در بنارس رفاقت وزیر علیخان اختیار کرده بود
وهمچنین بادل خان نامی که او نیز در پلٹن انگریزے نوکر بوده است و چند روز پیش از هنگامه مذکور تعلق با وزیر علیخان
داشت سپه سالار لشکر نکبت مظهرش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چارده هزار کس جمع شده بودند
از ینطرف هم صاحب بلند مرتبه بهمین وقت جنرل اسٹور صاحب بهادر با سپاه کار آزموده و توپهاے
رعد صدا اژدرک او دستورے یافت آخر اجازت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضور منبع النور
جناب عالی دام اقباله بود طرفثانی خواسته بود که پائین کوه بٹول را قلعه قرار داده در پناه کوه اگر سپاه انگریزی
قصد او نماید بجنگد و الا تا وقتیکه جنرل بهادر دران ضلع باشد بجاے خود بماند هرگاه ایشان اینطرف بیایند
باز بطور قطاع الطریق سر بشورش بردارد یا اگر دستش برسد شبخون بر سپاه جنرل بهادر آرد لیکن چون از کوهستانیان
گوشه چشمی در روی دلے ندید و دید که از نے زری سپاهش متفرق شدند یکبار خود جنگ درمیان کردن بعد
در پناه درختان جنگل میجنگید شخصے از زمینداران که بظاهر بسیار با او موافق بود و در باطن هیچ بخدمت جنرل بهادر
معروض داشت که وزیر علیخان با بنده خیلے موافقت دارد اگر ایماے ملازمان عالی باشد او را بطریقے

در خانه خود طلبیده و گرفتار کرده بوالاخدمت بر سانم جنرل بهادر در جواب فرمود که وصف اد غاربی پسندیدن کار نامردان است اگر در جنگ گرفتار کردن او میتوانید مضائقه ندارد و آلا دغابازی کردن ما را گرفتن او با مضمون مرکوز خاطر نیست و تعجیل درین مقدمه چه ضرورست بتدریج هرچه خواهد شد خواهد شد بالجمله چون از بیجایان سوای جواهر چیزی نداشت لشکرش برهم خورد و خود با چند نفر محرم راز گریخت در گریختن او روایات مختلفه بسیار است بعضی نقل کنند که سه روز در فیض آباد مقیم سرای یونس خان خواجه سرای متوفی بود و بعضی روایت کنند که شبی در سرای هرنوال که سرائیست مشهور در لکهنو گذرانیده صبح ازینجا بدر زد و فرقه بر آنند که از گورکهپور به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشد و از آنجا باله آباد رفته از جمنا عبور کرده و راه جی نگر پیش گرفت و بنده را اتفاق بر این است که از راه بریلی افاغنه رفت العلم عند الله چون دران هزیمت خیمه و اسباب او بجای خود مانده بود همه بتصرف جنرل بهادر در آمد و داخل سرکار فیض آثار کمپنی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلمدان چوبین او را که داخل همان اسباب بود و اکردند عرائض بعضی متوسلان سرکار دولتمدار کمپنی دران یافتند هر کس در عرضی خود بعد اظهار خلوص و ارادت بامید ترقی تدابیر قلع و قمع صاحبان عالیشان انگریز بهادر نوشته بود نواب گورنر بهادر مضمون عرائض مذکوره دریافته برای اینکه دیگران عبرت فرمود تا آنجماعة را بهرجا که بودند بند بر پا نهادند نادان عبث عبث بدست خود شرر در خرمن عیش انداختند و مغز کلام حافظ شیراز که چنین می گوید نرسیدند بیت

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ٭ ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ٭ یکی ازین یاران نواب شمس الدوله برادر کوچک ناظم ڈهاکه و داماد نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتی در قید شدید بود و حالا از چندی ازان بلیه نجات یافت دیگر نواب ناظر الدوله پسر نواب عماد الملک وزیر هندوستان که بدوستی شمس الدوله خطوط بکابل نوشته گرفتار آفت شد و در بهپوره که بیرون شهر مرشد آباد است در قید مرد لیکن هیچگونه متصدع نبود و هفت روپیه روز برای طعام برای او میرسید و برای مصارف دیگر نقد هم مییافت چند روز خوش خوش در همان قید شب را بروز میکرد چون پیمانه اش لبریز شد بمرض اسهال درگذشت ازین قبیل مردم بسیاری مقید بودند خدا داند که در قید است و که مرد و که نجات یافت چند کس از لکهنو هم قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصور شان ثابت نشد بند از پای شان برداشته شد و بسلامت برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند کسانیکه از انجمله قابل حبس دائمی برآمدند به پولوپنانگ روانه شدند و بعضی که تقصیر شان بثبوت رسید رها گردیدند و چند کس را بر ریسمان خفه کرده هلاک ساختند و این عمل را در اصطلاح انگریز بهادر گل دادن می گویند گل با کاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلوی گنهگار بر ریسمان باشد و پولوپنانگ با بای فارسی و واو معروف و لام و واو معروف و بای فارسی مفتوح و تای ثقیل هندی و الف و نون غنه و کاف فارسی نام جزیره ایست از دریای شور واقع میانه کلکته و لندن بعرض یکماه بسواری جهاز از کلکته بانجا میتوان رسید قاعده انگریز بهادر است که گرفتاران دائم الحبس را در آنجا نگاه میدارند برای هر کس جدا جدا زمین مقرر است که بطور خود شیار می کرده تحصیل قوت از ان زمین نماید و آنجا سوای جهاز انگریزی هیچ جهازی و کشتی آمد و رفت ندارد و اینهمه سانحه که از گذشته شدن جیر بصاحب تا اینجا نوشته در هزار و دو صد و سیزده هجری صورت وقوع پذیرفت من بعد خلق خدا در گهوارهٔ عنایت و مهد عدالت ملازمان جناب عالی ام ابهاله آسودگی یافتند ذکر ورود نواب گورنر جنرل

مارکولیس ولزلی بهادر بکانپور و ملاقات جناب عالی دام اقباله با ان امیر عالی شان
چون سال سالزدهم بر هزار و دو صد هجری افزود نواب گورنر جنرل مارکولیس ولزلی بهادر از کلکته بکانپور ورود
شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقای آن والا قدر از لکهنؤ علم عزیمت بلند ساخت
ناهر دو بملاقات همدیگر مسرور شدند از انکه دران ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه
بونا پاتی و کثرت فوج پادشاه جهجاه جارج ثالث بهادر برای دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود و مکرر بر نواب
گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال زر از هندوستان میرسید و روزیکه موافق قرارداد میرفت آمد مارف
را البسند نبود با جناب عالی کنگایش کرد که درین اوقات و حالات تا یک و نیم کرور روپیه سوای مبلغ مقرر شده
از هندوستان بلندن نرسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجای خود فقد یک تدبیر بخاطر
که روان میکنم سهدت نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر
سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هرچه مناسب داشته عمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که من هم
از سبب اشتغال بامور ملک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک و نیم کرور روپیه بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر
میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد این قدر برای مصارف ضروری من کافیست و ملک میان
دوآب و روهیله ها که جمع یک و نیم کرور روپیه میکشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از
ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزدیک بصواب دانسته ملک مذکور را بایمای
حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نمود و خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنؤ را از مقدم میمنت
لزوم رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد و هفده هجری آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود و لوبیا
که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هولی آلات الوف از نقود و جواهر گران بهای یافتند در هزار و دو صد
و هیجده هجری بآستانه حضرت عباس توبه از آب آتش رنگ لعل آمد و از ان باز تا امروز بفضل الهی ست که نام
آن بدبالان احدی از بندگان آستان کروبی پاسبان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنؤ مرزا فقیر بیگ
نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشار الیه علمی بوده است که آنرا العلم حضرت عباس شهرت داده بود هرچند
موافق کتاب جمیع تبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر امام الجن والانس محمد ابن حسین علیه الصلواة والسلام
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذور که جمع میشد او قابض
صاحب خانه بود و بتاریخ هفتم محرم علمهای تمام شهر بر آن آستانه عالی می آمدند سوای این تاریخ روزهای
دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بروز مذکور هیچ جا علمی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیگ مرزا فتح علی پسرش
قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آنمکان مکانی
بود مشتمل دیوارهای خام و سقف خام و صحن مختصری حالا نام خدا بایمای حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
پذیرفته گنبد مبارک تمامش ملمع طلا دارد و دیوارهای پخته صحن وسیع را احاطه نموده دروازه دارد سر بآسمان
کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوائیان پیش دروازه می نشینند و نیز بیشتر اجلاف و اراذل شهر
و الواط شریفه رفته جمعها که نمیکردند حالا سوای عفا الله حکم نیست که احدی در آنجا شب بروز آرد
و پهره و برای محافظت اسباب و داروغه از طرف حضور فیض گنجور مقرر ست و تاریخهای متعدده برای
گنبد مبارک گفته شده یکی از انجمله اینست مصرعه آن گنبد جدید بنای سعادت است ❊ بالجمله از مدت جلوس

نیران حمیت او زبانه میکشید و همین سبب تحریک عساکر مشهد مقدس علی ساکنها التحیة والسلام که در آن طرف
ایام جاگزین خاطرش بود عنان کشیده سمت پشاور برای تنبیه دکنیان نهضت فرمود هنوز پشاور مخیم
سرادق عز و اجلال نشده بود که رگهناتهه راؤ از رو یابه عساکر سلطانی و صولت اسباب جهانبانی پای ثبات
لغزان دیده بنای فرار را بآب سپرد و از ملک پنجاب برجعت قهقری روان شد چون سکهان از صدمه حول
دکن ستوه آمده در جبال و مغاک پنهان بودند بانیقدر خبر مراجعت مستظهر شده بهر منزل و مقام گاهی بر یمین
و یسار و گاهی بر هراول و چنداول ریخته دست بردهای نمایان میکرده اند و حفظ خود را از قتال و غارت معاف
نمیداشتند اگر اینها رو بمقابله می آوردند سکهان از هم پاشیده راه بکوچه سلامت می بردند باز وقت حرکت
شان از جای بجای از زوایا برآمده صحرا و دشت را بر آنها تنگ تر از چشم مور میساختند بالجمله دکنیان بخیال آمد آمد
شاه شاهان با قشون بکار را ز سکهان هیچ سستی صورت تباهی خود دیده کم کم جواب مخالفان میدادند و منازل طی مینمودند
بیت: شوی آندم که گرفتار در اعدا تنها ؛ مغتنم دان اگر آید ز تو خودداریها ؛ هر گاه از پنجاب این طرف
رسیدند اینجا هم چون نجیب خان بهادر که از سابق از مرهته خار خار عداوت و احتیاط ملک متعلقه خود از تالان
مرهته مد نظر داشت بطلوع کوکب فرشاهی بسمت پشاور مستظهر بود حسابی از اینها گرفته بمقابله برخاست رگهناته
راؤ که از دست سکهان تطاولی کشیده آمده بود از فرط غضب تاب شوکت نمائی نجیب خان بهادر نیاورده
بعد منازل پشاور را سرمایه اطمینان دانسته بخان ممدوح در آویخت و از مقابلات واقعه در جانبین بازار ملک الموت
گرم شد هر چند خان ممدوح در جرأت و مردانگی ید طولی داشت لاکن مرد میدان مقابله آن فوج سنگین چون
سیل مهیج نشده بود و مجبور در لشکریان متحصن گردیده کار برو تنگ شد آخر الامر بجبر مرگ چاره اش نبوده است
دران حال زار بندگان عالی نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر بجمعیت اسلامی با غایت بلغر شتافته آن
عصفور طغرل طبیعت را از چنگال و منقار شب جنوبیان رهانیدند یعنی دکنیان بعد تشریف فرما شدن جناب عالی
ممدوح صرفه کار در جنگ ندیده عنان بدکن منصرف کردند درین آمد و شد و تنظیم و تنسیق عساکر مبلغ خطیر بمصرف
رسیده و هر چه اینجا یافت شده بود عند المراجعت که عنان بدست اضطرار داده بستند دستخوش سکهان
گردید گویند بعد حساب هشتاد و هشت لک روپیه درین مهم خسر لطه اشنائی برباد رفته شد و کاری از پیش نرفت
خلاصه بعد رسیدن او دیپور بجای نظر باحتیاط و مدار المهامی خود دوش دران سفر کار بر رگهناته راؤ شکوه ناکرده
کاری و عار شدن نقصان بسرکار سبب مثبت از سبب او در میان می آرد و گفتگو بطول می انجامید
تا فیما بین معامله آنسان شد و کینه ها بخواطرها گرفته گرد کدورت بر آئینه دلها نشست هر چند بالاجی نظر بر رعایات
برادر شست و شوی از ین کدورتها میداد اما دل جانبین نا صفا آشنا چون شیشه ساعت میگذرانیدند
تا سال آینده که هنگام برشگال سپری شد و هنگام فوج کشی در رسید بالاجی راو را خار انتظام جنگ سال
گذشته از روسای هندوستان که با دکنیان اتفاق افتاده بود بخاطر خلیدن گرفت و در صدد آن شد که چون
احمد شاه ابدالی از پشاور این طرف نیامد و سکهان و افاغنه در استیصال مرهته دکنی امری فرو نگذاشتند مهال
فوج سنگین بر سر آن ملک تعیین ساخته و مار از روزگار اهل آن دیار بر آرد و خیالی که در دل گذرانیده بود آنها را
به پهلوی آنها نهد پس باین نیت محفل کنگایش منعقد ساخت و قرعه سرداری بنام رگهناته راؤ بر آید
راو موصوف بجهت لقای که با نجیب الدوله داشت شانه تهی ساخته عرض میکند که در سال گذشته از من ناجستی ها

بعمل آمده مصدر نقصان مال سرکار گردیدم و از نا تجربه کاری من کاری نیاید آمیر تبه کسانیکه مدبر دولت خواه سرکار اند
باید که آنها انصرام مهم هندوستان و هند و بنده را معذور دارند و هم از روایت بعضی دکنیان بسماعت رسیده که زن
بالاجی راو یا در مادهوراو کلان هم از سداشیوبهاو اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین نمط ناگوار بود و همین
اندیشه برق حشیش میگرفت که مبادا پسر آنش از ریاست محروم نمانند و فلاک کجرفتار ریاست بر بهاو قرار دارد بالآخرة
بارگهناتهراو همداستان شده به بهاو میگوید که شما همواره مست باده عزم بوده آید حالا چرا بر چنین مهم عمده که در حقیقت
سلطنت هندوستان بدست آوردن هست رخش دلاوری خود را تازیانه نمیکنند رگهناتهراو خود بنظر شما ناکاره
در آمد اینک فوج و خزانه موجود هست می باید خود بروید و بذات خود این مهم را بانجام رسانید در نوئنیان والا قدر و فرک
بلند نامی پرواز ساز باید بحضور سر بنیت شسته سخن بسر کردن دگر و کار فرمای وقت رزم و پیکار و کرسیت این طعن بر خاطر
بهاو گرانی کرد مجبور میان بهم هندوستان چست بست و خود عازم آنجدو دگر دید هرچند بالاجی بعاد بر دلیند بر پیش آمده
دست بگلو پیش نه دلاکن سعیش بجائی نرسید المختصر بسواس راو پسر کلان بالاجی راو را که بسن هفده ساله بود بسر داری
بر داشته و خود مختار و متکفل مهام آن یورش گردید شد بر عزیمت بسمت هندوستان تاخت و بعد عبور نربدا چون انشار
شجاعت و بردلی رسا داشت و نیز بسبب اینکه همواره کارهای عمده بتدبیرا و بیت بسته بظهور رسیده و دائما تقدیر و قضا
مدعای اش را هدف تیر اراده او میساخت بخودسری و خودرائی از جا رفته با ملهار راو و غیره سرداران کهن سال که همواره طلای
مدعا را بر معیار دسته زده متحمل از نیک و بد اوضاع این اطراف آگاه بودند استصواب نمیکرد و بهرچه رایش رهنمون میشد
بپرداخت و سرداران ذی شوکت را بنظر نیاورد باینکه ملازم بزرگان او وا زابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و او در
ریاست عم خود کامروای اینها بود وقعی نمی نهاد خلاصه هرگاه زمین سرونج جولانگاه خیول دکن گردید و آوازهٔ آمد آمد عساکر
کمی که مات الوف بود زلزله در بنیان استقلال نجیب الدوله و غیره سرداران افگند خان ممدوح عرضداشتی مشتمل بر ضعف
خود و قوت و شوکت اعدا و استمداد بحضور شاه شاهان ارسال داشت شاه شاهان بمجرد خبر شدن از ارادهٔ دکنیان بوجوه چند
یکی اعانت اهل اسلام دوم پاس همقومی افاغنه و سوم انتقام اخراج سردار جهان خان از لاهور و از پیشاور بر آمده و رخش عزیمت
را بر جهاد مرهته مهمیز زده چون بحر زخار با فوج خونخوار جوشان و خروشان سبک تک گردید هرگاه بر سداشیو بهاو منکشف
شد که شاه جمجاه با کوکب فلک شکوه ساخت زمین را به تزلزل در انداخت و اعزه افاغنه بند در بند قبا یافته هم عنان عزم
شاه شده اند کی بخود لرزیده و از پایه خودبینی فرود آمده اندیشه بعید را در خاطر جا داد یعنی وکلا مع تحائف بقدر مرتبه پیش
سرداران هندوستان فرستاده بهریکی بعد تبیین مراتب تالیف و دلاسا بنای پیام بر آن نهاد که چون افاغنه و سکهان باشرار
اینکه پیش ازین آمده بودند کج باختند و این هردو طائفه دشمن و سلطنت تیموریه اند لازمه دور اندیشی اینست که همه اعزه بیکتا
دلیها شریک همدیگر شده همت بر تنبیه این هردو فرقه برگمارند مارا از آمدن درینملک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور و گرفتن سوم
مقرری خود نیست ملک هر واحدی باو مبارک تا انتظامی بپایه سریر خلافت داده باز مراجعت بوطن مالوف خواهم کرد
اگر افاغنه بهمین اسلوب ترقی و روز به پیدا کرده متسلط میشوند مانند احمد شاه که بکابل لوای سلطنت می افرازد اینها در
هندوستان نیز کوس لمن الملکی خواهند نواخت ۵ غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل * مانند برابله فریبیها بنای
کار زار * بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابلهیست * پای بوس سیل از پا افگند دیوار را * خلاصه وکیلی بحضور بندگان عالی
نواب شجاع الدوله بهادر هم رسیده بعد گذرانیدن هدایا از ثیاب نفیسه و جواهر و رقایم بعض مطالب را القوت زبانی هم
ترصیع داد خلاصه اش اینکه عنقریب ناروشنکر که سردار عمده ایست برای استقبال و هم رکابی حضور میرسد چشم داشت

از عالم یکرنگیها آلست که از عهد آبا فیما بین عهد محبت چنان متوط و مربوط گردیده که ملازمان عالی بلا توقف تشریف فرما شده
شریک این مهم شوند بعد ازین که از استیصال افاغنه که منشار هزار گونه فساد و درحقیقت برهمزن دولت کورکانیه اند خاطر آرام
یافت از انتظام امور دهلی مطمئن گشته مراجعت بملک خود میکنم من بعد این ملک بے دغدغه اغیار و بشرکت بانجناب و احبای این
دولت مسلم میشود و نواب والاجناب مقدم الذکر نظر بحزم رئیسانه ظاهرداری بکار برده وکیل را مشمول عواطف رئیسانه ساخته
و در کلمات محبت آمیز بگوش آویخته مقتضے المرام و خوشدل رخصت مراجعت باو داده بجاے خود قرار دادند که درین جنگ
بهر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی داشته و بجای خود بوده مآل کار باید دید تا دولت بکه رو نماید و از که بر می آید بعد ازان
هرچه مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد **مقابل شدن جنوبیان با شاه شاهان و کشته شدن دتاجی پتیل**
سیندهیه ازینجا بر سر احوال شاه شاهان احمد شاه ابدالی مرحوم آنست که شاه شاهان هرگاه زمین هندوستان را
بورود فائض آمود رونقی تازه بخشید در اول مقابله دتاجی سیندهیه مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله بدار اصلی
شتافت پس شاه شاهان مع قشون ظفر طراز متصل انوپ شهر کنار نهر گنگا بفاصله سه منزل از دهلی واقع و حائل در ملک
افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی بود جاے مناسب دیده خیم سرادقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز بپناه بدرگاه
شاهی آورده در ظل همایون زندگانی میکرد و از آنجا که خصوصیت در حضور شاهنشاهی داشت مشاور و مستشار شاه جمجاه نیز
دران معرکه بود در سانیدن شورشات و ترتیب معسکر ظفر پیکر هم مفوض بهمت عقیدت نهمت او بود سردار ممدوح از ابتدای
ورود لشکر اسلام اثر نطاق سعی بر میان عقیدت چست بسته دست بسته بانصرام این اموری پرداخت و نظر بدور بینی
تمامی افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی را بارسال شقجات شاهی مشتمل بر عواطف خسروانه و ترغیب بر حمیت اسلامی و جهاد
رهنموده و اعانت خودش که همقوم آنها مستمال بود از عقیدت و نثاران حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرد و همه ها
عز باریابی یافته بقدر مرتبه خود ها مورد تفضل شاهانه و شامل قشون شاهی شده و با افواج خودها مستعد رزم و پیکار با اعدا
گشته سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل درست دوختند و بهاؤ بر کنار چنبل رسیده خطی برای سورجمل جات
که دران ازمنه از عمائد زمینداران بفراست و دانش متصف و بالمک و حشم و فوج بایسته مرد میدان مصاف بود مشتمل اینکه
افاغنه یکدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده باو متظهر گشته میخواهند که بیخ هندوان را از دائرهٔ هندوستان بر کنند
ما بپاس ملت خود بمقابله اینها کمر همت بسته ایم پس مناسب حال هر هندوان ست که شرکت ما را از جملهٔ آئین نگهداشت و فلاح
خود فهمیده تن برفاقت ما در دهند خصوصاً آن برادر عالیشان را که در هندوستان مرد نام بر آورده و درین مجمع اسلامیان
تنها واقع و با نجیب خان بدشمنی سر برکرده بمراتب خیرخواهی سرکار پیشوا شهرت پذیرفته اید لازم است که بمجرد رسیدن تحریر
خود را همدوش صبا و شمال اینجا برسانند و نیز فوجیکه محصور وسع امکان ایشان باشد همراه بردارند از ثقات مسموع
شده که بعد رسیدن تحریر یعنے خط وکیل سورجمل حواله سامعه وکیل میسازد که چون از قدیم الایام واسطه سوالجواب من
در سرکار سرمنت بهادر مهاراجه ملهار راو هولکر و سیندهیه بوده اند اگر الحال هم ایشان وساطت و کفالت بکنند
هر آئینه حاضر شده در آنچه لازمه خیرخواهی هاست سعی بلیغ بکار خواهم برد هرچند این عذر هم منافی طبع جوان نرکت نشان
بهاؤ بود لاکن بضرورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کرده سورجمل را مستمال و حضور طلب ساخت راجه
موصوف هنگام رسیدن بهاؤ از نواح اکبر آباد شریک لشکر دکن شده بملازمت بهاؤ عز امتیاز اندوخت بعد رسیدن
رئیس موصوف با عظمای لشکر خود مع راجه موصوف محفل کنگاش آراسته ابتداءً انگشت استفسار بر لب سورجمل زد
راجه مزبور التماس کرد که ما مردم زمینداریم و مهاراج رئیس اعظم فکر هر کس بقدر همت اوست انچه صواب بدید رای من است بقدر

حوصله خود برگزیی بیان جلوه میدهیم اگر در نظر ریاست پیرا جلوه استحسان دهد بهتر والا رای مهاراج است بالجمله کنگایش دولتخواهانه
که جاگزین خاطر من است اینکه چون جنگ سلطانی و معرکه با تمامی سرداران اهل اسلام در پیش است گو شاه شاهان غریب الوطن
باشد لاکن رفقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شما چالاک آید حریف از شما چالاکتر است اگر اسپ شما همعنان
باد است اسپ ظفر فشانی هم هوا کردار عمارت زاید چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت آنست که بکمال احتیاط درین
جنگ تا آنها بکار برده کار بند باید شد تا اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه تقدیر است فهو المراد والا وقت بد که جنگ دو سر
دارد شکستگی کلی دست ندهد و باسیمه سری عنان اختیار سپرده نشود و این همه تدابیر صائبه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر
نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپهای کلان که درین جنگ بکار آمدنی است و بعضی
از احمال و اثقال زائد را سوای آن اینجا آنطرف چنبل در قلعه جهانسی یا گوالیار که قلعهای لشکر تباه کن و از آن متوسلان
شماست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیانه مقابل فوج شاهی شده داو کارزار باید داد در صورت فتح غنایم موفوره
بدست و در صورت نوع دیگر پای گریز و مجال مناص باقی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینکه چار
قلعه آهنین که بنای شان مجروح ساز گاو زمین است با خود دارم اینهمه اسباب و امتعه را معه ذخائر غله و بنگاه در پناه یکی از آن
قلعه گذارید هر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بر وقت کار اندیشه از ناموس گران و خیمهای
از زمین بار پیرامون خاطر نباشد و برای رسد غله که در چنین وقت غلا و قحط از لقینیات است نیز راهی مفتوح باشد که کمی آن وقت
را بر فوج تنگ نسازد و من هم بجمعیت خود همراه رکاب خواهم بود و چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از انجا رسیدن
غله بخوبی متصور پس بعد صرف دو سه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقانه با شاه باید انداخت و بجنگ سلطانی چهره نباید شد
ازین عرصه آسیبی بفوج ما نمیرسد بلکه هر گاه ایام برسات بر سر رسید آبی با آتش فتنه میرسد زیرا که جانبین از جای خود متعذر
الحرکت خواهند شد آخر پادشاه که زیر بار نمیشود از خود بستوه آمده عطف عنان بولایت میکند و افاغنه شکسته دل شده از هم
می پاشند و دولت خداداد بشمار و میماند هر گاه سورجمل این تقریر را حلیه بیان پوشانید تمامی عظمای مرهته تحسین رای او کرده متفق
اللفظ بحرف آمدند که رای همین رای است ما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقانه با عیب نیست و گریختن هنر ماست معهذا اگر دشمن
بحیله دفع نتواند شد کار برو تنگ گرفتن و خود را در مهلکه انداختن کار عقل نیست لاکن بهاؤ که از سرد و گرم و زمانه بخبر و مخمور باده
غرور و بکجروی فلک ناآشنا بود این کنگایش را سراسر بیهوده فهمیده میگوید که هر گاه رفقا و فرستادهای ما در ملک آمده کارهای
نمایان کرده باشند ماکه رئیس اینها باشیم وای بر ما که نه سبب جنگ برسم قزاقی پیش گیریم و بنیاد گریز از امروز پیش نهیم و خود را
بجبانت مشتهر کنیم ملخص با استظهار ملک و مال و فوج پر و بال کوته اندیشی پندار و خود رائی سر داده و ملهار راو و غیره سرداران
کهن سال که البلاب عقل و سورجمل را بکوچک دلی و نافهمی متهم نموده ازین مصلحت منغص شد آنوقت دانایان کار آگاه و
و خبیران فطرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بهاؤ بپریشانی کشد و بنای کار این سرشرار
آتش مزاج زود کار را آب سیلاب خرابی در رسد و الا مثل بهاؤ کسیکه دائما دیده عقلش امور صد ساله را پیش نظر
میدارد و امور ملکی را از بدشعوری الان بر نسق عقلای سر آمد روزگار میراند با خیرتبه سخن ناشنوای را کار فرماید
الحاصل همه سرداران ازین تیره رائی و هرزه درایهای او بخاطر کشیده و دل رمیده چین بر جبین ها گره کرده با نیقدر
گویان بدر زدند با یکدیگر بچشم ابرو گفتند که خوب است تاکه این پسر سزای سخن ناشنوائی و غرور بکنار خود ببیند
سرکش فرو نمی آید گفتن و شنفتن ما غازه خیانت بر روی حال کشیده است بعد جنگ از ممکن قوة بفعل آمدنی خواهد بود
صورت ظهور خواهد گرفت امروز در صلاح و صواب دید سر دست آبرو از دست این پسره بباد دادن شایان نیست پس برخاستند

و با دل مجروح بجای خود نشستند **ابیات** گوش کن پند ای پسر * گر ریاست برای خود خواهی * زانکه نشنیدن سخن وزیر

زند آتش بخرمن شاهی * بهاؤ چون از تقریر سورج مل و بی اتفاقی خود بساط طبیعت از مومی الیه رنجیده بود حکم کرد که

خیمه او را گرفته بغیر بند دارند که از لشکر بیرون برود و طرفشانی بمعاینه اینحال دو دله شده ملهار راؤ گفته سفیر فرستاد که این خیالات

توقع از چه سبب ملهار راؤ تسلی میکند که چندی باین نهج بسر بردن و خاطر بهاؤ از وسوسه پرداختن اولی ست و تقبیل کار به اشاره

شریک لشکر باید بود و بعد مرور ایامی چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده رخصت شما بعمل خواهد آمد سورجمل حسب اشاره

ملهار راؤ مطیعانه قدم در میدان لابه نهاده ساعتی پا از حد رضاجوئی بهاؤ بیرون نگذاشت و شریک لشکر او بود تا راؤ بهاؤ

از نواح اکبرآباد کوچ کرده متصل دار الخلافت شاهجهان آباد درنگ فرو ریخت و با یعقوب علیخان که برادر خاله زاده اشرف الوزرا

بگی خان مخاطب بنشاط علیخان و مدار المهام امور دهلی بود از آمد آمد بهاؤ در قلعه دهلی بعد درستی برج و باره متحصن شده لوازم خود

داری بسر انجام داده بود پیام تفویض قلعه بخوبیان کرد خان ممدوح اول حشمت او را وقعی ننهاده در جواب صاف نوشت که

نمودن قلعه نمیتواند شد بهاؤ از جواب ناکام آمدن و تسیل فرو د غضب در بحر پیچیده هماندم اشاره کرد که توپخانه را بعد ... و قلعه

گرفته به ساحت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری بقلعه دار رسانید و فوج سوار و پیاده در حوالی شهر بتاراج و تالان شتافته کار بر

ساکنان شهر تنگ ساختند بمجرد اشاره از توپخانه آتش بار توپها بسان رعد خروشیدن و گوله های تگرگ آسا باریدن و بپای قلعه

وا رسیدن گرفت و اساس کوه و زمین هامون از ان صدمه آسنگ آب کن به تزلزل در آمد با اینهمه خان مسطور پای جلادت افشرده

حسابی از کثرت اعدا نگرفته جواب دشمن میداد و قلعه را بر روی ایشان نمیکشاد هرگاه اشرف الوزرا دید که یعقوب علیخان از کمی

بضاعت و اسباب قلعه داری مرد میدان قیام نیست و آخر در رهگذر عبرت بر دست اینمردم هلاک خواهد شد بفرض محال اگر

قلعه هم بدست او واند بسبب غلبه غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر بسپردن قلعه بهاؤ با شما در صلح زند زود صلح کرده

خود را بسلامت در پناه رسانند که بعد تقابل فئتین آنچه رضای حق سبحانه خواهد بود بمنصه ظهور خواهد آمد و حالا بر آمد قلعه دهلی که از اسباب

جنگ و قلعه داری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان بعد استعمال و یافتن امان از بهاؤ کلید قلعه

بلا آزمایش سپرده خود با حمال و اثقال سالم بدر زد و سر بکرپاس سپهر مماس شاهی سود و طرفشانی معه بسواس راؤ داخل قلعه دهلی

شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و هر چه یافت بران متصرف گردید حتی که از قضای آسمانی بخاطرش بگذشت که سقف مکان

جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یاد از جنات تجری من تحتها الانهار میداد و نقره و طلاکاری ملمع که به و تعبیه کرده بودند داغ

چرخ ملوکیت نهاد از انجام کار بلیه شده بطمع زر شکست داد از ان نقره هفده لک روپیه مسکوک نموده سرمایه بدنامی بر خود اندوخت و هیهات

از گردش روزگار که چنین سردار عالی مرتبه رکاکت نظر و قصور همت بر این نفع درهم بران آرد که قدر این اساس فلک مماس نداشته

حوالۀ تخریب سازد و هنوز کاوکاو آن رنج از دل دولتخواهان دودمان گورکانیه بدر نرفته و تا حال جراحت سینه شان ترمیم امکان هم

التیام نپذیرفته آخر ثمر این ظلم بهاؤ دید آنچه دید یعنی شستی قصر سلطنتش را از پا در آورد لحق هدم اساس نام نام آوران و تخریب بنای آسایش نشینان

تیشه بپای خود زدن است خلاصه احوال از تقریر مهینان بحضور نواب عالیجناب شجاع الدوله بهادر پیرایه وضوح پوشید اینجا تحته در سلک گزارش کشیده شد

از افواه مردم چنین هم قرع سمع مینماید که بهاؤ بدل خود گره بسته بود که چون احمد شاه درین ملک مهمان چند روزه است آخر بعد زد و

خورد صلح نموده غنیمت شمرده برجعت قهقری بولایت خواهد شتافت هرگاه شاهد امنیتی بجلوه گاه ظهور خرامد روسا هندوستان را که اهل

اسلام اند از میان بر داریم و بسواس راؤ را بر تخت سلطنت جا داده ملک برانیم و هندوستان را اسم با مسمی ساخته مسلمانی را سوای

اهل حرفه بحال خود نگذاریم لیکن بیچاره متحیر ازین بود که ملک اینهمه آرزوهایش بخنگ خواهد نشاند و تیغ قهر الهی سنان عبرت روح

پاک بهاؤ ساخته پاهای خود وش بیچون خواهد غلطید * چند حشمت خود نازکنی ای مغرور * بشنو این بیت خدا را از من خاکنشین * هر که

هر که از اهل حشم گرد سر که بلند ❊ فلاک انداختش از بام ترقی بزمین ❊ بهاؤ بسواس را و در قلعه ارک و افواج و اعزا و دیگر حوالی شهر طرح
قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل الوپ شهر نیز که مخیم اوقات جلال شاهی ست برای قشلاق حکم معلا نفاذ یافت رخصت
یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والا به لکهنؤ برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر بر برای اخبار طلبان
صحت جو جلوه پیرای باد که چون شاه جهان احمد شاه تغمده الله بغفرانه را در ولایت طنطنه شجاعت و دلاوری و آوازه عزم
و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر از اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر
بر اینکه خود هم صاحب عزم بود از و خوش داشت و دیدن آن مرحوم را مشتاق بود درین ازمنه که مقابله با دکنیان دارد و حشم
و خیل آنها از حد شمار افزون بود نظر دور اندیش او چنین حکم کرد که بغیر شمول نواب جنت مکان که بتوارث خلعت وزارت
بر قامتش چسپت آمده مهم دکنیان چنانکه باید صورت تمشیت نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره میفرماید که چون
شجاع الدوله از اعظم اراکین و عمده وزرای دولت گورکانیه ماه سپهر هندوستان است و هم ملک و خزینه و سپاه شجاعت گنجینه
و نام و نشان عزم و دلاوری دارد شمول او درین معرکه از جمله ضروریات باید شمرد چون الحال بسبب برسات توقفی در جنگ
رو داده می باید که تو خود رفته و او را مستمال ساخته بحضور ما آری اگر بخاطر او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او در رکاب احمد شاه
خلف الصدق فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه با ما صورت مقابله اظهار عنایت ما بحال او از روانی تقریر خود زنگ کدورت
از آئینه خاطرش شسته و داده بعهد و پیمان واثق خاطرش مطمئن سازی و اشتیاق ما بدیدن او ظاهر کرده زود تر عنانش را
باین طرف گردانی هر آئینه موجب خوشنودی ما بدولت در آمدن او منظور است الحاصل هر گونه احلاف شرعیه ایمان موکده
که اطمینان خاطر او را بپسند افتد واسطه ساخته محرک او خواهی شد باشد که ما بدولت و اقبال اصلا اعتباری از قصص ماضیه
پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و عزم و آشتی و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و بر مشتاقیم و او را نیز باید
که ازین وادی دل را جمع داشته بهر چه زود تر ما را بملاقات خود مسرور سازد و بس حسب اشرف الوزرا شقه با عهد نامه موکد باحلاف
شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله میکنند و رخصت او بجانب لکهنؤ قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه عظمت را بدست
وکلای کم رتبه بپایان پذیر نیست لهذا ترا رخصت داده ایم منقول است که سردار ممدوح با موازی دو سه هزار نفر سوار و پیاده رو
گرای منزل مقصود گردیده آن طرف دریای گنگا مقابل چهاونی بندگان عالی که دران ایام نظر باحتیاط از تراکم افواج طرفین
خود بدولت و اقبال آنجا تشریف میداشتند خیمه زده و منتهی از آمدن خود شده اجازت طلب بملازمت گردید نواب عالیجناب
دست رد بر ملتمس او زدن مناسب ندیده بلا حجاب فرمودند تا کشتیها برده او را این طرف دریا آوردند و بعد عبور بملاقات
و عنوان مهمانداری مشمول عواطف ساختند نجیب الدوله بعد ازین از در ابتوع و سر مهر اغوه در آمده بعد تفویض شقه حضور
شاه شاهان و عهد نامه موثق باحلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را جاگزین خاطر بندگان عالی
نمود چون خود هم از هنگام وقوع سانحه سکرتال و رهائی دادن بندگان عالی او را از بلای دکنیان نقد خلوص خود را
در صیرفیان بازار خیر اندیشی گران بهاتر میدانست و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از نشیب و فراز مراتب
دور بینی مثل اینکه چون بندگان عالی رئیس اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام لهذا بقدر التماس میکنم که بجائی
اگر این بار هم ظفر نصیب شد نام و نشان مسلمانان را از صفحه هندوستان بکر لک عناد خواهد زد پس لازم و مناسب
چنان مینماید که پاس اسلام پیش نظر داشته میان چهاؤ محکم باید بست و به تبعیت بادشاه اهل اسلام باید کرد که هم در دنیا
بلند نامی و هم عند الله سبب اجر عظیم خواهد بود و درین صورت اگر نسیم فتح و فیروزی بر شقه رایات نصرت آیات شاهی وزید
شاد شاهان نبل عنایت بحال شما میفرماید و پدرانه پیش می آید زیرا که بجمیع وجوه از انطرف اطمینان حاصل است اگر خدا نخواسته

لو عدیگر فلک چرخ زدد درصورت عدم شمول باشاه شاهان هم پایان کار جناب عالی را ستیز و آویز تنها با بهاؤ خواهد افتاد پس
اتفاق باهمکیشان به از انست که تنها مقابله باکفار رود هد برین نهج نجیب الدوله تا دیر شاهد تقریر را حلیهٔ بیان پوشانیده جلوه
میداد و ازینطرف جوابی که آبی برآتش دودگی او ریزد نمی شنید بالآخره به تنگ آمده گفت که آمدن بنده و تمهید اینهمه مراتب و گرفتن
عهدنامه شاهی برای جناب وزارت مآب از رهگذر خیراندیشی و خلوص که این بنده را نسبت ملازمان عالی ست بوده است اگر جناب را
اگر التماس من غشی از ریا داشته باشد بهتر انیست که بحضور کرامت ظهور نواب بیگم صاحبه که بزرگ جناب و من اند عرض این احوال
بکنیم هرچه از انجا ارشاد شود جناب عالی برآن عمل نمایند و هم برفقای حضور و کنگاش گذاران انتقال که باریاب محفل عرض
و معروض و تجربه روزگار گذرانیده اند اظهار و که طلا تقریر کمترین را بر محک امتحان زنند تا غش از صاف متمیز گردد اگر عرض
من قرین خیر اندیشی و خلوص کیشی بوده باشد قدم رنجه فرمایند و الا انچه دولت خواهان خیراندیش بعرض رسانند رضای
بنده هم همانست زیراکه هواخواه را خلاف شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت بسامعه حق گزین جاداده
پاسخ آنرا بر وقت دیگر گذاشتند و نجیب الدوله را رخصت بفرودگاه او فرموده خود بدولت و اقبال بمجلس تشریف آوردند بعد
بحضور والده ماجده مکرمه کیفیت صحبت و حقیقت حال معروض داشته و با رفقای نیک اندیش نیز قرعه مشوره زده استصواب
کردند بالجمله رای خورشید ضیای بندگان عالی نظر بجمعیت اسلامی و محبتهای راسخه نجیب الدوله و پاس دلداری او همین اقتضا
کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است و ازین اراده اشاره به نجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم
صاحبه را معه دیگر خدمه محل رخصت به لکهنو و صاحبزاده مرزا امانی صاحب یعنی وزیرالممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور
مبرور ولیعهد و راجه بینی بهادر را نائب مستقل کرده خود بدولت و اقبال باکوکبه اختر عدد مع نجیب الدوله از مهدی گهات
پرتو نزول بر ساحت آنطرف دریا انداختند هرگاه در نواح انوپ شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدق سلطنت و جهانبانی
تیمور شاه را برای استقبال آن دستور معظم فرستاد بندگان عالی بلوازم آداب و شکر مقدم شاهزاده پرداخته در رکاب آن
دُر یتیمین صدف شهریاری و یاقوت وشاح و تاجداری با فر و اقبال احرام درگاه شاهی بسته بملازمت شاه شاهانی
فائز گردیدند شاه شاهان که از دیر باز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود بدیدن آن کامگار نامدار زیاده از آن
مکارم صفات از سیمای او دریافته مشمول عواطف شاهانه و برتبه فرزندی پایه بلند ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار
تو داشتم حالا به بین که بچه نوع کار مرهته تمام میکنم و مخلع بتشریف لائق که چارقب وزارت باشد ساخته رخصت فرودگاه
ارزانی داشت بندگان عالی بالشکر لشکر مسرت و نشاط رونق بخش خیم سراپا حشم میشوند و از حضور شاه شاهان حکم قضا
شیم نفاذ می یابد که نسقچیها خیمه بخیمه رفته جار زنند که هر واحد از سرکردگان برفقا مطابق حکم شاهی قدغن سازد که چون این
ایراقی پسر یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و مهمان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطرش منظور حضور
والا است پس همه ها باید که پاس او را موجب رضای حضور پنداشته گرد موکبش را نور باصره خود ها دانند و نوعی خلاف وضع
بالشکریان او پیش نیایند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست یا سرش تخماخ خواهد شد
و نواب اشرف الوزرا که مرجع اقاصی و ادانی آن سرکار فیض آثار بود زیاده از بیان خامه و زبان در مراتب دلجوئی و خاطرداری
بندگان عالی و احترام آن واجب الاحترام مساعی جمیله بظهور میرسانند لاکن ازانجا که بعض دُرّانیان بیشه نشین دون همت
از آدمیت بهره وافی ندارند و چون بهائم در ظهور خصال ذمیمه و صدور اضال ناشایسته مجبول و مجبور اند ناگاه بعد از دو چار
روز برطبق جبلت خود مصدر بعض بدعات درازای بندگان عالی میشوند و این خبر بحضور شاه شاهان باخبار مهیان میرسد بندگان
حضور اقدس آن دُرّانیان را گوش و بینی سوراخ کرده و چون قطار شتر مهار شان بدست جلادی داده پیش بندگان عالی

میفرمستند که هر سنه انگلیه فراخور حال این نسناسان بخاطر آن فرزند بگذرد آن چنان حکم کنند تا بسیاست رسند بندگان عالی در عوض این خطیه کبری که بدای احمدی از وزرای باشوکت آنچنین مراعات از حضور شاهنشاهان ظهور یافته آنهمه اسیران را اطلاق فرموده و اداے شکر این موهبت عظمی انچه پسندیده بیان آوران و زبان دانان با ادب بود بتقدیم رسانیده ازان با نماحد را مجال آن نبود که خاری براه لشکریان بندگان عالی بیندازد و چشمی کج بکنند بعد ازان شاه شاهان که از مدتے شعله غضب از مقابله غنیم و بعروج دهشت حسامے از شدت بر ساحت نگرفته قشون ظفر قرین را بانقلاع در آورد شاهدره را که متصل جمنا مقابل قلعه ارک دهلی واقع است مشرف نزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت داد و حسب الحکم ظفر فی قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه اینطرف لشکر شاهی معه تمامی روساے اسلامیین هندوستان گاهی چون بحر زخار با جوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابر سیاه بدشمن نمونه روز سیاه مے نمودند و گاهے از حرکت ستوران انسان از جنبش سیل خونخواری میدادند آنطرف دکنیان چالاک دست بر باد پانهای دکنی با در رفتار سوار شده خود را چون برق جهنده منظر با دیمے آوردند و به بهانه میمنت ایام و رسم اعیاد از صدائے توپ و آواز تفنگ گوش عدو کر میساختند لاکن چون آب در میان حائل بود و دریاے جمنا الطغیان تمام شوکت خود مینمود بهادران از هر دو سو باوجود تاثیر آتش غیظ و غضب آب بر روے آوردند ظاهر است که هر جا سیل دریا زنجیر پای عربده جویان و فراز قدم بهادران جانبین شود بجاے آتش فتنه را آب میکرد

آمدن بهوانی شنکر از طرف بهاؤ بخدمت بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر با پیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب موافقت با شاه شاهان

این حکایت را تا آنجا گذاشته اشهب تیزگام خامه بجولانگاه قصص حربیه تازم مخفی نماند که هرگاه خبر ورود بندگان عالی در لشکر شاهی سامعه افروز بهاؤ شد بجاے خود اندیشه ها کرده بهوانی شنکر را که مرد فهمیده و در امر وکالت مهارت کلی داشت بحضور بندگان عالی روانه کرد لب پیام آنکه بار ادر تمامی روسای این دیار توقع برادرانه از شما بود چه مودتهای قدیم فیما بین باجی راو و صاحب نواب برهان الملک و مراتب دلدهی ها و مساعی جمیله که ملهار راو در معرکه جنگ با افاغنه بسمت ظهور یافته محتاج بیان نیست مقتضا آن یکرنگیها چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بے استدعای ما شریک اینطرف شده سرانجام این مهم میدادند با اینهمه مایان روادار تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب فوج و دولت خداداد از استمداد مستغنی بودیم و جنگ با شاه ابدالی بر روز بازوے ماگران نمی آید همین میخواستم که صاحب شریک هر دو نشده بملک خود تشریف داشته باشند عجیب است که علی الرغم با سپاهی فوج شاهی را زیاده کرده و به نیروے همت والا با این قوم که گاهی پاشعار دعیت نیاخته اند بلکه همواره مواد عداوت و ذات البین آماده داشته شریک شده بر دفع احبا میان بسته هما نا فلک رفتار خود فراموش کرده که ازان والا مرتبت صاحب فرهنگ چنین امر بوسعت گاه ظهور خرامیده بهر کیف مضی مامضی حالا لازمه محبت یکتا دلی آنست که اگر میتوانند خود را بطورے بعسکر ما رسانیده ازان قوم اجنبی خود را یکبار اندازند اگر این ممکن نباشد باز بر جعت مظفر بملک خود تشریف برده تماشاے جنگ هر دو سو فرمایند شریک شدن ملازمان با آن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه ابنیه محبتهای قدیمه را از اصل برمی اندازد و نیز شخصے معتمد را که خازن اسرار خدام باشد نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنود دیبا و بعمل آید فرستاده ادای سلام و پیام نموده انچه بهبودی زبانش توانست غازه خوش بیانی بر چهره التماس کشید و استدعای شخصے معتمدی از جانب باشان حضور بمعیت خود کرد بندگان عالی اینهمه بیانات غنیم به نجیب الدوله و اشرف الوزرا رسانیده لصلاح همدگر که به تحریک سوال جواب نیکو نموده راجه دیبی دت را که ساکن دهلی و رفیق مغفور و مرد با سلیقه بود همراه راو مذکور الیه بوکالت شرف خصت داد و وقت رخصت بهوانی شنکر فرمودند که راو کاشی راج هم از براهمنه کمین در حضور با تقرب دارد با او ملاقات باید کرد راو کاشی راج که

که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با بهوانی شنکر دست داد الحاصل بعد حصول رخصت بهوانی شنکر و رسیدن بحضور
آقای خود بهاؤ از دیبی دت خوش نداشته او را رخصت کرد و بحضور بندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت پیام گذاری
و راز داری ندارد شخصی معتمد را سوای او نزد من باید فرستاد تا با وی بے تکلفانه آنچه مکنون خاطر باشد آنرا بپیرایه اظهار پوشانیده
شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتے که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد بقبول صادقان ملهار راؤ و سور
جمل جات نیز استشار از حضور بندگان عالی میکردند الحاصل چون وکیل مکرر در اینجا رسید جناب عالی بحکم صفای باطن
و ملاحظه اینکه اول هم ماجرای وکیل و پیامش به نجیب الدوله و اشرف الوزرا ظاهر نموده بودند بار دوم که خطی بدین مضمون
آمد باز بدستور این حقیقت احوالی سردار ممدوح فرمودند پس هر دو سردار به بندگان عالی گفتند که ملازمان سررشته سوال و جواب
را دست ندهند اشرف الوزرا خفیه جداگانه از نجیب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث نجیب الدوله گرفتار این بلا شده ام
و الا مرا با این دردسر کاری نبود شما سوال و جواب ابر عنوان نیک قرار دهند راضی کردن شاه بجاه ذمه من است بالجمله بصلاح
هر دو سردار محمد یاقوت خان خواجه سرا که مرد ثقه و کهن سال بود شرف رخصت یافت و بندگان عالی حواله زبان او فرمود که به
بهاؤ بگوید که محبتهای خاندان ما و شما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستیها مرجح است لاجرم بهجوم اهل اسلام
اینطرف دیده از عنوان دینداری بعید پنداشتم که شریک ایشان نشویم و هم مصلحت این بود که در صورت بودن ما در اینجا اگر رنگ
صلح ریخته شود هر آئینه موجب مزید نیکنامی و خوشنودی احباب تواند بود پس اگر صلح منظور آن سردار باشوکت باشد بدل بذل سعی
در ینباب کرده شاهد مراد را بر کرسی ظهور جلوه داده شود بلکه هر آئینه در عنوان ریاست و کیاست همین اصلح مینماید یعنی تا وقتیکه
کار صلح کشاید دست بدامن ستیز و آویز نباید زد که جنگ دو سردار خصوصاً در صورت که بالفعل تمامی عمائد اسلام همان همت
بر رفاقت شاه بسته باشند و بجنگ بجمعیت دینی منوط شده و طمع ملک و مال از میان برخاسته صلح از غنائم شمرده ازین جاده
مستقیم انحراف نباید ورزید و ما را بهر صورت دوست واقعی تصور فرمایند و بدانند که در باب آشتی بدل جهد کلی از اینطرف بعمل
خواهد آمد و چون استشار موتمن و نعمت و شما استصلاح کرده اند بعد بیان مراتب صلح در مقدمه جنگ مصلحتے برای ایشان
اینست که رسم جنگ هندوستانیان گذاشته بطور قزاقی جریده بمقابله شاه باید شتافت بحیثیتی که کاری از پیش برید و در صورت جنگ
و همراه داشتن بارگران و توپهای کلان کار بدشواری خواهد کشید تمام پیام بندگان عالی به بهاؤ و نیز بسورجمل جات پیام جناب
عالی بدین نمط رسید که شما زمیندار و راجه ملکی هستید چرا خود را درین میانه اندازند مناسب اینست که کناره جسته از هر دو سو جدا گوشه
از دو سر جنبان باشند تا فلک چه نیرنگ بر روی کار آرد و بعد آن هر چه مقتضای وقت باشد بعمل آرند سورجمل جات در جواب
عرضداشت مشتمل بر شکر و عنایات آنجناب بدینمضمون که من از قدیم دست گرفته الطاف نواب غفران مآبم هر چه در حق من ارشاد شد
همین را آیه رحمت پنداشتم و مطابق آن کاربند میشوم و بملهار راؤ نیز پیغام بدین نوع فرستادند که شما هم درباب صلح تفهیم بهاؤ
صاحب بکنند در صورت نوعدیگر با شما هر چه ممکن خواهد بود دوستانه ظهور خواهد گرفت مخفی نماند که بعد رخصت محمد یاقوت خان
از بهاؤ سورجمل یکدو روز تغافل زده از مقام خیمه گاه خود که بر هشت کروه از دار الخلافت متصل سرای بدرپور بود خیمه کنده چنین
اشتهار داد که خیمه متصل شهر خواهم زد اینقدر بعد از شهرت خوب نیست و بعد از ان بهیر و بنگاه را روانه سمت ڈیگ ساخته بعد
از فاصله یک پهر خود هم جلوریز بقلعه ڈیگ شتافت بهاؤ چون می شنود از فرط غرور حسابی از برخاسته رفتن او نگرفته میگوید که ع
کاریکه نکو نشد نکو شد که نشد اگر این شخص در اثنای جنگ پهلوتهی میساخت قباحت عظیم بوده است حالا هیچ از ما نمیکاهد
اگر رفت گو برو ما باستظهار فوج خود درین ملک آمده ایم نه بامید این مردم خلاصه محمد یاقوت خان بعد اظهار ارشادات حضور از
طرف بهاؤ جواب یافت که آنچه صواب دید دوستانه بود نواب صاحب فرمودند ما را هم با شاه درانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده

معاودت بولایت خود فرماید آنسوی دریای اتک از آن شاه و اینطرف اتک از آن ما باشد همین دریای اتک سیوانه و حد
باید یکدیگر قرار یابد بعد از ان ما و هندوستانیان فیما بین خود ها فهمیده خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهای بایسته بکرسی بیان
نشاند آنگاه بهاؤ تا لاهور عمل خود و آنطرف از ان شاه قرار میدهد باز هم محمد یاقوت خان نشیب فراز جنگ و صلح را حواله ساخت
الی آن مواعظ را مرسله گلوسے تقریر میسازد و صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرو نمیگذارد بعد از قال
مقال بسیار بهاؤ میگوید که تا سرهند عمل شاه و اینطرف از ان ما باشد بعد ازین هرچند خان مسطور تقریر را پایه بلند ساخت اما جواب
گرامی پذیرائی نیافته رخصت شد و بحضور رسید آنچه با خود آورده بود مفصل معروض داشت و باشاره جناب عالی بحضور اشرف الوزرا
و نجیب الدوله هم مطالب را بپیرایه التماس پوشانید هرگاه جناب عالی و سرداران موصوفین دیدند که بهاؤ از مرکب غرور دولت
فرو نمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت درگذشت ناچار در سوال جواب تغافل نمودند درین هین برسات هم رو بانقضا آورده
و آب بر آتش نزاع زدن کارگر نیامده بلکه معامله ذات البین آبی شد القصه نخست بهاؤ با وی اشتعال آتش ستیز شده کنکاش
میکند که اول بر قلعه کنجپوره که حصن متین و حصار مستحکم در دست افاغنه است و قریب سی هزار آنجا هستند و آمد و رفت مردم
در آب از انطرف جاری میکند یورش آورده باید گرفت بعد از ان با شاه چهره باید شد پس فوج بحر موج را بحرکت می آرد و بعد
قطع مسافت راه با توپخانه سنگین و لشکر قیامت اثر چون ابر سیاه متصل قلعه کنجپوره رسیده دور آنرا میگیرد و روز اول
جنگ توپ و تفنگ از جانبین دود انگیز بلای جانداران میشود از ان طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر بمقابله بر می آید
و آتش جنگ باشتعال و پنجه اجل ستیز آویز بهادران طرفین گریبان یکدیگر می گیرد یک روز تمام روز گرمی زد و خورد آتش در
پنبه زار هستی مخلوق میزد و فردای آن بهاؤ از فرط شجاعت که در سر داشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار
برده از پیش بر می دارد متصل قلعه رسیده بمدد نردبان جلادت و مردانگی بر فراز قلعه بر آمد و آن حصار متین را مفتوح ساخت
پس قلعگیان را از تیغ کشیدند و باقیماندها را مع دلیرخان سردار آنجا اسیر کمند همت ساخته حکم بطوق و زنجیر اسیران میسازد
و قلیلی از بقیة السیف که فرصت یافتند رو بگریز آورده بمغاک اطراف میخزند هرچند این اخبار هر روزه بآنهای منهیان بحضور
شاه شاهان میرسید لاکن بسبب حائل بودن دریای جمنا که سر بی بطغیانی داشت اعانت قلعگیان کنجپوره از احاطه امکان
بیرون دیده با غم و غصه میساخت و بهاؤ ازین فتح نمایان که فلک بنصیب او کرد خوشدل و شادکام نقاره شادیانه دولت
نواخته از کنجپوره معاودت کرد و سرشار نشاء شجاعت و سرمست غنائم موفوره بمقر خود باز آمده بفکر مقابله با شاه در افتاد اما
از خود قدم تقدیم پیش می نهاد و اندک انتظاری داشت که درین بین روز دسهره رسید و نهنگ فلک دریای ابر را بشکم خود
کشید تا ماهیچه پرچم خورشید درخشیدن گرفت و برسات که آبی بر آتش فتنه میزد آخر شده و آذرابادجهان آتش فساد زبانه کشید
لاجرم شاه شاهان را که از طغیانی دریا و سرکشی سیلابها لنگر تحمل بود شعله غضب برق حمیت بجنبش در آمد و یکروز پیشتر از دسهره
حکم میفرماید که نسقچیان پیرامون اردو قاعها چار زنند که جمله سپاه یراق بسته فردا حاضر شود که شان فوج دیده خواهد شد نسقچیان حسب الحکم
جهان مطاع احکام شاهی میرسانند و دیدن شاه شاهان فوج دریاموج و آگاه شدن حریف ازین معنی و ملاحظه
نمودن او نیز سپاه خود را روز دسهره که شاه مشرقی از پرده شب برون خرامید جهان و جهانیان را بحرکت در می آرد
لشکر ظفر پیکر شاهی بست و چار دسته که هر نوشته جمعیت یکهزار و دو صد سوار بود بسرکردگی سرداران مفصل ذیل پس بسته زیر تل استاده
شدند برخوردار خان اشرف الوزرا شاه ولی خان سردار سرداران سردار جهانخان شاه پسند خان نصیر خان بلوچ برخوردار خان
سقعه زمرد خان قولو سخان مراد خان مغل ایرانی از جمله بست و چهار هزار ازین شش هزار سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمه شاهی
بفاصله نیم کروه خیمه داشتند باقی فوج پای ناعم سرداران موصوف بود و دو هزار شتر شاهین که بر هر یک شتر یک شاهین و دو نفر

شاهجهانی و چهل ضرب توپ و چند شتر حامل آنها از قشون شاهی بشمار در آمد و همراه نواب شجاع الدوله بهادر دو هزار سوار و ده هزار
پیاده و بست ضرب توپ خورد و کلان و همراه نجیب الدوله شش هزار سوار و هشت هزار پیاده روهیله و از قیچ های بان سامان
جنگی بسیار بود گویند چند هزار مرد در روز جنگ با آنها سر میدادند تا پایان جنگ بهمان نهج پیاپی بآنها میرسید و کم نشد و همراه دوندی خان
و حافظ الملک حافظ رحمت خان بجده هزار پیاده روهیله و سه چهار هزار سوار و چند ضرب توپ بشمار در آمد و همراه احمد خان بنگش
فرخ آبادی بهمه جهت دو هزار پیاده مع شاگرد پیشه و عمله و چند ضرب توپ بود همگی فوج این طرف چهل هزار سوار و سی هزار پیاده
محسوب گردید و فوج شاهی چند صنف بود یکی درانیان همقوم شان که هر یکی را آهن جگر و خاراشگاف توان گفت دوم قزلباش
که همه یار رستم و نریمان همقوت و مصاف بودند سوم بچه بردار کالبها همه جوانان فیل تن با اسپان کوه پیکر هامون نورد و غلامان
فدای چار هزار و چار هزار شاهجهانی قاعده دان حکم انداز که فی شتر دو نفر سوار بودند این بست و چار هزار سوار و چار هزار شاهجهانی
کسانی بودند که فوج جنگی محسوب میشدند و سرسات باینها از حضور تقسیم می یافت و اسمهای اینها در دفتر بخشیگری مندرج بود و همه
اینها منتخب و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قوی هیکل رزم جوی آتش خو بودند ورای آن فوجی که جماعه پتهان
گفته میشد خارج از حساب بود که همراه هر درانی چار چار سوار تیم بود که آن جماعه همین بتاخت و تالان بوده اند چه بعد حمله آوردن
درانیان وقت پیکار پتهان پشت سر شان بوده یورشها بظهور می آوردند و برای منع رسد و قزاقی و غارتگری نیز همین پتهان متعین
میشدند وانچه دستخوش غارت ایشان میشد بآنها معاف بود و سرسات از سرکار بایشان نمیرسید خلاصه بعد ملاحظه شان چنان
شاه شاهان حکم میفرماید که جارچیان جار زنند که پس فردا نهضت رایات عالیات بسمت دهلی قرار می یابد که هر واحد بکرستی ارزاق
خود بپردازد المختصر بروز مذکور شاه شاهان بدولت و اقبال داخل سراوقات عز و جلال شد سداشیو راو و بهاو خبر دیدن سپاهان
سپاه و تهیه حرکت فوج قلزم موج شاهی شنید و چند منزل منظرف از کنجپوره می آید و شان سپاه خود می بیند بالجمله تفصیل
ذیل تعداد مردم لشکر قیامت انبوه راو مذکور است ابراهیم خان گاردی معه فیل سوار ده هزار و گاردی چقماق نه هزار
و توپخانه خاص پاکاده ملهار راو هلکر پنج هزار سوار جنکوجی سیندهیه شش هزار سوار دتاجی کاکوار سه هزار سوار جسونت راو
پوار دو هزار سوار شمشیر بهادر سه هزار سوار بسبر بلاجی دون سه هزار سوار راجه اپچل مستودیو سه هزار سوار نوبت راو برادر زاده
بهاو دان در جمیع امور بیشتر از بهاو بیخبرامید هفت هزار سوار با خود داشت رساله خاص بسواس راو پنج هزار سوار اماجی بلکهر دو
هزار سوار خلاصه پنجاه و یک هزار سوار جنگی با یراق اسپ بایسته و یازده هزار پیاده مع گاردیان چقماق و دو صد ضرب
توپ و شتران بان و چند شتر زنبور بشمار در آمد و به نهجی سامان و اسپ و سلاح این فوج درست بود که از فوج شاهی هندوستانی
هیچ یکی نبود زیرک این فوج نمیرسید و از جمله متفرقات همراهی بسواس راو و جماعه جورگهوری دهول قریب بست هزار سوار و ده
هزار سوار راجپوت همراه وکلای راجهای کچهواهه و راتهور و دیگر مردم از افواج راجه های هندو نژاد اطراف که اکثری از خوف
نالاد کنیان حلقه انقیاد بگوش داشتند و اطاعت این سرداران باعث نجات از بلا پنداشته بسعی امتثال احکام میدویدند
بود و ناروشنکر را با شش هزار سوار و قدری سامان جنگی برای حراست شهر دهلی گذاشته آمده بود این فوج علاوه بر آن
بود و مشهور است که تمام دکن همراه بهاو آمده بود و من میگویم که هر قدر سامان و فوج که شمرده شد چه کم بود بالجمله شاه شاهان
روز دسهره در شاهدره مقابل شاهجهان آباد خیمه زده روز دوم آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود بعد چاشت کردن حکم
فرمود که ما بدولت و اقبال جریده گذر باغپت را مخیم سراوقات عز و اجلال میسازیم متعاقب بنگاه خادمان محل بهار بند ابقید
گفته خود بدولت و اقبال مع وزرا و سرداران حضور با فوج جریده گذر مذکور را که از شاهجهان آباد ده بیست کروه فاصله دارد
روبدریای جمنا رونق افزا شده مضرب خیام عز و اقبال ساخت و صباح آن بر لب دریای جمنا حکم به نصب خیمه قزلباش فرموده

آنجا عزور و دارزانی داشت و برای تفحص پایابی دریا حکم معلی شرف نفاذ یافت اکثرے از دلیران جانباز که برائے تجسس پایاب
رفته بودند هیچ هرچه پایاب جستند کشتی در آب ندانستیم بلکه بالای سپهها در دریا انداختند ره بجائی نبرده ته آب نشستند لاجرم شاه جمجاه تا دو
روز پابند امن احتیاط پیچیده منتظر خبر پایاب از طرفی و مترصد بشارتهای غیبی ازین سبب که دل آگاهی داشت بود و چون پایه عفت
و تقوی ربط کلی داشت و اکثر اعمال از بزرگان دین کسب کرده بود دو روز ترک حیوانات نموده روزه بعجز و تضرع بجناب باری
عز اسمه آورده و هر روز نقشهای نوشت و از دست خود بدریا انداخت روز سوم از برکت نقوش و اسمای الهی سراغی از پایاب نموده از گشته
لیکن بعبور رنگه قلمی میکرد یعنے چپ و راست هر دو طرف هر کس که پایاب شناخته بر آب از سرش گذشت و در وسط منحرف هر که را
گرفت است رخت بساحل مراد رسانید چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج دریا موج
شاه هم باشوکت و اقبال مرکب رانده پرتو اجلال بر ساحت آنطرف دریا افگند خلاصه در عرض مدت دو روز همه فوج از دریا
درگذشت هزار دو هزار از ضعفا غرق بحر فنا گشتند یعنی هر که اندکے ازان راه منحرف شد راه عدم پیمود پس هفتم شهر صدر شاه شاهان
با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک منزل پیشتر رفته سایه دولت
بزمین آنجا و داند خبر سداشیو راو بهاو هم باستماع جنبش عساکر ظفر قرین مردانه در حرکت مے آید و بفاصله چند کروه سپرده
خیمه مے زند و بتاریخ هیجدهم ماه مذکور چون جام حوصله اش لبریز باده تهور بود تاب نیاورده حکم میکند که لشکر رزم خواه بتهیه
پیکار میان همت چست بسته بر آید و بمیدان مقابله رو آورده عربده جوئی بنیاد دهند حسب الحکم او فوجی که بهراولی معین شده بود
مقابل لشکر ظفر پیکر عنان ریز میگردد وقت سه پهر که بنواح سرا سنبهالکه سیاهی فوج مسطور می نماید از قشون شاهی هم جمعیتی بمقابله
و مدافعه مامور میشود و بعد تلاقی فئتین اول جنگ قراولی بمیان آمده بهادران طرفین قوت بازوی همدگر را بمحک امتحان
میرسانند و آخرها رزم خواهان جانبین برین اکتفا نکرده به یکدیگر حمله آور گشتند و هنگامه رزم را گرم ساخته از زد و خورد و شکست
و بست دقیقه فرو نمیگذارند قریب دو سه هزار کس کشته و مجروح شده هرگاه حاکم مشرقی خیمه بدار الملک مغرب میزند و سرادق ظلمای
شب روی زمین را فرا میگیرد دلاوران طرفین بعساکر خود برگشته می آیند و به تدبیر مجروحان و بستن شکستگان می پردازند لیکن
درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی مینماید و فوج مرهته رنگی از شکسته حالی بر روی حالش میرسد زیرا که در کشتگان عدد دکنیان
زیاد و بشمار رسیده و از قشون والا کمتری بکار آمده بودند لاجرم دران روز بهاؤ یک دو کروه پیشتر خیمه میزند و شاه شاهان
فردای آن با ظفر و اقبال همعنان قدرے پیشتر کوچیده نصب خیام فلک احتشام میفرماید و بهمان دستور جنگ قراولی و میدان
یعنی ازیکپاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد و قریب شام که مشعل روز هارا بهائے شب پس پرده مغرب جا میدهد دلاوران طرفین
بآرامگاه خرامیده پا بدامن آرام میکشند و چنانچه باید از هر دو سو مراتب حراست قیام می ورزند روز سوم شاه جمجاه کوچ
پیشتر فرمود بهاؤ نیز جنگ کنان میرفت بالجمله تا به پانی پت رسیده شهر مذکور را درمیان میگیرد و گرد شهر فرودگاه لشکر خود قرار داده
برای حفر خندق گرداگرد لشکر خود حکم میدهد بر فور نفاذ حکم مردم در بند کار آن شده بحفر خندق پرداختند در اندک عرصه خندقے بعرض
بست ذراع و عمق آن زیاده ازمیل کنده پناه خود از یورش دشمن ساختند و اطمینانے بهم رسانیده پاے جلادت افشردند بهاؤ همین چاره را
بخیال خود محل ستیز و آویز قرار داده قیام گرفت و بر سر خندق جا بجا توپخانه را زنجیر بسته راه آمد و رفت را بروی دشمن بست شاه شاهان
بفاصله چهار کروه با لشکر قیامت اثر شرف ورود ارزانی داشته بحفر خندق معمولی که هر روزه اتفاق مے افتاد فرمود تا نقابان
حسب الحکم موافق معمول خندقی کنده گرد آن از اشجار ڈهاک وغیره هرچه یافتند بر روے هم چیدند لاکن چون اینجا مقامات زیاده از جاهاے
دیگر معمور بود نسبت بمنازل هر روزه حفر خندق زیاده از معمول بعمل آمد متصل به بارگاه سلطانی جانب چپ مخیم نواب شجاع الدوله
بهادر و بدست راست بارگاه شاهی حافظ الملک و دوندیخان و احمد خان بنگش بعد فرود آمدن لشکرها از جانبین جنگ تیر و تفنگ

وقراولی سواران هر روزه میشد وصورت غلبه از جانبین آشکار نبود درین ضمن شد اشیلو بهاؤ وگوبند پندت که ناظم چکله کوره واتاوه
وشکوه آباد وضلع دوآبه وآنطرف جمنا وغیره محالات تا متصل ساگر بود نوشت که با فوجی که داشته باشد وهر قدر جمع کردن تواند فراهم
آورده رسد غله سرسات لشکر شاهی را مانع شود وغارت کند معزی الیه بمجرد حکم با ده هزار سوار شتافته اطراف لشکر را یغما کرده وبنجاره
بتاراج سپرد وبدین سبب در قشون شاهی قحط وغلا رو آورد فی روپیه یک آثار آرد میسر نمیشد وتلاطم واضطراب بر مردم لشکر پدید آمد
تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قلت غله وکثرت غلا کارد باستخوان لشکریان رسیده است شاه شاهان بعد حصول اطلاع
بر جمع آمدن لشکر گوبند پندت عطائی خان برادر عم زاد اشرف الوزرا با دسته او که دو هزار سوار جرار بود حکم میفرماید که بیلغار شتافته
هر جا که یابد گوبند پندت را کشته سرش از نظر اقدس بگذارند وهیچ جا نپاید سایه خان مذکور مع دسته خود وده هزار غنیم درانی که برای
تالان وطمع غارت همراه او شدند شبانه بدر زده چون برق خاطف وریح عاصف در یک شب چهل کروه مسافت را طی کرده بهنگام
وهنگامیکه قزلباش شرقی قبای سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گوبند پندت رسیده از آوازه کوس غریو وکورکه زلزله
در بنیان آن بیخبران خواب ادبار بخت سیاه او بخیر زده وخورد سر از پا نشناخته سراسیمه طریق فرار پیمود هر یکی بطوریکه شد راه نجوی
گرفت گوبند پندت هم بر اسپ ترکی نژادی نشسته الفرار اهون گویان گویان بدر زد لاکن بجهت کبر سن وکمی سواری اسپ از هیبت
دلاوران درانی لرزه بر اندامش می افتد واز اسپ جدا میشود دران دار وگیر درانی بر سر او رسیده کار او تمام می کند لیکن چون
دید که از سیمای او بزرگ منشی وسرداری یافته میشود فوراً از اسپ فرود آمده بدم کارش تمام میرساند وسرش از تن جدا ساخته بحضور
سردار عطائی خان می آرد بعد تفحص معلوم میشود که این سر سردار لشکر گوبند پندت است عطائی خان شکر واهب العطایا بتقدیم
رسانیده همراهیان بقیة السیف او را طعمه تیغ بیدریغ وآبهای شان دست خوش غارت ساخته بهعنان ظفر احرام ملازمت شاهی
بر بست روز چهارم از رخصت بدرگاه سپهر اساس رسیده بعد جبهه سائی ها سر گوبند پندت را از نظر اشرف گذرانید ومورد
آفرین شد بیافتن خلعت سر رفعت خود بکیوان میرساند هرگاه خار مفسده گوبند پندت بچنین اهون وجوه از میان چیده شد
آمد شد شورشات را مانعی نمانده فراوان غله در قشون شاهی میرسد وارزانی غله دلخواه میشود ودلها از جا رفته بجای آید و
وجانب ثانی از رسیدن خبرهای شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده مغموم ودل شکسته میشود دانست که فلک بالعکس
با اوج زد با اینهمه چون رئیس زاده وذی عزم ودلاور بود غم خود بر کسی ظاهر نساخته بظاهر ازین امور حسابی نمیگیرد وباهمان
شجاعت مستعد برزم وپیکار میبود لاکن هرگاه فلک با کسی کج می بازد واز هر سو بلائی بر سرش میریزد پس هر تدبیریکه راست
اندیشیده بکار میبرد چون موی کج چشم بد یاد هستیش خانه نیستی شده میخلد همانا حال بهاؤ همین بود زیرا که هر قدر که روز بد او نزدیک
میرسید چرخ از هر سو آفت تازه برای او بر می انگیخت خلاصه بعد ازین واقعه گوبند پندت بهاؤ دو هزار سوار کارگذار برای آوردن خزانه
بدهلی روانه ساخت وسواران مسطور بدهلی میرسند وخزانه را بدین نمط که هر سواری دو دو توره بر پشت اسپ بار کرده راه لشکر خود
میگیرند وقضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده راهان را متصل قشون شاهی میرساند وسواران مسطور لشکر خود پنداشته صدا میدهند
جارسان وکشکچیان لشکر همینکه آواز غیر درمی یابند میدانند که این گم کرده راهان را قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده
دور اینها میگیرند وبسیف وسنان جواب داده همه را بیاسا میرسانند وخزانه وافر داخل خزانه عامره شاهی میشود همچنین از قطرات
و قدر روزه دست بردهای نمایان رونق ظهوری یافت ونضارت وخرمی تازه بآبیاری افضال ایزدی نصیب مزرع امید
اولیای دولت شاهی بود ازینجا بر سر حکایت دیگر میروم نیست که از روز ورود موکب همایون درین میدان مضاف حسب الحکم شاه
شاهان یک منزل خیمه قزلباش بفاصله یک کروه پیشتر از لشکر رو بلشکر غنیم زده بودند وهر روزه معمول بود که شاه شاهان بعد از فراغ
تهجد [illegible] بمقرونیت سعادت بدر زده در همان خیمه ادای فریضه صبح فرمایند ومن بعد سرداران را [illegible]

وهراول و قول برای مقابله دشمن شرف رخصت داده وخود بدولت واقبال با پنجاه نفر سوار تفنگچی و بعضے سرداران و تیمور شاه
خلف خود بسواری اسپی کمانی بدست و ترکشی ببازوی دلاوری و یکی به پهلوی زین آویخته اوگاه دور لشکر خود کند تا از حال لشکریان
وخندق و تمامی مراتب حزم واحتیاط دریافته باز گرد لشکر بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ
رحمت خان واحمد خان بنگش وغیره ملاحظه نماید پس بمیدان مصاف پرتو ورود افگنده و نشیب و فراز آنجا را با معان نظر ملاحظه
نموده و بعد ازان اشهب تیزگام را نده و بفاصله چند تیر پرتاب دور لشکر مخالف کرده وچگونگی حال آن مردم دریافته قریب
دو پهر بعد گشتن پنجاه کروه جریبی رونق بخش همان خیمه خاص قزلباش شود و گاہے اینجا و گاهی از انجا برآمده در خیمه محل سرا ماحضر
تناول میفرمود و هنگام شب فوجے مسلح و کمربسته سوار یک کروه پیشتر از میدان مصاف حسب الحکم برآمده می استاد و پنجهزار سوار
مقرر بود که بر سبیل تفریق از تمامے دسته ها برای طلایه مے آمدند و همه لشکریان هندوستان میگفتند که شما ها آرام بخوابید که مهمان
پائید ما ایم و خبرداری و چون حکم قضا توام شاهی بآن درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذشت بتوهم گرفتاری سیاست
شاهانه پیش از ظهور یافته آن خود را بخوف هلاک میساخت احدے را یارا نبود که خلاف حکم قدمی پیش نهد تا بست و دو روز هر روزه از ظفر
هم فوج با توپخانه جلو تا میدان رزم گاه میشتافتند و ازان سو همبرین دستور آمده بجنگ توپ دگله گرمی معرکه میشدند و گاهی بقراولی هم
دگر آویخته بسیف و سنان دلاوران طرفین داد جلادت داده از زد و خورد و شکست و بست کارهای نمایان مینمودند لاکن بغیر حکم شاهی
ازینطرف هم یورش بعمل نمے آید و مخالف هم با تیر عنانی نمیساخت تمام روز افواج طرفین بجنگ های قراولی و توپ و گله و مراتب
حراست قیام داشته هرگاه شاه زرین کلاه شرق به تسخیر ولایت مغرب میشتافت و کشکچیان فلک پا از دامن شب برآورده بر مراکز
خود قرارے یافت رزم جویان طرفین بمقر خود ها شتافته بجبر شکستگان و تیمار مجروحان می پرداختند و برخے بر بساط آرام پا بر
میگذاشتند لاکن چون اقبال از قوم حریف رو برتافته بود اکثر هر روزه دکنیان بدست لشکریان شاهی کشته میشدند و سرهای
آنها از نظر اشرف اقدس میگذشتند و از فوج اینطرف بیشتری همواره سالم و غانم معاودت میکردند و قلیلی زخمدار و بندرت
یکی دو تا شهید هم شده قبای سرخروی زیب قامت حال میساختند درین بین سه بار جنگ قوی روداد قطعه تو گوئی کرده
قصد رزم و پیکار ره دران میدان بهم اقبال و ادبار ازان سو صد کس اندر خون طپیده یکی زین سو نه خاک آرمیده رفتن اشرف
الوزرا با چند کس بیرون لشکر ظفر پیکر و استاده شدن بکنار چاه ارجین داری و در رسید فوج سنگینی از عقب
دران حال و گرفتار شدن او و دران بلا التفصیلش اینکه یک مرتبه بتاریخ بست و دوم ربیع الثانی وقت سه پهر اشرف الوزرا
جریده با مردم قلیل از لشکر به ارزده سیر کنان به سر چاه ارجین داری که متصل شهر پانی پت بود و آنرا بالعرف هند باولی می نامند رفته
تماشای آن میکند دکنیان چون آن بینند که سردار با فوج قلیلے از لشکر خود برآمده فوز عظیم و دست برد مغتنم فهمیده پانزده هزار سوار کار
گذار از لشکر بهاؤ برسے آید و درانها را نمیگیرد و اشرف الوزرا با همان جمع قلیل که همراه داشت دست بدامن توکل زده و پای جلادت افشرده
با آن فوج سنگین چهره میشود و هنگام گیرودار گرم میگردد و فوج دکنیان یورشهای دلیرانه و حملهای شیرانه آورده دقیقه از مردانگی
فرو نمیگذارند و بهادران اینطرف هم خود را گرفتار معرکه بلای ناگهانی دیده شهادت را سرخ روئی دارین پنداشته و گرم گیر گشته
دران شجاعت بر بنیان همت میزنند و نیزه بازی و تیغ افگنی کمی نکرده چنان بهم گرمے آویزند که از ارتفاع گرد و غبار دوست از دشمن متمیز
نمیشود و آوازهای و هوی بهادران و صدای سم ستوران هنگامه قیامت برپا میگردد چون مخالف جم غفیری با خود داشت و اینطرف
مردم قلیلی کار بر اسلامیان تنگ شده اکثری شهید معرکه دلاوری شده بدار البقا شتافتند و بقیة السیف چاره بجز دست سیف
و سنان برون ندیده دست از جان شسته بازوی افشاندند و غلبه از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن بمجرد رسیدن خبر زین
ازینطرف نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله با فوجهای خود و قدری از قشون والاجاه اشرف الوزرا میرسند و با حریف

درین آویزند و بهادران که مرکزوار در میان انبوه اعدا دست و بازوی شجاعت کشاده و جنگ کرده بستوه آمده بودند از
رسیدن کمک یکی ضدی شوند و مایهٔ اطمینانی حاصل میکنند و تا شام جنگهای قوی می پیوندد و بازار گیرودار و سرفروشی و
وجان ستانی گرمی میگیرد در یکدو ساعت نجومی سه چار هزار نفر از جانبین کشته و زخمی شده بفضل ایزد قدیر از اعانت سرداران
ممدوحین و قشون شاهی آثار بیدلی بر وجنات احوال اعدا ظاهر میشود و دلاوران اسلام همیه سر در ناصیهٔ حال شان دیده یورشهای
دلیرانه بکار می برند و آن ستر و مین را از پیش بر میدارند پس شاه ولی خان را از ورطهٔ بلا که مانند نهنگ خون آشام دران دریای خون
غوطه خورده بود بر می آرند هرگاه که آفتاب بر رو رسید فوج دکنیان خود را حصانه کشی این فوج ندیده پس پا شد نواب شجاع الدوله
بهادر و نجیب الدوله و قشون شاهی دنبال ایشان گرفته تا خیام آن مردم به انجام میروند انبوهی را بیاسا رسانیده و سالماً و غانماً
معاودت فرموده تهنیت فتح و ظفر بحضور شاهی معروض میدارند شاه شاهان بر سلامت هر دو وزیر با شوکت و تدبیر و حصول
ظفر سجدهٔ شکر مواهب حضرت واهب العطایا جبین ضراعت بر زمین میسایند پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابله
موهبت راو که یکی از سرداران جلادت پیشه دکن بود بار دوم بتاریخ هیجدهم جمادی الاول سنه صد رحبان
بظهور پیوست که مردم مورچال نجیب الدوله آن روز مانعی ندیده پیش قدمی کردند و مخالف در کمین نخبت بود هرگاه قریب
فوج حریف بفاصله کم رسیدند موهبت راو برادر طغیانی را دو جانب اکثر شهره شجاعت عنان تنگ ابر نزدیک رستم و نریمان می شکست انتهاز فرصت
غنیمت انگاشته با فوجی بر انبوه و شجعان رستم شکوه بر فوج او ریخته کار نامه رستم و اسفندیار را از یاد می ربایند و یورشهای مردانه فوج درز
را از پیش و بر میدارند و دلاوران اینطرف از کشاکش اعدا به تنگ آمده از هم می پاشند لاکن سردار موصوف با وصف مشاهده
زبونی حال در فوج و انتشار سپاه حسابی نگرفته و دل از جمیل ولیست شهادت نهاده با پنجاه سوار آهسته آهسته خرش عزیمت بتیز
میراند و از کشته شدن سپاه خود از جانبین و بمعاینه اینحال از هر سو کمک ممدوح میرسد و دل از جا رفته شکست خوردگان
بجای آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پهر شب هنگامه قتل و اسر در میان بود گاهی شعله توپ و تفنگ یاد از رکه
قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از دود و دم سپاهان تیز رفتار و جالاکی صرصر تکان برق کردار دود افلاک می پیچید نمود خلاصه
آنکه خلیل الرحمن خان عموی نجیب الدوله ترددات شایسته بظهور آورده خلعت سرخ شهادت در بر کرده نام آور دازین گشت گویند
زیاده از دو سه هزار کس مردمان نجیب الدوله بکار آمدند و هنوز آثار تغیر بر چهره حال فوج مخالف ظاهر نبود لاکن بسبب رسیدن
کمک زبونی که بحال فوج نجیب الدوله راه یافته بود هر طرف گردیده مبدل به ثبات قدم شد دگرباره هیچ موهبت راو حسابی از افزونی
کمک هم نگرفته شیرانه و دلیرانه می تاخت و هر سوار کشته ها پشته ها میساخت و همراهیانش نیز در دلاوری و مردانگی کمی نکرده داد
جانبازی میدادند لاکن چون من غرور را او را قضا و قدر بجوی میخریده و چنین دار و گیر گله زنبورکی موهبت را و میخورد و دمار از روزگارش
بر آورده بعدم کاهش میرساند و از کشته شدن چنین سردار و لاآوری و حائل شدن پرده ظلمای شب فوج مخالف العود احمد گرو با شانه
و دست بسر زنان بلشکرگاه خود بر میگردند بهادران اینطرف نیز که از بسیاری ستیز و آویز بستوه آمده بودند مراجعت نموده بخیام آرامگاه
خرام گردیدند همچنین بار سوم از جنگ قراولی نوبت بیورشها کشید و جنگ عظیم در پیوست و تا ثلثی از شب گذشته آثار روز قیامت بر پا بود
آخر جانبین کاری از پیش نبرده عقدهٔ خصومتهای پیشین را بروز آینده واشدنی دانسته بمقر خود ها شتافتند بالجمله هر روز تا دو پاس
جنگ قراولی ضرور تا و در مرگاه معینه هم اتفاقاً رو میداد سران هندوستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که ما مردم ستوه آمده ایم
انتظار کشتی گیری امید واریم که حکم مطلع شرف نفاذ یابد که بر دشمن تاخته دست و بازو سعی بکشائیم تا هر چه از جیب خفا بجلوه ظهور خرامیدنیست زود تر از
قوه بفعل آید شاه شاهان که خیلی تجربه کار و آزموده روزگار بود بعرض اینها التفاتی نفرموده از راه تفضل فرمود که جنگ را موقوف بر رای من
باید گذاشت و به بینند که بچه عنوان نیک اینهم را بانجام میرسانند تا که دشمن خود بنیاد و بر دکار بر و تنگ گرفتن و خود را بر و زدن از خرم دور است

رفتن بست هزار کس از لشکر بهاؤ بعد سانحه گوبند پندت و کشته شدن آن بیچارگان از دست دلاوران اسلام
بالجمله از سبب کشته شدن گوبند پندت و هلاک شدن فوجی که از دهلی خزانه می آورد فلک شعبده تازه بروی کار آورد یعنی گاه گاه
از نرسیدن غله و گاه در لشکر بهاؤ و جنگ با متداد کشیدن قحط غله بر لشکریان او تنگ ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک دیگری
بود از آنطرف چشم اعانت بسته داشت ناچار بست هزار کس از لشکریان باشاره او برای کشیدن کهی و بهم رسانیدن کاه برای دواب هنگام
شب بدر میرفتند و بیشتر حواله خامه وقایع نگار شد که هنگام شب پنجهزار کس از قشون شاهی بحفاظت و دوره مقرر نموده اند و هم از چند سبب
با پنجهزار کس شاه پسند خان بصیغه شب جوکی متواری در جنگل ڈهاک که مرآن تیره تر از بخت تیره روزگاران توان گفت مختفی میبود دفعةً
انبوه بست هزار کس از تیمارداران اسپ و القار سواره و بعضی سپاهیان کم بغل بآن جنگل در میرسند و شاه پسند خان که با پنجهزار
سوار جراری خونخوار مسلح در کمین بود یکمرتبه بر آنها میریزد آنمردم چون مرد میدان مقابله فوج سنگین نبودند دست از پا نشناخته
بعد حرکت مذبوحی سرها زیر تیغ میسپارند و شاه پسند خان متنفسی را نمیگذارد که بر تیغ سیه تاب نمیسپارد و بسبب حائل بودن
سیاهی شب از لشکر طرف ثانی احدی بکمک نمیرسد هرگاه پیش از طلوع فجر این خبر بمسامع جاه و جلال شاه شاهان رسید بعد فراغ
از فریضه صبح عنان شاه مشرقی سوار شده بر سر کشتگان پرتو نزول می اندازد و عالمی در رکاب سواری خاص برای تماشای آن
قتلگاه میرسد می بیند که توده توده سرها افتاده اند گویا کوهی از سرها بوده است که از دیدن هول عظیم بر بینندگان مستولی
میشد هر چند این مردم از عامه لشکر بودند لاکن هرگاه بست هزار نفر از فوجی یک مرتبه حواله به تیغ شود و احدی از آنها جان بکنار سلامت
نبرد عجب که شکستی عظیم دران فوج راه یافته تزلزل در بنیان صغیر و کبیر افگند فرستادن بهاؤ پنجه زعفرانی با عهد و قسم و دستار
سفید دکنی با سرپیچ مرصع الماسی بصیغه مبادله دستار که رسم هند است نزد جناب عالی نواب شجاع الدوله
والتماس مصالحه با شاه شاهان بالحاح تمام القصه بهاؤ بآن کوه وقار و شکوه شجاعت و انبوه رفقا دل باخته
صورت روز بد خود در مرآت عقل ملاحظه کرده سراسیمه استقلال از دست داده بلجاجت تمام در الحاح کوفت و کاشی راو که راوی
این سانحه است چنین رنگ بیان داده که گنیش پندت که بسررشته اخبار نویسی از طرف راو معزی الیه سوال و جواب میکرد اکثر چٹھیات
هندوی مهر ثبت از دستخط خویش بمن مینوشت لب تحریر اینکه شما بحضور بندگان عالی التماس نموده ملازمان ایشان را بر سر آن آرید
که بالحال باتفاق اشرف الوزرا در صلح بروی بکشایند اگر صلح قرار یافت در جلدوی آن با ایشان مراعات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه
یکبار پنجه زعفرانی مع عهد و قسم و دستار سفید دکنی با سرپیچ مرصع الماس بصیغه معاوضه دستار برای بندگان عالی فرستاده من
آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از ینطرف هم معاوضه بدستور بعمل آمد من بنده رفته رفته رای بندگان عالی را بر آن آوردم که استصواب
اینمقدمه با اشرف الوزرا فرمودند و آنچه روداد تحریر فیمابین می بود همواره متوسط بنده بحضور اشرف الوزرا گلگونه عذار بیان میگردید
اشرف الوزرا هم رضا بآن داشت که اگر صلح شود بهتر است بلکه یکبار بتحریک جرأت بعرض همایون شاهی هم میرسانند شاه میفرماید
که ما را با صلح و جنگ کاری نیست آمدن ما بهندوستان برای اعانت قوم و پاس اسلام بوده اگرچه وضع جنگ را البته موقوف برای
خود گذاشته ایم لیکن صلح مفوض برای اراکین هندوستان است ما را با این امور چه سروکار اگر این مردم رضا بالصلح دارند ما را هم
سر جنگ بیکار نیست و الا هر چه باد اباد ما دانیم و حریف لاجرم اشرف الوزرا و حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندی خان و احمد خان
بنگش نجیب الدوله را بحضور خود طلبیده بساط مشوره در میان می اندازد سوای نجیب الدوله همه با متفق اللفظ و المعنی صلح را مرجح
شمرده گذارش میدهند که هرگاه خصم با این زبونی حال استیمان و استصلاح میکند باید من عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه با پاس
نجیب الدوله در معرکه آمده ایم بر رای او بسته نجیب الدوله تا دیر ساکت بود هرگاه ابلق اختیار بر سرش نهند سر باز زده گفت که اینمرتبه
مرهٹه بگرداشتی از جنگل مهر شاهی ابدا رسید و لیکن بعد معاودت شاه شاهان روز زندگانی را بر ما تیره خواهد ساخت زیرا که بار بارلکک

رسیدن از فوج ولایت نمی آید و اگر این مرتبه بسزای کردار خود رسیدند چون تمامی دکن اینجا مجتمع است و کشته شدن این مردم بساط ایشان تا اینها
نورد پیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت انهدام اساس هستی این جماعه برای چندی زاویه عافیت قرار
گاه نخواهد بود چون نجیب الدوله شاهد مدعایش بکرسی بیان جلوه داد اشرف الوزرا دید که از گفتگوی ما اثری پیدا نمیشود سکوت ورزید
بعد از آن نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه بیرسده رای را نزد خان ممدوح برای استمالت و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه
می بایست گوش هر منافع صلح را گوش نجیب الدوله با مواعظ دلپسند از جانب جناب عالی رسانیدیم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ما هستند
و من خود را نوکر ایشان می پندارم لاکن به سبب حداثت سن مآل کار نظر نیاورده رحم بحال این قوم میفرمایند حقیقت کار و مرتبه مآل بینی
نیست که بجای خود نسنجند که هرگاه کسی از دست کسی سرخنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان زنجیری نیست
که عائق میتواند شد همینکه قابو می یابد کینه را می ستانند و از انتقام باز نمی مانند اینهمه عجز و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه بر مکر مبنی
بر خدع و مکر است همینکه بلا از بام شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سیل بلا بر سر ما باز میریزد و مضایقه در قلع و قمع بنیان اسلام
که پیشنهاد خاطرش بود نمیکند خلاصه همین یک کس خار چمنستان سلطنت هندوستان است اینمرتبه اگر چیده نشد بدامن سلامت ما
باز خواهد آویخت و اگر این باره بخوبی رفع آن ضرورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنوبیان بان رسد که در صدد ایذای ما افتند جناب عالی
چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه بتفصیل گذارش خواهم کرد آنگاه هرچه رای بندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و
شنید بسیار از خدمت خان ممدوح مرخص گشته بحضور بندگان عالی حقیقت حال را مفصل گفتیم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا بصلح
رضا نخواهد داد الحاصل بعد از آنکه من مرخص شدم خان ممدوح فورا بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که همگی سرداران هندوستان
برای صلح رای میزنند اگر آن گنجایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاهی است با مرهته هم الی الایام میتوانم کرد لاکن اگر این
خار خار دکنیان ازین وادی برچیده بیشه سلطنت هندوستان از ممالک محروسه جناب شاه شاهان بود و در صورت تصفیه بعد مراجعت
استادگان حضور باز همان آتش بر کاسه ریخته میشود و منع اینهمه سرداران اسیر پنجه بلای دکنیان شده شبی بآسایش پا دراز نمیکنیم و روز
آتش خوردن نمیتوانیم شاه شاهان ملتمس نجیب الدوله را بپیرایه عز و قبول پوشانیده ارشاد فرمودند که در همه مقدمه صوابدید و عرض تو قبول
حضور است زیرا که شجاع الدوله هرچند که وزیر اعظم هندوستان و با عزم و دلاور است اما نوجوان است هنوز تجربه آشنای روزگار نیست
و سرداران دیگر با تو حسد دارند ترقی و ترقی تو بر ایشان ناگوار است برای همین صلح را بهانه و دستخواهی ما شمرده میخواهند که تسلط کلی تو دست
ندهد و چون ما بدولت و اقبال از روز ورود در ممالک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز امروز هم باید دانست
هرگاه شاه شاهان بانت نوازشهای شاهانه دل نجیب الدوله قوی ساختند مشغول نگیره لطف خسروانه فرمود خان موصوف از طرف خاطر
مطمئن ساخته فردای آن بخیمه بندگان عالی می آید و از سر شام تا نصف شب همین گفتگوها در میان میماند و سخن بجائی نمیرسد تا اینکه
بعد نصف شب بار خصت شده بخیمه خود میروند تمام شب مشغول این اندیشه تانی امراج و تنی این احوال را همینجا گذاشته بر سر احوال پریشانی
لشکریان بهاو میروم آماده شدن بهاو گرسنه و تشنه بجنگ شاه شاهان و کشته شدن او و بسواس او و شیرانه و دلیرانه
در آن معرکه و دیگر رفقایش همین صورت و آمدن خرابی بر سر لشکر مرهته پوشیده نماند که چون حال بند شدن رسد
غله بر روی لشکریان بهاو از اوراق سابق معلوم ساما گفته میگوییم که از عدم تیسر آذوقه کاه و دانه عرصه بر انسان و حیوان تنگ
شده بود نوبت بجائی رسید که برابر نرخ غله می جستند و چون تهی دست از بازار سوای خجالت بدست نمی آوردند مجبور بر شهر پانی پت
ریخته هرقدر غله که بهم رسید بتاراج بردند لاکن این اسباب تاراجی بکفالت عساکر نمیرسید بالآخره تمام سرداران دکنی بهاو مجموعی
حضور بهاو آمده گذارش میدهند که حال نایابی غله بجای رسیده که اگر مروارید همسنگ جوار بیع نهاده شود کسی نمیدهد
اکثر بهایم از گرسنگی بعدم شتافتند و باقی از زبونی حال از تنگ عاری بس باین خرابی هلاک شدن بهتر یا دست از جان شسته

یکمرتبه بر سر فوج مخالف رفته و دست و بازو کشاده داد مردی و مردانگی دادن اگر فتح و فیروزی نقش جبین ماست ملک و دولت مستاز
از آن ما میشود و الا چون نامردان هنر بیشه تسلیم اسپان جان دادن بهتر از بیشجاعت سمر شدن چون بهاؤ هم از کجرویهای زمانه و عنایات عنایه سبحان
آمده بود همین مشوره را پسندیده هر یک پاندان رخصت داد پس تمامی سرداران دل بر رزم و جانفشانی نهاده و رخصت گرفته بخیام
خودها آمدند و تهیه بیر رزم و تقسیم سلاح و گوله و باروت تا دو ثلث شب بسر کردند بهاؤ چون همه بسر بود بعد قرار یافتن جنگ همانوقت
بکمال اضطرار رقعه مختصری بدستخط خود دش بهمضمون که حالا آب از سر گذشت اگر مددی از نواب صاحب بیاید و صلح را قرار دهند بهتر
والا جواب صاف نوشته حواله بالکرام نامی پرستار زاده معتمد خود که برگ تنبول از دست او میخورد نموده بسرعت صبا و شمال نزد راو کاشی
راج فرستاد و راو فرمود بر گوید که نامبرده و تیکه من بحضور بندگان عالی بودم این رقعه بمن رسانید من آنرا بجنسه بلا زمان حضور گذرانیدم
جنابعالی هم درین تردد بودند که اگر تا فردا جنگ سلطانی روند بد غازه نو بر چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بریزد که بغتةً هرکاره آمده خبر
میرساند که در لشکر بهاؤ مواد جنگ مهیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و توپخانه پیشتر آمده است و عنقریب بهاؤ هم سوار شده
بمیدان میرسد حالا تدبیر کار خود باید کرد بمجرد استماع اینخبر که چار گهری شب باقی بود بندگان عالی اسپ سواری خاص طلبیده همعنان
نسیم در بارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بدولت را جلد بیدار باید ساخت که عرض مطلبی ضرور است چون شاه شاهان
تهجد گذار بودند و بادل بیدار ثلثی از شب مانده بتادیه وظائف و صلوة قیام داشت ناظر حقیقت حال بعرض رسانید بمجرد رسیدن اینکه
شجاع الدوله بهادر حاضر است و غرض ضروری دارد از محل سرا بر آمده استفسار میفرمایند جناب عالی بعرض رسانید که مخالف برزمگاه رسیده
و سبل فوج بسته مقابل استاده است بهرچه زودتر حکم بسر کردگان فوج والا برسد که راه بر مخالف بگیرند والا هرگاه پرده ظلمانی شب از
میان برخاست و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت آنوقت اگر از مردمان معرکه میدان مصاف بنظر مخالف خالی آید بسبب
خیرگی او خواهد شد شاهنشاه بهمان رخصت خود دش که قبا و کلاه اکره سقرلاتی در بدن داشت بر اسپ جوکی نشسته و نیم کروه پیشتر از لشکر
رفته به نسقچیان میفرمایند که چار زنند که تمام لشکر مهیای رزم و ستیز شده در طرفة العین حاضر شوند و از بندگان عالی استفسار میفرمایند که این خبر
بغتةً از کجا تو رسید بندگان عالی عرض کردند که فلان متصدی من خبر درستی آورده است که دران شکی نیست شاه شاهان اشاره
بطلب من میفرمایند شتر سوار بجلدی برق و باد آمده مرا برد و من بحضور باریاب شده مفصل احوال شبینه دکنی را بعرض استادگان حضور
والا میرسانیم که درین اثنا قریب طلوع صبح صادق چند سوار قیچیان درانی آمده بعرض رسانیدند که این کوکه بارها از چهاونی مرهته
غارت کرده آورده ایم مرهته راه فرار پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که اینها چه میگویند جنابعالی عرض
میکنند که اینها خبر ندارند لاکن از ینجا لشکریان مرهته سامان ترک و تاز ساز کرده چهاونی را خالی گذاشته اند و خود بمیدان شتافته
مبارز طلب اند اینها که جا ها خالی دیدند بار هی چند بسته آورده اند بر عرض اینها اعتمادی نشاید درین گفتگو قشون شاهی هم فراهم
میشود لاکن چون بشاه شاهان از اختلاف خبر یقین امری نیست هنوز به ترتیب و تزک قشون نمی پردازد که درین بین مهر لشکر جلیل انجم
سراز دریچه مشرق بر آورده مایه بر جهانیان افگند و مقارن طلوع آن طلیعه لشکر مخالف از دور نمایان شد یعنی از سنگر خود پیشتر خرامیده
توپخانه را بزنجیر آهنی محکم بسته اند و پس پشت آن فوج سوار و پیاده بقرائن صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه کردند بمجرد شنیدن
آواز شلک شاه شاهان که پا از رکاب کشیده و بر اسپ نشسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص داده راست بر اسپ می نشینند
و بندگان عالی میفرمایند که خبر متصدی راست بوده است پس بانگ بر سرکردگان رد حضور شاه برخوردار و شاه پسند خان بمجرد آنکه این صدا از
زبان شاهی بسامعه مردم رسید شرف الوزرا و شاه پسند خان رسیده بفور تسلیم بجا می آرند شاه شاهان بشاه پسند خان فرمود که از
قشون خود هزار کس برچیده بر پشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و وزیر را فرمود که در قول لشکر جاگیر و سردار
دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوندیخان حکم فرمود سرداران حسب الحکم بجا هاے خود قرار گرفتند و شاه شاهان جلو اسپ

تیز کرده بنفس نفیس متوجه توزک لشکر شده تمامی لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحدی را بجای مناسب قرار داده و مسلسل بسته بعد اطمینان از
توزک فوج با خاطر مطمئن در آن گاه داخل خیمه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل زرگاه کشیده بودند شد دید که مخالف هم بکمال متانت
و سنگینی با فوج پر انبوه کوه شکوه و توپخانه رعدنشانه پیش رو گرفته آهسته آهسته پی سپر میشود و دمادم قدم جرات پیش می نهد و نوبت بنوبت
توپها را سر میدهد خلاصه مرتبه اتصال بفاصله یک گوله توپ رسیده جا میگیرد و باین نمط صف آرائی لشکر میسازد که خود مشرق رویه استاد
و پیشتر توپخانه را بزنجیرهای مستحکم ساخت و بر پشت آن گاردیان همراهی ابراهیم خان و سامان بان وغیره و عقب آن فوج همراه او
و بر دست راست ملهار راو هلکر و جنکوجی سیندهیه و دست چپ متصل شیو دیو و انا جی کانکوار و در قول بهاو مع بسواس راو و با
حضرات جسونت راو و شمشیر بهادر وغیره سرداران بالجمله باین فوج که از لشکر افزون تخمین نموده و سامان بایسته استاده شروع توپ زدن کرد
و ازین طرف توزک فوج شاهی بدین وضع بود که پیش روی توپخانه بزنجیرهای عقب آن شتران زنبورک و عقب های آنان برابر مسلسل بسته و پشت
آن شیربچه های ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و بعد از آن سرداران که در رکاب شاهی از هندوستانی و ولایتی حاضر بودند بر حسب
الحکم قدر توام جبرانغار و برانغار و قول آراسته توپ زنان و بان انگنان لمحه بلمحه پیش میرفتند و ازان طرف مخالف بدستور در کار خود کمی
نمی آورد و گولها از جانب او چون تگرگ می بارید و چالاک دستی گوله اندازان بنوعی بود که بیک چشم زدن صد گله میزدند آخر کار بجای کشید
که از ریزش گوله و بان عرصه رزمگاه خانه نخود بریزان مینمود لاکن چون فتح از قلم تقدیر بر ناصیه فوج شاهی نوشته شده بود هر گله که می آمد بر بالا
میخورد و بالا بالا میرفت و کمتر بکسی میخورد و ازین طرف هر گله و بان که میرسید خبر از حال لشکریان بهاو میگرفت تا بعد ساعتی چند تلاقی
فریقین رو داد و نوبت از توپهای کلان در گذشته بتوپهای کوچک جلوی و تفنگ اندازی رسید لاکن از جانب قشون شاهی نوعی
کمتر سر میداد الا از غول نجیب الدوله که آن طرف یورش غنیم بسیار بود خلاصه هر گاه فاصله ذات البین یک تیر ماند ابراهیم خان بحضور بهاو
رفته عرض میکرد که زمانه های سپاهیانه ما برای این روز بود و شما که بزرگذشت ما میکردید برای همین ساعت الحال آن نکند دیرینه را که اکثر
برای تنخواه وغیره گستاخی بعمل آمده بآبیاری شجاعت و دلاوری فرو می نشانم و حقوق احسان چندین را بجان فشانی ادا میسازم
این گفت و رخصت شده پیاده های همراهی خود را حکم یورش داد و خود هم نشانی بدست گرفته و توپهای کوچک پیشتر کرده اول یورش
بر قول دوندیخان و حافظ الملک حافظ رحمت خان آورد و دو پلتن معه چند ضرب توپ مقابل قشون شاهی گذاشت تا ازان طرف مدد
بروهیله ها نرسد و آنها مشغول بجنگ این دو پلتن باشند بعد ازین خود دش مع هفت پلتن بکمال دلیری و مردانگی یورش آورده
چون قاعده توپ زدن از نادره کاران فرنگ یاد داشت گله توپ و تفنگ چون ژاله و تگرگ ببارش در آورد و تا رسیدن نوبت
بجنگ شمشیر خلقی را بآتش توپ و تفنگ نابود ساخته بر روهیله ها میدان عافیت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک
و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران موصوفین فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی ریخته میشود هیچکس گوش نکرد و
زیاده از آبروی ان به نشیب کم همتی مائل شده راه فراری پیمودند و نوبت بجائی رسید که با این هر سه سرداران زیاده از دو سه هزار آدم
نماند و میدان وغا از صدای توپ و تفنگ یاد از عرصه محشر و صور اسرافیل میداد و هر طرف از کشته ها منظر می آمد و هر جانب که نگاه میکرد
بجز توپ و تفنگ و شهاب ریزی ابدان زخمداران چیزی دیگر معائنه نمیشد رفته رفته نوبت از گله و توپ در گذشته هر دو لشکر بهم بر آمدند که یکی
با دیگری دست و گریبان شده از چکاچک خنجر و شمشیر گوش سامعان را کر ساختند یکطرف حافظ و دوندیخان از اسپ فرود آمده فریاد
میکرد که حال حافظ الملک رحمت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو هر دو میرود برای خدا بر گردید و داد جوانمردی بدهید و حافظ
الملک میگفت که مزار و بر گور دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار معلوم نیست پالکی مرا بر زمین بگذارید
تا عار فرار بر من قرار نیابد ازین طرف بازار موت چنین گرم بود و بطرف دوم سداشیو راو بهاو و پاگاه حضرات حمله بر اشرف الوزرا که در
قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر بچه ولایتی و اتکی و نه هزار شتر زنبورک همراه داشت آوردند

از انطرف زنبورک و تفنگ پیاده متصل هم سر داده میشد لیکن دکنیان گله انطرف را چون گل افشانی بر سر و سینه پسندیده عنان گسسته بر
بلا بیمحابا ریخته کار بخنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بسنان دلدوز چنان کارها میکردند که درین گرد و غبار و دود توپ و تفنگ که ابر
سیاه تتق بر فلک بسته بود و روز و شب یکی مینمود گویا چشم مور میدید و خفتند و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جاش برداشته بر زمین میخوابانید
احدی اگر خصمانه رستان میشد در اندک فرصت سر و سینه را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست به تیغ میبرد کار بر تیغ بر
تن سخت تر خود مینمود اشعار گرد ها بسکه رفت سوی سپهر ؛ شد حجاب جمال شاهد مهر ؛ از ترنگا ترنگ تیغ یلان ؛ لب مریخ ریخت رنگ
فغان ؛ شد چنان تیرگی دران صحرا ؛ آشکارا ز غبار ظلمت زا ؛ که پدر تیغ بر پسر انداخت ؛ هم پسر اسپ بر پدر میتاخت ؛ خلاصه فوج
دکنی کارنامه رستم و اسفندیار و نریمان را از صفحه جهان شست و کوششهای جوانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش و پس برداشت نوعیکه
سلک جمعیت ایشان تاب حمله دکنیان نیاورده از هم گسیخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آهن خود
در قلعه آهن جا گرفته چون کوه آهنی بر پشت اسپ بود از اسپ فرود آمده پنجاه شتر زنبورک الوبسته پیش رو نشانیده و یکی دو صد سوار پشت
سر گذاشته خود بر زمین گاهی سر بسجده میبرد و تضرع بجناب باری عز اسمه مے ساخت و گاه بر میخاست و فریاد میزد که ای قوم جهان
اینچه بدهمتی است ولایت بس دورست چرا خود را الفرار طعمه تیغ مرهته میسازید و روبقبله همت آورده و دست بدامن توکل زده جان را
فدای اسلام نمینمائید لاکن کسی گوش نمی نهاد و چون باد و آب دوان دوان بود بیچاره بکمال یاس با همان پنجاه زنبورک خود را
در پناه گرفته انتظار وقت موعود میبرد نظم تنگ شد چون بر وزیر شاه کار ؛ جبهه سا شد بر زمین انکسار ؛ داشت با چشم تر و حال سقیم
چشم یاری از خداوند کریم ؛ لیک در دل همت مردانه داشت ؛ هیچ بیمی در دل از اعدا نداشت ؛ الحاصل زد و خورد و شکست و بست
و دار و گیر هنگامه رستخیز در چشم مردم نمود و چون های و هوی سپاهیان و دواد و اسپان مصداق اذا زلزلت الارض زلزالها
ساخته بود و دو باده زد و برد مگر گوش فلکیان بکری آشنا نمود بندگان عالی ازینده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزرا صدا
بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب الحکم اسپ تاختم و حال سقیم اشرف الوزرا آنچه مذکور شد مشاهده نمودم چه می بینم
که خاک بر دهن می اندازد و کف از دهانش جاریست بنده نزدیکتر رفته استفسار حال از طرف بندگان عالی نمودم اشرف الوزرا
بکمال اضطرار فرمود که زود برو و بعرض ندم شجاع الدوله بگو که حال بر من تنگ است زیراکه لشکریان با من بیوفائی کرده و عار فرار
بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زود تر خبر میگیری بهتر و الا هلاک میشوم مصرع پس ازانکه من نمانم بچه کار خواهی آمد ؛ من
چون صورت واقعه بعرض جناب عالی رسانیدم فرمودند که غول مرهته ها بانطرف هم نزدیک رسیده اگر درینوقت من ازینجا حرکت
کنم مخالف جا را خالی دیده ازینطرف میریزد و تمامی لشکر برهم میخورد حالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت اینست که بندگان
عالی تماشا جائیکه میکردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزرا نیافتم المختصر بندگان عالی یاد و هزار
سوار و یکهزار پیاده خاص برداره و جزائر و غیره توزک بسته و نسبت ضرب توپ از زنجیر آهنی محکم ساخته در میدان رزم تشریف داشتند
لاکن طرفشانی بانطرف ریختند یکدو بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و درخشندگی نشانها و تیغ و لمعان اعلام آنطرف معلوم
شد که یورش مے آرند لاکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ از جناب عالی نجیب الدوله بهادر قول خود داشت چون خان ممدوح صاحب
رای رسا و پر تجربه کار و کهن سال و معارک جنگ دیده و عمری در پیکار گذرانیده بود میدانست که هدف تیر مرهته منم و دیگران
همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرهته و اعدا را باین جماعه نیست اگر از من کمی در جنگ و احتیاط
واقع شود همه ها شانه تهی میسازند و دکنیان هم آنچه باید زور آوری و دست و بازوی نمایش نظر من خواهند کرد که حریف همدیگریم
بنابران با طرفه آمد و تدبرانه معرکه جنگ را نشیمن تدبیر ساخته بود و سامان قیچی های بان همراه داشت و بدین طرز اتصال با مخالف
داشت که از جای رزمگاه که قدم پیش می راند بیلداران و پیاده ها را حکم کرد که چند قدم پیشتر از فوج مورچال بسته تیار سازند هرگاه

وبیلداران و پیاده ها حرکت بیشتر میکردند چهار هزار بان بردار کلین ولیسار خود داشت هرگاه مخالف یورش می آورد دو هزار بان از چپ
و راست آتش آشنا شده بر روی مخالف میرسید و از قهقهه بان رو اسپ بر میگیر دید ازین بابها که یکمرتبه در لشکر مخالف می افتاد عالمی را
سر و پا می شکست ناچار فوجی که دلیرانه می آمد فرصت پیش آمدن نمی یافت و درین دقیقه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر کوچه تیار
مے ساختند خلاصه همین آئین یکنیم کروه را مسافت طے کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام ورزید و پیش روے
خان ممدوح جنگوجی سندهیه که دعوی خون و عداوت قلبی باو داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سردار [illegible]
با فوج ولایتی سوار همچنان تجربه کار روزگار گذرانیده و کارزار دیده بود که از چپ و راست رعب افگنان بر حریف می آمد خلاصه خان ممدوح
بفاصله مسطور جا گرفت من بعد توپ زدن و بان سر دادن از هر طرف شروع شد هرچند جنگوجی هر بار دل بر مرگ نهاده یورش مے آورد
لیکن چون بان پیام اجل شهاب ثاقب شده آیندگان را میسوخت و از چپ و راست سواران شاه پسند خان تیز عنانی کرده از گله
بندوق خبر آیندگان میگرفتند نظم ز سعی دلیران در دادوری ✽ نوی یافت آئین جنگ آوری ✽ شد از گرد تا چرخ هفتم سیاه ✽
ندیدست کس همچنین رزمگاه ✽ ز جان هر تنے خبر بادی شنید ✽ ز سر دوش را الوداعی رسید ✽ چون از حسن تدبیر خان ممدوح سندهیه را
فرصت دم زدن میسر نشد لاجرم پس پا شده بمقام خود میرسید و بتوپ توپ تفنگ جواب میداد خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش
کارزار زبانه کش بود و از آواز کرنا و طبل جنگی و غرش توپ تفنگ و قهقهه بان هر طرف هنگامه محشر برپا بود هرچند از عنایت ایزدی
که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمدار و شهید میشدند و از انطرف هرکه قدم پیش مے نهاد بعدم رزمگاه می شتافت
لاکن چنان دلیرها از فوج دکنی بر روی کار می آمد که چشم فلک خیره میشد و آخر کارهای ثبات ولائقان لغزیده از جا جنبید و آثار
تغیر بر جبهت حال افواج انطرف ظاهر شد حال اشرف الوزرا و آنچه بروقت در سطور سابق بمعرض بیان در آمده قریب دو پهر
این حقائق معروض حضور سلطانی در وقتیکه جناب اشرف اقدس خود بنفس نفیس از صبح در خیمه عز و اقبال قزلباش چون از رکیه نشستین
فلکی جا داشته خبر جوی و احوال گیری فوج از همت مردانه و عقل فرزانه میکردند شاه شاهان دو هزار نسقچی را حکم قضا توام میفرماید
که در لشکر یار اگرفته هر طرف که مردم فراری را یابند بتیر کار شان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند آنها را
به تیر و نیزه چنین با خون چکان ساخته باز بجهت قهقری بمیدان معرکه در آرند و پاره از لشکریان که در جنگل و بیشه متواری شده اند
آنها را بانگ بر زده بر آرند و یکهزار و پانصد نفر علاوه بدل آن دو هزار نسقچی جنگل فرمود و نسقچیان حسب الحکم هر سو شتافته هرکرا
زده زده باز در میدان معرکه آوردند ازین سعی و تلاش شش هزار سوار یکجا شده هم قدری فوج از قورچیان حضور و قدرے
از خیمه گاه طلبیده شده حکم میفرماید که رو بمیدان آورده اعانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دو سه هزار نفر متفرق از دسته
سرداران دیگر حکم میفرمائید که بامداد اشرف الوزرا که شکستگی کلی را در بود دی در شتابند و از انجا با تیغ های علم گشته بر یکبار برده
شده عنان گسسته بر سر مخالف میرزند و میمنه و میسره نجیب الدوله نیز از حکم اشرف اعلی در رسانیدند که دو هزار سواره کار گزار بمدد اشرف
الوزرا متعین گشته هرگاه اشرف الوزرا بر غنیم یورش آورد شما نیز از جای خود جنبش نموده از چپ و راست دو مخالف بگیرید و کار او را باتمام
رسانید بهر کیف چنین فوج رزم خواه جنگجو از حضور شاهی یکبارگی رسیده هم از نسقچیان در فتن [illegible] فوج که بهم شوریده بود
پاره درستی می پذیرد و اشرف الوزرا از سر خاک برخاسته روی اناجت بجناب باری عز اسمه آورده دست به [illegible]
زده بر پشت اسپ مے آید و بر قول مرهته که بهاو و بسواس راو دران بود دران لشکر هم آنجا از همه زیاده بود هاند سنجیده که
که بیات مجموعی ده هزار سوار باشد فاتحه خوانده میر برد لاوران رکاب شمشیر آخته بیکبارگی بر آن فوج دریا موج می آوردند [illegible]
با آن میمنه و میسره هم بحرکت آمده از هر دو جانب از یکجانب نجیب الدوله میر برد هنگامه قیامت برپا میشود دکنیان نیز با فوج اود
آویخته چنان بهم پیوستند که با نیزه نیزه و با تیغ تیغ و با پیش قبض کنار رو حد هر سوال جواب همگر بود و یکی بر دیگری سبقت [illegible]

کش مکش اسپان را قوت جولان و یلان را زور بازو و کشادلی نمانده میانه هم نادره عظیم روداد که چشم جهان دیدگان کهن
سال ندیده بود و الغرض هنگامی که روز رستخیز در جنب آن حقیقتی نداشت نظم دو لشکر هم چون درآمیختند * غباری ز میدان برانگیختند
چه بس زانبوه رزم آوران * گواه است قول نظامی بر آن * ز سم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش شد و آسمان
گشت هشت * روان گشت دریای خون هر دو سو * ز تیغ هژبران پیکارجو رستم و نریمان اگر می‌دیدند زهره می‌باختند مرهته
با وصف مقابله با یلان ولایتی و افاغنه فیل‌تن شیرافکن چنان مردانه در آویختند که حسابی از شوکت و قوت اینها نگرفته و بر دو
حمله اکتفا نکرده کاری از اینها پیش نرفت و در همین زد و برد از اتفاقات اینکه نجیب الدوله با شش هزار پیاده از عقب یورش
آورده یکدست سر آدم دو دو بان میدهد که سر دهند و دوازده هزار بان که در فوج می‌افگند وضع و شریف هوش و حواس را
در می‌بازند خلاصه تا شهر دریای خونریزی بجوش و تلاطم امواج عمان باحتیاط فرمان داد در اینها رخصت فرمود آمدن
نعش بسواس راو به در خانه شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شاهان آنرا و گریه کردن اشرف الوزرا و دیگر
سرداران بر جوانی او و طلبیدن نواب شجاع الدوله بهادر آن نعش را و بعزت تمام حکم بسوختن آن نعش
کردن و سوخته شدن نعش بهاؤ و دیگر سرداران نیز بحکم آنجناب و خاک بسر کردن و کنیان او و مردن
ابراهیم خان کاردی از اینجا خامه سیاه رقم بتحریر حال سیاه روزی آن سر و قتل آنجماعه می‌پردازد سبحان الله دولت
بی ثبات دنیا را با هیچکس عنادی نیست و این راحت دو روزه را که با هزار رنج هم آغوش است ثباتی نه اسباب و لشکری
که بهاؤ داشت سلاطین عظام را چنین جمعیت کم هم رسیده لاجرم با پادشاه فال و دخورد و از کبر و نخوت سری بدرانی داشت
و غیرت ایزدی او را بیک چشم زدن پامال حوادث ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم بلکدکوب حوادث هبار منثور ساخت
و همه را زنده هایش بخاک نشست و بجز غباری از دودمان فلک زدگان که همراهش بودند برنخاست از اینجا باین قصه عبرت‌بین گوش
داشته باید شنید که نعش بسواس راو را که جوان نوخاسته و نازک اندام و رشک حور و پری بود چون هنگام صبح بدر خانه شاهی
طلب داشتند و حسب الحکم اعلی آن نعش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند اشرف الوزرا و غیره همه آنرا دیده اشک
حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او میریختند بیت گر پیر بود ساله بمیرد عجبی نیست * این ماتم سخت است که گویند جوان
مرد * برنگ گندم گون ملیح داشت و خیلی متناسب الاعضا واقع و مقبول شده و دستهایش چنان دراز مخلوق بود که تا زانو میرسید و بام
نیم بانه با وصف سقط رخش چون رنگ او متغیر نگشته بود از حسن او چیزی نکاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر برابر ابروی که محراب شاهدان
دلربا بود و قدری گوشت از آنجا جدا شده بابر دودم چسپیده زخمی بر گردن در میان هر دو گوش بعمق نیم انگشت چون جوان کم سن
و نازک اندام بود تحمل زیاده تعب نگشته بهمین زخمهای سبک جان داد طرفه این بود که بر رخت و بدن او اصلا رشحه از خون که از
زخم ترشح و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد ظاهرا در افتادن بر زمین و برداشتن خادمانش خون را برخت‌های خود گرفته
باشند درانیان با یکدیگر گرو بسته بودند که چون این مرده پادشاه هند و لنست این اخشک ساخته بولایت خود همراه ببرند لهذا در فرودگاه
دسته برخوردار خان متصل شیر موتی لال ژوژه دیوان خان مرقوم برده نگاه داشتند بندگان عالی از راه ترحم جبلی و عنوان سرداری
بمجرد استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده باتفاق اشرف الوزرا بالعرض ساختند که سر رشته محبت و عداوت وابسته بروح انسان
که مدرکات این امور است می‌باشد هرگاه آدم کشته شد بازنه با مشت خاک دست‌ستیز و آویزی از وی بیست و همواره سلاطین عظام و صاحب
قرانان با احتشام و اعزام امرا نیکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه رسم و آئین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سوختن چنین واقعه نعش
کشتگان بورثه خواه هم مذهبان آنمذهب خواه مسکنه جوار آن رئیس تفویض ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها هرچه باشد عمل
آرند و آن قیمتی را نیکنامی پیشه عالمی و بانی اوضاع کرو احسان فرموده اند حضرت شاهنشاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف

نامتناهی اند بعد چندی سایه عاطفت بر مرز بوم ولایت می افگنند ما غلامان را درین ملک ماندن و همیشه با مرهته دست و گریبان بودن
است اگر چه هنوز فتوت جبلی که ودیعت ایزد کارساز در ذات قدسی صفات است این لاش بغلام مرحمت فرمایند تاهم مذهبان
او بسپارم که بطریق خود تجهیز و تکفین نموده بسوزند هر آئینه ضمیمه دیگر بلند نامیهای خدام فلک احتشام خواهد بود و نجیب الدوله
وغیره نیز هم داستان بندگان عالی بعرض رسانیدند شاه والاجاه اشاره تفویض فرمود اما سرداران تا دو روز اصرار بر خواهش خود
داشتند و نمیگذاشتند لاجرم بندگان عالی راو کاشی راج را مع سنگه راج وکیل نجیب الدوله بخیمه برخوردار خان و موتی لال دیوان
خان موصوف فرستادند که فهمانیده لاش را بیارند را و موصوف گوید که هرگاه ما هر دو شخص رسیده گفتگو کرده براه آوردیم قریب
شب شد و آنوقت سپردن لاش بسواس راو تعویق ماند ما یان مراجعت کرده حقیقت حال را معروض داشتیم بار دیگر تنها بنده را نزد برخوردار خان
فرستادند بنده که رفتم دیوان موتی لال بمن میگوید که برای همین کار آمده آید یا گفتگوی دیگر هم نیز دارید بنده گفتم هر چه باشد حاضرم
دست مرا گرفته بخیمه برد دیدم که با سوجی پنڈت وکیل مجروح نشسته بود با مشار الیه کلماتی چند بمیان آمد باز بخیمه دیگر برد آنجا راو که
جنکوجی سیندهیه زخمدار بیک زخم گولی و زخم نیزه در دست و از چیره نافرمانی بر ها نبور که بر سر داشت حمائل واری آورده دست
بران گذاشته جوان بود و جیه بعمر بیست ساله همینکه بنده را دید شرمسار شده سر پائین کرد مرا دل از دست رفت گفتم صاحب
این شرمساری برای چه آنچه لازمه شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیر مردی بود از شما بظهور رسیده و کارنامه سترگ از شما بیرون آمده که
فتح و شکست موقوف بر قضا و قدر است سرداران ذی عزم را از شکست عار نیست و دنیا که خاکدان تیره بیش نیست گذشتنی
و گذاشتنی است این بد پیمان با کسی نرد وفا نباخته این کلمات را شنیده دریا دریا اشک از دیده ریخته گفت بلی با قضا و قدر
مجال ستیز و آویز نیست کاش اگر در مصاف می افتادم بهتر بود از آنکه گرفتار شده آمده ام حالا این سرداران از من طلب زر
میکنند سر انجام آن درصورت رهائی دشوار نیست لاکن درین حال کجا شما با پدر من تعارف داشتند و نواب صاحب با خاندان ما
از قدیم الایام دوستیها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از دشمن شناختن و هنگام دستگیری است و سرداران
چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در عوض حقوق خاندان ما را ازین بلا نجات دهند مے شاید و روزیکه نواب صاحب
برای من خواهند داد بعد رهائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی دکنیان ممنون خواهند ماند و چون پدر من مساعی نمایان وقت
نواب صفدر جنگ مرحوم هنگام مقابله با افاغنه بظهور آورده اگر نواب صاحب مرا رهائی دهند هر آئینه جا دارد بنده گفتم که جناب
عالی در امور شما بدل توجه خواهند فرمود و مهما امکن قصور روا نخواهند داشت و از دیوان موتی لال پرسیدم که از ایشان چقدر
زر درخواست میکنند گفت هفت لک روپیه لاکن بر کم و بیش فیصله ممکن است از آنجا برآمده بحضور که میرسم بندگان عالی و نجیب الدوله
بر یک مسند رونق افزا و تماشای مردم دکنی اسیر و فراری که خود را در پناه آورده بودند میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت
دربار را بعرض رسانیدم لیکن مقدمه سیندهیه را چون میدانستم که مقبول خان موصوف بجهت آنکه عداوت کلی با خاندان
سیندهیه دارند نخواهند افتاد در حاشیه خیال مستتر داشته از آنجا بر خاستم و جای دیگر محاذی بندگان عالی قرار گرفتم بانتظار آنکه هرگاه
نجیب الدوله تشریف ببرند من این امر را گرسی بیان جاده رنگ سنی [illegible] طرف ثانی [illegible] رسا و فطرت سلیم و چشم جهان بین
داشت از ناصیه حالم تفرس کرده با بندگان عالی میگوید که وکیل شما چیزی از خفایای امور باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت
اینجا بسلسب بودن ما سکوت ورزیده است بندگان عالی فرمودند که جز اینهم ما و شما یکی و دلهای خود [illegible] بیگانه نماهر است [illegible]
ما نیک میدانند یا راندارند که حرفی را از شما نگهدارند طرف ثانی باز میگوید که از چیزی همین بوده باشد بندگان عالی از خوش کرم جوشی امر
فرموده بنده را پیش طلبیده میفرمایند که مطلبی گر اگر داری بعرض رسان عرض کردم که هیچ امری که باید که بعرض رسانم نیست مگر
بیان بود که بنده در عرض بلند پایه رسانیدم خان ممدوح از آنجهت که با اخبار جواهیس خبر از دستگیر آمدن جنکوجی سیندهیه با ورسیده بود

میگوید عالیکه پیام جنگوجی سیندهیه آورده باشی و جناب عالی هم بسر مبارک خود قسم دادند آنگاه من مجبور شده حرف بحرف آن
داستان را اسرداده‌ام نجیب الدوله با بندگان عالی گفت که در وقت بد اعانت بزرگ خاندان و سرداران کردن شایان سرداری
و بزرگیست بندگان عالی درینقدمه سعی فرمایند منهم همزبان خواهم بود و هرچه از نقد در جلدوی آن دادن قرار می یابد نصف من
و نصف جناب عالی بدهند ازین قبیل کلمات گفته رخصت شد و بخط مستقیم نزد اشرف الوزرا شتافته حقیقت را بتقریر و تطمیری که در
گوش داشت پیرایه اظهار می‌نمود شاید اشرف الوزرا که از برخوردار خان خوش نداشت از اخفای چنین امر قصور عظیم بگردن او نهاده بحضور
شاه عرض میکند شاه شاهان برخوردار خان را یاد فرموده حکم باحضار جنگوجی سیندهیه میسازد برخوردار خان ازینحال که اشرف الوزرا
پی بکارش برده آسیمه سر شده چاره بجز انکار نمی بیند و بالآخره اشرف الوزرا بنده را بحضور اشرف اعلی طلب میفرماید بنده حاضر شده حقیقت
را بنحیکه اصلی داشت بعرض میرسانم لیکن با اینهمه برخوردار خان دامن انکار از دست نمیگذارد تا آنکه شاه شاهان حکم به تفحص چیان میفرماید
که فوراً گروند و به تجسس بپردازند و برخوردار خان بهمراهیان اشاره میکند که جنگو را بپاسار رسانیده بجای پنهان از نظر مردم دفن سازند
که سراغی یافته نشود و مردم قول او بپاس آبروی خان مسطور همچنان بعمل می آرند یعنی بیچاره جنگو زیر تیغ کشیده شد شعر کبوتری که گرفتار
چنگ بازی شد ٭ گمان مبر که رهائی نصیب او گردد ٭ ازینجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان است اینست که ابراهیم خان
گاردی که بارستم و نریمان هندستان بود نیز زنده بدست لشکریان جناب عالی گرفتار آمده جناب عالی او را بنوازشهای بزرگانه زندگی
تازه بخشید حکم کرده بود که در تیمار او کوشید غمخواری دارند و هرگاه صحت یابد بطوری او را روانه صوبه سازند چون از قضا گریست
این خبر بسر کردگان فوج شاهی میرسد و بیشتری که خار خار حسد از جناب عالی بدل می شکستند بحضور اشرف بعرض میرسانند شاه
جمجاه بندگان عالی را طلبیده ازین کلمات شفقت و مرحمت میفرماید که شجاع الدوله تو فرزند من هستی و این فتح نمایان ما را
از بودن تو میسر شد و این کارنامه تا ولایت بنام تو نوشته شده حرفیست که اگر باظهار رسانی از تو می پرسم و دران باب
هرچه رای تو خواهد بود مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر اینهمه تفضل شاهی چاره بجز دست بچشم نهادن ندیده قبول
فرمود و عرض کرد که کدام سخن است که از حضرت ظل الهی توان پوشید آنگاه شاه شاهان از ابراهیم خان گاردی استفسار فرمود اول
جناب عالی از بودن او انکار نمود بعد از آنکه شاه قسم بسر خود داد که آنچه واقعیست اظهار کن بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود
فی الفور درانیان هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان گاردی بسیاری را از مردم ما بخاک هلاک نشانیده مارا باو سر قصاص است
مناسب اینست که خان مسطور حواله بما مردم شود تا هرچه خواهیم بکنیم و اگر شاه او را حواله بما مردم نمیفرماید هرکه حامی او باشد مارا باو نیز
داوری خواهد بود بندگان عالی همینکه این حرف می شنود از پایه تمکین فرود آمده دست بقبضه شمشیر میزند و بروی سرداران درانی
میفرماید که اینک من حاضرم ممکن نیست که موئی از ابراهیم خان گاردی بدست شما آید اگر اراده جنگ است توقف چیست این گوی
و این میدان بینیم تا بختیاری کراست ما مردم فتوت و جوانمردی پیشه داریم در وقت جنگ مقابله بهر طوریکه باشد در دفع خصم و دشمن
میکوشیم و هرگاه عدو زبونی گرفتار شده بدست ما می افتد او را می نوازیم و بجان برابر میداریم شما با چرا در جنگ چهره با ابراهیم خان
نشدید آنوقت تا تنگ تان در رفت و اینوقت تنها و بی یاور دیده میخواهید بیاسار رسانید این نه آئین فتوت و مردانگی است هرگاه ٭
بندگان عالی کلمات غضب آمیز فرمود و روساء افاغنه هندی نیز در همین که همزبان و بدل شریک جناب عالی بودند اگر اندکی
کج از شاه میدیدند بلاشبهه پاس آداب شاهی هم نداشته باو چهره میشدند احدی نفس نکشید و سخن بطول نکشید چون اشرف الوزرا
می بیند که نواب شجاع الدوله بهادر پا بر حمایت افشرده و درانیان جهالت شعار بهمان سرگرم خیرگی و افاغنه هندی نیز همه بند در بند
قبا بافته شریک نواب وزیر اند اگر آتش فتنه نمی نشیند تر و خشک جهانی خواهد سوخت لاجرم جناب عالی را بکمال لطف و مدارا بخلوت
برده و انواع چاپلوسی ها بکار برده گفت که شما می بینید که این درانیان نسناس حق نشناس در اختیار ما هستند و شما را شاهنشاه

فرزند خوانده و کار وزرا تدبیر فرونشانیدن فتنه است نه اینکه آتش فتنه بالا گرداند جرم او را این سبب پا رند و خلعت یاد میکنم ابراهیم خان
را بعد هشت روز پنجشنبه بشمامی سپاریم سوای اینکه قضای آسمانی جرعه اجل بکامش ریزد اصلا کسی را دست برو نخواهد بود چون بندگان
عالی کلام اشرف الوزرا با حلاف مؤکده دوش بدوش دید و اعزه دیگر هم اینقدر ابرام و اصرار را خلاف عنوان فهمانیده بهمین گفتند
که الحال توقف مناسب نیست ناچار بندگان عالی خان مسطور را سپرد شاه نمودند و خان مومی الیه عرض کرد که من هم آنچه لازمه
سپاه گری بود بظهور رسانیدم لاکن با قضا پنجه نتوان کرد آقای ما کشته شد که باینحالت رسیدم با اینهمه در تنخواه شکنی و عرق ریزی
کمی نکرده ام الحمد لله که پیش روی جوانمردان معرکه دلاوری خوی خجالت بر جبین نیاوردیم حالا که فلک باین روز نشاند اگر
شاهان عفو کریمانه را کار فرموده در سلک غلامان خود دارد به بیند که روزی زیاده تر ازین ترددات شایسته بعرض نظر خدام
عالیمقام خواهم کرد شاه شاهان او را حواله اشرف الوزرا ساخته فرمود که در جای محفوظ پنهان داشته بمعالجه و تیمارش
پرداز و لاکن چون درانیان خار خار عداوت و سنان مخاصمت او در دل می شکستند و از خوف شاهی عهد یکه با بندگان
بسته بودند نمی شکستند بظاهر دست از قتل برداشته در غذا و معالجه جراحت نمک بر جراحت پاشیدند و بجای رسانیدند که دیگر روز
پیش از وعده تفویض به بندگان عالی بروز داخل شدن بدهلی داخل سرای جاودانی گردید اکنون باز بر سر حکایت رفتن بیابست
بر مستخبران عالم اخبار و متفحصان جرائد اسمار واضح باد که روز دوم از فتح شاه شاهان جواهر گران بها که اکثر از جواهر خانه بادشاه
هندوستان بدست نادرشاه افتاده و از آنجا بدست شاه شاهان آمده بود زیب قامت سلطنت ساخته بدولت و اقبال
کاشانه زین رشک فلک آفتاب گردانید و بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کشتگان طرفین میفرمایند پس ترتیب سی
و دو گنج شهدای مسلمین که دامن بدامن بسته غریق دریای شهادت شده بودند فرمود چنانچه دو صد و دو صد و سه صد جابجای
یکهزار و پانصد را یکجا بنا بر دفن اشاره نمود من بعد سیر سنگر و خندق لشکر بهاؤ کرده لاشهای بیحد بر روی یکدگر افتاده دید که از حیز شمار
برون بود بالجمله همچنان سیرکنان رونق بخش شهر پانی بت شده بزیارت مزار منوره حضرت شاه شرف الدین ابو علی قلندر قدس
الله سره العزیز شرف اندوز شد و از انجا معاودت فرموده خیمه را رونق تازه بخشید ؎ شهنشاه والا فر و جم شکوه * بر آسپی که از
فربهی بود کوه * نشست و بناوردگه رو نهاد * دل او ز فتح خداداد شاد * چو فارغ شد از سیر جائی نبرد * تن کشتگان را ته خاک کرد
از ان پس سوی مرقد آن ولی * که اسم شریفش بود بو علی * روان گشت و برگشت سوی خیام * پس از طوف آن شیخ والا مقام * از
صادقان مرویست که نواب شجاع الدوله بهادر از روز صد ها سقه را همراه گرفته بمزدوران کون برهنه که در هند موسوم بشهدها هستند
فرمان داد که تفحص لاش سرداران مرهته بکنند و خود هم دران میدان قیامت نشان بر اسپ تردد داشت هر چند برای شناختن
لاش سرداران خصوص لاش سداشیو بهاؤ اهتمام بکار برد سعی او بجای نرسید بیا پنڈت و گنیش پنڈت وکیلان بهاؤ که بحضور
بندگان عالی برای سوال و جواب آمده از ان معرکه بلا زینهار یافته بودند همیشه همراه رکاب سعادت اندوزی داشتند چنانچه
لاش جسونت رائو پنوار و سیندهی جادون و غیرهما سرداران از سبب آنها یافته شد باقی لاشها که از حد حصر بیرون بود تا کجا در شمار
در آورده شود مجبور آخر روز عطف عنان فرمود چون خاطر والای بندگان عالی از رهگذر عدم تفحص لاش بهاؤ عنان کش تشویش گلند
فکر والا که در کاو کاو تلاش بود یاقوت مقصود را نمایان کرد یعنی شخصی آمده ظاهر ساخت که بفاصله پاؤ کروه کسری زیاده لاشی
افتاده است که از لمعه نشان سرداری می تابد بندگان عالی بنفس همایون خود آنجا تشریف برده شستن آن لاش فرمودند تا از
علامات بخوبی شناخته شود سقا ها فوراً آب از مشکها ریخته او را از خاک و خون صاف ساختند و وقت برداشتن لاش از زیر آن سه
مروارید بقیمت سه صد روپیه بر آمد از ان یقین کلی شد که این کشته سری بسرداری داشت آنگاه سیتلا دهر پنڈت وغیره مردم را که روز
بهاؤ بوده و بحضور او میرسیدند طلبیده نمودند بمجرد دیدن لاش اشخاص مسطور زین خون از دیده ها ریختند و خاک بسر انداخته گفتند

که این سخاک و خون غلطیده همان بهاؤ است که وی الشوکت بر فلک حشمت خرامش داشت و علاماتی چند که تفحص کردند در اعضایش یافتند از انجمله داغ سیاهی از گلهٔ تفنگ بقدر فلوس در ران و بر پشت زخم کهنهٔ مظفرخان کاردی که بشمشیر در کدام معرکه خورده بود و در پای انشان محیه یافته شد الحاصل کشته شدن بهاؤ آنروز بیقین پیوست و از هیکل اعضایش یافته میشد که جوانی بوده است پر زور و شکر اللهم چنانچه هر روزه یکهزار و دو صد ڈنڈ و ت که سلامی ست مختص هنود و آن بر روی آفتاب میکرد از زاؤ کاشی راج منقولست که در وقتیکه بندگانعالی از لاش بهاؤ تفحص حالش میفرمودند درّانی از دور رسید و تبسمی میکرد بنده که آن درّانی را می بینیم بحضور عرض میکنم که این درّانی که از دور می بیند و متبسم میشود یقین است که از حال این کشته آگهی داشته باشد بندگانعالی او را جدا از مردم کرده استفسار میفرمایند که راست بگو که حقیقت حال چیست درّانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه رزم من اینجوان را دیدم که بر اسپ کوه پیکر برق جولان سوار بود و آثار سرداری بر ناصیه او می تافت دفعتهً آن اسپ بصدمه گلهٔ از پا در آمد و اسپ دیگر همین صورت پیش او آوردند و بر آن نشست همچنین دو اسپ دیگر بکار آمدند بار چارم مرتبه بر اسپ ماده که از برق و باد چالاک تر بود نشست و تردد های شیرانه و دلاورانه های رستمانه بکار برد آخر از قضا زخم نیزه بکتف و گلهٔ تفنگ در ران میخورد و از پشت اسپ بزمین می افتد و بمجرد سنوح این حال فوج او هم رو بقفا شد من بعد جوان تا از زمین بر میخیزد همرا هی بیند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یاری و مددگاری نمانده و اسپ سواری او کشیده بردند و بمجرد بر دار و بگیر و بکش مردان این لشکر و فرار و عجز فراریان بگوشش نیز رسید استاده آهسته آهسته راه سپردن شد و پا از میدان جنگ پیش میگذارد بایصورت که نیزه میانه در دست دارد و بر هر قدم سر بر میدارد و نفس بگرمی میکشد که دودش تا فلک پیچان میشود اینحال را معائنه کرده دانستیم که سرداری باین بلا مبتلاست تا اندکے متصل رسیدم که سلاح جنگی بر بدن و جواهر آلات گران بها در گلو دارد من و چند سوار دیگر پے او گرفتیم و متصل تر رسیده می پرسیم که ای جوان ترا از جان امان باد از کجائی و چه نام داری مگر سردار بوده از لشکر بهاؤ هستی حرف راست بزن تا ترا امان داده هر جا که خواهی برسانم او جوابی نمیدهد و بهمان خرام سردارانه دل از جان گسسته قدم بقدم راه میرود و از سنگینی و قار حسابی از ما نمیگرفت جوانی از میان ما برآشفته تیرے بروے انداز د و آن جوان تیر دلدوز خورده از نیزه که در دست داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت باینجا رسید دور او را گرفته کارش تمام کردیم و سر از تن جدا ساختیم و آن پیش یکی درّانیهاست هر چند سر پیش همان درّانی بود لاکن سررشته سر را سر دست از دست نداده گمان نموده گفت که این جوان کنٹهٔ مروارید گران بها و مالای از مروارید غلطان در گردن و بازو بند مرصع بر بازو داشت دیگر نمیدانم بندگانعالی این همه حقیقت را شنیده درّانی را رخصت فرمودند بعد ازان لاش دیگر بر آمد که آن لاش سنتاجی ناتهه سردار عمده بود و جهل زخم از گله و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی الجثه شیر هیکل بود بندگانعالی این هر دو لاش را بر فیل برداشته بحضور شاه جمجاه آوردند و حقیقت رانی کم و کاست بعرض رسانیدند شاه شاهان بپاس خاطر بندگانعالی حکم فرمود که لاش بسواس راو و رامع این هر دو لاش تفویض وزیر الممالک هند بسازند تا او بقاعده اهل هند هر چه مناسب داند بعمل آرد و بست نفر نسقچی متعین فرمود که همراه باشند تا کسی از لشکریان ممانعتی نکند و مصدر شوخی نشود بندگان عالی به بنده ارشاد میفرماید که شما همقوم و هموطن بهاؤ بوده اند بطور ملت خود این را ببرند و هر چه مناسب دانند بعمل آرند بنده آن لاش را برداشته در مکانے مابین لشکر شاه و نواب آوردم در آنوقت قریب بد و هزار مردم لشکر بهاؤ که بگدیه لشکر بندگانعالی اوقات بسر میکردند همراه این لاش بودند و خون از دیده باریده بهای های میگریستند و میگفتند که این لاش لاش بهاؤ ست نظم زغم میکرد بر سر هر یکی خاک ٭ رسید از سینها دودی بر افلاک ٭ یکی از دیده خون دل فشانده ٭ یکی نالان بجائی خویش مانده ٭ یکی بر داشت شورهای هایے ٭ یکی را بود بر لب وای وائی ٭ مروت پیشه کن تا بعد مردن ٭ کند سر گریه بر حال تو دشمن ٭ لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن ماها

اندیشناک بودیم که مبادا درانیان از مروت بیگانه درین سوختن آتش برپا کنند اما چون تنقیحیان حضور پرنور همراه ما بودند آتش
فساد آنقوم سرے نکشید هرچند لشکریان بهاؤ بالاتفاق میگفتند که این لاش بهاؤ است اما از نبودن سر سری یقین
نداشتیم در سراسر شک می بردیم مختصر که از سوختن آن فارغ شده و بعد ازان بخیمه خود آمده شبانه حقیقت حال بحضور بندگان عالی عرض
رسانیدم بندگان عالی آنوقت بخیمه اشرف الوزرا تشریف می برد و حکایت را از سر پیرایه بیان پوشانیده و نشان میدهد که آن
درانی فلان نام دارد دوازده ساله برخوردار خان است تحویل که سر بهاؤ نزد او باشد اشرف الوزرا درانی مسطور را طلبیده بدلاسائی
تمام تسلی کرد که تعرض و بازخواست جواهرات تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض بکن و سر اگر داری بیار که همه اسباب او و تو معاف
خواهد شد درانی مسطور خوشدل شده سر بهاؤ را گذرانید و تمامی حکایت بجنسه عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا بابوجی پنڈت وکیل
بهاؤ را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر باو مینماید که بشناسد موصی الیه با چشم پرآب میگفت که این سر بهاؤ است و بیتابانه عرض
کرد از پدر و پدر کلان خانزاد موروثی این سرکارم اگر نواب اشرف الوزرا رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که سجیه مرضیه آنحضرت است
فرماید که این سر بمن بندے سرو پا عنایت فرماید تا این را موافق ملت خود بآتش سپارم هر آئینه مثمر بلند نامے ملازمان حضور پرنور
است اشرف الوزرا متبسم شده قدری زر از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاؤ عنایت ساخته تنقیحی چند همراه میفرماید تا کسے
دست تعرض باو نرساند و حکم داد که بدستور قوم خود هرچه داند بعمل آرد بابوجی پنڈت فی الفور بیرون لشکر رفته سر را بقاعده
هنود آتش داد ازین واقعه بتمامے اعزه یقین کلی گردید که بهاؤ کشته شد والا تا آنوقت خار شبهه بخاطرها میخلید خلاصه بعد ازین
اگرچه مردم از دور دست بگیر آمده بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار راو هلکر و آپاجی گانکیوار و ایتهال شیودیو وغیره
چند سرداران سالما راه فرار پیمودند و اهلیه بهاؤ که در شادی دومین بعقد در آورده بود بست و پنجساله کما بیش نیز زنده از معرکه
بدر رفت تفصیلش اینکه غلامی او را بر پشت اسب ماده چالاک نشانده بر دوش هوا تا ڈیک پیش سورجمل جات رسانید و سورجمل
باحترام تمام بنوعیکه می بایست جا در قلعه داده و اسباب پوشاکی و پالکی برای سواری پیش کشیده مردمان معتمد همراه داده تا
بجهانسی رسانیده برگشتند و از آنجا صوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهرا بائی مسطوره در عرصه یک شبانه روز و یک
روز بڈیک رسیده بود و شمشیر بهادر نیز که او هم پسر باجی راو از بطن لولیئے بود درین معرکه زخم گله زنبورک برداشته از میدان
فلاک را برگشته یافته سر تافت و خود را تا ڈیک رسانید و سورجمل باکرام پیش آمده سعے موفوره را تدارک و تیمار او بکار برد اما
بجا نمی رسید آخر الامر جهان فانی را پدرود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی و مکانی بنا کرده خلف
او گرد مزار اوست از و خلفی مانده بود علی بهادر نامی که سردار ذی شوکت و با خیل و حشم بود از و نیز پر دلیهای فارغ مسامع
اهل هندست از انجمله اینکه آخرها در بندیل کهند بلبل جوانمردی زده علم ریاست برافراشت در جنگ مذکوره از و کارنامه با بر
برالسنه جاریست چه شل لونی ارجن سنگه شیر مردی را در میدان کشته آن ملک را بتمامه بدست آورده سپاه بالسته و فوج شایسته
بهم رسانیده بود لیکن حیف که در همین حال ملک گیری قریب بچهل یا چهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدار الملک بقا شتافت
الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک و سر مقابله با حریف بود الحال پسرش که مسمے حید خودش شمشیر بهادر است در بندیل کهند بکنف
حمایت سرکار والای کمپنی انگریز بهادر سه لک روپیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و داد عیش و کامرانی میدهد
نهضت رایات ظفر طرازه شاهی بدهلی و شورش درانیان و مراجعت بندگان عالی بملک خود خلاصه
بعد وزیدن نسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در آنجا مقام بود در روز پنجم شاه شاهان همعنان فتح و فیروزی
از انجا نهضت فرمود بچهار کوچ متواتر سایه عز و جل بر زمین دهلی انداخت و بعد انقضای بیست روز در دهلی طرفه آشوبے
در فوج درانیان پدیدار شد منشا این همه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند و در معرکه آنچه بود هم جنبال

نمیگنجید و هیچکس را آرزو بدان نمیرسید و دست برد سپاه شد همه ها باشتیاق وطن خاطر بسته دل از اقامت هندوستان
برکنده ز لاکن چون شاه شاهان از نسبت آباد هندوستان تطرح ضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار سلاطین که بیشتر ملک
را مانده اند خوش داشت مخفو است که در دهلی تشریف داشته بعد نظم و نسق در ست سلطنت بر اند دُرانیها آنرا از رجعت حال یا ور
دریافته آسیمه سر شدند و همه ها اتفاق ورزیده هجوم آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان ما جدا کرده آورده و با توجه
وعده های گرانمایه تا حال سر و سات هم کما ینبغی بما مردم نرسیده حالا که سعی و تلاش هندوستان بانجام رسیده یا تنخواه
ما از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرمایند چند روز این هنگامه برپا بود هر چند وزیر آنرا
برین آتش هیزم آمد بروی کار می آورد و دران حال دُرانیها که اکثری غرّه اقتدار بندگانعالی دیده خار حسد در دل
می شکستند بیسبب با لشکریان جنابعالی آویزش بنیاد نهاده بر سر زنان هندوستانی که بیچاره لظلم آنها گرفتار آمده بود
و آخرها بناه یکی از لشکریان بندگان عالی آورده با وده روانه شده هنگامه برپا شد چون این قصه مفصل در عماد السعادت
تحریر در آمده تکرار آن بیفایده دانسته عنان شبدیز خامه از آن وادی منعطف ساخته باجمال پرداخته می آید
انیست که آن مقدمه بسبب شمول افاغنه هندوستانی و عنایت شاه شاهان و محبت اشرف الوزرا دُرانیها از پیش
نبردند لاکن بندگان عالی انجام این امور بخیر ندیده دانستند که حالا این فوج و ابسته فرمان شاهی هم چندان نیست آخر
کار نوبت به ستیزه و آویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطری و اظهار بد پیمانی قوم دُرانی بمیان
در آورد اشرف الوزرا معاذیر دلپذیر پیش آمده گفت که ازین دُرانیها خرد دشمن حسابی نباید گرفت و انچه می بایست
دلجوئیهای جنابعالی از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشوره
جات بندگانعالی را بعرض رسانید بنحویکه در عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نوخت و بکوچهای
متواتره هفتده کروهی بر فرخنجم بر مهدی گهات نزول اجلال فرمود صباح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده
رونق بخش ملک خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا هر یکی را خار اندیشه بخاطر می خلید که مبادا تعاقبی کرده دست برد
نمایند چون شاه شاهان را فرط عنایت بجنابعالی بود آنقوم ناعاقبت اندیش را از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد
ورود جنابعالی در صوبه از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود بستوه آمده که از اراده
سلطنت هندوستان خاطر برکنده مراجعت بولایت فرمود هر جا فران معدن تحقیق احوال واضح باد که در عرصه
یکسال و کسری منقضی شده بود نجیب الدوله بهادر مع سرانجام سرسات و نقد همگی چهل لک روپیه بحضور شاه شاهان رسید

والله اعلم بالصواب

تمت

سیر پنجاب - تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہے دو حصہ ہین -
۱- حصہ اول - مولفہ راے کالی راے اکسٹرا اسسٹنٹ
سیر سیاح - سفرنامہ منشی میان داد سیاح تخلص مع غزلہاے شاعرہ لکھنو کا بیور مرتبہ حضرت سیاح -
تاریخ ستارہ ہند - مخصوص حالات شاہان اودھ مولفہ منشی طوطارام شایان -
ریاض الامرا - حالات امراے ہند جسکو گورنمنٹ سے سلامی تلک کا حکم ہے مولفہ منشی رحمن علی خان -
خلاصہ تاریخ مسعودی - حضرت مسعود غازی کا احوال از محمد صادق وکیل -
کمیشن برودہ - اسمین کامل مقدمہ زہر دیے کرنیل فیر صاحب بہادر رزیڈنٹ برودہ کو مہاراجہ ملہار راو نمبر گائکوار کی طرف سے اور رویداد گواہان انگریزی سے ترجمہ ہوا مترجمہ بابو دامودر داس وکیل اگرہ مسند یافتہ اگرہ کالج -
تاریخ راج پرستی - کارنامہاے راناے اودیپور راجپوتانہ جو ملک میواڑ مین راج سمند تالاب کے اوپر طاقون مین کندہ ہین انکو مجر ایس بروس صاحب اور کپتان جے جے ہلیر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادو راے نام سے ان کتبون کو انگریزی مین نقل کرایا اور مورخ کامل اقلکر منشی دیبی پرشاد نے نہایت صحت کے ساتھ سنسکرت سے اردو ترجمہ کیا اور جو نام وغیرہ ایسے تھے کہ جنکا اردو پڑھنا دشوار تھا انکو دیوناگری مین بھی لکھدیا لائق دید ہے
تاریخ گلشن پنجاب - مع نقشجات مولفہ پنڈت دیبی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی و شمالی -
انیس السیاحین - یہ نوٹ لین صاحب کی جاگرفی کا ترجمہ ہے تین حصہ مین مولفہ منشی درگا پرشاد ہیڈماسٹر نارمل اسکول لکھنو -
تاریخ انگلستان - شاہان انگلستان کا احوال جسکو میجر سدرلینڈ صاحب بہادر نے بامانت منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ فرمایا -
وقائع نگار انگلستان - احوال سلطنت رومیون اور انگلستان کا ترجمہ جناب کالیر صاحب بہادر -
مراۃ السلاطین - ترجمہ اردو سیر المتاخرین کامل ہرسہ جلد کا جنمین حالات شاہان دہلی ابتداے حکومت راجاون سے شاہ عالم تک ہے مترجمہ منشی گوکل پرشاد -
تاریخ مخزن پنجاب - بہت مفصل تاریخ پنجاب ہے مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری -
کارنامہ سکندری - تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی گوکل پرشاد -

تاریخ شاہان و راجگان فارسی

اکبرنامہ - کامل ہرسہ دفتر از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ
۱- دفتر مین ذکر ولادت اکبر شاہ ہے -
۲- دفتر مین انتظامات اور وضع تاریخ جدید الہی وغیرہ
۳- دفتر مین فتوحات ملکی کا ذکر -
آئین اکبری - ہرسہ دفتر آئینی بالتصویرات ونقشجات مختلف رنگ کے حسب موقع سرخ سبز سیاہ از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ -
۱- ائین مین خزانہ آبادی وخزینہ جواہر ودارالضرب وغیرہ -
۲- ائین مین ائین متعلقہ سرکارہاے صوبہ اودھ
۳- ائین مین آئین متفرقات انتظامیہ -

قطعه تاریخ طبع از نتیجه فکر آسمان پیمای مورخ کامل

هو العزیز

عجب تاریخ دلکش طبع شد باز و چه حالا

که از بهر طلب آمد پیام طالبان یکسر

پی سال مسیحی از فرو ذوق دل عاقل

بخوان در بزم ارباب سخن تاریخ پنجابی

سنه ۱۸۹۶ ء

جناب منشی بھگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع ہذا

